

اصول بیشتر بدبختیهای ملل نتیجه اعمال و مطامع نوعی است
که بزور میخوانند مردم را خوشبخت سازند
انا قول فرانس

ایران

بقلم: نورالله لارودی

فجایع عمال تبهکار انگلیس در ایران
متضمن سرگذشت دوسال اسارت ۱۸۰ نفر از ملیون و رجال
و شخصیت های برجسته و امراء و افسران ایرانی
و جمعی از اتباع خارجی
در بازداشتگاههای سیاسی متفقین
طی جنگ دوم بین المللی
از شهریور سال ۱۳۲۲ تا ۱۳۲۴ ه.
(سپتامبر ۱۹۴۲ تا ۱۹۴۵ م)
تهران - فروردین ۱۳۳۲

حق چاپ و ترجمه در تمام کشورهای جهان محفوظ

شرکت سهامی چاپ

پیشکش "مجید سلیم" به تبرستان
www.tabarestan.info



نورالله لارودی نویسنده کتاب
(اسفند ۱۳۳۱ - تهران)

پیشکش "مجید سلیم" به تبرستان
www.tabarestan.info

فهرست مندرجات

بخش اول

صفحه	ردیف
۱	۱ - بخواننده
۲	۲ - مقدمه نویسنده
۷	۳ - آغاز تاریخچه - دورنمای ایران آنروز
۸	۴ - در فارس چه خبر بود؟
۹	۵ - بازداشت من و دوستانم در شیراز
۶۶	۶ - تیراندازی شجاع نظام کازرونی
۱۰۰ تا ۱۷۰ - پایان بخش اول	۷ - در راه اراک

بخش دوم

۱۷۲	۸ - اسامی بازداشت شدگان سیاسی اراک
۱۸۱	۹ - وضعیت خصوصی برخی از بازداشت شدگان سیاسی
۱۸۲	۱۰ - بازداشت شدگان خارجی
۱۸۴	۱۱ - بازداشتگاه تابستانی
۱۸۶	۱۲ - پاسداران و نگهبانان و مأمورین داخلی
۱۸۸	۱۳ - آشپزخانه - غذا
۱۹۰	۱۴ - هیأت مدیره بازداشتگاه - مدیر
۱۹۲	۱۵ - خانصاحب معاون - داستان اول - داستان دوم
۱۹۴	۱۶ - مترجم اول
۱۹۵	۱۷ - مترجم دوم
۱۹۶	۱۸ - مأمورین دفتری
۱۹۷	۱۹ - بلاوه چهل و چهار
۱۹۹	۲۰ - سازمان تکمیل میشود
۲۰۴	۲۱ - ورزش - امور بهداشتی
۲۰۶	۲۲ - حمام
۲۰۷	۲۳ - مشغولیتهای اتباع خارجی و شرح حال برخی از آنان
۲۱۵	۲۴ - سرگذشت ژوزف کیژلو (ولادیمیر آستروفسکی)
۲۲۶	۲۵ - بانوان بازداشتی - نمایندگان ایران مأمور بازداشتگاه اراک
۲۲۹	۲۶ - تشریفات ملاقات - آژانس - افراد بها
۲۳۱	۲۷ - ماجرای حسن و حسین بابی
۲۳۲	۲۸ - مانور شبانه
۲۳۳	۲۹ - در بازداشتگاه زمستانی اراک

پیشکش "مجید سلیم" به تبرستان
www.tabarestan.info



پایان فهرست مندرجات
(شماره ۱ - ۱۳۷)

- ۳۰ - مازور هیلن
۳۱ - سرگرمیهای ما
۳۲ - احداث باغچه های گلکاری
۲۳ - انجمن ادبی
۳۴ - روزنامه کی به کیه ؟
۳۵ - ورزش
۳۶ - امیر شرفی بدر و « الحمد لله »
۳۷ - تدریس و تعلیم زبانهای خارجی
۳۸ - ترجمه و تألیف کتب - تهیه دفاتر خاطرات
۳۹ - سرود مهیج خروش اسیران - بیوگرافی سرتیپ آریانا
۴۰ - موسیقی ما - بازیهای گوناگون
۴۱ - اولین زدوخورد - طرح نقشه فرار
۴۲ - بازهم زدوخورد
۴۳ - واقعه روز نهم آذرماه ۱۳۲۲
۴۴ - جریان بازپرسیها
۴۵ - بازپرسی از من
۴۶ - جشن ژانویه ۱۹۴۴
۴۷ - بعد از هفت ماه
۴۸ - انتقال ۳۱ نفر از بازداشتیها به رشت
۴۹ - یکروز برخاطره و هیجان
۵۰ - آزادی چند نفر از دوستان - پیشنهاد تهیه مجسمه نادر
۵۱ - نوروز ۱۳۲۳
۵۲ - تصفیه حسابهای گذشته
۵۳ - انتقال اسیران به تهران
۵۴ - در راه اراک به تهران - مناظری از زیباییهای طبیعت
۵۵ - در ایستگاه تهران
۵۶ - در بیمارستان ۵۰۰ تختخوابی
از ۲۰۹ تا ۳۱۰ - پایان بخش دوم

بخش سوم

- ۵۷ - یادآوری و توضیح
۵۸ - تابایان جنگ - بازداشتگاه تهران
۵۹ - انتظامات
۶۰ - غذای بازداشتیها
۶۱ - حمام

- ۶۲ - امور بهداشتی - ورزش - تفریحات - سرگرمیها
۶۳ - احداث باغچه گلکاری
۶۴ - جالبزکاری
۶۵ - تماشای يك ساعته هوایی
۶۶ - بازرسی در بازداشتگاه
۶۷ - منظره يك شب نشینی
۶۸ - انتقال چند نفر به رشت ، شمه ای از بازداشتگاه رشت
۶۹ - ورقی از دفتر خاطرات گذشته
۷۰ - کنفرانسهای علمی
۷۱ - موضوع ساختن دروازه - اقدام مضحك انتلیجنس سرویس وطنی !
۷۲ - غولان معر سروان گل محمدی
۷۳ - سپاسگزاری
۷۴ - فرار و تحصن در مجلس
۷۵ - طرح نقشه فرار
۷۶ - روز ۲۱ آذر ۱۳۲۳
۷۷ - ورود به مجلس و اعلام تحصن
۷۸ - طرح نقشه تنظیم - اقدامات فرمانداری نظامی
۷۹ - شکایت بدادستان تهران و رئیس مجلس
۸۰ - اوضاع داخلی بازداشتگاه پس از فرار ما
۸۱ - تعویض افسر فرمانده کارد مجلس - اعزام مأمورین ...
۸۲ - سربازان مسلح و مرموز بیکانه پشت نرده های مجلس
۸۳ - واقعه ننکین شب ۲۴ آذرماه ۱۳۲۳
۸۴ - مذاکرات مجلس در جلسه علنی ۲۱ بهمن ۱۳۲۳
۸۵ - استخلاص ۱۲ نفر از اسیران
۸۶ - در افق دنیای پر آشوب - پرداخت حقوق معوقه
۸۷ - مرگ فرزندان
۸۸ - نوروز سال ۱۳۲۴
۸۹ - پایان اسارت

فهرست گراورها

در صفحه ۵	در صفحه ۲۸	در صفحه ۲۹	در صفحه ۳۰	در صفحه ۵۸	در صفحه ۶۴	در صفحه ۷۱	در صفحه ۱۸۱	در صفحه ۲۰۰	در صفحه ۲۳۵	در صفحه ۲۴۶	در صفحه ۲۵۵	در صفحه ۲۹۳	در صفحه ۲۹۴	در صفحه ۲۹۵	در صفحه ۳۱۹	در صفحه ۳۲۰	در صفحه ۳۴۶	در صفحه ۳۴۷	در صفحه ۳۴۸	در صفحه ۳۴۹	در صفحه ۳۵۰	در صفحه ۳۵۱	در صفحه ۳۵۲	در صفحه ۳۵۳	در صفحه ۳۵۴	در صفحه ۳۵۵	در صفحه ۳۴۶	در صفحه ۳۴۷	در صفحه ۳۵۸	در صفحه ۳۵۹	در صفحه ۳۶۰	در صفحه ۳۶۱
جناب آقای دکتر محمد مصدق	آقای مصطفی خجسته مدیر نامه « پیک خجسته » شیراز	علی اکبر حمزه پور	ژان کورکیان	کاظم پزشکی	شجاع نظام کازرونی - نویسنده کتاب - علی رزمی	خسروخان قشقایی	آقایان: آیه الله کاشانی، سرلشکر زاهدی، نوبخت	دکتر متین دفتری، دکتر سجادی	نقشه بازداشتگاه زمستانی اراک	روزنامه « کی به کیه »	آقای سرتیپ حسین آریانا (منوچهری)	آقایان سرلشکر نادر باتمانقلیچ، سرتیپ افطسی	سرتیپ مهین، جواد بوشهری	آقای امیر شرفی بدر	آقایان سرلشکر بورزند، سبهد فرج الله آق اولی	آقای سرهنگ احمد اخگر	آقایان سرلشکر کوبال، دکتر شروین	سرتیپ سرتیپ زاده، سرهنگ جهان پیکار	سرهنگ فروهر، اردلان، قراکزلو	رضا زاهدی، نهرودی، فتحی	خلعتیری، صوفی، منتظمی	محمدی، صدیق بهزادی، کاویانی	سمیعی، گلریز، الهی	نیوندی، حسین زاهدی، بهیانی	سرهنگ حسین گل محمدی، بنوعیزی، مستوفی	شریف امامی، رجبی	عباس مزدا، عباس ریشار	سرلشکر بقائی، عکس دسته جمعی	سرهنگ منتظمی، سرهنگ پیروزی	جوانشیر، ژیمند، صفاری، نامدار	سرتیپ ولی الله انصاری، سرهنگ دکتر ابطحی	باستانی، محمد نخجوانی

(ب)

آقای میرهادی، انتظام وزیری، خسروی، عکس جمعی	۳۶۳
د ققیه، سیاهانی، علی کل محمدی	۳۶۴
عکس دسته جمعی، آقای رفعتجاء	۳۶۵
آقایان اعلم، علیرزاده، مینوچهر	۳۶۶
د سرکرد متینی، سرکرد مهاجر	۳۶۷
د سرهنگ قائم مقامی، سرکرد فتحی	۳۶۸
د شهراسبی، حجازی، کیانوش، عالم پور، اخوان، شمسانی	۳۶۹
د شیردل، ماهوتچی	۳۷۰
آقای خسرو اقبال	۳۷۱
آقایان عزیز زنکنه، کاتبی	۳۷۲
د شاهورانی، علوم (کلبانی)	۳۷۳
د هاشمی، لطف الله زاهدی، قورتلان	۳۷۴
د نوری، دهناد، غفاری، کمیلی	۳۷۵
د اسکونی، سپهر	۳۷۶
د مارتین، ملکومیان	۳۷۷
د رویانی، نظیری پور	۳۷۹
آقای علی هیئت	۳۸۰
د نجدی	۳۸۱
د دکتر بابالبیان	۳۸۲
د سلیمی	۳۸۳
د آقای تالبرک	۳۹۳
د سه نفر متحصنین مجلس	۳۹۸
د موسوی زاده	۴۰۳

نابلتون گفته است امر محال وجود ندارد. وای امر محال وجود دارد و یکی از امور محال آنست که کتابی بزبان فارسی چاپ شود و غلط و مسامحات چاپی نداشته باشد

فهرست

مسامحات چاپی و اغلاطی که در این کتاب رخ داده است
(تقاضا میشود در موارد برخورد با غلط باین فهرست مراجعه فرمائید)

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱ (بخواننده)	۲۰	ناگزیریم	ناگزیرم
۴ (پ)	۲۹	ماده	ماه
۶	۲۲	توطئه‌های	توطئه‌های
۱۱	۳	معذب	معذب
۱۱	۱۴	پس از کلمه «دلبندم» عبارت «افتاده است» زاید میباشد	
۱۱	۲۷	لنوئید	لثوئید
۱۱	۲۸	لنوئید	لثوئید
۱۱	۳۰	عم	غم
۱۱	۳۲	لثوئید	لثوئید
۱۴	۲	پذیرائی	پذیرائی
۱۴	۲۵	فاتحی را که	فاتحی که
۱۶	۱۹	که ماهی	که باماهی
۱۷	۵	در باریس	از باریس
۱۸	۲۳	بهره‌مند	بهرمند
۱۸	۳۰	مرخصش	مرخص
۲۰	۲۷	بهره‌مند	بهرمند
۲۳	۶	بساطتشان	بساطشان
۲۶	۲۲	دیوس	دیوٹ
۲۷	۱	تسهیل	تسهیل
۲۹	۲ (پاورقی)	سوسیالیست	سوسیالیزم
۳۰	۳	تونبون	بونبون
۳۱	۱۶	خیانت	خیانت
۲۲	۵ (پاورقی)	گذراننده	گذراننده
۳۷	۴	دیوس	دیوٹ
۳۸	۱۰	دیوسی	دیونی
۴۲	شماره بالای صفحه	۴۱	۴۲
۴۳	۶	بر نسیمپ	بر نسیمپ

پیشکش "مجید سلیم" به تبرستان
www.tabarestan.info

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۴۳۰	۸	واین	ولی این
۴۹	۱۵	فکر را	فکر را
۵۳	سطر آخر باورقی	خویش	خویش
۵۷	۶	تن آسائی	تن آسانی
۶۰	۲۲	۱۳۱۵	۱۳۱۶
۶۳	۳۲	زوجی	زوجی
۶۷	۶ (باورقی)	سه کیلو	سه کیلو متر
۷۳	۱۶	کریم شجاع	کریم شجاعی
۷۵	۱۸	مستله	مسأله
۷۶	۹	باغات	باغهای
۹۰	۴	فاطمه	فاطمی
۹۳	در سطر ۱ بعد از (مینود) افزوده شود	«افسوس که این دو معاصر یکدیگر نبودند»	
۹۴	۱	۲۲۵۰	۲۳۳۰
۹۴	۳۱	بیاز کشت	بیاز کشت
۹۴	۱ (باورقی)	ان از واجکم	ان من از واجکم
۹۹	۶	آنرا	آنرا
۱۰۰	۸	هویتزر	هویتزر
۱۰۱		Oui mon ami, maintenant partout c'est comme ça	
		(این عبارت فرانسه بدون مراعات فواصل کلمات و مغلوط چیده شده است)	
۱۱۶	۱۸	cava	cava
۱۱۶	۱۹	Pasmal	Pas mal
۱۲۶	۶	معصوم	معصوم
۱۳۴	۱	سرار	(زاید است)
۱۳۴	۱۲	نرسانند	نرسانید
۱۳۹	۷	دیدن	دمیدن
۱۳۹	۱۳	به چه	باچه
۱۳۹	۱۵	درکاة	درگاه
۱۴۰	(سطر دوم باورقی)	شیکپوئی	شیکپوشی
۱۴۱	۲۳	فرافسه	فرانسه
۱۴۲	۱۱	کردن گفت	کردن کلفت
۱۵۲	۲۲	یارد متر	یارد
۱۵۲	۱۵	دار	دارم

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۵۵	۱۵	بیمشی	بیمیه نمی
۱۶۰	۹	سراینگونه	شراینگونه
۱۶۰	۹	از شر رفع	دفع
۱۶۱	۲۳	میافند	میافت
۱۶۳	۱۳	اولادان	اولاد
۱۷۳	۱۸	بهرانی	بهرامی
۱۷۴	۷	مسمود	مسمود
۱۷۷	۲۲	حجاری	حجازی
۱۷۸	۱۵	گلکائی	گلکانی
۱۷۹	۸	باز برس	بازرس
۱۷۹	۱۴	هوکتیف	هوکتیف
۱۸۱	۸	باداشت	بازداشت
۱۸۲	۳۱	Fiumari	Fiumani
۱۷۲	۳۲	Milari	Milani
۱۸۳	۱۳	Potkf	Petkof
۱۸۶	۲۹	بشکل	بشکل
۱۸۷	۱۳	رقتی	وقتی
۱۹۶	۲۵	گازری	گازوی
۱۹۹	۱۹	نصرالله	نصره الله
۲۰۲	۲۶	میکردند	میکردند
۲۰۳	۱	سایر	سائر
۲۰۴	۱۴	دسته	دسته
۲۰۵	۲۹	قل	قال
۲۰۶	۲۰	فلزی	فلزی او
۲۰۸	۳	ستپا	ستپان
۲۰۸	۸	غلبا	غالباً
۲۰۸	۱۷	زد	نزد
۲۰۸	۲۱	داری ا	داری را
۲۰۸	۲۲	سلمنی	سلمانی
۲۰۸	۳۳	طوریکه	بطوریکه
۲۰۹	۱	قد	نقد
۲۰۹	۱۵	ولیه	اولیه
۲۰۹	۳۱	قسمت	قسمت
۲۱۲	۲۱	جهاگردان	جهاگردان

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۱۲	۲۰	شد	باشد
۲۱۲	۳۴	۲۵ تا ۳۰	۱۵ تا ۲۰
۲۱۳	۱۴	مد از	بعد از
۲۱۳	آخر	میآورد	میآورد
۲۱۵	۳	کلونه	کلوله
۲۱۵	۲۲	ژورف	ژوزف
۲۱۵	۲۳	بیشتر	بیش تر
۲۱۶	۱۳	وحد	و حال
۲۱۶	۲۷	ناطق	مناطق
۲۱۷	۲۳	نیره بختان	تیره بختان
۲۱۷	۲۹	اتباطش	ارتباطش
۲۲۲	۳۱ (آخر سطر)	دراد	را در
۲۲۳	۲۱	کلیمان	کلیمان
۲۲۷	۲۴	میافند	میافند
۲۲۳	۴	چند بست	چند بست
۲۳۴	۱۴	میپوست	می پیوست
۲۳۶	۱۵	خارجی	خارجی
۲۴۷	۱۵ (آخر سطر)	نهارم	ناهارم
۲۶۳	۳۰ (اول سطر)	مازو	مازو
۲۶۷	۵	هوار	هوار
۲۶۹	سطر ۵ باورقی	شاهروخ	شاهرخ
۲۶۹	۷ < ۷ <	کنند	کننده
۲۶۹	۷ < ۷ <	قطه	نقطه
۲۶۹	۱۰ < ۱۰ <	دنستیم	دانستیم
۲۷۶	۱۳	تحقیقاف	تحقیقات
۲۸۳	۲۵	صاحب	حاحب
۲۸۶	۱۵	خوددا	خود را
۲۹۱	۸	افرنش انتقاد	آفرینش را انتقاد
۲۹۲	۹	ووغز لسرامی	وغز لسرامی
۲۹۵	۱	ماده	مانده
۳۰۶	۲۶	یلمز	بیلمز

۳۵۹ در این صفحه نام آقای احمد نامدار اشتباهاً ذیل گراور مهندس اسمعیل صفاری و همچنین نام مهندس صفاری ذیل گراور آقای نامدار چاپ شده است.

بخواننده

نه سالت یکسره خاموش مانده و دست بقلم نبرده ام. شاید در طی این مدت که حساسترین دوره زندگی من بود چند اثر سودمند دیگر به ملت و میهن خود تقدیم مینمودم و بسهم خویش قدم مؤثری برای ترقی سطح فکری و معلومات ابناء وطن برمیداشتم. باینکار هم دست زده بودم ولی بر اثر توطئه و دسیسه یک عنصر بی وطن و بی شرف ناگهان آرامش زندگی محترم بهم خورد و دو سال تمام با گروهی از هموطنان عزیزم در بازداشتگاههای سیاسی زنده بگور ماندم. آنهم در کشور و میهن خودم و بدست عمال سیاسی و نظامی اجانب.

این پیشامد غیرمنتظره و ناگوار شربت شدیدی بروجیه ام زد و مرا از هر گونه فعالیت علمی بازداشت و آشکارا بگویم چنان آتش بغض و کینه در دلم افروخته شد که بهمه چیز بدبین و از همه کس متنفر شدم زیران هرگز تصور نمیکردم بایست سهولت افکار و احساسات پاک ملی و مقدس ترین تجلیات روح انسانی در این سرزمین دستخوش اغراض و مطامع اهریمن خیانت واقع شود و شماضمن مباحث مختلفه کتاب نمونه هایی از این تنفر و خشم و غضب روحی را خواهید یافت.

ممکنست این شیوه مورد پسند محافظه کاران نباشد و تحت تأثیر اندیشه های صوفیانه که تا اعماق روح و معتقدات اجتماع مارسوخ کرده برخی تا این درجه صراحت بیان را مقتضی ندانند ولی من علی رغم مقتضیات سیاسی محیط بانگیزه طغیان احساسات وجدانی خویش ناگزیریم حقایق را عریان بنویسم، گفتنیها را صاف و پوست کنده بگویم و بهیچ عکس العملی هم اعتنا ندارم.

امیدوارم این اثر ناچیز برای کشور و میهنم - برای اجتماعی که مرا در آغوش خود پرورش داده مفید واقع گردد و مشعلی بدست مجاهدین و مایمون و عناصر غیور و شرافتمند ایرانی بدهد تا از این بیغوله تاریک و دهشتناک بهدایت آن سلامت گذشته و در پاره کردن زنجیر اسارت سیاسی و نجات ملت ایران توفیق یابیم.

نورالله لارودی

بهمدستی عناصر پیشرف و جاسوس داخلی بجه سهولت برای مجاهدین و ملیون ایرانی باپوش میدوزند و آنانرا از مقدسترین حقوق بشری محروم میسازند .

نویسنده این سطور نوای یاس و نو میدی در گوش هموطنان نمیخواند و جز تجسم وضع ننگین محیط زندگی خود هدفی ندارد و چون معتقد است که یکفرد بشر تا زنده است و می بیند و میشنود و حس میکند و راه میرود باید با هر گونه بیدادگری بچنگد از اینرو به برادران ملی خویش توصیه مینماید با وجود تمام این نااملا بمت و فشارها و شکنجه های روحی و جسمی که بر ما گذشته و در آینده نیز مسلما تجدید و تکرار خواهد شد در مواردی که پای حقوق اساسی و ملی و میهنی در بین باشد شانه از زیر بار مبارزه مقدس خالی ننمایند و در نظر داشته باشند در این نبردها هر اندازه نیروی متعددی و متجاوز قویتر باشد نتایج معنوی که عاید مدافعین می گردد بزرگتر و عظیمتر خواهد بود و در این مورد من هیچ سرمشقی از حسین (ع) قهرمان نامی و بزرگ اسلام شایسته تر و برازنده تر نمی شناسم که با وجود اطمینان به برتری فاحش نیروی خصم حتی با نثار خون خود و فرزندان خردسال و برادر و خویشاوندان و کودکان شیرخوارش ننگ تسلیم در مقابل بیدادگران را نپذیرفت و چنان شاهکار عظیمی از غیرت و حمیت ملی باقی گذاشت که تاجهان باقیست مورد اعجاب و تحسین دوست و دشمن خواهد بود.

امروز ما در سرزمین تهت و افترا و نامردی و ذروغ و تقلب و تظاهر و ریا و تزویر و تقیه و جمل و خرافات و موهومات و بدگویی و بدبینی و دسیسه و توطئه بسر میبریم . در اینجا حسب المعمول هیچکس باور هم نمیکند حتی یک نفر ، یک مرد ، یک زن ، یک جوان پیدا شود که مصالح ملت و میهن خود را مقدس و محترم و مقدم بر منافع شخصی شمرده برای ترقی سطح فکر و بیداری هموطنان و پیشرفت جامعه ایرانی قدم و قلم بردارد . افکار ما را طوری ناسد و نسبت بیکی دیگر مسموم و مظنون نموده اند که ایجاد حس اعتماد و اتفاق معنوی و روحی در بین افراد این کشور عملا غیر ممکن شده است و روز بروز روح (پی میسم) و نفرت قلبی جامعه شدیدتر ، قویتر ، عمیقتر ، محکمتر و ریشه دارتر میشود . با توجه بهمین اصل مسلم و غیر قابل انکار و یک چنین بد بختی ملی و اجتماعیست که ناگزیرم در اینجا توضیح مختصری درباره معتقدات خود بدهم تا خواننده قبل از مطالعه کتاب بطرز فکر نویسنده آشنا شود:

دوستان و آشنایان من میدانند از روزی که خود را شناخته ام با استقلال و آزادی فکر و شهادت اخلاقی و تن ندادن بهر گونه مذلت و خواری اعم از اجتماعی ، حقوقی ، اداری ، سیاسی شدیداً علاقمند بوده ام و در هر مورد که پیش آمده بهیچوجه زیر بار زور و تهدید نرفته و حتی چند بار با یاس از دستگاه دادگستری برخلاف تمام قیود اجتماعی و حقوقی و

مقدمه نویسنده

در گیر و دار دومین جنگ بین المللی (۱۹۴۶ - ۱۹۳۹ میلادی) تا یکسال بعد از تاریخی که دوستان ارجمند و زور کی ما با شلیک توپ و مسلسل و بمباران شهرهای پید فاع و اتلاف نفوس بیگناه بدیدت ما آمده و ملت ایران را در آغوش مهر و ملاحظت خود خلی سخت و صمیمانه فشردند صرف نظر از فجایع و جنایات آشکار و پنهانی صد و پنجاه ساله اخیر که بوسیله نمایندگان سیاسی و نظامی خود در این سرزمین مرتکب شدند بنام تأمین مصالح سیاسی و نظامی « متفقین » دسته دسته اتباع ایران را از هر گوشه و کنار پنهانگاه های گوناگون چه مستقیماً و چه بوسیله مأمورین انتظامی ایران دستگیر کرده با کمال حسن نیت (۱) و صمیمیت (۲) در بازداشتگاههای داخل و خارج کشور محصور و محبوس و مقید ساختند تا بدین طریق ملت ایران مرعوب شود و نوکران و غلامان حلقه بگوش آنان در ارتکاب هر جرم و جنایتی بیش از پیش آزادی عمل داشته باشند .

دولتهای خاک بر سر و بزدل و ذلیل و بی اراده و قته تنها در مقابل این تجاوزات که برخلاف تمام اصول و مبادی و موازین حقوق بین الملل بود ساکت ماندند بلکه حتی بوسیله وزیران خاین و بدنام و بد سابقه و بی حمیت کابینه های خود که مخصوصاً برای چنین روزهایی تربیت و ذخیره شده بودند صورت قانونی باین تعدیات و حشایه و خارج از اصول انسانیت داده و تا بلوی رفتار خلاف آدمیت و بشریت بیگانگان را بار ننگ و روغن و چاشنی قانونی تکمیل و عمل آنانرا تنفیذ و تحکیم نمودند و بیک چنین بی غیرتی سیاسی عنوان « مصالح عالی کشور » دادند تا هم دهان دکترو مصدق تنها نماینده حقیقی ملت و خود بازداشت شدگان سیاسی و خانواده های آنان که شدیداً باین رفتار خصمانه و دوزخ عدالت بی دریغ اعتراض مینمودند بسته شود و هم در آینده درس عبرتی برای ملیون و آزادخواهان و عناصر فهیم و بیدار کشور باشد که از حقوق ملی و قانونی خود و میهن و هم میهنان خویش دفاع ننمایند و تسلیم مقاصد تجاوزکارانه متفقین زور کی و همسایگان زور گوی خود گردند

در این یادداشتها جریان اسارت دوساله بزرگترین دسته بازداشتیها و اوضاع داخلی بازداشتگاههای اراک - تهران - رشت تشریح می شود تا کسانی که هنوز نمیدانند بر هم وطنانشان چه گذشته و چه رفتار شرم آوری با صاحبان « بل پیروزی » نموده اند از کیفیت آگاه شوند و مخصوصاً نوباوگان و نوجوانان امروز که مردان فردا خواهند بود بدانند در چه محیط مسموم و بی بندوباری بسر میبرند و دریابند که در این سرزمین عجایب چه تبهکاریهایی جریان دارد و چگونه آزادی افراد و عناصر حساس و غیر تمند این آب و خاک دستخوش اغراض و مطامع سیاسی قرار می گیرد و اعمال سیاستهای خصمانه اجانب در ایران

مجید سلیم "په نگرستان"
www.tabarestan.info

قشایی شخصها به تنبیه و تادیب متجاوز و متعدی اقدام نموده ام .

چه باید کرد ؟ در کشوری که گوش شنوا برای شنیدن حرف حق و اجرای عدالت اجتماعی نیست و همه چیز تحت تأثیر نفوذ قدرت و مقام و منصب و ثروت و مفاسد اخلاقی منتجه از آنها قرار گرفته آيا جز این راهی برای احقاق حق و مبارزه با بیادگری وجود دارد ؟ مسلماً خیر - و در کشور ما این شیوه تنها وسیله دفاع از حقوق فردیست .

شما که این سطور را میخوانید مقدم بر هر چیز باید باین نکات توجه داشته باشید : الف - نویسنده این کتاب از همه جهت یکفرد بی طرف در اوضاع سیاسی جهان بوده و هست و خواهد بود و هرگز تحت تأثیر افکار و عقاید سیاسی احزاب و فرق و مسالك نرفته و نخواهد رفت و همیشه این آزادی و استقلال فکری را حفظ خواهد نمود .

ب - هیچگونه نظریه و غرض شخصی با کسی نداشته و ندارد و اگر ضمن مطالب مورد بحث برده هایی بالا زده شده و عناصر بد یا خوب معرفی شده اند جز بیان عین حقیقت و مراعات کمال راستی و درستی و انصاف و عدالت منظوری در بین نبوده است .

پ - مراد از انتشار این تاریخچه اظهار فضل و ادب و تأمین هیچگونه موقعیتی نیست و نویسنده از هر گونه تظاهری متنفر و گریزانست . من یکفرد عادی از افراد این اجتماع هستم و هیچگونه ادعا و توقعی از هیچکس ندارم . خواننده باید متوجه باشد که نویسنده این سطور مکنونات دل خود را با کمال بی پروایی و صاف و پوست کنده نوشته و از هیچ نیروئی هم بیمناک نیست .

ت - کسانی که در این سرگذشت بآنان تاخته و برده از چهره منحوسشان برگرفته ام هر کس و در هر موقعیتی باشند باید بدانند من يك تنه از عهده رسوا ساختن همه آنان برمی آیم . صلاحشان در اینست که پرده را بالاتر زنند و مشت خود را بیشتر باز نکنند و اگر امکان داشته باشد لااقل منبعد بفکر زندگی شرافتمندانه باشند و همداستان و اربابان شان را مفتضحتر از آنچه که هستند ننمایند اگر هم این نصیحت را نمی پذیرند مختارند . این گوی و این میدان .



درباره مطالب مورد بحث این کتاب و جریان دوساله بازداشتگاههای سیاسی اراک - تهران - رشت و کلبات مربوطه باینموضوع و تاریخچه فعالیت ستون پنجم در ایران و بالاخره مسائلی که با این تاریخچه ارتباط مستقیم و غیر مستقیم دارد امروز که دیماه ۱۳۲۸ شمسی است رسالات و مقالات و یادداشتهایی بشرح زیر درجرايد تهران منتشر شده است :

۱ - یازده ماده در بازداشتگاه متفقین نویسنده جهانگیر تفضلی مدیر روزنامه ایران ما (در ایران ما)

۲ - تاریخچه ستون پنجم در ایران نویسنده احمد نامدار مدیر روزنامه «پیکار روز»

(در پیکار روز)

۳ - شکست ستون پنجم در ایران نویسنده محمد حسین حسام وزیری (در پیکار روز)
۴ - در سال در بازداشتگاههای متفقین نویسنده عباس حکیم معانی مدیر روزنامه محشر (در محشر)

۵ - تاریخچه ستون پنجم در ایران نویسنده بهرام شاهرخ (در مرد امروز)
سلسله مقالات و رسالات فوق الذکر بااستثناي اولی که مربوط به یازده ماهه اول بازداشت بوده هیچیک تعقیب نشده و خاتمه نیافته و لازم بقدری است که در این کتاب از رسالات مزبور هیچگونه نقل و اقتباسی نشده و فقط برای خواننده بفرست مطالبی که در اینموضوع بطبع رسیده اشاره شد تا اگر احتیاج پیش آید بجزایر فوق مراجعه نماید .



چون در متن کتاب ضمن تشریح اوضاع و حوادث بموقع و بجای خود مسائل مورد بحث حلایی و بررسی شده و نویسنده مشاهدات و مطالعات و نظریات خویش را با بیانی روشن نوشته است لذا در این مقدمه ذکر توضیحات بیشتری درباره خلاصه مندرجات کتاب ضروری بنظر نیامد . هدف اساسی نویسنده از انتشار این تاریخچه آنست که فرزندان امروز و فردای ایران مناظری از عدالت مسخره و قضاوت بیشرمانه شیفتگان آزادی و دموکراسی را که دستگاههای تبلیغاتی آنان شب و روز پرده های گوش جهانیان را میدرد بچشم خود ببینند و برادران ملی من یقین بدانند مادام که این گرگان گرسنه دست از مطامع استعماری و استثمار بر نداشته با خون ملل تیره بخت تغذیه میکنند و هموطنان گرسنه و پابرنه و بیمار و بدبخت ما را برای تأمین آسایش و سیادت خود با تازیانه اختناق افکار و احساسات در شکنجه و فشار مرئی و نامرئی میکذارند محالست بوی آزادی و آسایش واقعی بمشام ملت ایران برسد .

من میخواهم جوانان ایران یقین بدانند که این متمدین پرمدها و دروغگو و متعدی و غارتگری که طلای مذاب یعنی عصاره خون و جان ما را بیغما میبرند و با اینوصف باولایه نعم خود اینگونه رفتار وحشیانه میکنند بهیچیک از اصول و مقررات شرافت و وجدان و اخلاق و انسانیت معتقد و پایبند نبوده و حقوق افراد بشر در نظر آنان يك پشیز ارزش ندارد . بدین لحاظ و بنا بر يك تجربه ۱۵۰ ساله تاریخی و بگواهی صفحات تاریخ يك قرن و نیم اخیر ایران و کتب و آثار نویسندگان و مورخین و تأیید مقامات رسمی خود آنان است که میگویم :

هروقت - در هر مورد شما از زبان و قلم این و امپیرهای بین المللی جمالات فریبنده ای برای دفاع از آزادی ملل و تنه من غریب های دوستانه و مشفقانه و مهر آمیز شنیدید و خواندید یا ملاحظه فرمودید مستشرقین و ایرانیان دوستانی از بین آنان برخاسته و بتجلیل ادبیات و ادبای این کشور گرسنه و مغلوب و پراز گدا پرداخته اند یقین و یقین بدانید

www.tabarestan.info
پیه تبستان

هیچگونه منظوری جز تحقیق مضاعف مردم این آب و خاک ندارند . و هر چه میگویند و مینویسند صرف خدعه و دروغ صرفست لا غیر .

کتاب «اسیران» در سه بخش مستقل و جداگانه انتشار خواهد یافت بدین ترتیب :
بخش اول - بنام «بازداشت» - متضمن حوادثی که از روز بازداشت نویسنده در شیراز تا ورود به بازداشتگاه اراك رخ داده بامناظری از اوضاع آنروز کشور .

بخش دوم - بنام «در اراك» - مشتمل بر تشریح اوضاع داخلی بازداشتگاههای تابستانی و زمستانی اراك - با گراور تمام بازداشت شدگان سیاسی ایرانی (وزراء - امرای ارتش و افسران ارشد و جزء - قضاة - مهندسين - کارمندان دولت و سایر طبقات) واسامی کلیه بازداشتیهای خارجی اراك .

بخش سوم - بنام «تابایان جنگ» - شرح وقایعی که از روز انتقال بازداشت شدگان اراك بتهران رخ داده و چگونه بازداشتگاه سیاسی رشت که تحت نظر عمال نظامی و سیاسی شوروی اداره میشده است .

با کمال یأس انتظار میرود متفقین مصلحتی دیروز و دشمنان خونی امروز مندرجات این کتاب را وسیله تاخت و تاز مطبوعاتی و تبلیغاتی بر علیه یکدیگر قرار نداده و برای اینکه ثابت نمایند اندک اثری از وجدان انسانی و عدالت بشری در نهادشان وجود دارد بجای اینکه این کتاب را بدست گرفته بر سر یکدیگر بکوبند بحقایق امر توجه نمایند و اگر (عرض کردم اگر ۰۰۰) امکان پذیر است منبعذ مانع جنایات تفنگچیهای نمایندگان سیاسی خود در این کشور ضعیف و بدبخت بشوند .

در پایان امیدوارم فرزندان وطن از این خاطرات تلخ و اندوهناک که مدت دو سال بر برادران ملی آنان گذشته عبرت بگیرند و با وجود تمام دسایس و توطئه های عمال سیاسی بیگانه و مفساد اخلاقی که متمذنین بدکردار و معجف و نامرد بر ما تحمیل کرده اند در آینده نیز با عزم و اراده آهنین در مقابل تجاوزات اجانب شدیداً ایستادگی نموده و از هیچ پیشامدی نهراسند و اگر دولتهای زبون و آستان و بی شرم مامصالح عالیله کشور را «تأمین اغراض سیاسی اربابان خارجی خود» می دانند لااقل افراد غیور و مجاهدین شریف واقعی با اینگونه مبارزات و مقاومتهای دلیرانه بی غیرتی زمامداران خود را جبران کنند و پرچم ملیون این کشور را همچنان در اهتزاز نگاهدارند .

شنبه ۱۰ دیماه ۱۳۲۸ ه . ش - ۳۱ دسامبر ۱۹۴۹ میلادی

این تاریخچه از اوائل سال ۱۳۲۲ ه . ش (۱۹۴۳ میلادی) آغاز میشود و در آن ایام اوضاع سیاسی جهان بدینگونه بود :

آتش دومین جنگ جهانی شعله ور بود . هر روز و هر ساعت خبر غرق کاروانهای دریائی و نبردهای خونین زمینی که بین دول جنگجو درگیر بود . وسیله امواج رادیو بگوش می رسید . بمباران وحشیانه شهرها ، کارخانه ها و مراکز صنعتی ، استحكامات نظامی ، سدهای آب ، انفجار کشتی های بازرگانی ، ناوهای جنگی ، ادامه داشت . نیروهای آلمان هیتلری تقریباً تمام اروپا را با سرزمین پهنای روسیه غربی اشغال کرده بود . فرماندهان آلمانی سرمست باده غرور دیوانه وار در استپ های روسیه پیش می رفتند و واحدهای ارتش آلمان در قلب قفقاز می جنگیدند . شهر بزرگ مسکو در تیررس توپخانه نیروهای مهاجم آلمانی قرار داشت . مارشال رومل تا مرز خاور لیبی پیش رفته بود . جنگ اعصاب تبلیغاتی بین دول جنگجو با شدید ترین وجهی ادامه داشت . در آسیا سربازان پر خاشاکر خدای ژاپون پس از حمله ناگهانی به پیرل هاربور و درهم شکستن و متلاشی ساختن نیروی دریائی عظیم امریکا رستاخیزی بر پا کرده بودند . کشور بزرگ چین و تمام جزایر حاشیه غربی اقیانوس آرام آماج بمبهای مخرب و حملات سهمگین نیروهای هوائی و دریائی ژاپون قرار گرفته بود . ژاپونی ها جزایر بزرگ و حاصلخیز جنوب غربی اقیانوس آرام را یکی پس از دیگری مانند لقمه های چربی فرو میبردند . سنگاپور ، دا مستحکم دریائی سقوط کرده بود و سربازان امپراتوری ژاپون بسوی استرالیا هجوم میبردند . دامنه فتوحات ژاپون باقیانوس هند و کشور وسیع هندوستان رسیده بود . قتل های طویل مهاجرین بی خانمان و گرسنه و برهنه از کشورهای ستمدیده بهر طرف رواج بود . سه قاره بزرگ آسیا ، اروپا و آفریقا بصورت جهانی درآمده بود . دنیا در تب شدید سوزانی می سوخت و میگداخت .

دور نمای ایران آنروز :

از سوم شهریور ۱۳۲۰ قریب دو سال می گذشت . سراسر خاک ایران بخصوص جنوب ، غرب ، مرکز و شمال در اشغال نیروهای بیگانه بود . در معابر عمومی شهرها جاده ها کلکسیون سربازان ملل مختلفه روی زمین دیده می شد . کشور مارا قحط و غلام عجبیبی فرا گرفته بود . خواربار عمومی بیهای گراف برای تأمین مصارف دوستان عزیز ارجمند ما وسیله دلالان مسلمان ، یهودی ، ارمنی ، آسوری از قراء و قصبات دور و نزدیک تمام نقاط کشور خریداری و جمع آوری می شد . بهای مایحتاج ضروری مردم سر بهجم میزد . افراد بیدست و پا و تنگدست هر روز و هر ساعت دسته دسته از گرسنگی تلف میشد

www.tabaresan.ir
"پیشگام" به تیرستان

میکرب بیماریهای نوظهور که از مغان میهمانان تازه وارد بود گروه گروه طبقات بی بضاعت و بدبخت مخصوصا کشاورزان را که بدارو و درمان دسترس نداشتند درو میکرد و در مقابل دارو و فروشان و دلالان مرک و بدبختی و همکاران مرده شویان بسرعت میلیونر می شدند. بازرگانان کالاهای خوار باری از این هرج و مرج و قحط و غلا استفاده کرده با فعالیت کم نظیری خون طبقات مستمند را مکیده بگرد آوردن ثروت باد آورد مشغول بودند.

در فارس چه خبر بود ؟

بقایای سربازان خسته و مجروح ارتش هشتم انگلیس در شمال آفریقا برای استراحت و تجدید قوا به قسمت های دور از میدان نبرد انتقال می یافتند و در جنوب ایران پیاده میشدند. لشکر فارس نه بمیل و اراده ستاد ارتش ایران بلکه برای تامین خطوط عقب جبهه دوستان گرامی ما و جلب رضایت عمال سیاسی بیگانه در جنوب و هموار کردن راه و امنیت مناطق اشغالی سپاهیان انگلیس و از بین بردن قوه مقاومت احتمالی و مزاحمت های فرضی واحد های چریک عشایری و ارباب ایلات جنوب در چهار ستون اصلی و چند واحد فرعی از چهار جهت بایل قشغانی که متظاهر یا معروف بطرفساری و دوستی آلمانها بود تعرض می نمود.

در جاده های بوشهر، شیراز و اصفهان، دلچان تا اراک و تهران چندین واحد از نیروهای مجهز و مسلح انگلیسی استقرار یافته بود. قحط و غلا، هرج و مرج، گرانی، ناامنی در فارس بدتر از سایر نقاط کشور بود. بچشم خود دیدم دختران جوان، لخت و برهنه و عربان، حتی بدون ساتر عورت بین راه داراب-چهرم-فسا- شیراز و حال مهاجرت بودند و این تیره بختان که هیچ گناهی جز تابعیت ایران نداشتند گوهر مهمان و سرمایه زندگی خود را در مقابل یک قطعه نان به عمده های راه سازی می فروختند.

ستون مهاجرین دشتی و دشتستان و تنگستان که ایران امروز رشید و باکتر از آنها کمتر فرزندان دارد مانند اسکلت های متحرک بین راه بوشهر- شیراز در حرکت بودند. جوانان بیست و سی ساله، زن و مرد، پیر و جوان، با کاردکان شیرخوار در حالی که قطعه پارچه ژنده و کتیفی را بنام ملبوس بخود آویخته داشتند بجستجوی نان قطار قطار در راهها دیده می شدند. ستون کامیون های خواربار متفقین عزیز و مهربان ما از بیخ گوش های این کاروانهای بدبختی و فقر و فلاکت می گذشت و گردوغبار خفه کنندنده را نثار خلق و چشم و جهاز تنفس آنان مینمود. رانندگان ایرانی که بخود سوار بودند و با حمل کالاهای قاچاق و فروش آن در تهران نا نشان در روغن بود حین عبور از گردنه ها این گروه بینوا و ستمکش را بزخم زبان و دشنام های قبیح و روح کش می آزرده و ولی این سیه بختان مانند اجساد بی روح همچنان آهسته و بی رمق در حرکت بودند. وقتی بیخس میشدند کنار جاده ها می نشستند و بدو پشت پیکدیگر تکیه میدادند و رفع خستگی می نمودند. دوباره

براه می افتادند و بطرف سر نوشت نامعلومی روان بودند. غذای اینها برگ درختان، علف های صحرائی، گاهی اگر بدست می آمد، مسحوق هسته خرما یا بلوط بود که با سنگ سائیده فرو میردند.

در چنین وضعی امام جمعه چلاق شیراز از طریق دلالی خواربار برای رسیدن به نمایندگی مجلس چهاردهم و انداختن کیسه حجیم خود و کسانش؛ برای غوطه ور شدن در لجه عیش و عشرت و شهوت و کثافات محیط مادی زندگی ننکین سرگرم فعالیت بود. باچنان بدبختی و عزای ملی فرماندار شیراز که جاسوس مخصوص کنسولگری انگلیس در شیراز بود برای سربازان دوستان عزیز و دردانه خواربار تهیه مینمود تا در مرک و اتلاف نفوس تسریع بیشتری شده باشد؛ تا از نجف آباد بنمایندگی مجلس شورای صدرصد ملی انتخاب شود. تا زودتر بشروطه برسد و از طریق دزدی و خیانت و جاسوسی و پاپوش-دوزی و دلالی و کارگشائی چندین میلیون ریال تحت حمایت از بابان خود بدست آورد و بموقع خود با آمریکا مسافرت کند و به عضویت انجمن روابط ایران و آمریکا برسد و به ریش بنده و امثال من احمق هایی که تصور میکردیم و می کنیم در محیط بی شرف پسند زندگی ما غیرت و شرافت و حمیت و تمصب ملی و وطنی و درستی و پاکدامنی یک دینار ارزش دارد بخندد.

در آن روزها هر کس از جنایات و تبه کاری های اینگونه عناصر بی شرم و آبرو چیزی می گفت و مینوشت یا حقایق زندگی اندوهبار طبقات ستمکش را بیاد می آورد و زبان بانقاده از اوضاع اقتصادی و سیاسی کشور و سوء تدبیر هیئت حاکمه و دزدی های غارتگران و متنفذین و ثروتمندان حریص و بیشرم و مستکبرین خواربار و مایحتاج مردم و مامورین متعدی و خائن دولت دهان باز می کرد بمقتضای فصل و افق سیاسی کشور «فاشیست» محسوب میشد.

میدانیم که در این قبرستان همیشه يك اصل مسلم و لا یتغیر دوام دارد. انتقاد اوضاع ننکین این ماتمکده مفتضح از جرایم غیر قابل اغماض است و داشتن احساسات و عواطف انسانی و مردمی ذنب لایغفر.

بلی، ما در يك چنین لجن زار متعفن زندگی می کنیم. و ای کاش در این سرزمین روح کش حق استفاده از ساده ترین حقوق بشری و استنشاق هوای آزاد را لا اقل میداشتیم. بخدا اینجا جای زندگی نیست و نیست و نیست !

بازداشت من و دوستانم در شیراز

خانه مسکونی ما در شیراز، يك ساختمان دو طبقه نوساز از بناهای ضلع جنوبی محوطه بازی بشکل مربع مستطیل در محل اتصال خیابان منوچهری با وصال بود. در اواسط سال ۱۳۲۲ هنوز ساختمان های زیادی در آن حدود بوجود نیامده بود فقط قسمت جنوبی

این قطعه زمین را یکی از مالکین نروتمند شیراز بنام «برهام» در خطی مستقیم بصورت چند دستگاه عمارت در آورده بود و این بناها بوسیله کوچه باریکی از وسط قطع می شد چشم انداز شمالی تمام این ساختمانها رشته کوه های عریان و مرتفع شمال شیراز بود که جاده تهران در شکاف معروف به تنگ «الله اکبر» از آن می گذشت و نمایان بود. محوطه مشجر با با کوهی، در نایب ارتفاعات خشک شمالی مانند گیاه سبز و باطراوتی که در سنگلاخ روئیده باشد از دور چشمک میزد. خط سفید و مشخص جاده پیاده رو کوهستانی که از انتهای جلگه شمالی شیراز بیابا کوهی منتهی می شد بخوبی پیدابود.

تقریباً ده دقیقه پیش از ساعت ۷ صبح روز دوم مردادماه ۱۳۲۲ موقعی که آماده خروج از منزل می شدم آنهنگ چند ضربه کوتاه که بدر نواخته شد بگوش رسید و بلافاصله صدای مهیب و رعب انگیز سک با سبان در فضای خانه پیچید. بی تابی و هيجان فوق العاده سک نشان میداد کسی که در میزند ناشناس و بیگانه است. از پنجره طبقه فوقانی بخارج نگاه کردم، يك سروان نظامی - يکنفر سيویل، بحال سکوت مرموز منتظر باز کردن در بودند. چهار سرباز مسلح به تفنگ و سرنیزه عریان چند قدم دورتر از آنها مشاهده می شدند. پرسیدم:

آقایان فرمایشی دارند؟

سرها را بالا گرفتند. سروان با زبان بسیار چرب محلی بلایمت نام مرا بزبان آورد و گفت:

- ببخشید مزاحم شدیم، باشما عرض مختصر داشتیم.

- بسیار خوب. بفرمائید،

بزحمت زیاد «توتی» سک غیور و گردن کلفت مرا که بهیچ قیمتی حاضر نبود از پشت در دور شود باطابق مجاور آشپزخانه رده زندانی کردم تا مانع ورود میهمان ناخوانده نشود. ولی حیوان باوفا مثل اینکه خطری را احساس نموده باشد لایق قطع پارس می کرد و مضطرب بود.

چون این سک من هزاران بار بر آن مزاحمین بدنهاد شرف داشت اول او را معرفی می کنم بعد نقاب از چهره منحوس مامورین جنایت پیشه برمیدارم.

«توتی» این سک قشنگ و باهوش و متهور را که صفای ظاهر و باطنش هزاران بار برچسب دوی موزی و بی عاطفه و حق ناشناس بشر برتری و شرف داشت یکنفر مهندس از روسهای سفید و بنام «لئونیداس» بمن بخشیده بود. من این مهندس قوی بنیه و سفید پوست را که همیشه موهای خاکستری انبوهی روی پیشانی او ریخته بود نمی شناختم ولی چندبار در خیابان هنگام گردش او را دیده بودم. یکروز که با دوسه نفر از دوستان در خیابان زند گردش می کردیم مهندس لئونیداس که او را با مختصار «لئونید» می نامیدند با همین سک

پیدا شد. یکی از همراهان من که با او آشنائی داشت از حالش پرسید. بعد از تعارفات متداوله و معرفی او بدیگران، مهندس گفت:

— همین دوروزه بهندوستان خواهم رفت ولی چیزیکه بی اندازه روح مرا معذب کرده جدائی از این حیوان باوفا و اصیل است که نمی دانم با او چکنم زیرا در کشتی از ورود حیوانات جلوگیری میشود و من امروز باین نیت بیرون آمدم که یکی از آشنایان را ببینم و توتی عزیز مرا باو بسپارم مشروط بر اینکه مطمئن شوم از این حیوان نجیب بخوبی نگهداری و پرستاری خواهد کرد. بعد صفات برجسته توتی را شمرده و افزود.

فلانندست. از آن فلانندیهای غیور و جسور و بیباک. باوفا، هوشیار، چالاک، با تربیت است. تا کنون سه بار مرا از دستبرد دزدان خطرناک نیمه شب حفظ کرده. یکدفعه ماهیچه پای يك دزد گستاخ را بادنجان کنده و دستش را چنان بادنجان گزیده که پارایلم از کفش بر زمین افتاده است و اگر من نمیرسیدم بادنجانهای تیزش شکم دزد بدبخت را سفره کرده بود.

بعد دستی. بسرو گوش توتی زیبا و مهربان کشید و بحال تأثر گفت:

اوه... توتی محبوبم. ای دوست مهربان و دلپذیر! انتاده است دوری از تو برای من بسیار دشوار است. چکنم، مجبورم، مرا ببخش!

آنروزها در شیراز دزدی و دستبرد زدن سارقین مسلح و غیر مسلح بمنازل حاشیه شهر از وقایع بسیار عادی بود. بالینکه در منزل ما چیزی وجود نداشت که بدرد سارقی بخورد و خود ما در روز روشن در آنجا چیزی بدست نمی آوردیم چه رسد بشب تاریک معینا برای اینکه چند گلیم وارفته مابین تاراج نرود و بروز کار حضرت آدم علیه السلام نیفتیم از مهندس تقاضا کردم توتی را بمن بسپارد و بقین بداند که از او مراقبت خواهد شد. در ضمن ناگفته نماند که من از چندی پیش در جستجوی سک مناسبی بودم و بدست نمی آوردم. حتی بچند نفر از دوستان هم سپرده بودم اگر سک خوب نجیبی سراغ دارند بمن بسپارند. بعد از تکابوی بسیار بالاخره منتظر ماندم سک درشت هیکل شبین لوی همسایه ما فارغ شود تا یکی دوتا از توله هایش را بگیرم و آقای مهدی برهام این تعهد را نموده بود.

بعد از گفتگوی زیاد که همشام مربوط بر اقامت و مواظبت سک و توصیه صاحب آن بود بدون اینکه معامله را بروز دیگر محول نمایم باتفاق مهندس لنوئید و یکی از همراهان سوار در شگه شدیم و بمنزل رفتم. منظره تودیع مهندس لنوئید با سک وفادارش بسیار رقت انگیز بود. توتی زوزه و تقریبا ناله میکرد. در چشمهای مهندس اشک حسرت و تأثر میدرخشید. تبسم تلخ و غم انگیزی که معرف صفای باطن و محبت فوق العاده مهندس نسبت بدوست عزیزش توتی بود در گوشه لبانش دیده میشد. توتی و صاحبش هر دو میگریستند با این تفاوت که آثار حزن و اندوه در چهره لثر نید بصورت

قطرات اشك متبلور و شفاف و لغزان و دردیگری بحالت مویه و تضرع بود. كاش در تمام افراد بشر چنین عاطفه و احساسات پاك و بی آلاشی مانند این سك وجود می داشت !

مهندس چند لحظه بدین حال باقی و ساكت بود. بعد دیدگان نمناكش را بادستمال پاك كرد و با كمال تائر برای آخرین بار نگاه خیره و ممتدی بآن حیوان وفادار افكند.

توتی که احساس می نمود برای همیشه دوست مهربانش را از دست می دهد ناكهان با سرعت و حشمت و غیر منتظره ای خود را از قید زنجیر کردن بندش که در دست من بود رهانید و پسینه مهندس پرید. پنجه های هر دو دست را روی شانه های وسیع مهندس لئونید گذاشت و سر را زیر گردن او پنهان ساخت. در این لحظه صدائی شبیه بناله از حیوان اصیل و هوشیار شنیده میشد.

منظره ای تماشائی تر از این کمتر دیده ام. مهندس لئونید که مردی تنومند و ورزیده و دارای عضلات بسیار نیرومند بود با تمام قوای بدنی که داشت نمی توانست سك را از خود دور کند. حیوان بیزبان با سماجت و نیروی غیر عادی او را سخت در آغوش گرفته بود و میبویید. گوشهای بلند آویخته را لحظه بلحظه با حرکت سر بطرفین مانند برگه های نوک شلاق بهم می زد و مانع بود از اینکه مهندس لئونید صورتش را برگرداند این وضعیت قریب ۲۰ ثانیه دوام یافت. مهندس بعد از نوازش بسیار، چند بار پیشانی سك قشك و عزیزش را بوسید و وقتی دید باز هم دست بردار نیست با آهنگی مهیب که اثر انفجار خمپاره را داشت فریاد کرد:

توتی... آرام باش... كافیست !

با این اخطار توتی رام و شرمند شد. زوزه باس آمیزی کشید. پنجه ها را بر زمین گذاشت و سر بزر انداخت. آنگاه مهندس مانند فرماندهی که بسر بازی امر می دهد بالحن تند و بریده و خشن گفت:

ساكت... فهمیدی ؟

رنك توتی ابلق، باز مینه مایل بخاکستری و خالهای سیاه درشت، گوشهای بلندش بطرف زمین آویخته، پنجه های دست و پا پهن و دم بشمالویش تا نزدیکی زمین می رسید. طرز نگاه و برق چشمانش زیبا ترین نژاد سگهای نجیب و اصیل را نشان می داد. حالت خماری و گیرا و مو قرچمان این سك زیبا بگونه هیمنه و جدائی زاید الوصف باو می داد. توتی از هر جهت زیبا و دوست داشتنی و واجد کلیه صفات و مزایای يك سك پاك نژاد و خوش شکل و جالب توجه بود.

توتی را بیخ طویله ای که از پیش در گوشه حیاط کوبیده شده بود بستیم. در حالی که زوزه متضرعانه اش قطع نمی شد از منزل بیرون رفتیم در خارج مهندس دستور غذا و مراقبت کامل او را داد و مخصوصا سفارش کرد بیشتر نان و تریه آبگوشت یا

شكیمه گوسفند بتوتی داده شود. و نیز می گفت هرگز، بهیچوجه نباید این سك را با سك و چوب بالکد تنبیه كرد و در صورتی که احياناً رفتار خلاف انتظاری از او مشاهده شود كافیست بایك تشدد عدم رضایت از رفتارش یادآوری شود. همین تذکر او را متوجه و متنبه خواهد ساخت.

در بین راه داستانها و خاطرات شیرینی از وفای این سك محبوب نقل كرد که براستی حیرت انگیز بود.

واردین هردو خاموش بودند. با سكوت مبهم ولی زبان داری که بر من پوشیده نبود بر اهروها و اطافها نگاه می کردند.

از همان ثانیه اول که چشم از پشت پنجره طبقه فوقانی باینها افتاده بود حدس زدم چه ماموریتی دارند.

از چندی پیش می دانستم دستگاه جنایتکار شهربانی و فرمانداری نظامی شروع بفعالیتهایی بر علیه افراد حساس و غیرتمند شیراز بخصوص نویسنده گان جوان و باحرارت جرایم نموده است. دوهفته پیش از این جریان مصطفی خجسته که از افراد خیلی حساس و مطلع و برجسته فارس و دوست ارجمند من بوده و هست مرا بمنزل خود دعوت كرد. در آنجا بامدیر روزنامه «جهان نما» آشنا شدم و از من خواش كرد مقالائی برای انتشار در روزنامه تهیه نمایم. بعد خود وفا كردم و بر اثر انتشار اولین مقاله که با امضای مستعار «ناشناس» بطبع رسیده بود اداره شهربانی بتحریر فرماندار جاسوس شیراز مدیر روزنامه را جلب نمود و مدت ۲۴ ساعت سخت در فشار گذاشت که نویسنده مقاله را معرفی نماید ولی مدیر روزنامه اظهار داشته بود ممكن نیست رسماً و كتباً او را معرفی نمایم ولی اگر بطور خصوصی پیرسید خواهیم گفت. شهربانی که تحت فشار انگیزشیون كنسولگری انگلیس بود از در ملاحظت در آمد و وقتی دانستند نویسنده مقاله من هستم مدیر روزنامه را آزاد کردند و از همان تاریخ فعالیت مجرمانه ای برای ایجاد زحمت جهت من و چند نفر از دوستانم آغاز گردید. (۱)

(۱) - مقاله با این عبارات شروع میشد

« وقتی چند نفر دزد وارد منزلی میشوند اول کارشان اینست که دهان و دست و پای ساکنین خانه را ببندند. بعد با سودکی و بدون مزاحمت اهل خانه و همسایگان بفارت هستی صاحبخانه پرداخته با کوله بارهای غنائم سرقتی خارج شوند. کشور ما امروز چنین وضعی را دارد با این تفاوت که یکمده از خیانتکاران و دلالان بی وطن و بی آبروی خودی منتخب از بدنام ترین و بد سابقه ترین عناصر برای انباشتن شك های کثیفشان نوکر و جاسوس و راهبها و مشاور این بیدادگران هستند. »

ضمناً باید تذکر داده شود که مدیر روزنامه جهان نما قسمتهائی از نکات حساس این مقاله را نزد خود سانسور نموده بود زیرا آنرا حمله آشکارائی بمعال دستگاه جاسوسی كنسولگری انگلیس در شیراز که مقامات و مناصب حساس ادارات دولتی را اشغال نموده بودند تشخیص داد. مضمون این مقاله زبان حال تمام عناصر شریف و حساس شیراز بود که فجایع و جنایات عمال مرك را بچشم خود میدیدند.

با وجود این سابقه ، خونسرد و بی‌اعتنا با تفاق مزاحمین سحری وارد اطاق کوچک
بلد برای طبقه فوقانی شدیم .

آقایان خود را معرفی کردند .

— سروان منصوری دادستان فرمانداری نظامی شیراز .

— صدر منوچهری نائبینی رئیس آگاهی شهر بانی شیراز .

— بسیار خوب . چه فرمایشی دارید ؟

— عرض می‌کنیم .

— جای میل دارید ؟

— چه عیب دارد .

— ضمناً آقایان بدانند اداره دیر می‌شود و من باید بروم مشغول شوم .

— او ... عجله نداشته باشید . ما هم با شما کار اداری داریم . وانگهی یکساعت

تاخیر آسمان را بزمین نمی‌آورد .

در این اطاق جز نیم‌دست مبل فزرتی ؛ یک تخته قالی کار شیراز و دو قابیچه وارفته

یک تابلوی رنگ و روغنی از نادر شاه کار بتگر که بی‌اندازه مورد علاقه من بود و هنوز

آنها دارم چیز دیگری وجود نداشت .

آقایان برای متوجه ساختن من تمهید نظری به‌جوطه مقابل افکندند . چند سرباز

مسلح دیگر دیدم که بسوی منزل ما می‌آمدند ، سه چهار نفر هم در امتداد خیابان منوچهری

رو بغیابان وصال در حرکت بودند . بعدها دانستم آنها هم مأموریت دیگری دارند یعنی

سراغ منزل کاظم بزشکی رفته‌اند که آن‌موقع معاون شهرداری شیراز و از دوستان بسیار

خوب من بود . متوجه نگاههای خیره‌ای که هردوی آنها بتابلوی نادر میکردند بودم .

این نگاهها برای من معانی و مفاهیم خاصی داشت . مصالح عالی کشور شاهنشاهی در آن

ایام مقتضی نمیدانست در موقعی که « بنا بدعوت دوستانه ما » سربازان مستعربانی هند

بعد از یک شلیک مختصر دوستانه چند کشتی کوچک را (که بقیه خون دل ایرانیان خریداری

شده بود) غرق فرموده و بسرزمین ایران صاحب مرده قدم رنجه ساخته بودند تابلوی

سردار فاتحی را که دوست و چند سال پیش بمستعمره و ملک پدر بابائی اربابان حمله

برده بود پیش چشم « متفقین عزیز » باشد . آنهم در منزل همچو منی . اینها تنها استنباطات

و تصورات شخصی من درباره طرز فکر آقایان نیست . از نگاههای پرمعنی که پی‌درپی

بتابلوی نادر می‌افکندند آشکار بود که این دو عنصر شریف و با غیرت دارنده یک چنین

تابلویی را بقینا فاشیست و دشمن خونی متفقین مهربان میشناسند . و بهمین علت بود که

وقتی آن‌روزها در روزنامه پیشنهاد کردم مجسمه نادر تهیه شود جز دونه‌ها بنا بمقتضای

روزگار کسی باین پیشنهاد جواب نداده بود . ولی اگر امروز که تا حدی آب‌ها از

آسیاب افتاده بهمین عناصر با غیرت (سروان منصوری و صدر منوچهری) ایراد شود

که چرا چنین بی‌غیرتی و زبونی از خود نشان داده‌اند از بیخ عرب شده و خواهند گفت
یکی یکی قسم هردوی ما از ملیون دو آتشه میهن عزیز بوده‌ایم و هستیم و خواهیم بود !
قبل از بیان موضوع مأموریت و گفتگوی آقایان بهتر است در همین جا این دونه‌ها
با شرف را معرفی کنم . البته اطلاعاتی که درباره سوابق زندگی اینها دارم هر چند جامع
و کامل نیست لیکن میتواند نموداری از گذشته درخشان آنان باشد .

سروان منصوری مردی لاغر اندام بود و بنظر می‌آمد پنجاه سال دارد . این شخص

در هنگام تسلط پلیس جنوب (S.P.R) که بهمت وطن پرست معروف معاصر حسن و توق-

الدوله برای تجزیه ایران تشکیل شده بود بمسأبت خدمتانی که بمعال پلیس جنوب نمود

یعنی در نتیجه عاملیت بازداشت و توقیف و شکنجه آزاد یخواهان فارس تدریجاً از سر -

جوخکی بگروه‌بانی و آسپیرانی و افسری و بالاخره بسروانی رسید و در این‌موقع که

دوستان عزیز بار دیگر بفارس قدم رنجه فرموده بودند بنا بر همان سابقه نوکری در

لشکر فارس با اشغال پست دادستانی فرمانداری نظامی مشغول کار شد . این شغل را بدان

جهت بمشارایه داده بودند که از او بی‌سواد تر در تمام لشکر فارس هیچکس وجود نداشت !

دادستان نظامی شدن کاری ندارد . چند آئین نامه و دستور و بخشنامه حسب الامر

را با یکی دو جلد مجموعه قوانین روی میز خود می‌گذارند و هر وقت خواستند با شاره

جناب کنسول یا مترجم کنسولگری یا یکی از جاسوسان این دستگاه یک یا چند نفر را از

هستی ساقط کنند و به « آ‌ب‌گوشه محله » بفرستند انگشت دادستان نظامی روی یکی

از مواد و تبصره‌های کشتار حکومت نظامی فرود می‌آید و مینویسد باستناد این ماده فلانی و

فلانی بر علیه امنیت عمومی قیام یا معارضه کرده‌اند و بعد چند نفر از آن یار دانه‌نقلی‌های

بیل‌مرا با تفنگ و سر نیزه برای جلب و دستگیری شخص یا اشخاص مورد نظر می‌فرستند

و باین ترتیب مارك « متهم » یا « متجاسر » را به پیشانی طرف می‌زنند و در تعاقب آن

بدون اینکه بمتهم وقت و یا وسیله‌ای برای دفاع بدهند با گزارشهای پی‌درپی او را می‌فرستند

به‌مانجائی که عرب نی انداخت .

آیا از این آسانتر وی درد سر ترکاری هست ؟

عضلات برجسته صورت و گونه‌های استخوانی ، چشمهای کبود و قیافه مرموز و موهای

سرخ و بور این سروان پیر در نظر اول بیننده را متوجه یک مسأله نژادی و حقیقی از نظر

زیست شناسی مینمود . خوبست در این کیفیت یا تشخیص و استنباط و یا هر نام و عنوانی که

بآن میتوان داد و از مدت‌ها پیش مورد مطالعه من بوده اند کی مفصل تری بحث کنم :

بمل و اقوام دیگر آسیائی کاری ندارم . آنچه مسلم است بین ایرانیان اصیل و

پاك نژاد چشمهای کبود و موی سرخ و بور وجود ندارد و کسانی که با این مشخصات بین

ایرانیان دیده شوند بنظر عقیده من و بنا بر یک اصل تجربی از نژاد غیر ایرانی هستند

که در نتیجه تسلط و آمیزش اقوام خارجی بوجود آمده و مشخصات اجداد خود را بارت

برده اند و چون دارندگان این علامت بین ایرانیان (حتی بدون يك مورد استثنائی) واجد صفات نيك و سجاياي اخلاقی و عادات مدوحه بوميان نيستند لذا از اين تجارب و بررسيا چنين نتيجه بدست مي آيد كه آنها را نبايد ايراني دانست. از قديم هم گفته اند كه از موی سرخ و چشم زاغ بايد حذر كرد. و چون بحث بيشتر در اين مورد مارا از تعقيب اصل موضوع باز مي دارد و حاشيه بيش از متن ميشود اينست كه مي گذرم .

باري، بملاحظه خدمات گذشته اين افسر در پليس جنوب، دستگاه فعال نو كرشناسي كنسولكري شيراز او را بدادستاني حكومت نظامي انتخاب کرده بود. اينكه مينو سم دستگاه فعال نو كرشناسي كنسولكري او را باین سمت انتخاب کرده بود تصور نشود يك سوء ظن يا خيال بيمورديست. اين موضوع صد درصد حقيقت دارد. در آن روزها متصديان بيشتر كارهاي حساس دولتي جنوب اگر مطمئن او امر عمال كنسولكري يا جاسوسان خاصه اين دستگاه نبودند نمي توانستند در جنوب باقي بمانند زيرا طبيعيت هيچ فرد شريف و درستكاري نمي توانست ناظر آنهمه فجايع عمال خائن بيگانگان باشد و خاموش بماند. من بچشم خود ديدم مأموريني كه با دزدان مقرب بمبارزه برخاستند همه در بدر يا تبعيد شدند.

من بيش از اين از خدمات مشعش اين سروان بجاسوسان كنسولكري چيزي نمي دانم كه بنويسم ولي اطلاعات بعدی كه از طرف خوانندگان اين سطور برسد بهتر ميتواند دليل انتخاب او و امثال او را باین سمت ها و مشاغل حساس آنهم در چنان موقعيتي روشن سازد. اما صدر منوچهری متصدي آگاهي شهر باني شيراز:

اين شخص كه ماهی ۸۰۰ ريال حقوق ساعت و دستبند طلای هزار توماني و انگشتری سنگين بدست داشت يكي از اقوام نزديك سيف پور فاطمي بود كه بمقتضاي مصالح روز و برای خدمتگزاري بخويشاوند شرافتمندش در شيراز رياست آگاهي شهر باني را داشت آنها كه سيف پور فاطمي را ميشناسند بخوبي ميدانند نيازي بشهادتي صدر منوچهری نيست. اين عناصر بد سابقه را كمتر کسی از اهالي نائين و اصفهان نمي شناسد. من براستي شرم دارم درباره گذشته ننگين و قبيح آنان چيزي بنويسم.

يكي از مأمورين وزارت پست و تلگراف كه چند سال در نائين بوده و از سوابق زندگي نصرالله سيف پور فاطمي بخوبي اطلاع دارد وقتی پرده از اسرار زندگي كثيف او برداشت و تاريخچه شرم آور «خدمات اجتماعي» او را ورق زد انصاف دادم كنسولكري درست انتخاب کرده بود. من صدر منوچهری را بدرستي نميشناسم ولي بهترين تعريفی كه از سوابق زندگي او ميتوان نمود اينست كه خويشاوند خيلي نزديك نصرالله سيف پور فاطمي بود. تصور نمي كنم جامعه از اين بتوان رئيس آگاهي آن روز شيراز را معرفي نمود.

بطور خلاصه بيشتر افراد اين خانواده در خدمت بيگانگان هستند و باین كار هم افتخار

مي كنند. مصباح سيف پور فاطمي يك برادرشان نو كر مرتضى قليخان صمصام بخيتاري (دراصفهان) است كه روابط آنها از حدود عفت قلم خارج است. يك برادر ديگرشان حسين فاطمي است كه با استفاده از غنايم دوره ميليسپو و حمله بعناصر شريف مجلس و جانيدياري از خيانتكاران در دوره چهاردهم قانونگزاري مقادير زيادي از قند و قماش و داروي حوزه نمايندگي برادر و الاكهرش (نجف آباد) در پاریس با فرستادن مقالات بروژنامه هاي ايران سنك ملت را بسينه كوبيده و تنه من غريم راه انداخته تا روزي بايك دانشنامه خريداري بميهن عزيز باز گردد و باز در جامه خيرخواهي ملت با نشر مقالات عوام فریب و شارلانی و قالب زدن خود در صفت و چپاي ملي و تاختن بعناصر مفيد و خدمتگزار جامعه بمنظور تحكيم موقعيت شخصي و ارباب صاحبان مقامات و هوچبگري پست و منصب و موقعيتي برای خود و بستگان و اقوامش دست و پا كند و كاملاً بمشروطه برسد. خود سيف پور فاطمي نيز چند روز قبل از پايان دوره ۱۴ مجلس با دوست هزار دلار غنايم دوره نمايندگي مجلس سوار طياره شده و بآمریکا پرواز کرده است تا روزي ميهن عزيز بكمك اين فرزند شرافتمند (!) محتاج شود و باز گردد. (۱)

در توصيف سوابق خدمات صدر منوچهری بودم:

بلي، اين مأمور ناچيز هم در دستگاه جاسوسي و باپوش دوزي سيف پور فاطمي رل حساسي را بازي ميكرد و از اين راه ثروت كلاني اندوخته بود و بول نقد او در بازار شيراز به تيزيل ميرفت.

ميخواهيد بدانيد اين قبيل مأمورين كه از يك حقوق دارند از كجا و چگونه بسرعت باد و برق صاحب ثروت و مكنت و خانه هاي متعدد و مستغلات و وجوه نقد ميشوند؟

باسخ روشن است:

قدرت و ثروت مأمورين دوره مختاري مانند مقدادي، عربشاهی، جوشير، راسخ، نيرومند، يزبك احمدی و همكاران آنها را در نظر بگيريد. حبس و شکنجه متنفذين و خوانين مقتدر و ثروتمند و مالکين عمده و گردنكشان حكومت بيست ساله را كه كندش عالمگير شده بخاطر بياوريد. كتابهائي را كه از اوضاع داخلي زندانهاي قصر و مزرعي پرده برميدارد بخوانيد. سروكار داشتن اين گروه با دزدان، نهبكاران، شيادان، كلاهبرداران

(۱) برای اينكه از سوابق كثيف اين خانواده بدام و جاسوس و بي آبرو بهتر آگاه شويد بتمام اهالي اصفهان و نائين مراجعه كنيد. بروژنامه باختر در دوره ۱۴ قانونگزاري و سپاسها و حملاني كه بشريفترين اشخاص مينوده و پرونده هاي موجود در دادگستري اصفهان و نجف آباد و شهرداري و فرمانداري شيراز مراجعه نماييد. از دكتر ميليسپو و بيرسيد الزمام مطالبين مركز دولاباتي كه اين دودمان جاسوس در آنجا ها مأموريت داشته اند سؤال كنيد. از هر كس دلتان بخواهد تحقيق شود! حتي اعمال سياسي سفارت فخييه در ايران (اگر بحرف بياييد)

آدمکشان، چپ‌برها، مته‌بین و مقلونین سیاسی، مهاجرین، مقصرین امور ناموسی از خانواده‌های ثروتمند اشراف و اعیان و مجرمین و متمرده‌ین و طاعیان مسلح و قاچاقچیان و فراریان و جاسوسان و ضبط اموال مقتولین بلاوارث ایرانی و خارجی و جنایات تصادفی و غیر عمدی و هزاران حوادث و سوانح جنائی و سیاسی را بیش چشم مجسم کنید - آنوقت متوجه خواهید شد این اشخاص برای یکساعت آزادی، یکبار سرکشی مجرمانه بمنزل و حمام و تهیه تریاک و احتیاجات دیگر و یاسبک کردن بار آنها در بازجویی و بازپرسی و ارائه طریق اعمال آگاهی چگونه حاضر میشدند صدها لکه هزاران تومان بیدربغ و بدون سرومدا بچپ مامورین بریزند.

ممکنست کمتر کسی باور کند که متصدیان زندان شبانه دزدان را برای دستبرد زدن بمنازل مردم آزاد میکردند و این حرامیان شبانه اموال مسروقه را در نقاط معین پنهان کرده بعدا با اطمینان خاطر بزندان باز میگشتند و سر فرصت اشیاء غارتی را بادوستان عزیز تقسیم مینمودند. من بشما اطمینان میدهم این موضوع حقیقت دارد و چندین بار در همین کشور اتفاق افتاده است.

برای نمونه یکی از سوانح جنائی را که خود ناظر شاهد آن بودم نقل میکنم: دو سه ماه پیش از وقایعی که مقدمات آنرا میخوانید در یکی از خانه های اواسط خیابان وصال شیرازی یعنی دوپست متری منزل مسکونی ما قتل اتفاق افتاد.

مقتول با مقتوله زن روسی ثروتمند کهنه کاری بود که بقرار تحقیق از سرمایه خداداد تجارت چندین ساله وطنی دوره نکمیلی این فن شریف که عبارت از بکار واداشتن زن دگر بکسب و تجارت ناموس و استفاده از این مرحله و مشروع و گرفتن پورسانت و از آنهاست مقدار هنگفتی طلا و گوهرهای گرانبها اندوخته و بکوری چشم خودان در خانه مجلل و شیک در خیابان وصال (چه نام مناسبی ۰۰۰۰ وصال!) باتمام لوازم راحت و آسایش بسیار خوش و شنگول و مست و ملنگ بسر میبرد و از تمام مزایای «آزادی تجارت» و دموکراسی بهره مند بود.

این خانم جا افتاده شیکپوش و خوشگذران را چندبار حین عبور در خیابان دیده بودم. بنا بر رسم و عادت شیرازی ها بیش از نیم کیلو طلا بشکل النگوهای باریک متعدد بدستهای پر گوشت و فربهش کرده بود. گردن بند و گوشواره و سنجاق الماس نشان و انگشتری سرو گوش و سینه و انگشتان او را زینت میداد. با این تجملات هر روز در خیابانها بگردش و شکار میبرد اخ و هروقت مشتری حسابی میدید و مورد پسندش واقع میشد (مخصوصا کردن کلفت های قوی هیکل را) بمنزل شخصی می آورد و بعد از ساعتی بسا شبی مشتری را سر کیسه میکرد و مرخصش مینمود. (البته نظایر این زن در پایتخت مجلل اصلا و ابدا و حتی برای نمونه هم پیدا نمیشود). این وضع زندگی علیامخدره بود تا شبی از شبها به دوفرتازه وارد غیر بومی که ظاهر آراسته و فربه و سر و وضع

خوبی باسینه های تراخ و گردن کلفت داشتند مصادف گردید و بعد از عشوہ گری ها و ناز و کرشمه هایی که مقدمه بدام انداختن شکار است آنها را در پی خود بخوابان «وصال» کشانید. البته شام و نوشابه مفصلی صرف شد بعد خانه در تار و یکی مطلق فرورفت و بهره برداری از سرمایه ثابت خدادادی بجزریان افتاد.

این دفعه گرگان درنده ای بدام افتاده بودند. تا آخرین ساعات روز دیگر کسی از منزل این خانم خارج نشد وای ساعتی که از شب دوم گذشت شیر فروش که برای دادن شیر معمولی هر شبه مراجعه کرد چون بعد از چندین بار در زدن جواب نشنید از همسایگان سؤالاتی کرد و بالاخره حس کنجکاو ی عابرین و مجاورین را وادار نمود از دیوار خانه همسایه داخل شوند. همینکه چراغ حیاط روشن شد منظره فجیمی دیدند. مستخدمه منزل را در زیر زمین منزل خفه کرده بودند. وقتی بداخل اطاق پذیرائی و خواب رفتند دیدند خانم را هم بروز گار مستخدمه افکنده اند.

مشتریان با انصاف در کمال ملاطفت خانم و کلفتش را خفه کرده موجودی طلا و گوهرهای او را باتمام پول نقد برداشته از دیوار پشت منزل که بزمین وسیع بایری متصل بود بی کار خود رفتند. پس از سه روز این دزدان راموقع فروش یکی ارقطعات الماس مسروقه دستگیر نمودند اما طلاها و دارائی هنگفت زن مقتوله معلوم نشد چه مقدار بوده و بکجا رفته است.

شخص مطالعی نقل میکرد مقتوله مقدار زیادی انواع مسکوک طلالدر خانه داشت که انری از آنها بدست نیامد و نیامد که نیامد. توجه فرمودید؟

این واقعه یکی از اسرار ثروتمند شدن چنین مامورین کوچک و ناچیز را که با ۸۰۰ ریال حقوق ماهیانه ساعت و دستبند ده هزار ریالی بچ می بندند و بولاشان بمراهجه می رود فاش میسازد و همین هاست که در شهرهای مختلفه بصورت خانه - باغ - املاک مزروعی مستقل - آسیاب - فرش - اتوبوس - در میآید و اسناد مالکیت را هم بنام خواهر، برادر، مادر، زن، پدر، دائی، خاله، عمه تنظیم میکنند. اما در تعرفه خدمت اینگونه مامورین در مقابل عبارت «دارائی منقول و غیر منقول و درآمد سالیانه ملک و غیره» همیشه کلمه موز و مختصر «ندارد» ثبت است.

شما در هر نقطه کشور که هستید به تعرفه احوال کارمندان ثروتمند دولت نگاه کنید. جزمین کلمه «ندارد» یا عبارت «مختصر علاقه ملک و موروئی بقدر تامین معاش عائله تحت تکفل خود» چیزی نخواهید یافت.

باسناد مالکیت بیشتر مامورین دزد دولت مراجعه کنید. خواهید دید، و ما بنام بستگان و حتی کودکان شیرخوار آنانست و شکفت اینک همین افراد غارتگر در آغاز ورود بخدمت آه نداشته اند که باناله سود نمایند. من شخصا مامور غارتگری را میشناسم که

چندین پارچه آبادی و خانه های متعدد دارد و با تمام مأمورین محیط عملش نفر بنفر بند و بست های نامحدود خود را آغاز مینماید. این شخص براسنی از مرغ هوا تخم میدزدد ولی بحمدالله با داشتن چندین پرونده اختلاس و ارتشاء از مزایای دموکراسی برخوردار و موقعیت و مقام ارفع این سارق محترم مستحکم است.

توای خواننده چند نفر از این دزدان ظاهر آراسته و معصوم راسراغ داری؟
و چند نفر از عناصر درستکار و شرافتمند را میشناسی که بعد از یک عمر رنج و مشقت بشام شب محتاجند؟

مهمترین علت فساد اخلاق عمومی جامعه ما همینست که نه تنها تفاوتی بین بد و خوب نیست و دزد و گرسنه هر دو فریاد عس میزنند بلکه خلاف نصفت و دادگری همیشه عناصر متعددی و نابکار بر افراد شرافتمند و پاک مزیت و برتری دارند و شبهه نیست که اعمال سیاسی بیگانه با بدست آوردن این ترك حساس بدست وزبان و بیان و قلم افراد طماع و بی حیثیت و جاه طلب و گمراه و وطن و هموطن فروش و ناپاک و شهوتران خودی، که در راه تأمین منافع خویش بهر عمل خیانتکارانه و ناشرافتمندانه ای تن میدهند بزرگترین ضربت هارا بدست خودمان بر بیکر استقلال سیاسی و اقتصادی ما وارد میسازند و تمام کسانی که برای حفظ موقعیت و مقام حتی بیضه منشی کنسولگری های بیگانه را دستمال میزنند از همین قماش بیشرفهای دزد و بی آبرو هستند که بچشم خود دیده ایم و سی بینیم. یکروز قوام الدوله تر کستان را به مسایه می بخشد. روز دیگر هزاران کیلومتر مربع مرزهای کشور پس و پیش میشود. سومی منابع زرخیز نفت را بخال هندوئی میبخشد. دیگری میلیونها تومان با ثبیت نرخ ارز بدوستان و حامیان ملل ضعیف (۱) از جیب رعیت گرسنه و بدبخت و مفلوک و برهنه ایران تقدیم میکند

اینست راز انحطاط سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و بدبختی ملت ایران. و همین چون با این اوضاع برایشان از بهبود زخمهای مهلك این بیمار محضر مأیوسم اینست که بارها آرزو کرده ام بقول تسار زودتر این نمش از میان برداشته شود و میلیونها اتباع گدا گرسنه و بدبخت ایرانی که از تمام مزایای زندگی این عصر محرومند و حتی از بدست آوردن نان یومیه خود عاجز مانده اند نجات یابند.

در کشوری که قانون و مقررات بصورت مستخره و مضحکه درآمده و دزدان متنفذ و خیانت پیشه از تمام مزایای قانونی بهره مندند و با کمال قدرت بر کلیه شئون ملتی تسلط خود را تحمیل نموده و روز بروز بر فشار جابرانه خویش می افزایند، پول و نفوذ و توصیه بازی و تقلب و نیرنگ و توطئه و تضییع حقوق مردم و تقویت ستمگران و تضعیف ضعیفان و مصونیت دزدان اجتماعی از تعقیب و کیفر امر عادی شده و مسابقه تملق و چاپلوسی برای اشغال مناصب و مقامات رواج یافته و لیاقت و کفایت و دانش و هنر يك دینار ارزش ندارد دیگر انتظار چه معجزه ای را باید داشت؟

دنیا از حقایق اوضاع این کشور بی بند و بار خبر ندارد. ملل متمدن جهان نمیدانند برای رسیدن بکرسی نمایندگی ملت بخت برگشته و محروم و برهنه و بی نوای ایران که در فقر و فاقه و بیماریهای علاج ناپذیر غوطه و راست چه شرایط و مشخصاتی را باید دارا بود. در مرکز قانونگذاری این کشور همیشه یکمده جاسوسان و نوکران بیگانه نشسته اند که مأموریشان فقط و فقط امتثال اوامر اربابان خارجی و اعمال سیاسی آنانست. اینها غلامان حلقه بگوش اجانب هستند که قوانین و مقررات برای ماطر ح و تصویب میکنند و من بهمین دلیل بجایان اخطار میکنم تمام قوانین و مقرراتی که طی بازده دوره قانون گذاری در ایران وضع و تدوین شده گوا اینکه عده معدودی از عناصر شریف نیز در آن شرکت داشته اند فاقد اعتبار و ارزش حقوقی است و هیچوجه لازم الاجرا نمیشود. قانونی که سیف پور قاطمی جاسوس کنسولگری بیگانه و امثال او برای مآوضع و تصویب کنند چه ارزش و اعتباری میتواند داشته باشد؟ نماینده ای که بزور اعمال سیاسی خارجی و رای یکمده بی سواد از همه جا بی خبر که اصولا معنی و مفهوم نمایندگی را نمیدانند اعتبار نامه بدست آورد و تمام موانع را بنیروی پول از میان بردارد آیا نماینده ملت است؟ وقتی بچشم خود می بینیم حتی در موارد ضروری صندوق آراء را عوض کرده و بیمل و دلخواه هر نوع تغییراتی در کمیت و کیفیت آراء محتوی آن میدهند آیا این اعتبار نامه هابك دینار ارزش دارد؟ میل دارم استادان حقوق ما بمن جواب دهند آیا غصب کرسی نمایندگی ملت بزور و اتکاء بعمل سیاسی خارجی و استفاده از نیروهای انتظامی جهت ارعاب مخالفین و تطمیع یا تهدید اعضای انجمن انتخابات و رئیس تلگراف و شهر بانی و ژاندارمری و هزاران اعمال خلاف دیگر اساس تمام قوانین موضوعه ۱۵ دوره قانونگذاری این کشور را متزلزل نمی سازد؟ من حاضرم بایك رفرا ندوم از تمام اهالی منصف و شرافتمند فارس و اصفهان طرز انتخاب سیف پور قاطمی نماینده دوره ۱۴ مجلس شورای ملی را بیرسم و نتیجه را بتمام استادان حقوق این کشور شان دهم و ثابت کنم این جاسوس مار کدار و نظایر او فقط برای خدمت باجانب و تأمین مقاصد سیاسی آنان و انباشتن جیب خود و کسانی که با تضییع حقوق ساکنین حوزه نمایندگی خویش بمجلس شورای ملی ایران رفته اند و روح ملت از انتخاب آنان خبر نداشته است.

آیا این دزدان خائن و تبهکار و همدستان آنها را که قانون اساسی و دیانت اسلام را مسخره کرده اند نباید حتی بدون مجازات آویخت؟

روی سختم در اینجا با علمای اعلام و مجتهدین و پیشوایان روحانی کشور اسلامی ایرانست. درست توجه فرمایید: نصرالله سیف پور قاطمی اول مسلمان بود. بعد برای پیشرفت مقاصدش که صعود بمدارج ترقی و وصول بشروت بادآور باشد بهائی شد و چون از نقطه اولی و شوقی ربانی خیری ندید لذا در کلیسای اصفهان با حضور عده زیادی تعمید شد و مسیحی از آب درآمد و با کیش و دین مسیحی بمجلس شورای ملی رفت و همین مسیحی

دو سال نماینده مسلمین نجف آباد اصفهان بود و با وجود اعلام جرمهای مدیر نامه صبا و سایر کسانی که از گذشته ننکین او اطلاع داشتند تا سه روز پیاپی دوره چهاردهم مجلس مشغول زدن بند با دکتر میلیس و گرفتن لاستیک - قند - شکر - قماش - غله - دارو بنام اهالی نجف آباد بود و هیچ مقامی هم بشکایات و اعلام جرم های ابوالقاسم باینده ترتیب اثر نداد .

آیا باین کیفیت این شخص حتی دیانت اسلام و مذهب رسمی کشور و قانون اساسی ما را مسخره نکرده است ؟

اگر بچراید وقت مراجعه کنید خواهید دید مدارک تغییر مذهب و تبدیل ماسک این عنصر بی وطن چند بار گراور شده و با تمام این تفصیلات مقامات مسئول وقتی باین موضوع ننهاده اند .

من چون میدانم یعنی اطمینان دارم ارتکاب هر نوع جرم و جنایتی در این سرزمین مردگان متحرک بشرط داشتن تکیه گاه و ثروت کیفری ندارد اینست که بیش از این بخود رنج تأمین دلیل نمی دهم و بین سطور کتاب حاضر جز در موارد خاصی باین موضوع نخواهم پرداخت . زیرا اصلی ندارد .



بعد از صرف چای سر صحبت باز شد . از علت تشریف فرمائی و مأموریت آقایان پرسیدم . سروان منصوری از خونسردی و بی اعتنائی من خود را مصنوعاً خوشوقت نشان داد . وقتی از موضوع مأموریتشان آگاه شدم حکم کتبی خواستم دادستان فرمانداری نظامی مقررات مواد ۵ و ۸ را برخ من کشیدم . گفتم این مواد بر من ناظر نیست .

گفت بعد از جستجوی منزل معلوم خواهد شد .

مانعی ندارد . بفرمائید هر چاره را میل دارید تفحص کنید . ولی اگر در شهر شهادت دارید که بگوئید فرماندار جاسوس شیراز توطئه ای بر علیه مخالفینش چیده و با این روش و ننگ سیاسی به نیرنگ خود برای بیرنگترین جوانان این شهر با پوشی دوخته دیگر بخشی نیست .

سکوت .

چه میگوئید ؟ چرا جواب نمیدهد ؟

این مسئله بموضوع مأموریت ما مربوط نیست .

مگر شما دادستان حکومت نظامی نیستید ؟

چرا . ولی در مقابل امر مافوق از دست ما چه بر میآید ؟ ما چکاره ایم ؟

معنی دادستان را هم فهمیدیم . خوب حالا چه میخواهید ؟ چرا مأموریتی را که

دارید انجام نمی دهید ؟

منظر اجازه شما هستیم که منزل را تفتیش کنیم .

دیگر اجازه معنی ندارد .

در فاصله چند دقیقه سکوت و اتما خون در عروقم بجوش آمده بود . سر برداشتم و گفتم :

شرم آور است . واقعا شرم آور است . دیروز آنهمه کثافتکاری ها را برای ابراز خدمت بدستگاه تفتیش عقاید مردم کردید و بعد از آنکه دست حوادث بساطتتان را در هم ریخت اولین کسانی که زبان بانتقاد از اوضاع گذشته باز کردند خودتان بودید یا ماسک عوض کردید و هر يك با گرفتن حکم تغییر محل خدمت بسوراهی رفتید تا بوی تعفن عملیات شما بشام نرسد . و در پناه لاف در غربت همه جا خود را بی گناه بشمار آوردید . در مقابل میز محکمه نیز اشاره بامر مافوق کردید . حال باید از گذشته پند بگیرید . آقایان شما نوکر و جیره خوار افراد این ملت هستید . لااقل دیگر این جنایات را تکرار نکنید فعلا همان سوابق درخشان بیست ساله برای هفت پشت شما کافیست و احتیاج به پرنمائی های تازه ای ندارید .

من میدانستم پند و اندرز دادن باین حیوانات پست و بی شعور که بمنظور حفظ موقعیت چند روز حاضر به چنانی هستند بمنزله یاسین بگوش خر خوانندست . درست متوجه بودم امثال این مجسمه های بیرک و خون برای ابراز لیاقت و انباشتن شکمهای کثیف خود از نان گدائی و دزدی آماده هر گونه عمل قبیحی هم هستند . آری میدانستم زندگی این قبیل عناصر سیه دل و بی عاطفه مانند گدازان کلاغ بین پرندگانست که برای سد جوع نه از دزدی بیم و عار دارد و نه از خوردن هر لاشه متعفن و گندیده ای . منظور انباشتن شکمست از هر راه و بهر وسیله و با هر چیزی . میدانستم باین سیه دلان گفتن وعظ بی ثمر و بلا اثر است و مبخ که هیچ ، حتی مبخ طویله و سیخ و دیلم هم باین سنگها فرو نمی رود . مع الوصف بتصور اینکه در اعماق دلهای تیره و تاریکشان از طریق یادآوری تجارب تلخ گذشته میتوان رخنه نمود يك سلسله نصایح و تذکرات اخلاقی را بمیان کشیدم .

بپهوده ، بی جهت آهن سرد میگویدم !

وقتی لحن سرد و بی اعتنا و گستاخ مرا دیدند و دانستند که حتی این جریان را پیش بینی هم کرده بودم با زبان تملق که حربه این نامردان است ضمن تمجید از قوت بیان و استدلال من و اظهار تشکر از نصایح و اندرزهای اخلاقی حین اینکه خود را مأمور و « معذور » میدانستند گفتند :

چیزی نیست . همینکه بمقامات مافوق مسلم شد این سوء ظن بی مورد است رفع مزاحمت خواهد شد . فعلا ما جز انجام مأموریت خود وظیفه ای نداریم . شما هم بهیچ وجه نباید از ما برنجید .

اطاقهارا باز دید کردند . اطاق اول طبقه فوقانی خالی ، بدون فرش و اثاثه . اطاق

دوم مثل اولی، اطاق سوم مانند اولی و دومی، در اطاق چهارم رختخواب و چند گلیم شیرازی و آت‌آشغالهای خانگی و مقداری لباس و قریب ۳۵ جلد کتاب، کتاب‌ها را بدقت و با ورق شماری معاینه کردند. چند جلد کتب تاریخی و دیوانهای شعرا، دیکسیونر و یکمشت روزنامه و مجله متفرقه بود. بعضی یادداشتها که ضمن مأموریتهای اداری يك ساله فارس فراهم آورده بودم - چند سند ناتمام از مخارج اداری و کتاب ناتمامی که بنام «تاریخ آتشین» در دست تکمیل داشتم و برای تهیه آن رنج بسیار برده بودم از نظر آقایان گذشت. (۱)

در طبقه تحتانی ظروف آشپزخانه و انبار ذغال و هیزم را بازدید فرمودند. در صندوقخانه ملبوس زمستانی و جامه‌دانه‌ها دقیقاً مورد توجه قرار گرفت. محتویات جامه‌دانه‌ها را بیرون ریختند که شاید مسلسل سنگین یاسیک، والتز، کولت، بارابل، بمب، نارنجک، شمشیر، تورپیل، دینامیت و امثال آنها بدست آید ولی بعد از رسیدگی کامل صاحبخانه را شرمند کردند زیرا متأسفانه از این قبیل مهمات چیزی بدست نیامد. من حاضر بودم و لو بقرض و عاریه هم شده يك اسلحه گمری یا تفنگ عهدشاه شهید و خاقان مغفور رانتهیه کرده در جامه‌دانی و گوشه‌ای بگذارم تا آقایان با کشف آن مدال و نشانی و ترفیمی بگیرند اما افسوس که دردسرس نبود. عکسها و حلقه‌های فیلم و آبارة عکاسی بازدید شد. چند حلقه از فیلمهای من که از مناظر طبیعی و زیبایی مناطق مأموریت اداری خود برداشته بودم بدست این حمایا نور دید و ضایع شد. همه جا و تمام سوراخ سنبه‌ها سر کشیدند. مجموعه عکسها و آل‌بوم مرا زیرورو کردند تا مدرك مهمی بدست آوردند:

يك عكس از خسروخان قشقایی - سوار بر اسب سفید بالباس مخصوص قشقاییها - يك عكس از خود من در لباس عشا بر جنوب و ملج. تفنگ بر نو با قطار فشنگ بدست آوردند که مهمترین مدارك «معارضه بر علیه امنیت کشور» بحساب منظور شد و تفصیل شرح آن در سطور آینده نوشته خواهد شد تا با کشفیات مهمی که این مأمورین بدست نموده بودند همچنین تشخیص عمال سیاسی انتلیجنت سرویس بقیقه بخندید. وقتی آقایان نظامی این دو عكس را دید تبسم موقفیت آمیزی در گوشه لبانش نقش بست نفسی براحت کشید و آنرا بصدر منوچهری داد که تماشا کند. سپس نگاه دقیقی بقیافه من افکند و بحال خنده و خوشحالی گفت:

- چه یاد کار خوبی. این عكس را کجا برداشتید؟

- در کازرون.

- در خود کازرون یا اطراف؟

(۱) این کتاب را کنسولگری انگلیس در شیراز دیگر بن پس نداد. امیدوارم مورد استفاده کامل انتلیجنت سرویس قرار گیرد و در دسترس آقایان دانش‌آموزان دانشکده‌ای که «امیران آزموده» را پرورش میدهد واقع شود. (انشاء الله).

- خیر در خود شهر کازرون.

- در کدام نقطه شهر؟

- در منزل رئیس دارائی آنجا.

- یعنی منزل آقای جعفر نصیر؟

- آری.

- خود صاحبخانه هم موقع عكس برداری آنجا بودند؟

- خودش با عده زیادی از کارمندان دارائی بود که عكس دیگری هم برداشتیم.

- از آن عكس دوم اینجا نداری؟

- نه.

- میتوانیم از رئیس دارائی کازرون يك قطعه عكس دومی را بخواهیم؟

- گمان ندارم مانعی داشته باشد، ولی منظور شما از دیدن عكس دوم چیست؟

- هیچ، می‌خواستیم بدانیم سایرین چه کسانی بوده‌اند.

- گفتیم که کارمندان دارائی و خود رئیس دارائی بوده‌است.

- بعد از دیدن عكس البته معلوم خواهد شد.

- یعنی میخواهید بگوئید آن عكس دیگر جنبه اسرار آمیزی دارد؟

- هنوز که ندیده‌ایم. ولی از این عكس مطالبی مفهوم میشود.

- مثلاً چه مطالبی؟

- بعد خواهید دانست.

بعد مقداری از اوراق و کتب و روزنامه‌ها و مقالات را برداشتند و باتفاق دو نفر سر باز مسلح سوار در شبکه شدیم و بشهربانی رفتیم. گویا بیست دقیقه در اطاق اسرنگهبان شهربانی بودم. پس از این مدت که برای من خیلی طولانی و خفقان‌آور بود آقایان با اخذ دستور از رئیس شهربانی (سرهنگ فروغ‌الملک قوامی) مراجعت کردند. ما ژورجا کنسول مستشار کنسولگری که نزد رئیس شهربانی بود این بازرسی سطحی را کافی ندانست و وقتی عكس مرا با لباس قشقایی و تفنگ بر نو دید دستور جستجوی بیشتر و دقیقتری را داد و امر کرد اسناد و اوراق و عکسها و کتب و نوشته‌های موجوده در منزل را بلا استثناء در جامه‌دانه‌ها ریخته بیاورند. پیاده براف‌تادیم. در خیابان زند اتومبیل یکی از دوستان عزیزم (آقای محمود زیارتی) میگذاشت. باتفاق آقایان و دو نفر سر باز که حاضر بودند سوار شدیم. سر بازان نمیخواستند سرنیزه‌ها را از تفنگها باز کنند و میل داشتند تفنگها را با سرنیزه سواره بدخل اتومبیل سواری آنها بطور عودی در دست داشته باشند. این لورائیه‌ها ابتدا حاضر نبودند سرنیزه را پیاده کنند ولی بعد وقتی دیدند سرگاو بخمره نمیرود سرنیزه‌ها را پیاده کردند. براف‌تادیم.

همسایگان که از جریات بونی برده بودند با چشمانی کنجکاو بما می‌نگریستند.

قیافه‌های احمقانه و مرعوب و نهایتاً تماشائی بود. این ساده لوحان تصور میکردند من قتل و جنایتی مرتکب شده‌ام. میخواهم بگویم در این موقع حتی صمیمی‌ترین آنها که غالباً با مارفت و آمد داشتند سعی داشتند خود را پنهان نمایند.

وارد منزل شدیم. تمام کتب و اوراق مورد احتیاج جناب مازور را با همه روزنامه‌های کهنه در جامه‌دانها ریختند و باز بهمان ترتیب و مقابل دیدگان میبوت و متحیر و متوحش همسایگان بشهربانی برگشتیم. بعد از جستجوی جیب و بغل برای رفع خستگی روی نیمکت رنگ‌ورو رفته‌ای دریکی از اطاقکهای فوقانی ضلع جنوبی عمارت کریمخانی که محل اداره شهربانی بود دراز کشیدم. بکنفر با سبان مفلوک شیرهای که گردش مثل لک‌لک باریک و سیته‌اش تا اعماق ستون فقرات فرو رفته بود بمراقبت من تعیین شد و با لهجه شیرازی غلیظ که خماری گوینده را حاکی بود گفت:

- کاگو... همینجو بشین. جناب رئیس دستور دادن نباس از اینجو بیرون بیرین.

- بسیار خوب.

ساعتی که برای من هفته‌ای بود گذشت. یکساعت بیکار و بدون دسترس داشتن به کتاب و روزنامه یا مشغولیتانی آنهم در حال بلاتکلیفی برای کسانی که مرض مطالعه و کار دارند بکنوع شکنجه روحی بسیار دشوار و طاقت فرسا است.

در مدت سی سالی که از عمرم می‌گذشت برای اولین دفعه بازداشت شده بودم.

چ-را؟

بجان شما خودم هم نمیدانستم و هنوز هم که هنوز است نمیدانم بچه‌علت و بنایچه جرم و گناهی مرا از آزادی محروم کرده بودند. و از شما چه پنهان، حتی کسانی که مسبب این بازداشت بودند خودشان هم نمیدانستند چرا مرا توقیف کرده‌اند و من هم بجز این است که بدها هم آنچه در این مورد سؤال کردم، نامه نوشتم، تلگرام مخابره شد، هیچکس هیچ دپوسی به سؤالات من جواب نداد و نداد که نداد. در عین حال باوضاع کشور هرچ و مرج و بیسرو سامان و اینکه بچه سهولت دستگاه جرم تراشی میتواند فردی از افراد کشور را از آزادی محروم کند میخندیدم و میخندیدم. از آن زهر خندها که با خشم و غضب و تنفر توأم بود. چه آسانست سلب آسایش و آزادی در کشور شاهنشاهی. همینقدر که چهار کلاه حرف راست و حقیقت عریان از زبان و قلم کسی ابراز و افشا شد و مخصوصاً این حقایق با منافع یک یا چند نفر از عناصر بی شرف و حیثیت تماس داشت دیگر کار تمام است. و نباید مدرک و سندی خواست. اینجا کشور عجایب و غرایب است. اینجا یک کوسفند بیش از یک فرد انسان ارزش دارد.

حکومت دموکراسی داریم، آزادی نطق و بیان و قلم داریم. اما روی کاغذ و در عالم خواب و خیال. قانون اساسی داریم. حقوقدان، قاضی، دادیار، دادرس، دادستان، هرچه بخواهید داریم ولی نه برای حفظ حقوق قانونی اتباع مظلوم کشور بلکه برای

تسهیل اعمال غرضهای بیگانگان و دفاع از منافع و مطامع خیانتکاران و منفذین دزد و بدنام و متعددی به منظور حمایت پست‌ترین عناصر بیگانه پرست.

بقول سیب فروش های دوره گرد دماوندی تهران، واقعا باغت آباد شه کشور شاهنشاهی !!!!!



پس از ساعتی دوباره تفتیش بدنی شدم. ایندفعه هدف معین بود. از برگردان کت من یک نشان ستاره که دلیل دیگری برای معارضه بر علیه امنیت کشور بود پیداشد. صدر منوچهری بنا بدستور از باب کنسولگری در جستجوی همین مدرک قاطع بود. وقتی آنرا از برگردان کت من باز کرد با تنظیم صورت مجلس نزد اربابش مازور جا کن برد.

در باره این نشان هم ضمن بازجویی‌هایی که در شهربانی ازمین شده مفصلاً خواهم نوشت که معلوم شود چگونه و از کجا بدست من آمده و شرکت سهامی جنایتکاران چه مهارتی در کشف آن از خود نشان داده است. آنوقت میتواند درست و حسابی باین بساط مسخره بخندید.

نزدیک ظهر ستوان ۱ کاوسی رئیس زندان شهربانی مرا بیک اطاقک کوچک دیگر از بالاخانه‌های ضلع شمالی عمارت کریمخانی انتقال داد. این اطاقک یکمتر و نیم در دو متر و نیم بر ازمکس، ساس، پشه و انواع حشرات موزبه و سوسک و مورچه بود. اطاقک جدید یا بهتر گفته شود زندان انفرادی من در خارج و بالای در ورودی زندان عمومی شهربانی بود.

در طبقه پائین این اطاقک دفتر صاحب منصب کشیک و آسایشگاه با سبانان قرار داشت. منظره روبروی من عمارت مرکزی شهربانی و باغچه‌های داخل شهربانی بود. زیر پای من جار و جنجال با سبان‌ها و دشنام‌های گروهبان پیری که پاسدار زندان و در معنی و کبل باشی زندان بود قطع نمیشد. تشریفات اولین مرحله بازداشت من در همینجا خاتمه یافت. در ظرف دو ساعت تختخواب سفری و رختخواب و ناهار مرا از منزل آوردند. از بالاخانه که بشمار باغ عمارت شهربانی مسلط بود دیدم سه نفر از بهترین دوستان شیرازم را با همان تشریفات که در مورد خود نوشتم با اداره شهربانی آوردند. باین ترتیب وجود یک توطئه و کمیته سری بر علیه متفقین عزیز و گرامی با این جنجول بازی‌ها مبرفت تأیید شود. ولی در نظر داشته باشید که بهانه مخالفت با متفقین عزیز بنسب معارضه بر علیه امنیت کشور شاهنشاهی عنوان شده بود که معلوم نیست چه ربطی با یکدیگر داشته است.

دوستان من که در آنروز بازداشت شدند سه نفر بودند:

- ۱- علی اکبر حمزه پور مدیر عامل بنگاه بازرگانی پارس شیراز
- ۲- کاظم پزشکی معاون شهرداری شیراز (مدیر بعدی روزنامه آئینه جنوب)

۳- ژان کورگیان رئیس یو.ک.سی.سی.شعبه شیراز

چندروز قبل از این وقایع مصطفی خجسته رئیس شرکت برنج شیراز را هم که مانند تمام جوانان پاک و شرافتمند جنوب عنصری فهیم و با حرارت و بسیار از اوضاع هرج و مرج کشور خشمگین بود دستگیر و در اداره شهربانی توقیف نموده بودند. کسانیکه این جوان باحرارت احساساتی را از نزدیک میشناسند بخوبی میدانند که در امور ملی و میهنی خجسته مانند بلنگی خشمناک و یکبارچه آتش است.

منظره ساختمان شهربانی شیراز از خارج مانند یکی از دژهای محکم و مرتفعیست که در اطراف واکناف کشور از دو قرن اخیر باقی مانده است. این بنارا و کیل زند شهریار دادگستر ساخته و هم اکنون بنام عمارت کریخانه معروفست. در چهار گوشه این دژ چهار باروی دیدبانی ساخته شده و دیوار بلند آجری و سنگچین آن که از زمین قریب ۱۵ متر ارتفاع دارد نشان میدهد سالها پناهگاه مدافعین و مورد حمله مهاجمین بوده و برای تصرف و دفاع آن مصادمات خونینی شده است.



آقای مصطفی خجسته

بنارنجچه این دژ و وقایعی که بعد از افول ستاره بخت خاندان زندیه و جریان مصادمات لطفعلی خان زند، شاهزاده رشید و تیره بخت این سلسله و حوادث اوایل تسلط قاجاریان بر فارس و جنایات آقا محمد خان خواجه و جریانات دیگر کاری ندارد زیرا البته خارج از موضوع این کتاب خواهد بود. در این یادداشتها تشریح وضعیت فعلی آن مورد نظر است.

این دژ چهار ضلعی مساحتی بطول ۱۲ و عرض ۱۰ متر را اشغال نموده و در چهار جانب بنیایانهای داخلی شهر منجمله خیابان زند محدود است. يك ثلث از مساحت قسمتهای غربی آن با داشتن برجهای دیدبانی مورد استفاده زندان شهربانی شیراز است و دو ثلث دیگرش حیاط مشجر است که در وسط آن عمارت مرکزی شهربانی دیده میشود. در اضلاع جنوبی و شرقی و شمال ساختمان دو طبقه متصل بیکدیگر بشکل مساجد قدیمی با ستونهای سنگی بلند و حجرات کوچک فوقانی و اطاقهای تحتانی و ایوانها و کتیبه‌ها و نقوش و تزئینات ساختمانی سنگی و آجری و کاشیکاری دیده میشود.

از اینکه بر اثر تحولات روزگار چگونه یادگار عدل و داد و رعیت نوازی شهریار نیکنام و شریف و غیور و شرافتمند زند بدستگاه بی عاطفه و بیدادگر شهربانی و زندان اختصاص داده شده میگردم و ضمن اینکه چنین حسن سلیقه را بزمامداران حقشناس و

دقیق معاصر تبریک میگویم موقعیت ایام بازداشت ده روزه خود و دوستان عزیزم را در این ساختمان «خوش سابقه و بدلاحقه» نشان میدهم تا کسانیکه در مرور این خاطرات با من همراهند از جزئیات آگاه باشند و این منظره دلچسپ را متفقا تماشا کنیم.

در طبقه دوم ضلع جنوبی و اطاقکی نظیر حجره من دوست بزرگوار و بلند همت دانشمند من علی اکبر حمزه پور بازداشت بود. این جوان با وجود عدم مساعدت روزگار از آن موجودات دوست داشتنی و عالی همت و نادرست که در این محیط سراپا فساد نظیر او را کمتر میتوان یافت. حمزه پور سالها در خدمت دولت جان کند و سرانجام بعد از ۱۵ سال تلاش شبانه روزی چون بعلت درستی و با کد امنی گرسنه ماند یکباره دست از خدمت دولتی کشید و بکار آزاد برداخت. این جوان اصلا از اهالی آباده و فرزند ارشد حسین پور حمزه از آزادبخواهان آباده است که در اردیبهشت ۱۳۲۸ بدرود زندگی گفت (۱)



علی اکبر حمزه پور جوانی صدیق، شریف، بلند نظر، نجیب و در مورد دوستان و افراد خانواده اش و حتی دوستان و آشنایان دور هم يك موجود واقعا محبوب و کم نظیر است. قوت قلم و خط زیبایی این جوان که از پدر بارث برده استعداد جلی او را نشان میدهد و موقعی که قلم بدست میگیرد مثل یکنفر نقاش چیره دست بهتر نمائی میبرد از د بطوریکه انسان از گردش قلم او روی صفحه کاغذ لذت میبرد. در معاشرت بسیار بسیار خلیق، مهربان و صمیمی، در صفات برجسته اخلاقی جوانی آزاده و بذال و بخشنده و بی اعتنا بمادیات است، در تشریح مزایای اخلاقی این جوان بهتر است بهمین اندازه قناعت شود زیرا برآستی من از تجسم و توصیف روحیه و علو همت و استعداد و لیاقت این جوان دانشمند و ادیب خود را عاجز می بینم.

آقای علی اکبر حمزه پور

بین من و حمزه پور یکصد قدم فاصله بود ولی ایکاش این فاصله را از میان بر میداشتند و تا پایان عمر با او در زندان بسر میبردیم.

در قسمت غربی ضلع جنوبی ژان کورگیان بازداشت بود. این جوان از منی پسری خونگرم و خوش مشرب و بی اندازه پاکدل و نجیب و دوست داشتنی بود که در روزهای جمعه و تعطیل از اتومبیل او برای گردش های خارج شهر و قصرالدشت استفاده میکردیم و (۱) - مرحوم پور حمزه پسر آزادبخواهان آباده و با حمزه عواغلی و سودا سرافیل و سایرین میرزا مربوط و تمایل شدید بمرام سوسیالیست داشته و مدستی او با سلطان کاظم خان شاملو افسر غیرتند پلیس جنوب و قبول دعوت مرحوم صوات الدوله قشقایی و جنگ با قوای انگلیسی در سال ۱۳۳۶ هجری قمری در آباده و مبارزات عینی او با مسزور فربرز فرمانده قوای انگلیسی در آباده درخورد کنایی جدا گانه است.

www.tabarestan.info
مجید سلیم "په تیرستان"

اوهم بعلت پاکی دل و روح بزرگ و صفات پسندیده‌ای که داشت مورد محبت صمیمانه همه ما بود و ویرایی اندازده دوست می داشتیم. ژان انبار غذاهای کنسرو - کمپوت - ساردین

توتیون - مارملاد - سقز - و اقسام شیرینی های خشک و تنقلات ما بود و چون در آن موقع وسائط نقلیه عموماً در اختیار شرکت های باربری متفقین بود. کی. سی. سی. بود و ژان باین اجناس بیش از هر کس دسترس داشت و از بوشهر مرتباً برای او کالاهای خوراکی می آوردند این بود که ما همیشه مهمان برتوقع وی بودیم. همین معاشرت ژان باماسبب شد که شرلوک هلمس های وطنی (پیرم الهی برای هوش آقاییان) تصور کنند او نیز در «معارضه بر علیه امنیت کشور» باماشرکت دارد! در ضلع شمالی (گوشه شرقی) مصطفی خجسته که قبلاً معرفی شده توقیف بود. در طبقه



آقای ژان گورکیان

زیرین حجره من با دو اطاق فاصله یعنی بین من و مصطفی خجسته دوست شاعر و ژوبادل ما کاظم بزشکی در اطاق ستوان کاوسی رئیس زندان سر میبرد. بزشکی را بموقع خود معرفی خواهم کرد تا خوانندگان این جوان خوش مزه و شاعر مآب را نیز بشناسند.

باین ترتیب تمام حیاط شهر بانی مقابل چشم همه ما (بجز خجسته) قرار داشت و ای بعلت وجود اشجار زیاد و انبوه و درختهای تناور و پر شاخ و برگ و گلها و شمشاد های زیبایی دقیقاً بششخیص «واردان» و صادرات» شهر بانی مبارک شیراز قادر بود.

عکس العمل بازداشت پنج نفر از جوانان سرشناس و حساس شیراز و تأثیر آن در افکار عمومی مردم شهر چه بود؟ اقوام و آشنایان در این باب چگونه قضاوت مینمودند؟ دوست چه میگفت؟ دشمن چه عقیده داشت؟ معاذل مطبوعاتی که باستانهای یکی از پنج نفر بازداشت شدگان یعنی ژان گورکیان که طفلك معصوم و معجوب حتی از مقاله نویسی ما در جرایدهم خبر نداشت و از بیخ عرب بود این عده را منتسب بخود میدانست در این مورد چه نظری داشت؟ جوانان هم فکر و برجسته و فهیم شیراز در این باره چه میگفتند؟ خانواده های مادر چه حالی بودند؟ گناه این عده چه بود؟ از دیوار کدام پدر سوخته بالا رفته بودند؟

در یک عبارت مختصر پاسخ این پرسشها را میدهم:

وقایع بعدی، ابراز احساسات انفرادی، شور و هیجان طبقات مطلع شهر و ابراز

علاقه و همدردی عناصر شرافتمند و آزادیخواه و کسانی که از نزدیک این جوانان را میشناختند و از سوابق زندگی و روحیه و طرز فکر و تعصب ملی و وطنی آنان اطلاعات کافی داشتند و از دسایس افراد بی وطن و خائن و جاسوسی که در این توطئه ذینفع بودند بی خبر نبودند و قضاوت افکار عمومی بر له باز داشتی هامر و علاقه طبقات فهمیده و با کنهادر شهر شیراز را بر ما ثابت کرد. همه میدانستند دستگاه جنایتکار و مزدور و غلام و نوکر فرمانداری و شهر بانی آنروز آت اجرای مقاصد بلید و نامردانه عنصر خائنی است که بحمايت مامورین سیاسی بیگانه تاخت و تاز میکند و با این اقدام میخواهد مخالفین خود را مرعوب نماید.

چنانکه قبلاً اشاره شد چندی بعد پاداش این خیانتها صورت اعتبار نامه نمایندگی دوره چهاردهم از جنف آباد اصفهان توسط اربابان سیف پور فاطمی و مساعی شرافتمندانه مرتضی قلیخان صمصام بختیاری و بهمدستی و کارگردانی برادر سیف پور فاطمی و چند نفر دیگری که از نمند نمایندگی سیف پور کلاهی میبردند داده شد و یک چنین عنصر معلوم - الحالی که از فرهنگ فبایح اسلاقی یک لغت کسر ندارد مامور وضع قوانین در مجلس شورای ملی و دفاع از حقوق استادان دانشگاه گردید.

و حال من می پرسم: کیست که با این حمایت علنی مقامات بیگانه و صمود بلا استحقاق بمدارج ترقی و تعالی تن بخبانت و وطنفروشی و هم وطنفروشی ندهد؟ آیا این جریان برای کشف رمز ترقیات برق آسای عناصر خیانتکار و مادر فروش این محیط سراسرنک و افشاح کافی نیست؟

نکته اینجاست که همیشه عمال زبردست سیاسی کنسولگریهای امپراطوری فخمیه بدنام تر، تنگین تر، قبیحتر، و قبیحتر، بد سابقه تر، کثیفتر و بی شرفترین افراد را برای تامین منافع ملتی که خود را مادر آزادی و دموکراسی مینامد انتخاب میکنند. و پرواز میدهند. تردیدی نیست که در اینکار تعمد دارند. این نمایندگان سیاسی بقصدسات و معتقدات ملی مردم این کشور اهانت میکنند. همه چیز را ملعبه سیاست خصمانه خود میسازند جاسوس مجلس شورای ملی میفرستند و بتمام قوانین و مقررات بین المللی و حقوقی پشت پا میزنند. در مواقع لزوم با ایجاد قحط و غلامار از روزگار ملتی میکشند و بدست امثال سیف پور فاطمی تمام مقاصد ناجوانمردانه خود را برای تشدید بدبختی ملتی اعمال مینمایند. ارزاق ما بحتاج و خوار بار عمومی ملت گرسنه و پریشانی را آتش میزنند تا مردم لرستان را بزانو در آورند و به بیکاری و عملگی بکشند. اقلبتهای مذهبی را بخیان و جاسوسی تشویق مینمایند تا با از بین رفتن و مرگ و اتلاف نفوس ملت های ضعیف پایه آسایش ملت خود را محکم سازند.

اینست مفهوم عدالت و تمدن در نظر آقاییان

آنروز که آتونی ایدن محافظه کارترین و وزیران محافظه کارترین کابینه های انگلیس

www.tabarestan.info
پیشکش به تیرستان

در پارلمان فریاد کرد «سوء سیاست مامورین سیاسی انگلیس در قرن اخیر باعث شده است ملت انگلیس مدت یک قرن مورد نذرت ملت ایران واقع شود» بهمین نکته توجه داشت. و من معتقدم اگر مستر ایدن «یک قرن» را «پنج قرن» میگفت نه تنها ضرری نداشت بلکه بحقیقت بیشتر نزدیک بود و انشاءالله در نطقهای آینده مستر ایدن از این تخفیف هاشم پوشی خواهند فرمود.

وقتی در این اعتراف انتونی ایدن دقیق شویم انصاف میدهم هیچ يك از سیاستمداران جهان شرافتمندانه تر و عادلانه تر از این عبارت بر زبان نیاورده اند و بسیار عجیب است که این جمله از انتونی ایدن وزیر محافظه کار کابینه انگلیس شنیده شده است و اما آن عرب ظریف چه خوب گفته «ویل من کرها و انرود» و آن بذله گوی عجم چه بهتر که «وای پرده ای که مرده شوی بحالش بگریه»

من وقتی باین اعتراف شرافتمندانه انتونی ایدن دقیق میشوم باین نتیجه میرسم که زمامداران امپراتوری انگلیس هیچگاه مامورین سیاسی و نظامی خود را در ارتکاب فجایع و جنایاتی که موضوع بحث این تاریخچه است مجاز ننموده و برای پیشرفت مقاصد سیاسی و نظامی و تبلیغاتی و اقتصادی هرگز اجازه نداده اند از اصول و موازین مردی و مردمی و انصاف و عدالت و انسانیت منحرف شوند. این شاهکار هارا نمایندگان بی فکر و خودخواه و بد سلیقه و متعددی و متجاوز سیاسی برای خوش خدمتی و خوش رقصی از خود نشان میدهند و برای اینکه عملیات خویش را همیشه مقرون بصرفه و صلاح امپراتوری انگلیس و انمود سازند از ارتکاب هر نوع عمل مخالف انسانیت و بیدادگری دریغ نمینمایند و کلبه گزارشهای آنان در مورد این تعدیات، خلاف حقیقت تنظیم شده است.

من مخصوصاً يك نسخه از این کتاب را برای مستر انتونی ایدن میفرستم تا نظرش بر رفتار عمال متعدی انگلیس در ایران بیشتر از پیش مطلع شود. من میخواهم بملت انگلیس ثابت و مدلل گردد که هر بغض و کینه ای که ملت تیره بغت ایران از نام «انگلیس» در دل اندوخته بعنت همین بیدادگری های تقننی نمایندگان سیاسی انگلیس در ایران است. (۱) من از لجن تند و غریبان مطالب مندرجه در این کتاب بهیچوجه و از هیچ مقامی

(۱) - من هیچ شك ندارم که سیاستمداران کابینه سن ژام از هر حزبی که باشند از این خرد کاریها بیخبرند و شاید از این شکله و گول زنگها (تصاویر و اشکال دروغی تبلیغاتی عمال انگلیسی در ایام جنگ) که ملت قدیم و قوم ایران را بیارپجه میکبرد مشغول و متفر باشند و این هوچیگری های بیوزنه شاهکار سیاستمداران و اشخاصی است که در خدمت دیپلوماسی مستعمراتی هر گذرانده و این خرما نك زنی هارا از لوازم شغل آتش بیاری خود میدانند ما از این آقایان که ظاهراً و بر حسب مقام خود باید از جنس کرسی نشینان سن ژام باشند بغضوس آنها که در ادبیات ایران هم وارد بوده و در نطق های انگلیسی خود بالهجه شیرین شمر سدی هم میخوانند منتظر نیستیم که این شوخی های سرد خنک را ببینند و بانظر لایقیدی بآن نگریسته بگذارند و بگذرند ملتی که مانند فردوسی و حافظ و سعدی و مولوی معلم دارد باین شکله ها گول نیخورد

بروا ندارم و معتقدم اگر باین صراحت و سادگی ننویسم حقایق را کتمان نموده ام. من میخواهم بمستر ایدن بگویم اظهارات او راجع بسوء تدبیر عمال سیاسی انگلیس در ایران کاملاً صحیح است مشروط باینکه اولاً از لحاظ مدت يك قرن در عدد ۵ و از لحاظ کیفیت، جریان تعدیات نمایندگان سیاسی مخصوصاً مامورین انتلیجنت سرویس در عدد ۱۰۰۰ ضرب شود.

من میخواهم بمستر ایدن و ملت انگلیس بگویم يك جوان لات آسمان چل ایرانی که در هفت آسمان يك ستاره ندارد و تنها دلخوشی او دلبستگی بهمین ویرانه هائی است که «ایران» نامیده می شود چرا باید از استنشاق هوای آزاد محروم گردد و دو سال در بازداشتگاه های سیاسی بسربرد؟ چرا باید در نتیجه این بیعدالتی فرزندان دلبند دوساله اش را بملت نداشتن بکصدریال پول دو بخاک سپارد؟ چرا باید بر اثر يك تصور بی اساس و موهوم اساس زندگی و شالوده خانواده اش متلاشی گردد و در هم ریخته شود؟ چرا باید به ۱۵ فقره شکایات و دادخواهی های او که از گوشه بازداشتگاهها بتمام مقامات متفقین تسلیم نموده ترتیب اثر ندهند و همه را بدون جواب بگذارند؟ من چه وقت بر علیه امپراتوری انگلیس قیام و اقدام کرده ام؟

خیلی میل دارم در محاکم صالحه لندن مسببین بازداشت خانئانه خود را بهجا که جلب کنم و چون بضاعت و رمقی ندارم متوقعم مستر ایدن باخرج خود، مرا بلند بخواند تا در آنجا برده از فجایع اعمال نمایندگان سیاسی انگلیس در ایران بردارم که لااقل منبع این کارت بلاش را از دست مامورین متجاوز خود بگیرند و بیجهت افراد ملل ضعیف و کوچک را بخاک سیاه ننشانند.

اینست تقاضای من!

دقایق سنگین و طولانی اولین روز بازداشت بتانی میکندشت. من تا آنروز مفهوم واقعی زندان و بازداشت و سلب آزادی یکفرد را احساس نکرده بودم. نمیدانستم چگونه افکار پریشان و بکنوع خفقان روحی تمام عروق و اعصاب انسان را بهیجان می آورد. کسانی که نخستین بار آزادی خود را از دست میدهند می توانند کیفیت تشنج فکری و التهابات درونی مرا در آن ساعات درک نمایند زیرا برای سایر طبقات و آنها که مفهوم و معنی آزادی را نمیدانند تجسم شکنجه روحی زندان امکان پذیر نیست و با پیش و پس کردن جملات و

همه حقایق را میداند و عاملین بدبختی خود را میشناسند بآنها که با هزار جان کندن و بیخوابی شب از این قماش شاهکارهای انتشاری مبتذل بوجود میاورند میخوانند. اگر بخوام شنیده های خود را از مردم عوام ساده در حین دین این تصویرها بقلم آورم با اینکه اکثر آنها نکات بدیع و امیانه دارد از حدود این کتاب خارج خواهد شد (نقل از صفحه ۲۲۲-۲۲۳ قسمت اول از جمله سوم کتاب تاریخ اجتماعی و اداری دوره قاجاریه - تالیف عبدالله مستوفی - چاپ اول - تهران)

عبارات نمی توان دقایق اندوهبار و سرسام آور و جنون انگیز زندان را تشریح نمود.
حالت عجیبی داشتم. حساسیت نیروی تخیلی من با علل درجه و سرحد کمال رسید
و مثل این بود که قلبم بمغز انتقال یافته است. حرارت گییج کننده ای در مرکز اعصاب و
منبع قوای دریا که خود احساس مینمودم که بی شباهت به تب حاد و خفه کننده مافوق چهل
درجه نبود. تراکم خیالات پریشان و پراکنده، بدبینی نسبت بکائنات؛ بغض و تنفر از این
محیط روح کش جمعه مرا بصورت دیک بخاری درآورده بود که محتوی آن تحت تأثیر
حرارت فوق العاده در حال جوشیدن و تمام منافذش مسدود باشد و با این انقلاب روحی و خشم
و غضب و حالت سببیت که در خود میدیدم مغزم داشت متلاشی میشد.

آفتاب روز دوم مرداد ۱۳۲۲ رو بغروب میرفت. حزن و اندوه فوق العاده بمن رو
آورده بود. آهنگ بهم خوردن زنجیر و قفل سنگین در ورودی زندان که در طبقه زیرین
اطلاق انفردی من قرار داشت دم بدم بگوش میرسید. دشنامهای بکر و عجیب و
غریبی که تا آنوقت نشنیده بودم از گروهیان پیر مسئول انتظامات زندان روح مرا
مضطرب میساخت.

از طرف راست اطاق من برج نفرت انگیز و خشن داخلی زندان که مانند دژهای مجازات
مملو از خاکستر اوایل تاریخ صدها مجرمین و متهمین بی گناه و گناهکار را در خود تحلیل
میبرد تدریجاً در اوج تاریکی فرو میرفت (۱)

شام زندانیان را زیر پای من یعنی مقابل در زندان عمومی تقسیم می کردند. از بالا
منظرة تحویل گرفتن غذای آنها را تماشا می کردم. قفل و زنجیر باردیگر بصدا درآمد
گروهیان پیر گوزشت در آهنگ زندان را باز کرد و فریاد کشید:

- آهای خواهر مادر ندار.... بیا بی ناموس شامت را تحویل بگیر!
پس از چند ثانیه جوان قوی هیکلی با پیراهن کثیفی که تقریباً بصورت چرمی در
آمده بود و با سینه چاک و بازوان لخت بر از خال و نقوش رستم و اسفندیار و تاج و شیر
خورشید و شمشیر و دشنه و تیغ پیدا شد. بصدا بلند و آهنگ دور که خوشی گفت:
- چه خبره سر کار... انکار چلو کباب بره آورده ای که این همه داد میزنی.

چند کلمه دشنامهای دوستانه بین گروهیان و سرپرست زندانیان رد و بدل شد. مثل
این بود که با یکدیگر تعارف میکنند. بعد بتعداد زندانیان نان و بادیه آبگوشت تحویل
شد. جوانک بهترین نان را از بین بدترین نانهای غیر ما کول و سیاه جدا کرد. با دستهای
پینه بسته خود در داخل بادیه های مس بجستجوی نخود و سیب زمینی و استخوان و احیاناً
گوشت و غضروف پرداخت و رمق محتویات ظروفی را که قبلاً تجزیه شده و از هفته خوان
۱- یکی از مجازاتهای اوایل تاریخ این بود که مقصرین را در برجهای مرتفعی مملو از
خاکستر نرم می افکندند. مجرم بر اثر سنگینی بدن تدریجاً در خاکستر فرو میرفت و باین ترتیب
زنده زیر خاکستر مدفون میشد.

گذشته بود باین ترتیب گرفت. غنائمی را که از ایشرا بدست آورد در سه بادیه مشخص
بزرگتر ریخت و مقدار کافی آب بآن ظروف افزود تا استخوانها و غضروفها غرق شود و
بچشم نیاید. آن وقت بادیه های آبگوشت را در سینی بزرگی گذاشت و آنها را زیر بغل
چپ گرفت و دوباره در بیغوله ای که یک لحظه پیش از آن خارج گردیده بود از نظر محو
گشت. باز هم آهنگ سهمگین قفل و زنجیر زندان و دسته کلید گروهیان پیر بگوش رسید.
از داخل زندان هیاهوی زندانیان گرسنه شنیده میشد که بسا بکار بردن القاب و عناوینی
مضحک بأمور توزیع غذا هجوم آورده بودند.

یکمده برای خوشمزگی دور سرپرست داخلی زندان سینه میزدند و من مخصوصاً
جملات. آب اماله آمد - شیرۀ تپاله آمد - نان سیاه پشکلی - واویلا و اوویلا ... و متلک
های مضحک زندانیان را می شنیدم و با وجود تمام آلام روحی میخندیدم.

بزودی صدای جار و جنجال خاموش شد و دسته سینه زن داخل زندان ببلعیدن قطعات
چرمینی که «نان» خوانده میشد پرداخت.

در خارج زندان گروهیان پیر غنائم شام آتشپ را دسته میکرد و کنار می گذاشت
تا بمنزل بفرستند.



باسبان جوان بی رمقی که معلوم بود بیشتر بتوقع انعام و بخششی آمده با ادب و
احترام مصنوعی چراغ شیشه ای نفتی را که همراه داشت روشن کرد و روی طاقچه کثیف
بالای تخت خواب من گذاشت. همینکه چراغ روشن شد و چشم باسبان بیک اسکناس
۲۰ ریالی روی طاقچه افتاد حالت کرنشی بخود گرفت و گفت:
- قربان، فرمائشی ندارین؟

سیگار خواستم. با اشاره من اسکناس را که تصادفاً در اعماق جیب های خود یافته بودم
برداشت و گفت:

- اطاعت میکنم قربان. اگر هم میل داشته باشین خودم میرم محرمانه شامتان را
میارم. اما کاری بکنین که رئیس ملتفت نشه. راضی کردن و کیل کشیک با خودم و از اطاق
خارج شد.

ناله یکنواخت و موزنی پشه ها شروع شده بود. هر لحظه دستم را برای دفع یکی
از آنها بدست دیگر و پاها و صورتم میزد و ولی مگر یکی دوتا دعا بودند؟ مگسهای
شکر ز داما از مقابل چشم و دهان و بیخ گوشم عبور میکردند و این پرنده های شبکور
بی حیا و زوز کنان خود را بصورت من میزدند. پشه ها بیداد میکردند. هر وقت سوزشی روی
یکی از نقاط دست و پا احساس مینمودم تا میرفتم آنجا را ماساژ بدم نیش پشه دیگری
بر بدنم فرو میرفت بطوری که حتی ۵ ثانیه مجال آسایش و آرامش نداشتم. بعد از مدتی
تلاش بالاخره بشک آدمم و دیدم امکان ندارد با این کیفیت یک دقیقه استراحت کنم. چراغ

را خاموش کردم و باین رفتم. از صاحب منصب کشیک که جوانك مؤدب معقوبی بود و هلال برنجی نشان پاسداری را بگردن آویخته داشت اجازه خواستم قدری در حیاط شهر بانی گردش کنم. اول مردد ماند، بعد پاسبانی را نزد کاوسی رئیس زندان فرستاد تا موافقت او را جلب کند. رئیس زندان بمنزل رفته بود و ناچار مسئولیت خود اجازه داد باین شرط که هروقت جناب رئیس پیدا شد آهسته باطاقم بروم که برای اوتولید مسئولیت ننماید. شاید قریب دو ساعت در يك محوطه محدود بیست متری راه رفتم تا خسته شدم. باطاقم رفتم، روی تختخواب سفری که از منزل آورده بودند دراز کشیدم. بیپوده میکوشیدم با برهم گذاشتن پلکهای چشم لااقل چند دقیقه استراحت کنم. پشه ها و مکسهای بی شرم امان نمیدادند. دوباره بحیاط آمدم، باز مدتی راه رفتم. خاموشی مرگباری این قبرستان را فرا گرفته بود. بفواصل معین آهنگ شمارش پاسبانان از فراز برجهای دیدبانی زندان سکوت مطلق را درهم میشکست. گروهبان بد عنق متصدی زندان که در داخل حیاط شهر بانی و مقابل در ورودی زندان روی تختخواب وارفته و بر سروصدایش دراز کشیده بود هر نیم ساعت یکبار مثل اینکه کسی او را از خواب بیدار کرده باشد بلند میشد و پاسبانی که مقابل در زندان بدرتکیه داده بود و جرت میزد نهیبی میداد:

- بشمار مرد که ...

پاسبان یکه میخورد و بصدای خمار که معلوم میشد خواب آلود است و آهنگ کشدار و مضحکی شبیه به دهن دره سنگین فریاد میکرد:

يك

این صدا در سکوت شب انعکاس خنده آوری داشت. دنبال او پاسبان دیگری از داخل زندان داد میزد:

دو ...
باز هم از داخل زندان پاسبان سومی فریاد میکشید:

سه
همینطور سایر پستهای دیدبانی و پاسداری شماره های ۴ و ۵ و ۶ را تا شماره ۱۲ تکرار میکردند.

منظور از این شمارش آن بود که مامورین پاسداری بخواب نروند و هر نیم ساعت و یا چهل دقیقه با عدد شماری بیداری خود را بگروهبان مسئول زندان اعلام نمایند. گاهی این جریان بصورت مسخره ای در میآمد باین ترتیب که یکی از پاسبانها چون در خواب بود شماره خود را نمی گفت. آن وقت گروهبان پیر باولین پاسبان دستور تکرار شمارش را میداد. چون باردیگر جوابی از پاسبان خواب آلود نمیرسید یکی از پاسبانان مجاور با داد و فریاد و فحش و ناسزا او را بیدار میکرد. پاسبان با وحشت از خواب میپرد و چند بار بدون مورد فریاد میزد چهار ... چهار ... چهار بابا ... چهار ... و حال آنکه شماره

مقابل او بگوش نمیرسید. در این موقع داد و فریاد و دشنام های عجیب و غریب گروهبان پیر و سایر پاسبانان بلند میشد و خنده و مسخره بازی زندانیان هم باین کمندی علاوه میشد یکی میگفت:

- فرساق دیوس بفکر بدهکاریهایش افتاده!

دیگری:

- آمیز والد را خواب می بیند.

سومی:

- آهای هیچچی ندار. جواب بده!

چهارمی:

- ديك شیره را بخواب می بیند!

هروقت شمارش عدد برای دفعه دوم از طرف پاسبانی متوقف میشد و با جار و جنجال سایر پاسداران هم جواب نمیداد گروهبان پیر با تازیانه ای بزندان میرفت و بعد از چند دقیقه دشنام گویان بر میگشت و میگفت:

- خواهر مادر خیابونی بخیالش بغل زن ... تغارش لالا کرده ... حالا ببینم با این شلاقهایی که خورده باز هم خواب میره یا نه؟ ...

بعد از این شلاق کاری گروهبان پیر هر ده دقیقه بده دقیقه شمارش را تکرار مینمود. ساعتی هم میگذشت و این دفعه پاسبان دیگری بخواب میرفت. مجدداً همان جریان تجدید میشد این گروهبان وقیح و بد زبان که سالهای متوالی شغلش همین بود در نتیجه پیری مبتلا بمرض درمان ناپذیر پر گوئی و لند لند و بر چانگی شده و خواب و راحت را بر خود و عموم پاسبانان و زندانیان حرام کرده بود. من و سایرین که جای خود داشتیم. آنشب تا بوق سك تماشاچی عملیات مضحك و سراپا مزاحمت این پیر گفتار بودم و حتی يك دقیقه نتوانستم دیدگان را برهم بگذارم زیرا گروهبان با برای شمارش و یا برای تمویض پاسداران اتصالاً مثل سك هرزه ای پارس میکرد. هر چند بدون این مزاحمت هم گرما و پشه و مکس و ساس اجازه يك لحظه استراحت را نمیداد.

پاسبانها علی العموم باین پیر گفتار سجع و موذی و مزاحم که باعث ناراحتی و بی خوابی همه شده بود دشنام میدادند و باو لقب «خرمکس» داده بودند. هروقت می خواستند با بیام و اشاره از او یاد کنند همین کلمه را بکار میبردند.

بین پاسبانان دشنام دادن يك امر بسیار عادی و پیش با افتاده بود و بهیچوجه قبحی نداشت. غالباً شوخی های آنان با یکدیگر بدون چاشنی ناسزا صورت نمی گرفت و اینها بنوع و کیفیت دشنام هیچ اهمیت نمیدادند زیرا بقول رمارك (۱) دیگر فحش و بد و بیراه

۱- ادیش مادیا رمارك نویسنده کتاب معروف «در غرب هیچ خبری نیست» و اثر کرانهای «بده» که شهرت جهانگیر دارد.

برای این گروه بصورت ناشتایی هرروزه درآمده بود.
آری وقاحت وقتی بشکل وقیافه «عادت» درآید دیگر جنبه عیب و ننگ خود را از دست میدهد. خیال میکنم در این مورد عناصر کثیفی که با تمام بد نامی‌ها و خیانتها و سوابق ننگینی که دارند و با اینهمه خود را از رجال و محترمین این سرزمین میدانند و هیچ خجالت هم نمی‌کشند کاملاً با من همعقیده باشند.
در اینجا خاطره‌ای بیادم آمد که ذکر آن بی‌مورد نیست:

یکروز در خیابان برق تهران مقابل یکی از شرکت‌های اتومبیل ایستاده بودم و انتظار کسی را داشتم که از شرکت خارج شود. دوفتر در نزدیکی من صحبت میکردند. من اول بموضوع گفتگویشان اعتنائی نداشتم ولی وقتی دیدم این دوفتر با سر و وضع آراسته عبارات رکیکی بیکدیگر میگویند و نسبت قرمسانی و دیوسی را بهم میدهند مبهوت ماندم. اول تصور کردم جدی حرف میزنند ولی پس از لحظه‌ای معلوم شد «شوخی میکنند». اولی که عینک دودی کمرنگی بچشم داشت بدومی میگفت:

— قرمسان... تو که کاروبارت بد نیست. شنیده‌ام اینروزها بانصدتائی بچیب زده‌ای.

دومی که سرش بی‌مو ولی بقول ایرج دلپذیر بود گفت:

— نه تو بمیری. یک کلاغ چل کلاغش کرده‌اند. بجان عزیزت فقط دوپست و پنجاه تا بیشتر نشد. تو خودت چطور؟

— جواز برنج را می‌گویی؟ یا چوب را؟

— بله بله همان برنج را... که ششصد تا بچیب گشادت ریخته و هنوز هم برای دوپست حلقه لاستیک دوندگی میکنی.

— اینهم یک کلاغ چل کلاغست. بمرک تو، بشرافتم قسم فقط سیصد و بیست چوق آنهم با زحمت و مهمانی‌های زیاد که تقریباً پانزده تا برای من تمام شد استفاده کردی.

دوره دوره قوام السلطنه بود و این آقایان که از دوپست و پنجاه هزار تومان استفاده صحبت میکردند و به سیصد و بیست هزار تومان «سیصد و بیست چوق» می‌گفتند هر دو از نمایندگان تاجر نمای مجلس بودند. مجلس پانزدهم قانونگزاری. و این دوفتر هر دو «ارباب» بودند.

من این دوفتر را نمی‌شناختم ولی وقتی مستخدم شرکت اتومبیل، آنها را باسم خواند و پیغامی را رساند هر دو بطرف ماشین‌های آخرین سیستم خود رفته سوار شدند دانستم کیستند.

بهمان دلایلی که یکمده مشخص و معین مانند زالو بچلقوم ملت ایران یعنی کرسی های پارلمان چسبیده‌اند و خود را بنام نماینده بریش اهالی بدبخت این کشور بسته‌اند و «همیشه و کیل» تشریف دارند و بهمان جهانی که در کابینه‌های متعدد چند نفری دائماً

دریست وزارت ثابت و عضو لایفنگ دولتها هستند و من آنها را «همیشه وزیر» می‌نامم همانگونه هم در کلیه امور و شئون اداری این قبرستان صاحب‌مردم و هرج و مرج گروهی «همیشه رئیس» وجود دارد که با هر نوع تغییر و تحولی سازگارند و مثل گربه‌های مرتضی علی همیشه از هر ارتفاعی با چهار دست و پا فرود می‌آیند. برای این گروه بیکاری و بلا - تکلیفی معنی و مفهومی ندارد. آخرین ضربتی که تغییرات و تحولات اصلاحاتی (۱) بوضعیت این دسته «همیشه سوار» وارد می‌آورد جابجا شدن از یک شهر بشهر دیگر از قم بکاشان و از سمنان بدماغانست. در آنروزها رئیس شهر بانی شیراز سرهنک اسمعیل قوامی (فروغ الملک) بود که امروز سرتیپ است. از نام خانوادگی این شخص اگر حرف آخر را حذف کنیم شجره میرزاهاشم بهودی دوره آقا (بیخشد آغا) محمدخان قاجار را بیاد خواهیم آورد که در کتاب‌های تاریخ زندیه - تاریخ اجتماعی و اداری دوره قاجاریه (جلد اول - صفحه ۱۶ و صفحه ۵۱ - ۵۲ تا ۵۳) سوابق درخشان این دودمان شریف (۱) کاملاً تشریح شده است. این خانواده همان شجره طویه است که جدشان لطفعلیخان زند شاهزاده رشید زندرادر موقع عقب‌نشینی بشیراز راه نداده و در نتیجه خیانت بولینمت خود شریف‌ترین دودمان سلطنتی ایران را بخاک سیاه نشانده و خاندان بزرگوار زند را منقرض نموده است. و این قوام یکی از همان دو قوامیست که به قول عشقی مرحوم سرمنشاء تمام بدبختی‌های سیاسی ایران در دوقرن اخیر بوده‌اند.

مهدی حمیدی شاعر بسیار بدعق و مغرور و متفرعن و نجسب معاصر شیرازی که در عین حال از شعرای زبردست و حتی انصافاً باید گفت از سرایندگان بی‌نظیر این دوره است در وصف همین قوام شیرازیست که می‌گوید:

هیچ می‌دانی چه می‌خواهد قوام از فارس رفتن؟

— بار اسکنند شدن دارا شکستن قلیتایی
آنکه می‌گویند گل‌ها چیده از رخسار خواهر

— ... آنکه اندر گلشن سعدی بنام باغبانی
آنکه از خواهر نمی‌گردد، بکشور مهر دارد؟

آنکه پاس خود نداد، آید از او این پاسبانی؟
در مورد این خانواده من مخصوصاً نوشته‌های مورخین و یکی از شعرا را گواه آوردم تا باماخذ و مدرك سخن گفته شده باشد. منظور من معرفی رئیس شهر بانی وقت شیراز بود و برای اینکه او را بهتر بشناسانم مشاهدات عینی خود را گواه می‌آورم و از سوابق مستدل و مطبوع تاریخی درباره این خاندان نجیب و معروف شیرازی می‌گویم: گویا دوسه ماه پیش از توقیف من در شیراز که درست بیاد ندارم چه ماه و چه فصلی بود، شبی که دیرگاه بخانه می‌رفتم سیاهی زن خوش اندام، بلندبالا و نسبتاً تنومندی را در خیابان دروازه کازرون دیدم که با چادر نماز تیره گلدار، صورتش در تاریکی میدرخشید.

چون روپوشیده نمی داشت و با اصطلاح دیگر «اهل رم» نبود نزدیک رفتن تا این بری پیکر بی نقاب و شبگرد را بشناسم و بدانم کیست و در جستجوی چیست. در پرتو نور بسیار ضعیف چراغ برق تبسم نمکینی بر لبانش دیدم سنگین و خرامان، بالنگر و وقار پیش و بیشتر آمد تا وقتی که فاصله من و او بیش از نیم متر نبود. خانم با چهره جذاب و ملاحظتی که مخصوص یک بانوی شوخ و زیبا دل شیراز است در حالی که خود را بی پروا و بی اعتنا به همه چیز نشان می داد گفت:

— ها درست تماشا کردی؟ و حرف اول کلمه «کردی» را با کتش و لطافتی زاید الوصف مکسور تلفظ نمود.

جرائی یافتم. پرسیدم:

— بنا بود امشب ماه در آید. بلی تماشا کردم. بفرمائید خانم در این تاریکی چه می کنند؟

باناز و کرشمه ای شیرین تر از پیش گفت:

— لابد کاری دارم.

— باکی؟ چرا اینوقت شب تنها بیرون آمدید؟

— چه عیبی دارد؟ میترسی چکارم کنند؟

— من چرا بترسم؟ خانم زیبایی مثل شما چطور جرأت میکند اینموقع آنهم تنها در کوچه تاریک قدم بزند؟

— هیچ وحشت نکن. بمنزل رئیس شهربانی می روم. منتظرم خانمی که پیش فروغ الملك است خارج شود تا او را بشناسم. بعد من میدانم او. ^{پیش از آنکه ای سکوت} اضافه کرد:

— شما مردها همه از یک قماشید. بمن وعده می دهد و باد بگری سر گرم است. از نو کرش پرسیدم گفت الان زن شوهر دار نجیبی پیش رئیس است که میل ندارد او را بشناسند. من یکساعت است اینجا قدم می زنم تا این زن سلیطه را بشناسم و بدانم بهشت که با در کفش من کرده. بعد خانم بانگیزه حسادت و رقابت زنانه آنچه در دل داشت بیرون ریخت. مطالبی گفت که واقعا شرم آور است و من دور از ادب و اخلاق میدانم حتی قسمتی از اظهاراتش را در اینجا نقل کنم.

من تا آنموقع رئیس شهربانی شیراز را جز حین عبور از خیابان آنهم یکی دوسه بار بیشتر ندیده بودم ولی از همه کس و همه جا شنیده بودم این آقا شیفته و فریفته بلکه مرده زنان شوهر دار است.

این سرهنك با فرهنگ این سجایای اخلاقی شهربان شیراز بود. دیگر لازم نیست حالت تسلیم او را در مقابل اربابان سیاسی کنسولگری شرح دهم زیرا توضیح واضحات خواهد بود و علت چندین سال دوام او در پست ریاست شهربانی شیراز

و گرفتن مدالهای تاج - همایون - سپاس - لیاقت - شرافت - رشادت - شهامت - شجاعت - عفت - عصمت - و ترفیعات پیدرپی معاونست از کجا و چه سوابقی آب میخورد.

یکصد و پنجاه سال پیش از این اقوام و بستگان حاجی ابراهیم یهودی کلانتر شیراز تمام کارهای حساس کشور را در انحصار خود داشتند تا اینکه در دوره فتحعلیشاه در یگروژ معین تمام افراد این خانواده قتل عام شدند ولی ما می بینیم امروز از اعقاب میرزا علی اکبر مردنی و ربفونه که بمناسبت ضعیف مزاج فتحعلیشاه از کشتن او چشم پوشید، دوباره سیاست خصمانه اربابان جنوب همین شجره طیبه را بر سر کار باقی گذاشته و همان کلانتری فارس را بخلف صدق میرزا علی اکبر مردنی داده است.

آری این شخص یکی از «همیشه رئیس» های فارس بوده و خواهد بود تا مگر روزی تصمیم قتل عام فتحعلیشاهی در باره خانواده آنها اجرا شود و پایه و درجه خیانت و بیگانه پرستی آنها بجائی بکشد که يك قتل عام دیگر را ایجاب نماید.

بطور خلاصه بتحریر و دسیسه و فشار سیف پور فاطمی فرماندار وقت شیراز و بنا بتقاضای مازور جا کسن مستشار سیاسی کنسولگری و بهمدستی سروان منصوری دادستان فرمانداری نظامی و سرهنك فروغ الملك قوامی و صدر منوچهری متصدی آگاهی شهربانی شیراز و جاسوسی دو نفر از بیشترین عناصری که در تمام عمر دیده ام توطئه جلب و بازداشت من و دوستانم طرح و عملی شد.



قدری بعقب برگردیم تا علت اساسی این توطئه را بدانیم:

تقریبا یکماه پیش از این وقایع یکروز در اداره پست میزم نشسته بودم، فرماندار تلفن کرد بدیدنش بروم. رد کردم. گفتم من باشما کاری ندارم. گفت در يك موضوع لازم و کار اداری باشما صحبتی دارم. گفتم چه مانعی دارد با تلفن گفته شود؟ گفت آخر غیر از کار اداری مذاکرات خصوصی هم در بین است که بنفع شماست. گفتم من با شما کار خصوصی ندارم و اگر منظور از این ملاقات انجام کار اداری است با تلفن هم میتوان گفت. باز هم اصرار کرد و گفت پس خواهش میکنم ساعت ۸ عصر بمنزل ما بیایید. گفتم نمی آیم. گوشی را بر زمین گذاشتم و باین جاسوس بدنام دشنام هم دادم.

در آن ایام قاچاق انواع کالاهای انحصاری دولت رونق و شیوع داشت و قاچاقچیان از اینراه استفاده های گراف میبردند. چون وسائط نقلیه هم برای حمل و نقل کالاهای تجارتی وجود نداشت و همه در اختیار متفقین بود لذا قاچاقچیان بفعالیت افتاده بهر وسیله بود حتی با کامیونهای شرکت های باربری متفقین نیز قاچاق حمل مینمودند. من که رئیس بازرسی دارائی و اقتصادی شیراز بودم هر وقت و در هر مورد یکتفر قاچاقچی کردن کلفت را دستگیر مینمودند با کمال تعجب میدیدم با خود و با کسانش بدیدن فرماندار

رفته و بتناسب کالاهای قاچاق مبالغی باو میدادند و باین ترتیب مانع کار اداری من می شدند. یکی را بعد از اینکه آدم درستی است و «سوء تفاهم شده» دیگری را بیهانه «اغراض خصوصی مامورین» سومی را بفلان و فلان دلیل خلاص می کردند. میدانستم چون چند فقره قاچاق سنگین کشف شده و حضرات قاچاقچیان بفرماندار متوسل شده اند باز در صدد گریه قصائی جدیدی است بعلاوه من از سوابق زندگی تنگین این شخص اطلاعات زیادی داشتم و باین سوء سابقه بدون اینکه او را دیده باشم چنان از این شخص متنفر بودم که حاضر نمی شدم با چنین عنصر کثیف و بدعقلی روبرو شوم و علت رد کردن دعوت او نیز همین بود. این شخص وعده داده بود که اگر من با او کنار بیایم مرا از همه جهت مستغنی سازد ولی من باین تنگ تن دادم و واسطه تراشیدای او بی نتیجه ماند.

بیشتر گفتم وقتی گوشی تلفن را بر زمین گذاشتم با ابراز تنفر شدید بفرماندار دشنام دادم. یکی از جاسوسان او که در تمام ادارات دولتی شیراز بودند تفصیل را برای فرماندار نقل کرد و سیف پور وقتی بدید بهیچ وسیله قادر بتطبیع من نیست نقشه خود را از طریق پاپوش دوزی طرح نمود.

این بود تفصیل و علت اصلی بازداشت و «فاشیت شدن» من که تدریجا و بمقتضای آب و هوای جنوب بصورت «معارضه بر علیه امنیت کشور» درآمد. ای خاک بر سر این کشور بی در و دروازه که من لات بر علیه امنیتش معارضه کنم!... آنهم چه امنیتی!... تماشا کنید کار مسخره بازی تا کجا کشیده بود:

بمن می گفتند تو بر علیه امنیت کشوری معارضه کرده ای که سربازان هفتاد و دو ملت از سیاه و سفید و سرخ و زرد در آن آزادانه بدون هیچگونه مانع وارد می شریک هر عمل خلاف و هر نوع تعدی و تجاوز می شدند. من بر علیه امنیت کشوری قیام و اعلام نموده بودم که مثل لانه زنبور همه جای آن در آتش ناامنی میسوخد. من بر علیه امنیت کشوری قیام و معارضه کرده بودم که در هر گوشه و کنارش گردنکشان دستگاه خوار و مختاری و ملوک الطوائفی بر پا کرده بودند و بهیچوجه به قوای انتظامی دولت وقت اعتنا نمی کردند و حتی در بیشتر نقاط کشور بخصوص مناطق عشایری واحدهای نظامی و ژاندارم بدون اجازه و موافقت رؤساء طوائف و خوانین و کلانتران حق ورود نداشتند. من بر علیه امنیتی معارضه کرده بودم که هنك هنك سربازان بادگان نقاط مختلفه را خلع سلاح میکردند. آذربایجان - صفحات غرب - جنوب - شرق - شمال شرق میدان بلامعارض تاخت و تاز طاعیان مسلح شده بود. پاسکاههای ژاندارمری بی دربی خلع سلاح میشدند و افراد بادگان نقاط مختلفه کشور را دستگیر نموده بخاطر تفنگهایشان مثل گوسفند سر میبردند و کار بجائی رسیده بود که در جنوب امنیت راهپاراه تفنگچیان چریک سر برده بودند. و مسبب تمام این ناامنی ها جز خود سربازان بیگانه و وجود نیروهای خارجی در کشور کسی نبود. استدلال «معارضه من بر علیه امنیت کشور» همان اندازه موهوم و سخیف بود

که زن سالخورده ای با داشتن بیست سال سابقه فحشاء بر علیه کسودک صغیر نا بالغی بمحکمه شکایت نماید که این طفل بدن لخت مرا از شکاف پنجره در موقع تمویض لباس دیده است!

من دلم از این نمیسوزد که چرا جنایتکاران بی شرم و آزر می امثال سیف پور فاطمی که داغ جاسوسی و نوکری اجانب را بر پیشانی داشتند باز یکر این صحنه ها بودند بلکه از تعدد مامورین سیاسی انگلیس در چیره ساختن یکمده بی همه چیز و بی برنسیب بر طبقات دیگر آتش می گرفتیم. هر چند جواب ساده ای در این مورد میتوان داد که: افراد شرافتمند هرگز زیر بار خیانت بمیهن و هم میهنان خود نمیروند و این طرز رفتار چه معنی دارد و آن اظهار ندامت بعدی که مستر ایدن بیان کرده است، من میگویم چرا باید کاشفتی کرد و بعد آنرا لیسید؟

یعنی چه؟ قریب ۱۸۰ سالست زمامداران لندن ناظر اعمال ناروای کارگران خود در این کشور هستند و می بینند تمام آثار ادبی و کتب و توارخ و حتی دیوانهای شعری این کشور پراز مذمت و تقیبج اعمال خصمانه و سیاست جابرانه مامورین انگلیسی در این سرزمین است و خود شاهدند که چگونه این اعمال متعدی بفر نفرت و بغض و عناد را در دل های حساس افراد ایرانی میباشند و با علم باینکه تمام مامورین انگلیسی در نتیجه این سیاست تجاوزکارانه بکشور و ملت خود خیانت کرده اند چرا از اعمال و رفتار نکوهیده آنان جلوگیری ننموده اند که منجر باظهار ندامت و عذرخواهی و پشیمانی مستر اتونی ایدن نشود؟

بدون شبهه و تردید در یک قرن و نیم اخیر حبس و جزو شکنجه آزاد بخوانان این کشور که فقط بمنظور تأمین مطامع سیاسی و اقتصادی صورت پذیرفته از بدترین اشتباهات نمایندگان سیاسی همسایگان شمالی و جنوبی ایران بوده است.

در بین مامورین سیاسی همسایگان ایران تقریبا هیچگاه بکنفر روانشناس وجود نداشته که تشخیص دهد ایرانیان در قبال مردانگی و صمیمیت حتی از بندل جان و مال خود دریغ ندارند و خیلی باعث تاسف است که حتی سیاستمداران مرکزی و آمرین این مامورین نیز این حقیقت را در نیافته اند!

برای اینکه بیایه نفرت و انضجار مردم این کشور نسبت بهمسایگان واقف شوید این داستان واقعی را که خود ناظر آن بودم بخوانید:

در جنگ اخیر موقعی که سپاهیان جرار آلمان باتمام قوا بطرف مصر پیشروی میکردند و هر روز و هر ساعت خبر سقوط یک یا چند شهر و انهدام قوای طرف و تسلیم دژها و استحکامات توسط امواج رادبو بگوش میرسید و دنیا در حال اضطراب بسر میبرد من برای انجام يك ماموریت اداری بسمیرم رفته بودم. بکروز موقعی که سیدی از اهالی آنجدو دچندراس از چار بایان خود را برای حمل شیره تریاک حومه سمیرم بکرایه داده بود جهت دریافت کرایه مراجعه نمود دیدم سه برابر کرایه معمولی را میخواهد.

عده‌ای که حضور داشتند از بی بروائی سید متحیر ماندند. یکی از حضار سید را ملامت کرد و گفت:

«عمو مگر دیوانه شده‌ای؟ کرایه چارباهای تو از ثلث این مبلغ هم کمتر است. سید بارشادت وقوت قلب بیشتری گفت:

«هر چه من میگویم باید بدهید»

این جواب بیش از پیش مرا مبہوت نمود. رفیق مادبگر از کوره دررفت و باخشم و غضب از جا بلند شد که حق این چاربادار جسور را کف دستش بکند و دلی سید بی آنکه خود را بیازد با نهایت اطمینان تقاضای خود را تجدید نمود و همان مبلغ اولیه را خواست.

من به قرینه و حدس دریافتم در اینجا باید نکته حساسی وجود داشته باشد که سید با وجودی که هیچ زوری با خود همراه ندارد یک چنین گستاخی را جایز دانسته است. بدین لحاظ علیرغم سایر حضار من باخوشروئی و ملاحظت از او پرسیدم:

«باباجان بچه دلیل ما مجبوریم بتوانیم پول را بدهیم؟ مگر چکاره‌ای؟ چرا باید بتو باج کردن کلفتی بدهیم. اگر بگردن کلفتی خودت مینازی زورت بهیچ یک از ما نمیرسد و ممکنست بیک اشاره آفتد تورا کتک بزیم که نعشت را از اینجا بیرون ببرند.

سید خنده مفصلی کرد و بعد با جملات شمرده بلهجه روستائی خود گفت:

«من؟ من چه زوری دارم؟ معلوم میشود شما از دنیا خبر ندارید. آقایان. درست گوش بدهید. تمام دارائی من یکقطعه زمینی است که امسال در آن جو کاشته‌ام تا موقتی که قاطرهای توپکش «جرنال اورمل» (۱) باینجا رسید من تمام محصول را بلا عوض بربازان او بدهم. و نذر کرده‌ام اولین شبی که جرنال آلمانی بسمیرا آمد یک شام مفصل هم باو و افسرانش بدهم. غیر از این کرایه هم شما هر کدامتان بایست بدت یک تومان بدهید که بتوانم محصول را درو کنم و حاضر باشد. حالا سید زور من چیست؟

عموم حضار از جواب سید ساده دل باشلیک خنده استقبال کردند و به قدری آنروز خندیدیم که تا مدتی اشک از چشم همه سرازیر بود. البته هر یک مبلغی باین سید موقع شناس و زرنک دادیم و او را خوشدل روانه کردیم ولی هر وقت این موضوع را بیاد می‌آوردیم نمیتوانستیم از خنده خودداری کنیم.

این طرز فکر یک چاربادار بی سواد و عامی کوهستانی بود و از همینجا باید قیاس کرد افراد مطلع و آشنا بتاریخ سیاسی دو قرن اخیر کشور تا چه اندازه از اعمال متعدی و متجاوز همسایگان جنوبی و شمالی خود نفرت داشته‌اند. از این مقدمه به نتیجه عمیقی (۱) - منظور «جرنال دومل» سردار معروف آلمانی است که آن اوقات در شمال آفریقا فتوحات زیادی کرده بود.

میتوان رسید. میخواهیم بدانیم بچه علت ایرانی از همسایگان خود تا این پایه نفرت دارد و چطور به پیشرفت دشمن همسایه‌اش دلخوش و علاقمند است.

علت این نفرت فقط و فقط سوء رفتار عمال همسایگان است لاغیر. هر چند قضاوت و عقیده یک روستائی عامی نمیتواند ماخذ و ملاک قضاوت تمام افراد ایرانی باشد ولی آنچه مسلم است اکثریت مردم این سرزمین از همسایگان خود دل خوشی نداشته‌اند و ندارند و هرگز آن اعتماد و اطمینانی را که باید بحسن نیت آنان داشته باشند نباید از ایرانی متوقع بود.

باز میگویم:

ایرانی درقبال جوانمردی و صفا و صمیمیت از بذل جان و مال وهستی خود دریغ ندارد. تنها راه نفوذ در قلوب مردم این سرزمین تحبیب و دلجوئی و خوش رفتاری بسا ایرانیانست و واضح تر بگویم حتی تمام مطامع استعماری و استثماری را از طریق دوستی و خوش رفتاری و خوشخوئی نسبت باهالی این کشور میتوان تامین نمود.

آری پشتیبانی سیاستهای خارجی از افراد بد نام و رسوا و خائن داخلی جز تولید نفرت درد لهای افراد ایرانی از حامیان آنها نتیجه و ثمری نخواهد داد و وقتی صفحات تاریخ یک قرن و نیم اخیر این کشور را ورق بزیم باین حقیقت پی خواهیم برد.

هنوز ساعتی بوقت رسمی اداره مانده بود. دو نفر از پاسبانان، پاسبان ثالثی را که فاقد علامت اونیفورم بود با تفنگ و سر نیزه و دنک و فنگ نزد صاحب منصب کشیک آوردند و گروهی که همان جوانک معقول بود اول دستور داد او را بزندان ببرند ولی بعد به وساطت همقطاران او اجرای این تصمیم چشم پوشید. این پاسبان از هفت ماه پیش استخدام شده بود و چون در ظرف این مدت هنوز موافقت مرکز با استخدامش اعلام نشد لذا دیناری حقوق باو نپرداختند. بطوری که نقل میکرد دوبار هم مستقیماً بر رئیس شهربانی شکایت نمود ولی نتیجه نگرفت و آخرین بار که مزاحم مقام ریاست کل گردید او را بعلمت عدم رعایت سلسله مراتب چند روز هم توقیف کردند. این پاسبان وقتی از خدمت سربازی مرخص شد مدتی بیکار و سرگردان ماند و چون از عهده مخارج زندگی و معاش زن و فرزندش بر نمی‌آمد لذا اضطراراً خدمت پاسبانی را پذیرفت اما دیگر خیال نمی‌کرد مدت هفت ماه جریان قبول بخدمتش طول بکشد. وقتی دید باین زودبها از حقوق خبری نیست و طبق معمول چون جدید بود جز پاسداری و بیکاری کاری باو رجوع نمی‌نمودند که چند شاهی درآمد داشته باشد لذا از هرجا ممکن بود باعتبار «حقوق نرسیده» قرض کرد و نسیه برد و خورد و بالاخره بجان آمد و از چندی پیش برای بدست آوردن لقمه نانانی بعلمکی پرداخت. باین ترتیب چند روزی از طریق ناوه کشی و آجر رسانی نان خود را از آجر و سنک و سنک تبدیل نمود. تا اینکه یکی از همقطاران او حین عملکی او را دیده

باداره خبرداد و آنروز صبح موقعی که سرکار میرفت دستگیرش کرده بودند. درد دل این پاسبان برآستی شنیدنی بود. دو گروهبان یکی همان «خرمکس» و دیگری آن گروهبان سوم معقول و قریب ۱۰ نفر از پاسبانان بسخرانی‌های او گوش میدادند خیلی با حرارت و از سوز دل حرف میزد. میگفت:

دزدی و رشوه گرفتن را فقط برای پاسبان قدغن کرده‌اند. و گرنه برای مقامات بالا و هر چه بالاتر بیشتر هیچ عملی جرم نیست.

از شما میپرسم: من جواب زن و بچه‌هایم را چه بدهم؟ هفت ماه بهر ماه بامیدماه دیگر هر روز بانتظار روز آینده ماندم تا ماهی ۴۵ تومان حقوق بگیرم. هیچکس در فکر نیست. آخر زندگی من و عائله‌ام چگونه باید اداره شود؟ از هر جا امکان داشت نسیه بردم و قرض گرفتم. آخرین پلاسم را فروختم و خوردم. دیگر آبرو و اعتباری نمانده و چیزی بمن نمیدهند. بعد رو بگروهبان پیر کرد و بادلسوزی مضحکی گفت:

«سرکار... تو را بخدا اگر تو هر شب ده پانزده تا نان زندانی‌ها را باچند جیره آتکوش و هر کوفت و زهرماری که بنام غذا می‌دهند ندزدی و بمنزل نفرستی بـا این ۸۵ تومان حقوق می‌توانی درچنین روز و انقساتی پنج نفر را اداره کنی؟ راستی خودمانیم بدون این حق و حسابی که از قماربازان زندانی میگیری و بدون تلکه تسمه‌ای که روزهای ملاقات از اقوام و آشنایان زندانیان می‌کنی آیا امورت می‌گذرد؟ اگر این لفت‌ولیسها نباشد چطور میتوانی پشت دروازه کسازرون نزدیک قبرستان خانه ده هزار تومانی بسازی و پاسبان مفلوک پول تومانی بکریال تنزیل بدهی؟ البته منظور من توهین بشما نیست بلکه من باب مثل گفتم که بدون درآمد متفرقه بکنفر مامور دولت نمی‌تواند چرخ زندگی را بگرداند. من که از این قبیل عواید نداشتم، حقوق منم که نرسیده، کسی هم بمن نسیه نمی‌دهد و از زور گرسنگی به ناوه کشی و عملگی راضی شدم و شش ماه مانع اینکار نشوید. آخر باباجان شما شکم مرا سیر کنید تا رمق کار کردن داشته باشم»

از شما گاو و گوسفند و شتر و فیل نمی‌خواهم. هیچ باشرقی بدام نمیرسد خوب؛ وقتی می‌بینم فریادرسی نیست و هر کس خر خود را میراند آیا من چاره جز این دارم که ششیدن موافقت مرکز از راه ناوه کشی و شاگرد بنائی غروب دو تا نان سنگک، بیش اطفال گرسنه‌ام بگذارم.

از قیافه‌های چروکدار و پژمرده و ناراضی همقطارانش معلوم بود همه با او هم‌دردند. کم‌کم سایرین هم جراتی یافته سرشکایت‌ها را باز کردند. هریک از پاسبانها سختی زندگی و امور معاش و بیچارگی و پریشانی خود را برای دیگری نقل میکرد. نزدیک بود «معارضه‌ای بر علیه امنیت کشور» آغاز شود.

گروهبان پیر یا همان «خرمکس» وقتی اوضاع را بدین‌منوال دید با تردستی چند نفر از پاسبانان را بهیهانه نظافت اطاقهای دفتر و بازداشتی‌های سیاسی (یعنی ما پنج نفر) و نظارت در تمیز کردن محوطه شهربانی و آشپزخانه متفرق ساخت. بعد باخشونت مخصوصی پاسبان ناوه‌کش را تهدید نمود که اگر اینطور حرفهای «بالشویکی» بزنی و چشم و کوش

دیگران را باز کنی بجانب رئیس می‌گویم بدرت را بیش چشمت بیاورد. آنقدر توی مقبره انفرادی این برج تاریک میمانی که بدنت گرم بگذارد.

پدر سوخته، تو فراری هستی، از امر ریاست کل تمرد کرده‌ای و بدولت توهین نموده‌ای حالا هم که دستگیرت کرده‌اند بجای عجز و لایه آمده‌ای پاسبانها را از راه بدر میبری و برای من 'نخت' «نطق» میکنی؟ صبر کن... صبر کن... وقتی جناب رئیس آمد بین چه آشی برای تو خواهم بخت. اینجا شهربانی است. خانه خاله جانت نیست که توییانی درد دل بکنی. تو پدر سوخته فراری بمن نسبت دزدی دادی. من موهای سرم را در راه خدمت سفید کرده‌ام و حالا تویی پدر و مادر و بی همه چیز از راه نرسیده برای من بمنبر میروی؟ تو بلباس دولت توهین کرده‌ای. من تمام حرفهای را که اینجا زده‌ای بجانب رئیس گزارش میدهم تا بدانی این بالشویک بازی چه بلایی بسرت خواهد آورد.

گروهبان پیر (خرمکس) گرم شده بود. پیدری بی پاسبان ناوه‌کش دشنام میداد و هر لحظه برای او جرم تازه‌ای می‌تراشید.

دو نفر از پاسبانان که بقرار معلوم از بادنجان دورقاب چیت‌های خرمکس بودند، دنباله حرفهای او را گرفته هر لحظه آبرو بیشتر گل‌آلود میکردند و یکی از آنها برای بدست آوردن دل «خرمکس» گفت:

یکنفر پاسبان حق ندارد حرفهای «سیاسی» بزند. سرکار راست میفرمایند. این حرفها بوی قرمه‌سبزی میدهد. معلوم میشود توهم «کامونیس» شده‌ای که این غلطها را میکنی. خودت را بدبخت کردی.

گروهبان کشیک که مرد منصف و باانسیبه فهمیده‌ای بود بدون اینکه در این مذاکرات و مشاجرات شرکت کند بکار نویسندگی و تهیه آمار زندانیان سرگرم بود و بنظر میآمد از خبث طینت این پیرمرد موزی و بداصل خاطرات زیادی هم دارد. از حرکات چشم و نگاههای نیم‌رخ و عمیق او بر میآمد که این عنصر بست‌فطرت را بخوبی میشناسد و میداند تاچه بایه برای شیطننت و پاپوش دوزی جهت افراد بیدست و با استعداد دارد و از اینکار لذت میبرد. بهمین جهت ساکت بود.

غذای صبحانه زندانیان را توزیع میکردند. چند قطعه نان کثیف سباه‌ونک و یک کنری بزرگ می‌براز آب رنگینی بنام چای راجلو در زندان بروی زمین گذاشتند. ناشتائی را با همان تشریفاتی که قبلاً کرشد بداخل زندان بردند. در داخل زندان مجدداً همه جار و جنجال برای تقسیم ناشتائی بلند شد.

زندانیان باز هم سینه می‌زدند:

ای کشته‌ها ای تشنه‌ها باشین بیان چای آمد چای آمد. آبلجن آوردن چای بی‌فن (۱) آوردن.

☆☆☆

ندارد محروم باشد؟ آخر ای فلاسفه بی شعور و احققی که بقدر يك الاغ فهم ندارید من از شما میپرسم خواندن دیوان شعر شاعری که خود بدبختش هم نفهمیده چرا صدها صفحه کتاب را با کلمات زلف و کمند و صبحی و یار و نکار و دادار و گلنزار و بوس و کنار و روانه و شمع و چنار و بید و باغ و راغ و زاغ و اشک و طره و حلقه و مار و اینگونه لاطائلات بوج و موهوم و بی معنی و بدون هدف با خز عیلات تصنعی شعری آنهم اشعار بند تنبانی و تکرار مکررات سیاه کرده و دود چراغ بیهوده خورده چه ضرری دارد و چرا باید يك مجبوس سیاسی و غیر سیاسی را از مطالعه آن محروم سازید؟

مجریان قوانین مسخره این خراب شده، آن بی مغزهایی که از کیسه این ملت گدا و بی صاحب حقوق میگیرند با داشتن عناوین بر طنطنه قاضی و مستشار و رئیس کل معاکم زهر مار و القاب و تخصص در امور حقوقی نمی فهمند و نمی خواهند بفهمند که اصولا درهای زندان اعم از موقت یا دائم و مؤبد نباید بروی عمال دادگستری بسته باشد و افراد و اتباع کشور را دست و پا بسته به یکمده نیمه خدایان حمال و بی سواد و نفهم نمیتوان تحویل داد تا بدخواه خود آنرا زجر کش و زنده بگور نمایند.

نباید یکمده افسار گسیختگان بی تربیت و جلمبر افکار و عقاید مردم را طوری در منگنه بفشارند که طبقات حساس کشور راضی شوند از يك زندان وسیع بزندان کوچکتری نقل مکان نمایند تا لاقط ناظر فجایع و جنایات محیط سراپا فساد زندگی خود نباشند. منظور از دموکراسی و آزادی افکار و عقاید این نبود که دستگاه انکیز یسیون شهربانی را بر تمام شئون ملتی مسلط نمایند.

تازه اگر هم بر اثر سوء تدبیر و نو کر مآبی مامورین انتظامی فردی از افراد کشور را از استنشاق هوای آزاد محروم ساختند چه دلیلی دارد او را از حق مطالعه محروم کنند؟ من هر چه بیشتر فکر می کردم کمتر نتیجه می رسیدم که اگر در این بیغوله من تمام کتب موجوده دنیا را مطالعه کنم چه اثری در اوضاع جاری کشور و ادامه اعمال تنگی این گروه جنایتکار که بنام هیأت حاکمه و قوه مجریه خود را در ارتکاب همه نوع جرم جنایتی مجاز و محقق میدانند خواهد داشت؟ آیا منظور شما اینست که توحش و بربریت قرون وسطی را تجدید نمایند؟

رئیس زندان قول داد با کسب اجازه از رئیس شهربانی اجازه مطالعه را برای من بگیرد ولی گفت مطالعه روزنامه بطور کلی قدغن است. بد یکی از دوستان شیراز بهم را معرفی کردم که کتاب زیادی داشت و سپردم چند جلد از کتب او را برای من امانت بگیرند و ضمناً در همان موقع باین اندیشه فرو رفته بودم که مبادا برای دوستم ایجاد مزاحمتی بشود پس از این مذاکرات رئیس زندان بسراغ سایر بازداشتی ها رفت.

نزدیک ساعت ۱۱ صبح بود دیدم کاظم پزشکی یکی از پاسبانان برای سر-

کشی به W. C. (مستراح) میرود. پزشکی رنگ بچهره نداشت. طفلک خیلی مرعوب شده بود بطوری که من در عین غم و اندوه روحی از تماشای قیافه محزون و تأثر انگیزش خنده ام گرفت. پزشکی تصور مینمود با این وصله ای که باو چسبانیده اند اعدامش برو برگرد ندارد و من از مشاهده این صورت افسرده و پریشان و اینکه چرا باید «شاعر ناکام» اینطور روحیه خود را بیازد از ته دل میخندیدم.

تمام رنج درونی و پریشانی خیالم یکطرف، چیزی که روان مرادریک عذاب دائمی میگذاشت گرفتاری دوستان خوب و شریف و عزیز من در این واقعه بود. هیچیک از این بندگان آنساعت بهیچ عنوانی بازداشت و زندانی نشده بودند و همین علت برای من قابل تصور نبود خانواده ها و اقوام و خویشاوندان و دوستان دور و نزدیک آنها و خود من با وجودیکه کم و بیش از سبب بازداشت ما آگاه بودند چه نوع قضاوت خواهند کرد و آیا مرا مسئول چنین بیسامدی خواهند شناخت؟

در مقابل این فشار عواطف و طغیان احساسات وجدانی یک روزنه امید باقی بود: بی اساس بودن موضوع اتهام و بازداشت غیر قانونی ما.

ما به بیگناهی خود اعتماد داشتیم ولی باید اقرار کنیم که در عین حال مرتکب جنایت بزرگی هم شده بودیم. سطور ذیل را بخوانید تا بر شما ثابت شود من و دوستانم گناهکار بودیم:

در محیطی که تحقیقاً ۹۰ درصد سکنه آن بیسواد و بیخبر از اوضاع اجتماعی و اقتصادی و سیاسی جهان هستند و چهل و فقر اکثریت نیمه جان و مفلوک و مردگان متحرک و بی رمق را مغلوب و بنده و برده یک اقلیت دزد و غارتگر و خائن و بی حیثیت و شکمچران از پست ترین افراد طماع بشر نموده و همین وضع اجتماعی باعث اعمال نفوذهای نامحدود سیاسی و نظامی اجانب در تمام شئون کشور شده اصولاً وجود افراد فهیم و علاقمند به ترقی و تعالی و سطح معلومات عمومی و بیداری طبقات خواب آلود جامعه اگر جرم و گناه نباشد پس چیست؟ گناه ما این بود که چشم داشتیم و میدیدیم. ما مشاهدات خود را با کمال حقیقت و مراعات انصاف و بانگیزه تلقینات وجدانی مینوشتیم.

ما میفهمیدیم. ما جوانان ساده دل میخواستیم بر اثر مبارزه با فساد و خیانت و خیانتکاران برفع ملت و کشور و اجتماع خود نتیجه مفیدی بگیریم.

ما میدانستیم داشتن عاطفه انسانی و پیروی از اصول مردی و مردمی و بیان حقایق تلخ در چنین جهنم احساسات بدترین جرایم است و حتی ضربات تبری که بگردن سن مارس (۱) فرود آمد در گوش ما صدامیکرد.

(۱) - سن مارس Saint Mars يك جوان حساس و غبور فرانسوی بود که بر علیه دسایس و اعمال نازوا و جنایات کاردینال ریشلیو صدراعظم مقتدر فرانسه و نفوذ عجیبی که این مرد در دربار پاپ و دربار لویی ۱۳ بهرزه بود شدیداً و علناً اعتراض مینمود. این جوان پس از چند سخنرانی در معابر عمومی و میدانهای پاریس که بر ضد ریشلیو مینمود محکوم باعدام شد و پامر کاردینال ریشلیو با چندین ضربت تبر سرش را از تن جدا ساختند.

www.tabarestan.info
مجله مجید سلیم
په تهرستان

مأمیدانستیم بپناه حفظ منافع دوستان زور کی و منصف و متدین ما هر لحظه میکنند
پاپوشی برای هر کس بدوزند و او را موقتاً از زحمت نفس کشیدن با استنشاق هوای آزاد
راحت کنند .

ما میدانستیم وزیر کشور وقت دستوری صادر کرده که هر يك از افراد و اتباع کشور
شاهنشاهی ایران بشخص مأمورین سیاسی و جاسوسان کنسولگریها مغل آزادی عمل
و غارتگریهای یکدمه دلالان مرك معرفی شوند بدون درنگ توقیف و تبعید گردند .

ما میدانستیم تمام موقوفیتهای سیاسی مأمورین بیگانه در ایران مرهوف مساعی و
مجاهدتهای یکدمه از نو کرهای مارکدار بومی و خودمانی این کشور است و بدون
همکاری صمیمانه این گروه پیشرفتی عاقله عمل سیاسی بیگانه کاری از پیش نمیتواند برد.
ما با وضع محیط زندگی خود آشنائی داشتیم . اگر بر سر خودمان نیامده بود
لااقل خوانده و شنیده و دیده بودیم با دیگران چه کردند .

ما از خوشرفقیهای مزدوران شکم پرست سفارتخانهها و کنسولگریها مطالعات
زیادی داشتیم .

ما میدانستیم امیر کبیر ، صنایع الدوله ، کلنل پسیان ، کوچک جنگلی ، رئیسعلی
داواری ، دکتر حشمت ، تقة الاسلام ، خیابانی ، وسایر مردان شریف و خدمتگزار و وطن-
پرست و خدمتگزاران این کشور را چگونه و برای تأمین چه منظورهائی کشته اند .

ما میدانستیم ماژور امیری با چه دسیسه و روی چه سیاستی بدست یکدمه احمق
و بی شعور و کور و خر که بر اثر جهل و بی خبری قادر بدیدن اطراف خود نبودند و نیستند
و نمیدانستند و نمیدانند بساز کدام نوازنده میرقصند کشته شد .

ما اینها و بسیاری از مسائل دیگر را که حوصله یادآوری و تکرار آنها نیست
میدانستیم و میدانستیم که مساعی ما در راه بیداری چنین ملتی مهذور است و با وجود همه
این مطالعات و تجربیات تلخ ، باز ندای باطنی روح و وجدان ما را در یک شراره دائمی
میسوخت و میگذاخت . ما میدیدیم برادران بدبخت ما بر اثر سوء تدبیر و بی خبری
سیاستمداران بی نصیب و خیانت پیشه که فقط بفکر تأمین آسایش خود و خانوادههای خویش

بودند در گوشه خیابانها از گرسنگی جان میدهند . من بچشم خود دو کودک بی سرپرست
و گرسنه را دیدم که پدر و مادرشان در نتیجه قحط و غلا و فقر و فاقه جان سپرده بودند و
این اطفال بیوا در خیابان زند شیراز که گردشگاه هر شب و محل تفریح و معاشرت طبقات
مستطیع و شکسیر و نروتمندان خوشگذران و عیاش بود کنار مغازه رامشنی هم آغوش
سگان و لکرها بی رمق تر از خود بخواب رفته بودند و من باز بچشم خود دیدم که صبح
روز بعد لاشه این دو کودک را در گاری انداختند و بگورستان بردند . ما انسان بودیم
و مرك و میر برادران هموطن خود را در کوچهها و معابر شیراز بچشم میدیدیم و برق و
حمیت ملی و غیرت وطنی ما بر میخورد که ناظر و شاهد يك چنین فجایع غم انگیزی

باشیم و سربازان انگلیسی از مناظر اسف انگیز ما عکس برداری کنند و بریش ما
بخندند . (۱)

اینهارا در صفحات جراید مینوشتیم تا متمکنین دزد و دغلی که غیر از ترقی شکر و
خواربار هیچ فکری در سر نداشتند و شکمشان جز با گلوله سربی سیر نمیشد برای رفاه
حال طبقات مستمند و گرسنه قیام کنند . ما میل نداشتیم مناظر فلاکتیار هموطنان برهنه
و گرسنه خود را در جراید و مجلات خارجی ببینیم و احساسات ملی ما جریحه دار شود . و
ما بر علیه دزدی و خیانت و مادر فروشی و تبهکاریهای عناصری مانند سیف پور فاطمی
مطالبی مستدل میگفتیم و مینوشتیم و حتی بگویم در تفریر و تحریر این حقایق
جانب حزم و احتیاط را هم در نظر میگرفتیم تا دستاویزی برای پاپوش دوزی بجاسوسان
مقرب ندهیم . ما چند نفر ، آنهم نه مجتمعاً بلکه هر يك بشنایمی و بر طبق عقیده فردی و
شخصی و بدون هیچگونه مذاکره و مشاوره قبلی بعد از سالها تفکر در وضع تنگبار و غیر
قابل تحمل منطقه زندگی خویش با یونانیهای قدیم همعقیده شده بودیم (۲)

۱- سطور ذیل را از کتاب «تاریخ اجتماعی و اداری دوره قاجاریه» قسمت اول از جلد
سوم - تالیف عبدالله مستوفی که تشریح اوضاع ایران در زمستان سال ۱۳۲۱ شمسی یعنی همان
ایامیست که در اینجا بذکر آن پرداخته ام نقل مینمایم - صفحه ۲۲۲ کتاب :

« در نظر دارم در زمستان سال ۱۳۲۱ بعد از آنکه متحدین ما ایران را حسیقلی بختی
« کرده و در و بند آنرا شکسته و حسابی برای صادر و وارد خودشان قائل نشدند و مأمورین
« گمرک ایران را در صادر و وارد خودشان بی دخل کردند - گندم و جو و حبوبات و روغن و
« گاو و کوسفند و بز و حتی الاغ ما را میبردند و از همان اسکناسهایی که از خودمان بصفه
« مرك «بابائی» و « وعده سر خرمن » و بحساب لیره دانه ای سیزده تومان (!) قرض کرده
« بودند قیمت میدادند و برای رفع گرسنگی خود بکشور خویش میفرستادند ولی در جلمو موسسات
« خود تصویر يك جامبول انگلیسی را که برای نان دادن بایران مشغول بیرون آوردن کیسه
« دکنم از گشتی (!) بود ساخته و نصب کرده بودند و روزنامههای جاهل و کول ما فهمیده یا
« رفته فهمیده و شاید بشیريك غیر مستقیم و مستقیم آقا یان مسببین این گرسنگی و غلاوتنگی بمعنکرین (!) »
« لعن و نفرین میفرستادند ... »

« باین تر : آقا یان متحدین ما از این شکله بازیها که برای فریب دادن سیاههای
« آفریقای پنجاه سال قبل بکار میبردند دست بردارند و مردم را مسخره نکنند و حالا که نان
« ما را بشن بخش از دست ما گرفته اند و ما را دچار غلا و تنگی کرده اند و ما هم برای مهمان
« نوازی و قراردادهای دولتی خود بروی خودمان نی آوریم و ساکنیم لامعاله آنها هم ساکت
« باشند و از این شیرینکاریها که در ادوار قبل در هونتو بکار میبسته اند دیگر در ایران
« معمول ندارند . »

۲ - روحانیین یونان قدیم ضمن ادعیه خود هنگام انجام مراسم مذهبی این عبارت را
میخواندند :

افراد بشر در جهان مانند زندانیانی هستند که بسایه خود در سدد رهائی و استغلاص
پویش برآیند

آری گناه بزرگ ما همین بود که عقیده داشتیم انسان نباید کر و کور و لال و گنگ و خر بدینا بیاید و برود. و چون آنروزها بازار اتهام و بابوش دوزی «کونیستی» بعلم اتفاق اضطراری و مصلحتی دوسر منگنه شمال و جنوب ایران رواج نداشت لذا با وصله خوفناک «فاشیستی» که بازارش تازه دشت رواج می یافت بزندان تشریف بردیم. تاچشممان کور و دندمان نرم - دیگر سنک ملت جاهل و کورو کوری را که قدرت تشخیص و تمیز ندارد بسینه نزیم و در گوش اموات نعمه حیات نخوانیم.

چهار ساعت ازظهر میگذشت. هوا بسیار گرم و خفه کننده و گرمای مرداد شیراز زنده بود. زیردرختهای مقابل دفتر رئیس زندان روی تخت سفری دراز کشیده بودم. مجله بی بو و خاصیت و دولتی و سراپا تملق و مداحی «شهربانی» را که چاپ سه چهار سال پیش بود ازشت بیکاری و استیصال مطالعه می کردم. عبارات سراپا تملق این مجله مانند نیشتری بدیدگانم فرو میرفت. تصاویر سانورژه بچه گول زنک جلالیه را تماشا و باوضع فعلی کشور تطبیق می کردم و میگفتم:

پس کجا رفتند آن صاحبان قدمهای سنگین روزسان جلالیه که درخیابانهای شیراز کلکسیون سربازان خارجی از تمام نژادهای دنیا را تماشا کنند؟

ناگهان فریاد اعتراض و دشنامهای حمزه پور از قسمت شرقی حیاط شهربانی بلند شد:

پدر سوخته ها ... مگر شاخ غول را شکسته اید؟ چرا نباید کتاب بخوانیم؟ مطالعه ما چه ضرری برای دستگاه نو کر باب شهربانی دارد؟ بچه ملت مانع هر نوع اشتغال فکری ما شده اید؟ کدام فرمساق چنین دستوری داده؟ این چه کشور است؟ این چه شاهزاده ایست؟ شما بچه حق آزادی را از مردم سلب میکنید؟ بروید به او بابا تان بگوئید بدون این تعطیلات هم درجه و مدال و نشان و ترفیعات پیدری می تواند بگیرد. مادیکر احتیاج به جنک اعصاب شما نداریم. بدون این شکنجه های روحی هم می توانید حسن خدمت نشان دهید. من تمام عاملین این تنک و رسوائی اخطار میکنم که همه را به جا که کشید. این سرنیزه های پوسیده و زنک زده و این پاسبانهای شیره ای را بر خ مانکشید. اگر قدرت دارید يك كيلو متر خارج شهر را کنترل کنید. بد بختهای ریغونه قدرشان را بمن و امثال من افراد بی دفاع نشان میدهند. از جان مردم چه میخواهید. بموجب کدام قرار و طبق کدامیک از موازین قانونی ما را زندانی کرده اید (۱)؟ چرامن حق ندارم در زندان کتاب بخوانم؟ تمام جنایات و کثافتکاریهای شادزندان مسلح قانونی را تماشا میکنیم. مثل گوسفند مطیع اوامر و نواهی یکمده غلامان حلقه بگوش و بدنام و بی آبرو شده ایم. از محقوق میگیرید

(۱) - طالع خوش باور خیال میکرد قوانین کشور شاهنشاهی را برای دفاع از حقوق افراد ملت وضع کرده اند.

برای جاسوسان کنسولگری مرده شوئی می کنید. هر جرم و جنایتی را با کمال بی پروائی مرتکب میشوید و مادم نمی زنیم باز هم ازرو میروید. وقاحت و برروئی هم اندازه دارد. شرم و حیاهم خوبست. همین الساعه باید بروید برای من از منزل یا هر جهنم دیگری کتاب بیاورید و گرنه بدرتان را بیش چشمتان خواهم آورد. (۱)

صدای حمزه پور حساس و پر شور در فضای ساکت باغ شهربانی شیراز طنین افکند ولی مثل این بود که همه خفقان مرک گرفته اند، از احدی صدایی بگوش نمیرسید. حمزه پور مانند پلنگی خشمگین عریضه میکشید و مثل یک قطعه آهن گذاشته در التهاب بود. رئیس زندان سروان کاوسی از اطاق بزشکی بیرون دویده مردد بود در این زندانی غضبناک برود یا نه؟ زنک بر خسار نداشت. بحال استفهام و تقریباً تضرع بمن می نگریست و نمی دانست چه باید بکند. خون در عروق منم بجوش آمده بود. در آن ساعت مستعد بودم مانند توپ و خمپاره منفجر شوم و بغض و عناد و کینه ای که از این دستگاه روحکشی و اختناق در خاکستر درونی نهفته داشتم رو بطغیان میرفت از خشم می لرزیدم. کاوسی بعد از چند مرتبه بایا شدن بحال تردید بسوی دو ستم رفت وقتی باور رسید دوباره فریادهای اعتراض حمزه پور با شدت و حدت بیشتری بلند شد. فریاد مبرد:

رئیس زندان و رئیس شهربانی غلط میکنند چنین دستوری میدهند. اگر تا یک ساعت دیگر کتاب بمن نرسد در این دزدگاه آشوبی بیا خواهم کرد که نظیرش را بیاد نداشته باشید!

صدای حمزه پور و جار و جنجال و اعتراضاتش بعد از بیان این جمله قطع شد، کاوسی با زبان چرب و نرم و ملایم او را تاحدی آرام ساخت. بیاسبانی که مأمور مراقبت بود دستور داد فوراً بمنزلش برود و چند جلد کتاب بیاورد. ضمناً آهسته به مأمور فهماند که کتابها را از نظر رئیس شهربانی بگذرانند. باین ترتیب غائله ای که میرفت شروع شود خاتمه یافت.

بزشکی از دور باحیرت و وحشت ناظر جریان بود. قیافه متوحش او نشان میداد که با خود میگوید:

کار خوبی نبود! خودش را بزحمت و محدودیت بیشتری دچار کرد. شکی نیست این فشار در وضعیت من هم تاثیر خواهد داشت. نکند از استراحت در زیر درختان مانع شوند؟ او... اگر در اطاق مجوسمان کنند من یک نفر از گرما تلف خواهم شد. عجب سر تفرسی دارد. این بسره بدآبادی. چرا چنین کاری کرد. عوجسان مگر تو را به قرائتخانه آورده اند که اینطور غوغا راه انداخته ای؟ ما هم مثل تو هستیم. لاف دل دوسه روز صبر کن ببینیم چه معامله ای با ما می خواهند بکنند. بعد بانگیزه طبع شاعرانه ای که داشت باین شعر تکیه مینمود:

(۱) - توپ کاشی بود. با کدام زور؟

چو در طلاس لغزنده افتاد مور
پیش تر تعهد کرده بودم کاظم بزشکی را نیز مانند سایر دوستان بازداشتی معرفی کنم، اکنون گوش بدهید:

موقعی که حمزه پور دادو بیاد والمشنگه براه انداخته بود بزشکی این عبارات را درمخیله خود زیر آورو میکرد:

وای.... خداوند!... ای آله شعر و ادب... این شاعر بینوا طاقت حبس و شکنجه را ندارد. هرگز خیال نمیکرد آشنائی با این پسر عینکی تا این اندازه موجبات زحمت او را فراهم نماید. غلط کردم آنروز در خیابان منوچهری با او آشنا شدم. من دیگر دست بلام و مقاله نویسی و شعر ساختن نخواهم برد. این توقیف گرچه نمیدانم چه مدت طول خواهد کشید ولی اگر گوش شیطان کر، چشم شیطان کور، خدای نخواسته، هفت کوه و هفت دریا و هفت آسمان دور، یکپخته با ده روز هم باشد مرا برای تمام عمر تنبیه کرده دیگر حتی از خانه هم بیرون نخواهم آمد.

بزشکی ممکنست موقعی که این سطور را میخواند بخندد و حتی مرا مورد بازخواست قرار دهد که چرا در جامه شوخی و مزاح بر او تاخته و مچش را باز کرده ام ولی بمرگ خودش و بجان خودم با سواقی که من از طرز فکر و تخیل او دارم اینها عین و متن و نص خطا به ایست که او در آن دقایق درد ابراد میکرد. حتی از شما چه پنهان، وقتی دانست مشغول تکمیل یادداشتهای خود هستم پیشا پیش بن سفارش کرد مبدا با در کفش بکنم. مبدا بنویسم در شهر بانی گریسته است؛ زیرا افشای این ضعف نفس در محیط شیراز بین سروهمسر برای او تهمه ای باقی نخواهد گذاشت!....

و چنانکه می بینید اکنون طبق سفارش دوست عزیزم عمل میکنم و در این باب هیچ نمی نویسم. هرگز بروز نخواهم داد که بزشکی در مدت چند روزه بازداشت شهر باقی شیراز روح در بدن نداشته است. من ممکن نیست این راز را افشا کنم. بزشکی همیشه سر بر زیر انداخته بود و میترسید و میارزید مبدا که از بد بتر شود و او را در محفل بیشتری بگذارند!

بزشکی شاعر بود. حتی حالا هم برخلاف تصمیم قبلی که در ایام بازداشت گرفته بود گهگاهی شعر میگوید. در کوچه، در خیابان، سر شام و ناهار، در خواب و بیداری، در حمام، در اتوبوس، در تاکسی، در اداره.... همیشه و در همه حال مشغول شعر ساختن است. بزشکی یک عبارت، یک پیشنهاد، یک جمله را چندین بار تکرار میکند. وقتی طرف شورو مشاوره اش قرار میگیرید یک مطلب را پنجاه مرتبه با شما در میان میگذارد و بطوری باعث زحمت مخاطب میشود که آدم واقعا بجان میآید. این شاعر شوریده عبارات نادی و سلام و علیک و محاورات ساده را در قالب شعر و سجع و قافیه بحلق و مغز مخاطبش می نپاند. کمتر کسی است با بزشکی محشور و مانوس باشد و رباعیات بند تنبانی و

فی البدیهه او را بیاد نداشته باشد. حتی در مواقعی که با او مثلا برای صرف چای و شیر و کاکائو بکافه ای میروید شمارا با شعر دعوت میکند و وقتی وارد کافه میشوید با آهنگ سنگین و شمرده و کشدار میگوید:

شیر و شیرینی بخور بادوستان
باد کن چون پیل از هندوستان
چون شراب خلر شیراز نیست
شیر را دریاب ای آرام جان (۱)

بزشکی به مقتضای تن آسائی و راحت طلبی و عادت کناره گیری و فرار از جوار جنجال و ماجراجویی و ایجاد دردسر و جنگ و ستیز که دارد بین شعرای متقدم به مسعود سعد سلمان و از سرایندگان اخیر به عشقی نویسنده روزنامه قرن بیستم بهیچوجه ارادت نمی ورزد زیرا معتقد است اولی بیجهت در امور خطرناک سیاسی و کارهای دربار سلطان مسعود غرنوی مداخله کرده و در نتیجه سالها خود را بزندانهای «سو» و «دهک» و «نای» انداخته و دومی یعنی میرزاده عشقی عمداً با جان خود بازی کرده و شاعر حساسی و عاقل بکسی میگویند که «پهلوان زنده» را بستاید و اگر فحش و ناسزائی در چنته دارد به پیشینیان و اموات نیاز کند که گفته اند بر نیاید ز «مردگان» آواز!.... نه اینک برای یک غزل و چند بیت رباعی یک عمر بارنج و مشقت دست بگریبان باشد یاد این راه سرسبز را بر باد دهد. بهمین جهات مسعود سعد سلمان را شاعر عاقلی نمیداند و معتقد است هم آن مسعود و هم محمد مسعود و هم میرزاده عشقی که هیچیک انسان را سرخ روزه نخورده اند سزاوار نکوهش هستند.

سلیقه ادبی بزشکی در شعر و شاعری همان جوی آب و آبشار و سایه بیدمجنون و گل و مل و نوای نی و صراحی و می و شکوفه و غنچه و دلبر و دلدار و اشک و حسرت و چهچه و بلبل و این قبیل چیزهاست ولی این آرزوی او تا کنون برای یک روز و یک مورد حتی یک ساعت هم بر آورده نشده و بهمین جهت با لقب «شاعر ناکام» داده ام و فعلا عده ای از دوستان او را بهمین عنوان میشناسند

حال خودتان قیاس کنید وقتی یک چنین شاعر صاحبجوی بی آزاری بدون مقدمه و بی گناه آنهم با اتهام سیاسی و «معارضه بر علیه امنیت کشور گل و بلبل» زندانی شود تا چه پایه روحیه خود را خواهد باخت.

بزشکی یک دوست بسیار شیرین بیان - بی آزار - خنده رو - صاف و ساده -

(۱) - اولین دوستی که در شیراز با او آشنا شدم همین کاظم بزشکی شاعر شیرین زبان و خوش بیان بود. هنوز گویا چهارمین روز ورودم بآن شهر بود که این شیرازی خون گرم و مهربان مرا بقرینه و از روی عکسی که در آخر کتاب «زندگانی نادرشاه - پسر شاهر» دیده بود شناخت و بدون مراعات هیچیک از رسوم و آداب مقدماتی از همان ساعت مانند دوستان پنجاه ساله بایکدیگر مانوس شدیم اگر این بیوگرافی مختصر و سرایا شوخی رشته محبت ما را پاره نکند و شاعر حساس و نازک دل شیرازی را از من نرنجانند دوستی ما تا آخرین دقایق زندگی دوام خواهد یافت.

مهربان و خوب است. صرفنظر از اندکی تلون مزاج و بزدلی که جبلی و فطری اوست پزشکی در دوستی و صفای دل هیچ عیب و علتی ندارد ولی بسیار مشتاق اینست که همه او را فاضل و ادیب و دانشمند و استاد شعر و ادب و عرفان بشناسند.



بکروز در منزل او بودیم مارا به ناهار دوستانه‌ای دعوت کرده بود. نامه یکی از استادان سخن را از کارتن افتخارات ادبی خود بیرون کشیده بود و در اینکه يك چنین نامه‌ای با عنوان «دوست فاضلم» از آن استاد دریافت نموده برخود می‌بالید. نامه استاد را که تصور میکنم سعید نفیسی باملك الشعرا بهار بود چندین مرتبه برای من بصدای بلند و بالنکر خواند و برخی عبارات این نامه را با چنان آب و تابی تجدید و تکرار می‌نمود که گویی الساعه جايزه ادبیات را خواهد گرفت. و حال آنکه من از تعارفات مصلحتی نویسنده نامه که صرفاً جنبه

آقای کاظم پزشکی

دلجوئی را داشت غافل نبودم و میدانستم باین شوری که او میخواند نیست. بعلاوه وصول نامه يك استاد برای مخاطب ایجاد افتخاری نمیکند و بر مقام فضل و دانش کسی نمی‌افزاید. آنروز ندانستم ناهار خوردیم یا زهر مار. زیرا مرتباً مجبور بودم بدروغ از مراتب فضل و کمال پزشکی تعریف و تمجید بگویم. خلاصه پزشکی جان مرا با آن ناهار بلب رساند. من آدم کم‌حوصله و جوشی و مخالف اینگونه تظاهرات بودم و پزشکی درست بر خلاف من عاشق و فریفته این مغاللات میان تپی. حال ببینید که از طرفین چه حالی داشت.

پزشکی هر وقت در بین راه به زن یا دختر زیبایی بر میخورد که اینک فقط فستق از چشم و ابروی او را از گوشه چادر می‌دید فوراً طبع شعرش گل میکرد و بعد از همراهش را در خیابان نگاه میداشت تا در وصف این لعبت مست و شنگول شعری بسازد و این شعر را گاهی طوری اعصاب مغز او را تحت تاثیر قرار میداد که حوصله آدم سرمی‌رفت و به زور خود را از دست پزشکی نجات میداد. پزشکی صفات و سجایای اخلاقی برجسته‌ای هم داشت. یکی از مختصات اخلاقی او این بود که دوستانش هرگز و برای هیچ موضوعی از وی نمیرنجیدند. دروغ کم میگفت اگر هم گاهی هوس میکرد بگوید چنان شیرین و دلچسب و ملیح می‌گفت که جنبه مسخره و خنده آن بر حقیقت بچربد و چون اصراری هم نداشت مستمع یا مستمعین گفته‌های او را باور کنند اگر هم کسی گفته‌های او را باور نمی‌نمود هرگز جار و جنجال و دعوا مرافه نمینمود لذا هر وقت پزشکی مطلبی را بیان می‌کرد ما که با خلاق و آشنائی داشتیم میدانستیم بالاخره موضوع بمسخره بازی و تفریح و خنده و مضحکه منجر خواهد شد.

بامور مادی هیچ دلبستگی نداشت و اظهار علاقه نمینمود. بطور خلاصه رسول و وسائل زندگی را فقط و فقط برای تامین آسایش متوسط میخواست. این شاعر ناکام شیفته و فریفته زیبایی بود. زیبایی در هر کس و در هر چیز؛ حتی اگر يك الاغ یا گاو و گوسفند زیبا و خوش خط و خالی را در خیابان میدید بتوصیف خط و خال و حالت چشم و گوش و دست و پا و سم و دم حیوان میپرداخت آنهم بشعر. پزشکی متخصص رباعی سازی بود. میگفت رباعی آسانست و زود تمام میشود.

یکی از رباعیات استاد ملك الشعرا بهار را که در هجود بیر اعظم بهرامی گفته شده شاید ده هزار مرتبه تکرار کرده بود. و اگر این رباعی را يك نبود آنرا عیناً نقل میکردم تا ظرافت شاعرانه دوست عزیزم معلوم شود.

این بود بیوگرافی دوست عزیزمان کاظم پزشکی یا «شاعر ناکام».

نیمساعتی از دومین شب بازداشت ما میگذشت. رئیس زندان باتفاق صاحبمنصب كشيك نامه‌ای را باطابق من آورد. این کاغذ قرار بازداشت موقت من بود باین مضمون:

«وزارت جنگ»

«فرمانداری نظامی شیراز»

«قرار بازداشت موقت»

«فرمانداری نظامی شیراز با استناد ماده ۱۶۸ قانون مجازات عمومی آقای «نورالله - لارودی رئیس بازرسی دارائی و اقتصادی استان هفتم (شیراز) را باتهام «معارضه بر علیه امنیت کشور» بازداشت مینماید. متهم میتواند از تاریخ رؤیت این قرار «اعتراض خود را در ظرف مدت ۱۰ روز بمقامات صلاحیتدار تسلیم نماید.» «دادستان فرمانداری نظامی - سروان منصوری»

در حاشیه این قرار اعتراض خود را بشرح زیر نوشتم:

«دادستان بی‌اطلاع و بی‌سواد شیراز که برای اثبات خدمتگزاری خود بمقامات «بیگانه مرتکب صدور این قرار غیر قانونی شده باید بداند که من بمجرد استخلاص «از این بیغوله او را باتمام همدستانش مورد تعقیب قانونی قرار خواهم داد. و امضا کردم.»

سکوت مطلق و حالت تحیر و تمجیبی که از خواندن این عبارات بر رئیس زندان و صاحبمنصب كشيك دست داده بود چند لحظه ادامه یافت. صاحبمنصب كشيك (یک نفر گروهان) لباسش را میگزید و با چشمهای دریده سعی مینمود کلماتی را که گویا هرگز در چنین مواردی نخوانده بود جویده هضم کند. وقتی سر برداشت از شدت این اعتراض من دهانش باز مانده بود. پیدریبی آب دهان قورت میداد. بعد بدون يك کلمه حرف برخاستند و رفتند. من روی تختخوابم دراز کشیدم.

بانوشتن این اعتراض و يك چنین تهدید ضمنی حالت اشتعال آتش بغض و کینه نفرت

دروانی من تاحدی فرو نشسته بود. از غرور اعتماد بنفس و يك چنین خشونت اخلاقی لذت میبرد.

شام مرا آوردند.

گویا مامورین زندان آنرا دستکاری کرده بودند تا شاید حربه و کاغذی جوف غذا باشد. و یا خواسته بودند قسمتی از گوشتها را زیر دندان امتحان کنند که بخته است یا نه! نمیدانم.

در زندان اینگونه ناخنکها معمول است و قابل اعتراض هم نیست زیرا این تکلیف را «قانون عهدعتیق!» برای مامورین معین کرده است.

روز سوم بازداشت بازپرسی شروع شد.

صدر منوچهری رئیس آگاهی باشکم کنده و سینه پر گوشتش که بی شباهت بخوک نبود روی میز افتاده بتندی نفس میزد.

غیغیش با دو کیلو گوشت اضافی آویخته بود. مثل اینکه میخواهد کار بزرگی را از پیش ببرد قیافه جدی و در عین حال احقانه بخود گرفته بود. پیدرپی عرق صورتش را پاک میکرد. يك باد داشت مدادی که معلوم بود نویسنده و دیگته کننده آن دیگر است گوشه چپ میزش قرار داشت و میکوشید آنرا از من دور نگاهدارد. این شخص مامور و موظف بود اوراق بازجویی را با اطلاعاتی که ضمن یادداشت خواسته اند پر کند و وسیله سیف پور فاطمی بکنسولگری تقدیم نماید و دوباره برای جلسه دیگری از جناب مازور جاکسن دستور بگیرد و بیاورد.

بیش از اینکه وارد موضوع بازجویی شوم توضیحاتی درباره آشنائی من با خوانین قشقائی در اینجا میدهم تا خواننده از جریان مطلع باشد:

اواخر تابستان ۱۳۱۵ شمسی برای عکس برداری از مناظر و یادگارهای عهد نادر شاه و دیدن کلات نادری و گردش بشمال خراسان رفته بودم. در آن هنگام برادر بزرگوار ستوان ۱ لطف الله نگران لارودی (سرگرد فعلی - معاون هنگ ژاندارمری شیراز) فرمانده گروهان کلات بود و چون با بودن او در آن منطقه میتوانستیم از موقعیت استفاده کرده بدون تحمل خرج زیاد مطالعات را با بیان برسانم لذا بعد از چهار روز راه پیمائی سواره، بکلات رسیدیم. گفتم هدف من از این مسافرت دشوار عکس برداری از آثار و کتیبه ها و ساختمانها و جستجوی اسناد و مدارک و فرمانها و دستخطهایی بود که شنیده بودم از نادر شاه در آنصفحات باقیست و از آنجائی که اشتیاق تصنیف کتاب «زندگی نادر شاه» را از اندیشه و آرزو به مرحله شروع و اقدام در آورده بودم میخواستم مسقط الرأس سردار نامدار افشار را بچشم خود ببینم و چون خوانده و شنیده بودم کلات موقعیت طبیعی و نظامی جالب توجهی دارد لذا تماشای مناظر نادیده آنجا را ضروری دانستم. بدین قصد بود که بکلات رفتم.

وقتی برادر از این نیت آگاه شد مرا تشویق نمود و ضمن اینکه اسب و دور بین عکاسی و دوربین چشم و سایر لوازم مورد احتیاج را در اختیارم گذاشت. وعده داد اگر یادداشتها و مطالعاتم جالب توجه و دقیق باشد آنرا از من خریداری نماید و برای تکمیل اطلاعات اولیای امور ژاندارمری راجع باین منطقه بهرگز بفرستد که مورد استفاده تدریسی در دانشکده افسری قرار گیرد. مخصوصا توصیه و تاکید نموده بود در تعیین مسافت و ترسیم کروکی ها و تعداد جمعیت قسراء و قصبات و روحیه و زبان و وضع زندگی اهالی و رسم و آداب و محصولات زراعتی و استعداد اقتصادی و صنعتی و کارهای دستی مردم آن حدود کاملا دقت نمایم و حتی الامکان عکسهای روشنی از مناظر منطقه کلات تهیه کنم که بیادداشتها ضمیمه شود شروع بکار کردم

غروب یکروز که سواره بکبود گنبد (مرکز کلات نادری) مراجعت مینمودم نزدیک منزل مسکونی ما بهرد ناشناس بلند بالائی برخوردیم که کلاه کانوچونی «کلنیل» پسر داشت. من چنین کسی را در کبود گنبد کلات ندیده بودم و نمی شناختم ولی وقتی پیاده شدم و تحقیق کردم دانستم سهراب خان قشقائی پسرعمو و همسرخواهر بزرگ رئیس ایل قشقائی است.

در آن ایام سهراب خان قشقائی مانند تمام عمده مالکین متنفذ وقت تحت عنوان «تعویض املاک» و مصالح و مقتضیاتی که عقل ناقص بنده و امثال من از آن، سردر نمیآورد بحال نیمه تبعید در کلات نادری بسر میبرد. کارنداریم چه املاک زرخیزی در این معامله یکجانبه از او گرفته و در عوض چه داده بودند من وارد این بحث مفصل نمیشوم زیرا در اینصورت باید تاریخچه ای نوشته شود که ما را از هدف اساسی دور میسازد.

بهر تقدیر، قریه تقی آباد کلات بامتخصر زراعت های دیمی، حصه ای بود که به سهراب خان قشقائی رسید و او هم از روی اضطرار در آنجا مشغول زراعت و آبادانی بود ضمنا تحت نظر پادگان نظامی کلات یعنی ژاندارمری هم قرار داشت.

سهرابخان بمنزل برادرش وارد شده بود و باین ترتیب ما میزبانی او را برعهده داشتیم. این مرد بزرگوار بسیار خوش مشرب؛ جهان دیده، سرد و گرم چشیده و مانند تمام سران عشایر نظر بلند و شریف و عالی همت و با کدل بود بطوریکه در اولین لحظه آشنائی فریفته اخلاق و نکته دانی و دقت نظر او شدم. حسب الممول آنشب روسای ادارات دولتی محل در منزل برادرش دور هم جمع شدند. این قبیل اجتماعات آنهم در منطقه پرت و دور افتاده ای مانند کلات نادری که از هر طرف چندین فرسنگ راه اتومبیل رو و خطوط مواصلاتی نداشت تقریبا يك عادت بلکه دلخواهی مامورین است. بساط بازی آس بهن شد. مبالغه جرمی بردیم و باختیم. این جلسات چندین شب متوالی هر شب در منزل یکی از روسای ادارات دولتی تجدید و تکرار شد. بعد از چند روز که سهرابخان به تقی آباد برمیگشت خاطره خوشی از نجابت و علو همت خود باقی گذاشته بود که همه شفته و فریفته اخلاق

او شده و از بازگشتش متأسف بودیم. آنروز دربند ارغوانشاه (هشت کیلومتری کبود گنبد مرکز بخش کلات) عکسهای بیادگار برداشتیم. بعد سهرابخان باتفاق نوکرش سوار شد و رفت و ما برگشتیم.

گویا بعد از دوسه هفته بود که سهراب خان مجدداً بکلات باز آمد و باز این جلسات شروع شد.

اواخر سال ۱۳۱۶ پس از مدتی قریب پنجماه توقف در کلات بقصد عزیمت به تهران وارد مشهد شدیم و یک روز باتفاق برادریم بمنزل سهرابخان قشقای که با الیاس خان کشکولی در وضع اسف انگیزی بسر میبردند رفتیم و بدین گونه تجدید دیداری شد.

الیاس خان کشکولی که بعد از وقایع شهریور ۱۳۲۰ بمنطقه قشقایی نشین فارس برگشت جوانی بود رشید و غیور که امروز با قدرت و نفوذ تام بین افراد ایل قشقایی محبوبیتی بسزا دارد و از کلاتران منسوب بخوانین ایل و مورد توجه مخصوص میباشد.

بعد از شهریور ۱۳۲۰ خوانین قشقایی نیز مانند سایر سران عشایر بمحل اقامت دائمی خود یعنی استان فارس برگشتند. گروهی مخفیانه و عدهای آشکارا خود را از مراقبت دائمی مأمورین شهربانی نجات دادند. سهرابخان که مردی مطیع و طالب نظم و آرامش و انضباط بود، دیرتر از همه و با اطلاع شهربانی و موافقت متصدیان مربوطه بشیراز مراجعت نمود. یکسال از این مقدمه گذشت و آقای رکن الدین احمدی از صاحب منصبان مجرب و نیکنام و شریف وزارت دارائی مأمور خرید تریاک استان فارس شد و من هم بدون سابقه آشنائی قبلی بمعرفی یکی از مأمورین عالی مقام وزارت دارائی همراهم آقای احمدی عازم شیراز شدم. اولین مأموریت من درحوزه کازرون تعیین شد و پس از حصول موفقیت که با مساعی ابراهیم شجاع (شجاع نظام کازرونی) رئیس افراد چریک مأمور حفظ خط شیراز بکازرون و علی رزمی معروف به باشی که سرپرستی افراد چریک مأمور حفاظت راه شوسه کازرون بیوشهر را داشت انجام گرفت بشیراز برگشتم و بلافاصله مأمور خرید منطقه آباده و اقلید و چهار دانگه و سمیرم و توابع شدم.

استان فارس مانند بیشتر نقاط کشور در آن هنگام یکبارچه آتش بود. دزدان و راهزنان بمنظور انتقام جوئی یا بغض و عناد و کینه ای که از مأمورین متعددی و مجحف دردل داشتند دسته هائی تشکیل داده با استفاده از اسلحه دولتی و حتی کشتن مأمورین انتظامی افراد پادگانها را خلع سلاح کرده در هر گوشه و کنار و معابر صعب العبور بقتل و غارت ولخت کردن عابرین و دستبرد زدن باتوم و بیله پرداخته بودند. هر روز بلکه هر ساعت حوادث بدی بوقوع می پیوست. در چنین وضعی من مأمور خرید تریاک سخت ترین مناطق پر آشوب فارس شده بودم و مسلم است بداشتن مبلغ هنگفتی و جوه دولتی هر لحظه انتظار

داشتم در معابر خط سیر خود هدف گلوله واقع شوم و شکارچربی نصیب دزدان و حرامیان گرسنه و حریص گردد.

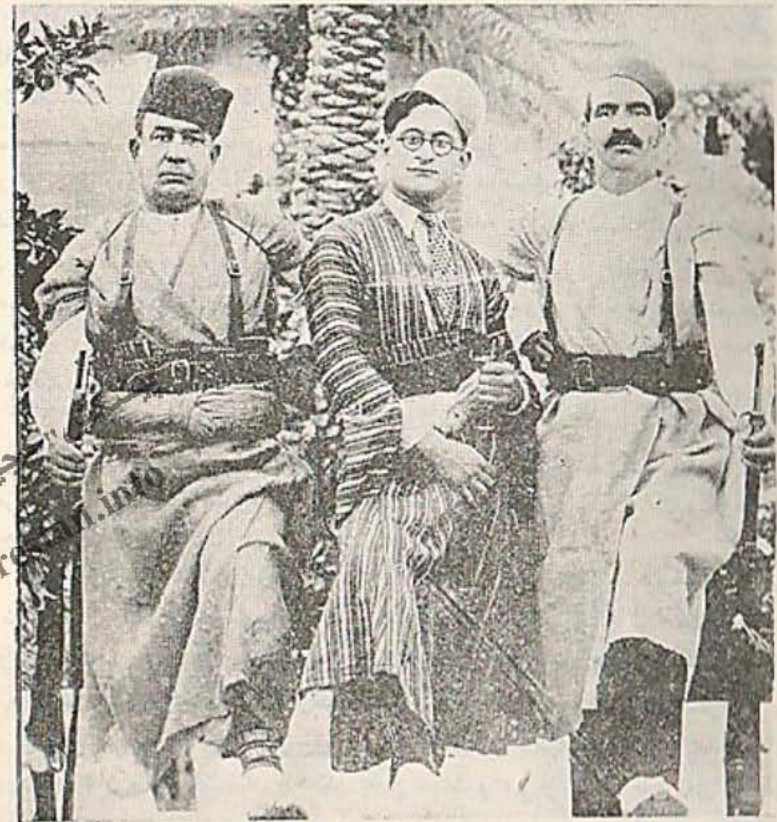
صرف نظر از خطری که در آن موقع برای تمام مأمورین دولت وجود داشت اصولاً بودن مقدار زیادی و جوه دولتی بامن آتش حرص و طمع را در درون قطاع الطریق مشتعل ساخته بود و چون این دزدان بداشتن جاسوسانی همیشه از آبادی ها اطلاعات لازم را تحصیل مینمودند و در معنی همدستانی هم در قراء و قصبات و شهرهای بین راه داشتند، این بود که در موارد مقتضی بمنظور بدام انداختن من و مصادره پول هنگفت دولت حاضر بودند مرا مثلاً بیک گوسفند بامرغ خانگی سر ببرند و یا بدنم را با گلوله مانند اسفنج سوراخ سوراخ کنند.

مأموریت من در کازرون بدون پیشامد سوئی خاتمه یافت و من بنام حق شناسی باید اعتراف کنم که این موفقیت را در یک چنان منطقه پر آشوب و نا امنی مرهون فداکاری و زحمات و بدرقه دائمی ابراهیم شجاع، علی رزمی، حسنعلیخان امیر عضدی (فرزند فقید سعید ناصر دیوان کازرونی مجاهد معروف جنوب در اولین جنک بین المللی) و توصیه حاجی محمد حسن بهبهانی و آقای علی عزمی و کیل دادگستری میدانم. شجاع نظام کازرونی و علی رزمی که هر دو اهل کازرون و بسیار عناصری فداکار و پاکدل و غیور بودند در اغلب مسافرتها پر خطر حومه کازرون با اسلحه دولتی و بکمک تفنگداران خود بدون اندک توقع و چشمداشت مادی، بانگیزه روح مردانگی که داشتند با من همراه بودند و از هر گونه حمایت ضروری برای حفظ جان من و جوهی که با خود داشتم دریغ نینمودند. برای اینکه تصور نشود ذکر این مطالب خارج از موضوع کتاب است و همچنین این مطالب را بانان قرض دادن های معمولی که مرسوم است اشتباه ننمایند ناگزیرم در اینجا تذکر دهم که ضمن بازپرسی در شهربانی شیراز (چنانکه خواهیم دید) یکی از دلایلی که برای اثبات «معارضه من بر علیه امنیت کشور» عنوان و بهانه شد داشتن آشنائی با این دو نفر و عکس برداشتن با اسلحه باتفاق شجاع نظام و علی رزمی است که عین همان عکس در اینجا گراور میشود.

مجبورم تکرار کنم که در آن ایام هیچ مأموری بداشتن مبالغ عمده پول جرأت و قدرت عبور از راههای شوسه و غیر شوسه را نداشت و راهزنان برای تهیه تفنگ و فشنگ مأمورین انتظامی را چرب ترین و لذیذترین شکار خود میشناختند بدین لحاظ فرماندهان واحد های نظامی اعم از ژاندارم و ارتش، هرگز بدون حمایت و طایفه و پیشقراولی و مأمورین اکتشافی چریک و واحدهای خود را بمأموریت اعزام نینمودند مگر بتعداد زیاد و بصورت گروهان و سازمان بیشتر و کاملتر بدین جهت و هم از آن لحاظ که من بخاطر تفنگ ژاندارم ها قیبه نشوم هیچگاه از مأمورین انتظامی دولتی جرأت استفاده نداشتم و از طرفی هم مجاز نبودم بتعداد زیاد سرباز با خود ببرم خرج زیادی تعلق میگرفت. تا آن تاریخ (از شهریور ۱۳۲۰) چندین بار اتفاق افتاده بود که مأمورین فردی و زوجی که همراه

مامورین دولت رفته و آنها را بدرقه می نمودند کشته شده و تفنگشان نصیب حرامیان گردیده بود. بنا بر این تجربیات تلخ، من هرگز تحت حفاظت مامورین معدوم مخصوصا ژاندارمها بمأموریت خارج نمی رفتم.

پس بمقتضای اوضاع پریشان و آشفتنه محلی و بنا بتوصیه مطلعین و رئیس متبوعه خودم و دلایلی که پیشتر ذکر شد مجبور بودم از تفنگداران چریک و نفوذ فرماندهان آنها در مأموریت های خود استفاده کنم و چون افراد چریک از دولت حقوق می گرفتند و همه با اسلحه دولتی مجهز و مسلح بودند لذا با همراهی آنها کمتر احتمال میرفت خطری متوجه من گردد، ضمنا برای اینکه در صورت تصادم باراهزنان بمقت کشته نشوم خودم با اسلحه مسلح گردیدم.



سمت راست (آقای علی رزمی) باشی کازرونی - وسط (نورالله لارودی) نویسنده کتاب سمت چپ (ابراهیم شجاع) (شجاع نظام کازرونی)

شرح فداکاری ها و جانپازی های تفنگداران چریک کازرون را که تحت تعلیمات و سرپرستی شجاع نظام و علی رزمی شب و روز در گردنه ها - غابا گرسنه و تشنه بمحافظت کاروانهای مهمات متفقین مشغول بودند و در چندین مورد نیز بهترین افراد خود را قربانی دادند و شهید راه قاقالی لی شدند لازم نمیدانم زیرا فایده ندارد، متفقین عزیز ما بعد از اینکه دمار از روزگار ملت لخت و برهنه و بدبخت ایران کشیدند بی کار خود رفتند. نتیجه اتفاقی ما بادوستان متمدن همین بود که هزاران قربانی بدهیم - راه آهنی که با خون دل فراهم شده بود. بصورت یکمشت آهن پاره درآید و لکوموتیوهای دیزل آنها هم بعد از رفع احتیاج بعنوان نازشست بیرند. خواربار و تمام مایحتاج لشکرها ی سلم و توراز کشور خارج گردد و باین روزگار فلاکتیار بیقتیم. افراد و عناصر حساس و ملی و میهن پرستان ایران را سالها در زندان نگاهدارند و از هستی ساقط کنند. طلاهای مادر مخازن معتبرتری لالائی کند. تمام تخته پاره های پل پیروزی را بسوزانند و از بین ببرند. این بود حاصل اتفاق ما. و من از این ملل متمدن میبرسم:

ای دوستان عزیز جانجانی! اگر بجای دوستی با ما از درد شمنی وارد میشدید آیا کيفری بیش از این میدیدیم؟
شما مارا از نیروهای متعددی و خونخوار و متجاوز «فاشیسم» و «نازیها» میترساندید بعد بحمدالله زنده ماندیم و دیدیم داستان شما با ما همان حکایت سیاه زنگی با کودک بود که طفلک از خود سیاه که او را در آغوش داشت میترسید ولی کاکا سیاه بچه را از او لو خرخره میترسانید.



از شجاع نظام کازرونی خاطره ای دارم که نقل آنرا در اینجا بی مورد نمی بینم. داستانی را که ذیلا نقل میکنم خودم بچشم دیده ام ولی اگر اطلاعات بیشتری از این مرد بخواهید باید صفحات تاریخچه اولین جنگ بین المللی در فارس و قیام مردانه مجاهدین جنوب و فداکاری های مرحوم ناصر دیوان کازرونی و جنگهای عشایری کازرونیه و مصادمات خونین آن دره را ورق بزنید. در کتابهای «فارس و جنگ بین الملل» و «دایران تنگستانی» که رکن زاده آدمیت نوشته در این باب اشاراتی شده و اما اگر یک مورخ با ذوق بخواهد تمام این وقایع جنگی را بصورت کتابی منتشر سازد باید از خود مجاهدینی که در این نبردها شرکت داشته اند اطلاعات لازمه را تحصیل نماید. من اطمینان دارم این حوادث یک تاریخچه بسیار دلنشین و شیرینی خواهد شد. اگر کتاب ناتمام «تاریخ آتشین» که برای تهیه و تدوین آن رنج فراوان برده بودم از دست نمیرفت صحنه های مهیجی از مداخلات ساجد شوران جنوب ایران در جنگ اول بین المللی میتوانستم نشان دهم.

من در نظر داشتم از روی این کتاب چند سوژه برای فیلمبرداری بدست بدهم ولی چنانکه ملاحظه میفرمائید «اربابان عزیز موافقت نفرموده» آن را ربودند.

یعنی دزدیدند.

اینک داستان تیراندازی شجاع نظام کازرونی

در اواخر بهار سال ۱۳۲۱ شمسی باتفاق شجاع نظام کازرونی برای خرید و جمع آوری تریاک آبادی‌های واقعه در پشت کنل دختر که از ارتفاعات ارسنجان شروع و بقراء جلگه شاپور کازرون منتهی میشود رفته بودیم. در این سفر دو نفر از تفنگداران نخبه و کار آزموده شجاع نظام یکی کر بلائی علی کازرونی که او را «کل علی» میخواندند و دیگری کاکونجی لر (از لرهای ممسنی) همراه ما بودند. کلملی یکی از تفنگچیان ماهر و دست پرورده و تربیت شده خود شجاع نظام بود. این شخص تمام وجوه دولتی را با شال بلندی بکمر خود بسته داشت و پیشاپیش اسب میراند. مردی بود بسن ۴۵ و با کمی بیشتر که در چهره سوخته شکلاتی او خیرگی دو چشم سیاه و شفاف جذابیت خاصی داشت. بسیار کم حرف و آرام و متین و مؤدب بود. عباى نازك سفید دشتستانی از زیر گردن تا مچ پای او را میپوشانید و کلاه كوچك نمدی سفید بر سر داشت. از قیافه گیرا و موقر این تفنگچی عزت نفس و پاکی طینت هویدا بود و من در مدت دو ماه و نیم توقف کازرون کوچکترین حرکت بد یا توقع و چشمداشتی از او ندیدم و با اینکه مردی معیل و متکفل مخارج چندین نفر بود هیچگاه شکایتی از او نشنیدم. همت بلند و استغنائی طبع این شخص واقعا قابل توجه و تحسین بود. کاکونجی با اندام نحیف ولی ذوق العاده چالاکی که همیشه از دنبال ما اسب میراند برعکس کلملی، خیلی بر حرف و خوشمزه بود و هنگام عبور از مناطق خطرناک و دره های تنگ چشمانش مانند شاهین مراقب ارتفاعات طرفین بود تا اگر جزیی حرکتی مشاهده نمود ما را خبردار سازد که برای مصادمه آماده شویم. تونجی از آن تفنگچیان قسّی القلب و ناقلائی بود که من گفتنی کسی را بصراحت لهجه و بیباکی او ندیده‌ام. از مختصات اخلاقی تونجی یکی این بود که اموال و دارائی همه کس را متعلق بخود میدانست و بدون شبهه اگر از او کلاه میخواستند سر می‌آورد. مثل همه لرها بردل و جلاد و طماع بود. اما از ترس بازخواست شجاع نظام قدرت نداشت دست از پا خطا کند و همیشه از سختگیری‌ها و ورقت قلب شجاع نظام در مورد دست درازی با اموال و اغنام و احشام دیگران شکایت مینمود ولی نحوه شکایتش طوری با مسخره آمیخته میشد که جنبه جدی خود را از دست میداد. باین ترتیب ما چهار نفر سواران مسلح با امامزاده حسن که در یک کیلومتری قریه «دهكانك» بود رسیدیم و بصوابدید شجاع نظام در خود امامزاده منزل کردیم. بنابر معتقدات اهالی آنصنجات (و بیشتر نقاط کشور که من دیده‌ام) هر دزد بی ایمان و بیرحم و قسّی القلبی هر اندازه هم خونخوار و تبهکار و گرسنه باشد محالست مادام که شکارش با امامزاده پناهنده است کو اینکه مبالغه‌های هنگفتی مسكوك طلا نیز همراه داشته باشد باو تعرض و تجاوز ننماید و دیگر اینکه بندرت دیده شده است سارقین متعرض سادات شوند باین شرط که علام

سیادت (شال سبز و سیاه روی کلاه یا کمر) با عابر یساره‌گنبر و یا مسافر باشد (۱) با اینوصف شجاع نظام بعد از اعزام تفنگداران خود باطراف (برای اخطار به فروشنده‌گان تریاک) تا صبح اولین شب توقف ما در امامزاده هوشیار بود و تفنگش آماده بشلیک دم دست گذاشته بود. تفنگچیان اعزامی تاظهر روز بعد پیدا نشدند. نیمساعتی بظهر مانده بود. شجاع نظام روی سکوی سنگی خارج امامزاده نشسته بود و آواز بسیار دلچسپ و شورانگیز دشتستانی را در دستگاه دشتی باهنگ بهم میخواند کسانیکه آهنگهای روحناوزدشتی و دشتستانی را با آواز خوش و مردانه شنیده اند و میدانند چه نفوذ و تاثیر در روح انسان میکند اگر اهل نارس باشند یا مدتی در آنصنجات بسر برده اند لابد «فانز» شاعر محلی و معروف و محبوب منطقه دشتی و دشتستان و تنگستان را میشناسند یا اگر هم نمی‌شناسند رباعیات و دوبیتی های بدیع و لطیف او را که بکدنیا ظرافت و زیبایی دارد شنیده‌اند. شجاع نظام با وجودیکه سواد نداشت این دوبیتی را با صدای روحبخش خود میخواند:

سحر شبنم چو برگیسویش افتاد بعالم شورشى از بویش افتاد
خوشا آندم که فانز همچو گیسوش پریشانحال در بهلویش افتاد

آهنگ صدای معمولی شجاع نظام به نره پلنگ بیشتر شباهت داشت و وقتی آواز میخواند همین صدای بم و خشن چنان دل انگیز میشد که انسان را از خود بیخود مینمود موقعی که شجاع نظام به بیچ و تاب و غلت و چین و شکن آواز می‌رسید برآستی در اعماق روح شنونده تاثیر مینمود. شجاع نظام آهنگها را با یکنوع خشونت و التهاب و حشيانه و زنده با حرکات سریع و سرگردن و تکرار کلمه ندای وای وای وای وای میخواند و چنان از عهده برمیآمد که تجسم ملاحظت آن با الفاظ و عبارات امکان پذیر نیست. از فاصله صدویست قدمی ما رودخانه کم آبی که تقریبا خشك بود میگذاشت.

(۱) - تا آنجا که من اطلاع دارم این قاعده فقط یکبار در فارس نقش شد و تفصیل چنین است:

در سال ۱۳۲۱ شمسی پیلهور دوره کرد و شبادی از اهالی اقلید (حوزه آباده فارس) پارچه سبزی بدور کلاه و کمر می‌بست و با این «اسم اعظم» تحت نامین کامل و با اطمینان خاطر از آباده جنس می‌خرید و بوسیله الاغ باقلید می‌آورد و می‌فروخت و سود بسیار شاری هم از این راه می‌برد. یکروز سه کیلو - مانده باقلید به چند نفر از اهالیان بویراحمدی که در بی‌رحمی نالی و نظیر ندارند برخورد. سارقین که چندین بار دیده بودند این پیلهور با دود اس الاغ کالاهای مورد نیاز اهالی اقلید را وارد می‌کند و متعجب مانده بودند که چرا دیگری این کار نمی‌پردازد که بختش کنند و از این جریان خیلی هم خشمگین بودند پیلهور را محاصره کرده اول شال کمر و کلاهش را بر داشته روی تخته سنگی میکندارند و بعد از تعظیم و تکریم نسبت بشال و کلاه پیلهور میگویند «قریان جدت برویم. چون از حیت توتون و قند و چای بی اندازه در مضیقه هستیم لذا با کمال ادب تورا لغت می‌کنیم» و همین کار را هم کردند.

مجید سلیم پهلوان
www.tabarestan.info

آنسوی رودخانه قطعانی از اراضی مزروعی که وسیله سنگچین از یکدیگر مجزا و مانند پله رویهم قرار داشت دیده میشد. در دومین قطعه زمین کلاغی بامقار چیزی را زیر و رو میکرد. من که روی سکوی دومی نشسته بودم بفکر اقدام تیراندازی شجاع نظام را که چندین بار وصف آنرا شنیده بودم ولی باور نمیکردم بچشم بینم. باین اندیشه گفتم:

— آقا شجاع میتوانی آن کلاغ را باتیر بزنی؟

شجاع نظام در آن اوقات قریب شصت سال داشت. گفتم که سوا دهم نداشت (و همین بهتر که نداشته باشد زیرا کمتر رنج میبرد) خیلی عامیانه ولی سنگین و با هیبت مخصوصی حرف میزد. موقعی که سخن میگفت مثل این بود که تعداد زیادی دینامیت یکی بعد از دیگری منفجر میشود. کلمات و عبارات باخشونت و تن رعب آوری از دهانش بیرون میجھید. بطور خلاصه تمام علانم و آثار شهامت و مردانگی در رفتار و کردار و گفتار او مشهود است. نمازش راهرگز ترك نمیکند. از اعتیادات ممنوعه تنها بقلیان علاقمند است. همیشه بدون خنده کلام و استنار منظور اصلی حرف میزند. بسیار صریح اللهجه، عقیف و در عین حال هم خشن و هم مؤدب است. در آنحالات که من پیشنهاد تیر اندازی را باو نمودم دست چپش روی زانوی چپ بود و کف همدستش بصورت تکیه داشت و پنجه دست راستش را در بر گردان پیرهن فرو برده بود. وقتی این عبارت را از من شنید آوازش قطع شد و بایک حرکت سریع پای چپ را نیز آویخت و با کف هر دو دست لبه سکو را گرفت. اندکی خم شد و باهنگ زمخت رعب انگیزی که مرا بوحشت انداخت گفت:

— کاکو (۱) درسته که ابراهیم پیر شده اما هنوز چشم و دستش از کار نیفتاده.

بعد فریاد کرد:

— آهای خادم باشی آن تفنگورا بیار. (۲)

خادم اما مزاده تفنگ برنوی بلندی را آورد و در حینیکه شجاع نظام ضامن میفشرد بر میگرداند پرسید:

— میخوای بکجای کلاغو (کلاغ) بزنی؟ میل داری بمیره یا زنده باشه؟

خندیدم و گفتم:

آقای شجاع شوخی میکنی یا جدی میکنی؟ مگر از این راه دور میتوانی طوری تیراندازی کنی که در صورت اصابت کلاغ زنده بماند؟

— شوخی یعنی چه؟ حالا که باور نمیکنی پس سی کن (سیر کن - یعنی تماشا کن) هر چند که من نمیکنم ابراهیم امروز ابراهیم بیست سی سال پیش باشه. بهر حال بیال راستش

(۱) - در فارس کلمه «کاکا» به معنی برادر استعمال میشود و تلفظ «کاکو» صورت عامیانه و شیرین تر همین کلمه است که مورد استعمال خواص و طبقات باسواد و تحصیل کرده نیز میباشد. بجز مفهوم اصلی «برادر» این کلمه بشکل خطاب و ندا نیز مورد استعمال دارد.

(۲) - اهالی فارس در آخر کلمات (و) مضوم را برای زینت میافزایند. مثلاً چراغ را «چراغو» - درخت را «درختو» ماشین را «ماشینو» تلفظ میکنند. در غرب (کرمانشاه) تلفظ این کلمات و انواع مشابه آنها بشکل «چراغکه» «درختکه» و «ماشینکه» درمیآید که حالت «تعمیر» دارد و واجد سلاوت و ملاحات خاصی میباشد.

میزانم که نمیره

هنوز من بهال تعجب بودم که تفنگ صدا کرد و غباری از نزدیکی هدف بلند شد چون تیر بکلاغو اصابت نموده بود. بطرف هدف دویدم و وقتی رسیدم دیدم کلاغ روی بال راستش افتاده و از تعجب دهانم بازماند.

من این شاهکار تیراندازی را بچشم خود دیدم ولی اگر کسی برای خود من این واقعه را نقل مینمود با کمال صراحت میگویم باور نمیکردم و مثل فرانسوی ها يك كلمه «کانار» بر زبان میراندم

اکنون بنقل جریان بازپرسی که مدتست مهمل مانده میپردازم:

بعد از اینکه صدر منوچهری از هفت پشت واجداد من و محل اقامت و مراحل خدمت اداری و تقاطعی که دیده و رفته ام پرسید.

گفت:

— از چه تاریخ بفارس آمده اید؟

— از یکسال پیش.

— در تهران وارد کدام يك از احزاب سیاسی بوده اید؟

— هیچ يك. چند روزی در حزب میهن پرستان بودم بعد استعفاي خود را تسلیم نمودم زیرا اصولاً من در این قبرستان که هر کس برای شکم خود با علم کردن اشخاص معین میشود و چیزی را که هرگز در نظر ندارند مصالح و منافع عمومی جامعه و وطن است باین حق بازبها جدا مخالفم (۱)

— با خوانین قشقایی از کجا و روی چه سابقه ای مربوط شده اید؟

— اولاً بشما چه ربطی دارد؟ ثانیاً همانطوریکه تمام افراد بشر بایکدیگر مربوط میشوند و بهمین علتی که میبینید بنده باشما آشنا شده ام. ثالثاً از چه موقع آشنائی با اهالی این کشور جرم محسوب میشود. رابعاً با سهرابخان قشقایی از کلات نادری و بمعرفی ایشان با خسروخان قشقایی در مهر گرد آشنا شده ام.

حاشیه

موقعی که ریاست حوزه خرید تریاک آباده و اقلید چهار دانگه و هنا و سمیرم را داشتم چون انجام ماموریتم با نا امنی راه و وفور دزدان مسلح و همراه داشتن مبلغ کلی و چوه دولتی بدون حمایت خوانین قشقایی امکان نداشت بدینجهت از سهرابخان قشقایی کمک

(۱) - بعدها ضمن بیوگرافی نصرالله فلسفی در یکی از جراید روز بلطیفه دلچسپی بر خوردم. وقتی عقیده فلسفی را درباره حزب عدالت پرسیدند جواب داد: «از کلمه «عدالت» حرف (ع) که علامت مشخصه افراد حزب است یعنی «علی» حرف (د) هم یعنی (دشتی) که لیدر حزبست. پس دو حرف اول و دوم میشود «علی - دشتی». باقی میماند سه حرف یعنی «الف - لام - تا» که میشود «آلت». بنا بر این غیر از علی دشتی بقیه اعضای حزب «عدالت» آلتی پیش نیستند» و این تعبیر در مورد تمام احزاب سیاسی این کشور صادق و وارد است. باور ندارید تاریخچه احزاب سیاسی ایران را مطالعه کنید.

پیشکش
مجید سلیم
په تهرستان
www.tabarestan.info

خواستم و بانفاق ایشان بهر کرد رفتم و بخسروخان توصیه شدم. خسرو خان بانگیزه جوانمردی و علوهمت ابلی روی همین سابقه و معرفی قول داد هر مساعدتی لازم باشد مضایقه نکند و باین وعده هم بهترین وجهی وفا شد. بهمین دلیل من خود را موظف میدانستم همیشه مرهون ملاطفتهای خوانین قشقائی باشم.

- دفعت دیگر که با خسروخان ملاقات کردید کسی همراهتان بود؟

- آری - رکن الدین احمدی پیشکار دارائی فارس و رئیس خرید تریاک استان هفتم.

- با خسروخان از پیش هم آشنائی داشتید؟

- گفتم که نه.

- شما هیچگاه با حزب کبودارتباطی داشته اید؟

- تا این ساعت از وجود و عدم یک چنین حزبی بی اطلاع و بیشتر گفتم من از حزب

بازی خوشم نمی آید. خیر - مطلقاً - بهیچوجه هرگز اسمی از این حزب بگوשמ نرسیده و جز در پاره ای جراید که گاهگاه اشاره ای میشد حتی از کیفیت تکوین این حزب بی خبرم.

- علی اکبر حمزه پور - کاظم پزشکی - مصطفی خجسته را میشناسید؟

- آقای حمزه پور و آقای کاظم پزشکی و آقای مصطفی خجسته را کاملاً میشناسم و

اینها از بهترین دوستان منند.

- آیا شما بهمکاری این سه نفر در شیراز یک کمیته سیاسی برای منظور خاصی تشکیل

داده بودید.

- برای این مدعا مدرکی هم دارید؟ یا صرفاً حرف است؟

- فعلاً که مدرکی در دست نیست

- پس بعداً هم بدست نخواهید آورد زیرا این دروغ انبیا و ادعای خود

آقایانست. علاوه از همین حالا شما میگویم که من بهتوالات چرتکه میگویم و بی اساس جواب نخواهم داد. هر وقت سکوت کردم بدانید سؤال شما مزخرف است.

- دلیل عکس برداری شما از خسروخان چیست؟ ضمن عکسهای شما چندین فقره از او

دیده شده. یکی تنها سوار اسب سفید و دیگری همراه سوارانش. این عکسها بچه منظوری برداشته شده؟

- مگر عکس برداری قدغن است؟ یا خسروخان و سایرین از افراد این کشور

نیستند؟ دلیل اینکار آنست که اولاً من تاریخچه ای که خودتان دیدید و همان «تاریخ آتشین»

است در دست تصنیف و تکمیل داشتم و میخواستم مطالعات من برای تدوین این کتاب با

عکس توأم باشد. علاوه خسروخان یکمک سواران خودجان من و بول دولت را از دستبرد

راهنان حفظ کرده است. اینکار کجایش جرم است و از چه وقت گناه محسوب می شود

وقتی قوای انتظامی دولت از مامور خود حمایت نکنند و انجام ماموریت هم فوری و قطعی باشد و پیشکار دارائی یک استان هم حضوراً از سرپرست و بزرگ یک ایل کمک نخواهد و

بدون پرداخت فوق العاده و هزینہ

سفر کار از پیش برود چه دلیل دارد

شما آقایانی که جرأت ندارید بعلمت

حسن سابقه (!) از دروازه شهر خارج

شوید این همکاری را جرم و گناه

محسوب میدارید؟

- البته جرم نیست ولی موقعیت

کشور طور است که داشتن ارتباط با

افراد عشاير و - ران آنها مورد توجه

قرار گرفته.

- این صحیح. ولی وقتی من

میگویم این ارتباط مجرمانه نبوده

و پیشکار دارائی شخصاً چنین صلاح

دانسته و مرا بمناسبت همین آشنائی

بآن منطقه خطرناک مأمور کرده دیگر چه میگوئید؟

- شما حق دارید. لیکن مگر ما مجاز نیستیم در یک چنین موقعیت باریکی ناظر چربان

امور و کیفیت ارتباط اشخاص با رؤسای عشاير باشیم؟

- چرا حق دارید. ولی وقتی شما ثابت شد که بازداشت من و

سایرین برخلاف قانون و روی حدس و خیال بوده آیا این تعدی حقوقی را چه جرأت

میتوانید بکنید؟

- جواب این سؤال دیگر از وظیفه من خارجست.

- چه کسی باین اعتراض من جواب باید بدهد؟

- چه عرض کنم.

اولین جلسه بازپرسی بیابان رسید. صدر منوچهری با عذرخواهی مزورانه که حربه

این گروه تبهکار است از این مزاحمت عذرخواهی نمود و توضیح داد که انجام وظیفه مامورین

شهر بانی اصولاً در مردم ایجاد نفرت میکند.

آنوقت بشکوه و شکایت از اوضاع پرداخت.

گفتم حالا من چند سؤال شفاهی دارم. گفت بفرمائید: پرسیدم:

- مگر شما مجبورید از طریق شکنجه روحی و جسمی مردم نان بخورید که هم مردم

ناراضی باشند و هم خودتان؟



آقای خسروخان قشقائی

پیشکش "محمد سلیم" پیه تیرستان
www.tabarestan.info

— چاره چیست؟ بالاخره این کاریست که يك نفر باید انجام دهد. من نباشم دیگری میکند.

— این صحیح — ولی وظایف شما را قانون تعیین کرده. شما از من و امثال من حقوق می گیرید که حقوق ما را حفظ کنید نه اینکه آلت بلا اراده ای برای تامین مقاصد بیگانگان باشید.

— در این مورد دیگر نمی توانم چیزی عرض کنم زیرا ما دستور مقامات مافوق خود را اجرا میکنیم.

— اگر مقامات مافوق شما دستور دهند فلان جرم و جنایت را مرتکب شوید آیا اطاعت میکنید؟

— البته خیر ولی مسلماً از کسار برکنار می شویم و دیگری همان دستور را اجرا خواهد کرد.

— خوب. اگر شما اجرای او امر خلاف قانون را با کناره گیری از کار عقیم بگذارید کار بدیست؟

— البته بد نیست. خیلی هم خوبست ولی آخر ماهم باید زندگی کنیم. اگر همه کس از انجام کارها شانه خالی کند — اینک میشوید هرج و مرج.

— این هرج و مرج است یا تعدی بحقوق افراد ملت و آحاد رعیت.
— من بکنفر مأمورهستم و جز انجام وظیفه ام در مورد شما کاری نکرده ام. شما اگر بپا داشت خودتان اعتراض دارید باید مقام آمر و مافوق مرا مسئول بشناسید.
باملامت و شماعت گفتم:

— مگر ندیدید رفقای دیروز شما بعلت اجرای همین قبیل اوامر اکنون در سجنهای زندان منتظر مجازاتند؟ مگر آنها همین معاذیر و بهانه را نیاوردند که «امر مافوق» را اجرا کردیم؟ و مردم را اگر قتلیم و زدنیم و بستیم و شکستیم. آیا این تشبیهات در مقابل قانون موجه و مورد قبول است؟ آیا سر نوشت پزشک احمدی — مختاری — مقدادی — عربشاهی — نیرومند و سایر همکاران نیرومندان برای تنبه شما کافی نیست؟ تازه آنها میگفتند که ما بامر پادشاه کشور مرتکب فجایعی شده ایم ولی شما بدستور مأمورین سیاسی یکدولت بیگانه مردم را مورد شکنجه روحی و جسمی قرار داده اید.

گفت:

چه عرض کنم. ماشاء الله شما طوری دلائلتان پشت سر هم ردیف شده که من از عهد جواب بر نمی آیم.

گفتم: از این مبحث میگذریم زیرا من از اول میدانستم آخرین جواب شما «چه عرض کنم» خواهد بود حال سؤال دیگری دارم.

— بفرمائید.

— شما چقدر حقوق می گیرید؟

— ماهی هشتاد تومان.

با پوزخندی گفتم: از ساعت طلا و دستبند هزار تومانی شما معاومت. سپس بهال خشم و تعرض افزودم:

«مو جان ۰۰۰ من چندین سال متوالیست جان میکنم هنوز موفق نشده ام يك حلقه انگشتری برای خودم بخرم و حال آنکه هیچوقت کمتر از سه برابر تو حقوق نمیگرفته ام. تو با این هشتاد تومان چطور دستبند و ساعت و انگشتری طلای — سنگین خریده ای! و بعدها فهمیدم این عنصر شریف و درستکار در همین مدت فرمانداری سیف پور فاطمی و یکی دو سال پس از آن از طریق «انجام وظیفه قانونی» و همدستی باجیب برها و دزدان شهری و پرونده سازی برای این و آن صاحب ثروت زیادی شده و حالا نمیدانم این «میهن پرست» از «رجال و محترمین» کدام شهر است و با چند قطعه نشان و مدال همایون و تاج و افتخار و سپاس و شرافت مباحی و مفتخر میباشد. و اقامت آباد شه باغت کشور شاهنشاهی با این رجال و محترمینست.

بالاخره بامر زعات احتیاطات لازمه و کسب اجازه از رئیس شهر بانی برای من چند جلد کتاب از منزل کریم شجاع دوست مهربان و عزیزم آوردند. بسیار متأثر و متأسفم که این دوست مهربان و باعاطفه امروز دیگر زنده نیست و من یکی از بهترین یاران عزیز و ارجمند خود را از دست داده ام. اوسه سال پیش زندگی را بدرود گفت و از تحمل رنجها و آلام روحی در يك چنین محیط سراسر فساد معاف و آسوده گشت.

کتابها را بدقت ورق شماری و باز دید کردند که مبادا بین برگهای آنها رمزی باشد یاراه فرار و توطئه و دسیسه ای پیش پای من گذاشته باشند. بناسزم جدیت و مراقبت دستگاه با عظمت پلیسهای کشور شاهنشاهی را. آفرین بر این وظیفه شناسی. و افعال این مأمورین دستهای پلیس اسکا تلند یارد را از پشت بسته اند.

بارسیدن کتابها تاحدی از حیث اشتغال فکری خیالم راحت شد و وقتی دیدم برای حمزه پور هم کتابهایی آورده اند خوشحال شدم زیرا میدانستم حمزه پور مانند من بمطالعه علاقمند است. دیگر مجبور نبودیم مثل اشخاص ابله ساعات متوالی آنها را با افکار درهم و پریشان يك نقطه از فضا خیره شویم. همینکه اداره شهر بانی تعطیل میشد زیر درختان مقابل دفتر کشیک زندان می نشستیم و کتاب میخواندیم. جار و جنجال پاسبان های گرسنه و ناراضی تقریباً هیچوقت قطع نمیشد. زن آن پاسبان متمدنی که بملیکی پرداخته بود با سه تا کور و کچل عور و برهنه خرد سال که تماشای ملبوس و قیافه فلاکت بارشان انسان را بی اندازه متأثر مینمود از شدت استیصال بمحبس پناهنده شده بود زیرا تنها نان آورشان در محبس بسر میبرد و دیگر بهیچوجه راهی برای تامین معاش

نداشتند. این زن با اطفال معصومش بزندان آمده بود که با اضافات نان پاسبانان و زندانیان جگر گوشگان خود را سیر کنند و بهیچوجه حاضر نمیشد از زندان خارج گردد عذرش هم موجه بود و میگفت من راه بجائی ندارم و اطفالم از گرسنگی تلف خواهند شد. پس چه بهتر که در همین اداره شهربانی بهیریم زیرا صاحب اطلاق ما هم مرا از خانه بیرون کرده و گفته است تا بیست تومان کرایه چهار ماهه را که عقب افتاده نپردازی تو را بخانه راه نمیدهم.

این زن با کودکان بدبختش هر روز در مقابل در ورودی زندان عمومی مینشست و بنزین و ناله میبرد و وضع او و اطفالش چنان اسف آورو غم انگیز بود که قسای القلب ترین اشخاص را متألم مینمود ولی در نظر گروهیان پیر «خرمکس» این جریان يك امر كاملاً عادى و معمولی بود. هر وقت غذای زندانیان تقسیم میشد سرپرست زندانیان که همان جوانك زندانی بود يك قطعه نان مقابل زن پاسبان می انداخت و او هم نان را تقریباً از هوا میگرفت و بفروندانش میداد بچه های بدبخت نان را مانند لذیذترین غذاها می خوردند بلکه میلیعدند. من دوروز ناظر این جریان بودم و ندانستم بالاخره زن بیچاره خودش چیزی خورده است یا نه.

گاهی پاسبان زندانی اجازه میدادند بدیدن اطفالش بپایند و قدری درد دل کند این جریان سه روز متوالی ادامه داشت. خرمکس برای این پاسبان بی برک و نوا مایه غلیظی گرفته بود و نفهمیدم بمقام ریاست کل چگونه گزارش داده بود که اجازه مرخصی پاسبان را نمیدادند. با این پاسبان مانند يك زندانی محکوم باعمال شاقه رفتار مینمودند و اگر گاهی نیز موافقت میشد بزندان فلک زده و کودکش سری بزندان بفرستادند در غیاب «خرمکس» و رئیس زندان بود که بطور خصوصی انجام میگرفت.

جلسه دوم بازپرسی با همان تشریفات یعنی مراجعه بپادداشتهای مددکاران رئیس آگاهی همراه آورده بود شروع شد.

من تحت حفاظت یکی از پاسبانان باطابق صدر منوچهری رفتم. رئیس آگاهی بمن اطلاع داد که چون درسرویس اداری بازجوئی از من بزودی تمام نمیشود بنابراین منبع در ساعات غیر اداری هم باین کار خواهد پرداخت. از او پرسیدم بطوریکه در قرار بازداشت موقت دیدم مرا باستناد ماده ۱۶۸ قانون مجازات عمومی بازداشت کرده اند چون از من این ماده اطلاعی ندارم لذا آنرا برای من بخواند یا بدهد شخصاً از مقام آن اطلاع حاصل کنم.

رئیس آگاهی بعد از قدری تردید باطابق دیگر رفت و موقع رفتن پاسبان مراقب من که در خارج ایستاده بود گفت داخل اطاق شود و همانجا بماند تا برگردد.

صدر منوچهری پس از نیم ساعت برگشت و مجموعه قانون مجازات عمومی را همراه

آورد. ماده ۱۶۸ را خواندم دیدم باین شرح است:

«ماده ۱۶۸ قانون مجازات عمومی - هرگاه دو نفر یا بیشتر
 > اجتماع و مواضع نمایند که جنحه یا جنایتی برضد امنیت خارجی یا داخلی
 > مملکت یا برضد اساس حکومت ملت و آزادی یا برضد اعراض یا
 > نفوس یا اموال مردم مرتکب شوند یا وسائل ارتکاب آنرا فراهم نمایند
 > بقرار ذیل محکوم خواهند گردید:

۱- اگر اجتماع و مواضع برای ارتکاب جنحه باشد مرتکب
 > از ۸ روز تا سه ماه بجنس تادیبی محکوم میشود
 ۲- اگر اجتماع و مواضع برای ارتکاب جنایت برضد نوامیس
 > یا اموال باشد مرتکب بجنس تادیبی از سه ماه تا یکسال محکوم خواهد
 > شد.
 ۳- اگر اجتماع و مواضع برای ارتکاب جنایت برضد امنیت
 > مملکت یا برضد اساس حکومت ملی و آزادی باشد محکوم بجنس
 > تادیبی از ۶ ماه تا دو سال یا اقامت اجباری از یکسال تا سه سال خواهد
 > بود.
 ۴- اگر اجتماع و مواضع برای ارتکاب جنایت برضد امنیت
 > خارجی مملکت باشد مرتکب بجنس مجرد از دو تا پنج سال محکوم
 > خواهد شد.

از رئیس آگاهی پرسیدم من مشمول کداميك از این چهار نوع مواضع هستم ؟
 - بنده از این مسئله اطلاعی ندارم.

- خوب اگر شما نمیدانید پس چه کسی میداند؟ شما حق ندارید از من بازپرسی کنید زیرا خودتان میگوئید از علت بازداشت من آگاه نیستید و مفهوم این عبارت آنست که مدرکی هم بر علیه من در دست ندارید.

- عرض کردم شما را مأمورین فرمانداری نظامی بازداشت کرده اند و بنده فقط مکلفم از شما سؤالاتی کرده پرونده را بفرمانداری نظامی تسلیم نمایم و بیش از این وظیفه ای ندارم.

پس از این بیانات از من پرسید:

- در اوقاتی که باتفاق دوستانتان یکجا جمع میشدید آیا درباره مسائل سیاسی هم صحبت میداشتید؟

- البته. ولی باز این موضوع بشما چه ربطی دارد؟ مگر ما حق نداریم درباره اوضاع سیاسی کشور خودمان و دنیا صحبت کنیم؟ میخواهید مثلاً اهالی کشور و نژود را راجع بایران بحث کنند؟ این حق را قانون اساسی بمن و امثال من داده است. (۱)

منظور اینست که غیر از مباحث عادی هدف و قصد خاصی هم از تشکیل این جلسات داشته اید؟

(۱) - قربان عقیده صاف و ساده خودم چه امروز تشخیص میدهم چه مهلانی میکنم.

www.tabarestan.info
 مجید سلیم پهلوان

۱- اصولاً تشکیل جلساتی در بین نبوده .

۲- چگونه نبوده ؟

۳- همینطور که نبوده . اگر چند نفر رفیق یا مثلاً برزگر در خارج شهر و روزهای تعطیل دور هم جمع شوند و بازی و تفریح کنند شما نام این تجمع را تشکیل جلسه سیاسی می گذارید ؟

۴- خودتان قبلاً اظهار داشته اید گاهی که بدور هم جمع میشدیم

۵- بلی باز هم میگویم گاهی بقصد تفریح و تفرج و گذرانیدن ایام تعطیل بدور هم جمع میشدیم ولی این موضوع باتشکیل جلسه سیاسی از زمین تا آسمان اختلاف دارد . به علاوه مگر معمول اهالی این شهر نیست که روزهای جمعه و تعطیل اوقاتشان را در باغات خارج شهر و قصرالدشت بگذرانند ؟

۶- وقت گذرانی و تفریح مسأله دیگریست و تشکیل جلسات موضوع دیگر .

۷- سکوت .

۸- جواب بدهید .

۹- بیشتر شما تذکر دادم که بی سرشهای موهوم و بی اساس جواب نخواهم داد .

این یکی از همان موارد است .

۱۰- خوب . در همین جلسات تفریحی خارج شهر از اوضاع فعلی و وضعیت کشور بحث و انتقاد میشده است ؟

۱۱- البته .

۱۲- منظور از این مباحثات فقط انتقاد از اوضاع بوده یا هدف دیگری داشته اید ؟

۱۳- انتقاد بود . هدف دیگری هم داشته ایم .

۱۴- ممکنست بفرمائید چه هدفی را در نظر داشته اید ؟

۱۵- البته .

۱۶- بفرمائید .

۱۷- صدر منوچهری وقتی مرا آماده بیان توضیحاتی دید بصورت اینکه بکنفر جوشقانی بیاورم را بدام انداخته و الان اسرار بزرگی را کشف خواهد نمود کمی روی صندلی جا بجا شد و محکمتر نشست . قیافه مسروری بخود گرفت و آماده نوشتن شد .

۱۸- حاضرید بنویسید ؟

۱۹- بله حاضریم . بفرمائید .

۲۰- میل ندارید یک سیگاری آتش بزنید ؟

۲۱- چرا چرا - با کمال میل . آه ببخشید .

۲۲- متشکرم . گاهی هم باید استراحتی کرد تا قوای فکری متهم جمع و جور شود .

۲۳- صحیح است . حق باشماست . من از این غفلت معذرت میخواهم .

بعد از مدتی قریب دودقیقه گفتم :

خواهشمندم عین عبارات مرا بدون تحریف بنویسید .

۱- اولاً روزهای جمعه بهمان منظوری که تمام اهالی شیراز بخارج میروند ماهم برای گردش، تفریح ، بازی و تفریها و تجدید قوا و بجهت اینکه لااقل یکروز در هفته پیب خودی نفسی برآریم تا از رنج روحی آسوده باشیم بقصرالدشت و سایر نقاط میرویم . ثانیاً به سیف پور فاطمی کارگردان این صحنه بگوئید هدف ما مبارزه بر علیه تمام جنایتکاران و وطن فروشان بی شرفی که تحت حمایت مامورین بیگانه برای بر کردن جیب و شکمهای کثیفشان هر عمل تنگینی را مرتکب میشوند بوده است . بگوئید منظور ما بیدار کردن حس تعاون اجتماعی میلیونرهای خر پول و بد سابقه و خونخوار و بی عاطفه برای دستگیری از فقرا و بینوایان و راهنمایی مالکین بزرگ و عمده و مسلمانان ماهای بی دین و مذهبی که جز اندوختن ثروت و مکیدن خون طبقات مستمند هدف و آرزویی ندارند و خدائی جز طلای مسکوک نمی شناسند و یک قدم برای رفاهیت مردم و جلوگیری از امرک و میر هموعان خود بر نمیدارند بوده است . بگوئید منظور ما جمع آوری افراد گرسنه و بیچاره و بیمار و برهنه و جلوگیری از مهاجرت دسته جمعی رعایای فلک زده و پریشان بطرف شهرهای داخل و خارج کشور بوده است تا در انظار بیگانگان آبروی ملتی بر باد نرود . بگوئید مراد ما جلوگیری از دزدی و رشوه خواری مامورین جنایتکار و متعددی دولت و افشای اعمال ناروای آنان با انتشار مقالات در جراید و پرده برداشتن از کارهای تنگینشان بوده است .

بگوئید ما میخواستیم در این فشار فقر و بیچارگی عمومی از اتلاف نفوس بی پناه که با روزی یک لقمه نان پشت دیوارهای باغ کردن کلفتهای مفتخور و دزد و دغل چان میسپردند جلوگیری کنیم . بگوئید ما در فکر تیره بختانی بودیم که ناظر عیش و عشرت و لهو و لعب یکده از پست ترین و خونخوارترین افراد بنام تاجر و مالک هستند و مقابل باغهای پراز گل و مجلل آنان جان تسلیم مینمایند و هیچکس بداد آنان نمیرسد . بگوئید ما نه فاشیست ، نه کمونیست ، نه انارشیست ، نه نهلیست ، نه منفی باف و بدبین و بالاخره هیچیک از این قماش افراد نیستیم . در پی کسب شهرت و تأمین منافع مادی هم نمیباشیم . وجدان اجتماعی ما این مناظر غم انگیز را میدید و طاقت نداشت بسنگدلی و بیرحمی کرگان درنده و خونخواری که نام خود را کلپهای سرسید جامعه میدانند تماشا کند و ساکت بماند بگوئید این تلقینات باطنی و تحریکات نامحسوس درونی و قلبی چند جوان حساس بوده است که میخواستند تا سرحد امکان برای رفاه حال جامعه بکوشند که شاید از نصایح و اندرزهای اخلاقی خود نتایجی بنفع طبقات بی رفق و بی زبان و بی سواد و گرسنه و برهنه بگیرند . بگوئید اینها بود هدف اساسی ما ... ای دزدان کور و جنایتکار .

رئیس آگاهی همچنان مینوشت و ضمناً میدید من متوجه هستم مبسداً يك كلمه از

www.tabarestan.info
پایه تیرستان
مجید سلیم

تقریرات مرا حذف کند. وقتی ساکت شدم نگاه عمیقی بمن دوخت. میخواست با زبان بی زبانی بگوید این حرفها در این کشور يك پول ارزش ندارد، هیچکس باین مهمات و قمی نمی گذارد. اینها تصایح و پندیات عهد شاه و زوزک است که امروز خریدار ندارد حق داشت.

اندکی نوشته های خود و اظهارات مرا مورد مطالعه قرارداد. بعد نفس عمیقی کشید و لپهارا بهم فشرده گفت:
از برگردان کت شما يك قطعه نشان ستاره بدست آمده این نشان را از کجا آورده اید؟

- اصغر ابنوی سربازرس دارائی روز جمعه گذشته با کامیون يك راننده روسی به دروازه چنار راهدار میرفت. سرباز روسی که مامور حمل مهمات بود در چنار راهدار میهمان ابنوی شد و با اتفاق یکدیگر چند گیلای مشروب خوردند. سرباز که از پذیرائی ابنوی شرمند شده بود چون چیزی نداشت باو هدیه کند و گویا میدانید در عالم سرمستی و شنگولی همیشه حس بدل و بغشش انسان بیدار و تحریک میشود این بود که سرباز تنها ما بملك خود یعنی همین نشان را به اصغر ابنوی میبخشد. عصر همانروز ابنوی برای تعیین تکلیف يك نفر قاچاقچی به قصرالدشت آمد و چون روز جمعه و تعطیل بود دستور خواست که با قاچاقچی چه کند. من و سایر دوستانم مشغول بازی و تفریح در باغ عنایت آباد بودیم. یکی از دوستانم نشان را از دست ابنوی گرفت و تماشا کرد و برای مسخرگی بسینه زد. چند کلمه بی معنی و مضحک شبیه بزبان روسی بلغور کرد بطوری که مدتی همه را بخنده درآورد. بعد پیشنهاد کرد تمام بچه ها هريك پس از دیگری این کمدی را بازی کنند و عباراتی هرچه مزخرف تر و بی معنی تر ممکن است بگویند تا ببینیم چه کسی بهتر و طبیعی تر از عهده بر خواهد آمد. همه این بازی را درآوردیم و من هم از آن جمله بودم. رفا قرار گذاشته بودند هر کس از اجرای این دستور خودداری نماید دسته جمعی او را در نزد آب بیندازیم. بر اثر داد و فریاد و شوخی و لودگی بچه ها از اطراف و اکناف باغ بكمده دور ما جمع شدند. یکی از این اشخاص کشمیری زاده جاسوس مخصوص پسر عم من سیف پور فاطمی بود که بمقتضای شغل و فن شریف با اندازی و کار کشائی مورد ملاطفت فرماندار شیراز و رئیس شهر بانی بود. این شخص که حرفه ای جز جاسوسی و پاپوش دوزی ندارد از همین راه شکم کشیش را پر میکند و در تمام شیراز کسی نیست که از سوابق درخشان او بی خبر باشد. بلی همین عنصر بد نام و بد سابقه موضوع نشان را با آب و تاب فراوانی برای فرماندار جاسوس شیراز نقل کرد و آنرا پیراهن عثمان نمودند تا باین تفریح رنگ سیاسی دادند و نتیجه اینست که می بینید. برای کسب اطلاعات بیشتر از جلسات محرمانه ای که در منزل فرماندار بر علیه من و دوستانم تشکیل گردیده و چگونه مقدمات این دسیسه و توطئه طرح شد بهتر است بفرماندار با شرف و خویشاوند عزیز خودتان مراجعه کنید.

- چطور شد این نشان پیش شما ماند؟

- ابنوی سفارش کرده بود نشان باو پس داده شود. غروب موقع مرا بهت بشهر آنرا در برگردان کت خودم سنجاق کردم که وقتی بشهر رفتیم باو پس بدهم. روز بعد هم که با دوستان در اداره روزنامه پارس بودیم صحبت از این بمیان آمد که با پیدا شدن این همه سربازان بیگانه و میهمانان اجباری در کشور بی در و دروازه ما چطور میتوانیم با همه این آقایان که در عین حال با یکدیگر اختلافات مرامی و مورالی دارند کنار بیاییم. با این جریان تکلیف ما چیست.

من گفتم تکلیف معلومست. هريك از ما باید برای اثبات دوستی خود با همه این هفتاد و دو ملت از در صفا و صمیمیت ولو تصنعی و مصلحتی باشد درآید. مثلاً ما باید هر يك لااقل سه نشان از علامم مخصوص پرچم سه کشور متفق را که فعلاً از سایرین سواری میکیرند در دست داشته باشیم. يك نشان ستاره آمریکا. يك نشان ستاره سرخ شوروی يك نشان پرچم انگلیس. تا هرگاه یکی از اعمال این متفقین مزاحم خواستند دوز و کلکی برای ما جور کنند فوراً نشان کشور او را نمایانده و باو اظهار بداریم که تو بمیری ما از خودتانیم. یا اینکه چندین پرچم کوچک از آنها در دست گرفته همیشه و در همه جا با خود داشته باشیم. آنگاه من برگردان کتم را نشان داده بحضور گفتم فعلاً من یکی از این نشانها را بدست آورده ام و در جستجوی نشانهای دیگر هستم. شما هم اگر میخواهید از دسایس عناصر بی شرف داخلی و جاسوسان بی عرض و ناموس ایمن بمانید سعی کنید از هر جا شده است این نشانها را بدست آورید. جز این هم چاره ای نیست زیرا وقتی از خود زور و نیروئی نداریم مجبوریم بساز آقایان برقصیم.

آنروز تمام حضار این عقیده ورئی را پسندیدند و مدتی هم خندیدیم. حالا این دوستان من. آنهم اصغر ابنوی. وجه بهتر که از فرد فرد حضار آن روز در این مورد تحقیقات بعمل آید. ما اکنون بحال انفرادی در بازداشت شما هستیم و هیچ وسیله ای هم نداریم با یکدیگر ارتباط برقرار سازیم. شما میتوانید همین امروز اطلاعات خود را تکمیل کنید تا بدانید کوچکترین نکته از طرز تحصیل این نشان مکتوم نمانده و مانند همیشه با مراعات کمال حقیقت جریان را گفته ام.

بعد خندیدم.

صدر منوچهری از من پرسید:

- چه شد که خندیدید؟

- آیا این جریان خنده آور نیست؟

- کدام جریان؟

- مگر تازگی بین متفقین عزیز ما نفاق افتاده که از نشان یکدیگر واهمه دارند؟

اینها که مرتباً دست در گردن یکدیگر کرده هر روز و هر ساعت قربان صدقه « ملل دوست

و متفق میروند چه شده که نسبت بدوستان خود مظنون شده اند؟ دومین جلسه با بررسی باین ترتیب خاتمه یافت.

برای اینکه نموداری از تظاهرات دوستانه قطب‌های شمال و جنوب ایران آنروز بدست داده باشم نقل يك مصاحبه مطبوعاتی را در اینجا زاید نمیدانم. اینك جریان این مصاحبه:

تقریباً یکماه پیش از بازداشت من بدوستانم سرریدر بولارد سفیر کبیر وقت انگلیس در ایران از تهران بسا طیاره بشیر از آمده بود. در آن روزها مقدمات جنگ نیروهای دولتی ایران با تشقانی‌ها در مرحله طراحی و مشاوره بود و چون احتمال میرفت نیروهای آلمان از قفقاز بداخل ایران سرازیر شوند و در این حال مقامات سیاسی انگلیس از طغیان عشایر در پشت سر خود اطمینان نداشتند لذا از چندی پیش یکی از افسران «آزموده» خود بنام کلنل رابرت را که عضو فعال انتلیجنت سرویس بود بعنوان مشاور اقتصادی دارائی شیراز بفارس فرستاده بودند. از این مشاورین در اکناف کشور زیاد بود. هر جا که مأمورین کنسولگری احتیاج خود را بداشتن يك افسر آزموده احساس مینمودند فوراً سفارت کبیر برای انگلیس یکی از مأمورین کار کشته خود را مأمور آنجا مینمود و از این قبیل بودند جناب مستطاب ماژور حسن نماینده دستگاه انتلیجنت سرویس در جنوب شرقی و نواحی یزد که تمام موجودی خواربار کرمان و بلوچستان و یزد و حواشی کویر لوت را برای انگلیسها جمع‌آوری کرد و هزاران نفر را از گرسنگی بدیار عدم فرستاد. بعدها زنده ماندیم و دیدیم که همین شازده پسر از سفارت کبیر با کستان دوست نمایند و آتاشه مطبوعاتی سردر آورد و تا این اواخر هم در ایران بود. تلگرام‌های عجیب و ناله و استغاثه اهالی کرمان و بلوچستان از فجایع این شخص هنوز از صفحات جراید وقت مینویخته شده و موجود است و میتواند جنایات آتاشه مطبوعاتی بعدی دولت دوست و همکاران با کستان را بخوبی دریابد. بطور خلاصه در تمام نقاط کشور از انقبیل مأمورین زیاد بودند که هر روز و هر ساعت فریاد استمداد مردم استانها از عملیات خصمانه آنها با آسمان میرفت ولی چون بشی بکلام زمامداران ما نبود این تعدیات «دوستانه» را زیر سیلی در می‌کردند. عملیات کلنل فلیچر در غرب را کمتر کسی از اهالی این کشور است که نشنیده باشد. فجایع يك سرگرد یهودی بنام لیدبتر در اراک و لرستان و خوزستان احتیاج بتکرار و تجدید مطلب ندارد. شما نمیدانید بر اثر دسایس و توطئه‌های این افسران آزموده چند هزار نفر از اهالی گرسنه و بدبخت این کشور که حتی در ایام صلح و آشتی دول دنیا هم از تحصیل يك لقمه نان بخورو نمیر عاجزند از گرسنگی جان سپردند. و نمیدانید که این دوستان عزیز و مهربان و بسا عاطفه و وجدان چگونه آتشی در سراسر نقاط کشور افروخته بودند. چطور افراد حساس و شریف را تهدید و تبعید مینمودند و بجه طریق عناصر شیاد و دزد و جاسوس را از راه

مقاطعه کاری شن و ماسه و ارزاق و مایحتاج تشویق بخیانت مینمودند.

يك قسمت عمده از ثروتمندان دوره جنگ اخیر همین عناصر پست و لاشخواران فرومایه هستند که اکنون در گوشه اتومبیل‌های آخرین سیستم پله داده و در عمارات مجلل بلافی و قشلاقی آرمیده‌اند و هر هفته چند نفری هم بنام «مطالعات علمی» بکشورهای اروپا و امریکا پرواز میکنند. شما نمیدانید این نمایندگان سیاسی و اقتصادی چطور بکعده معذود از اقلیت‌های غیر مسلمان را در تمام شئون اداری و سیاسی کشور مسلط نموده و همه چیز را در اختیارشان گذاشته بودند. شما نمیدانید بدون موافقت و جلب رضایت مترجمین اقلیت‌های مذهبی داخلی حتی رؤسای ادارات دولتی و تمام مأمورین يك منطقه قادر بانجام وظیفه نبودند و پیوسته از این اشخاص بی‌نام و نشان که اکنون یا راننده و یا کافه‌چی و یا تاجر و نماینده تجارتی دوستان عزیز هستند هیچ تصمیمی نمی‌توانستند بگیرند. شما نمیدانید مشاورین عمال سیاسی انگلیس بنام «مصلح جنگی» متفقین چه افراد بی‌شخصیتی را وارد دسته «رجال و محترمین کشور» نمودند و چه عناصر مفید و شرافتمندی را از هر گونه فعالیت اجتماعی و اقتصادی حتی تحصیل نان روزانه محروم ساختند. شما نمیدانید این گروه بی‌وطن و بی‌خانمان چگونه و بچه طریق مخالفین خود را فلج و تبعید و تهدید و آزار و اذیت مینمودند. هر وقت میخواستند بتحریر يكی از همکیشان یا همدستان غارتگر خود يكی از رقبای او را بیاورند فوراً يك وسیله بجامه‌اش میزدند و رنك سیاسی بآن میدادند و باین طریق او را از هستی ساقط مینمودند. تبعید میکردند. فاشیست میخواندند. برای اینکه نمونه‌ای در دست باشد باز يكی از دست‌نشانندگان همین متفقین عزیز را با نیرنگی که برای شناختن مخالفین دوستان عزیز بکار میبرد نقل میکنم:

اوائل سال ۱۳۲۲ شمسى جهت انجام مأموریتی به مرودشت فارس رفته بودم. رفتم بدم يكعده از خون‌آشام‌ترین مختکرین را که صدها خروار غلات را در انبارها ریخته و بانتظار فروش چهار و پنج بلکه ده و بیست برابر بودند تحت تعقیب قرار دهم و موجودی انبارهاشان را برای تأمین نان اهالی گرسنه و محتضر فارس حمل کنم. اولین شب ورود در زرقان بمنزل يكی از معاریف آنجا وارد شدم. در اطاق مجاور محل سکونت من سرو صدائی بلند بود. درست گوش دادم دیدم يكعده از کارگران راهسازی خط‌شیراز باصفهان یعنی سرعده‌ها و حسابداران در اطاق مجاور جمع شده‌اند. اینها بکنفران بنام «حضرت رئیس» مینامیدند. و من هرچه فکر کردم بدانم حضرت رئیس کیست و چه جور حیوانی است چیزی دستگیرم نشد. بتدریج دانستم این حضرت رئیس یکنفر از یهودیان دوره گرد شارلاتانی است که تاجندی پیش در شیراز دلال قاچاق انواع کالاهای انحصاری بود. بعد از ورود سربازان بیگانه بایران این شخص بشغل شریف جاسوسی و بانداژی برای اربابان مشغول گردید و پاداش خود را از طریق گرفتن مقاطعه چندین کیلومتر راه شوسه

گرفته با مقدار هنگفتی پول مشغول کار بود. این یهودی بیسرویا که برای اولین مرتبه در عرش القاب و عناوین «حضرت رئیس» و «جناب رئیس» را میشنید بعدی از لیاقت و افتخارات ملاشعون و ملایزقل اسلاف خود تعریف و تمجید مینمود که مستمع را از خنده روده بر میساخت. یکمده عمله و کارگران بیچاره که ناآنان بدست این شخص افتاده بود بی دربی از او تملق میگفتند و القاب و عناوین تازه ای می تراشیدند. بارو هم تمام این چاپلوسیها را «عین حقیقت» تعبیر مینمود و چنان بسادی در آستین کرده بود که به وصف نمیکند.

من هرچه بیشتر بحفاظت ام فشار میآورم نام این یهودی را بخاطر نمیآورم . بنظرم یکی از همین اسامی معمولی یهودی مثل اسلیمون - داود - ابراهیم - الیزار - یعقوب یا امثال اینها اسم کوچکش بود ولی نام فامیلی او صد درصد خودمانی بود که با اصل ترین خانواده های ایرانی مشتبه میشد . این طرز نام گذاری در چند سال اخیر خیلی بین اولاد پنی اسرائیل مد شده و آنهم جنبه سیاسی و اقتصادی و مصلحتی دارد . تمام شمعونها واسحق ها - پنهاس ها - یوسفها - شموئیل ها اخیراً تبدیل به پرویز - منوچهر - خسرو - اردشیر - فرامرز - جمشید - هوشنگ - و حتی شاپور شده اند . نامهای خانوادگی اینها هم از قبیل خسروئاد - قهرمان - شرافت - ایران پور - شهنواز - کیانزاد - ساسانی - و غیره و غیره از آب درآمده است و انشاء الله مبارك است .

باری این حضرت رئیس یهودی برای از بین بردن حق کارگران راهسازی حقه‌ای بکارمیزد باین ترتیب که وقتی همه جمع میشدند خوابی را که میگفت دیشب دیده‌ام برای حضار نقل مینمود. موضوع خواب این بود :

دیشب در خواب دیدم پرچم صلیب شکسته آلمان باچوب بسیار زیبای طلایی و پرشخشان
در روی تپه ای برافراشته شده آلمانها زیر پرچم جمع شده سرود فتح و پیروزی میخوانند
بهلوری سربازان و افسران آلمانی فریاد میکشند که تاچندین کیلومتر غربی شادی آنها
پیچیده و زمین وزمان بلرزه در آمده است . ناگهان يك طیاره بمب افکن سنگین از دور
پیدا شد و در يك چشم برهم زدن چندین بمب سنگین و مخرب روی پرچم آلمان افکند و تمام
آلمانها را نابود کرد . وقتی بلامت این طیاره نگاه کردم دیدم نشان امپراتوری انگلیس
را دارد . بعد از حضار میرسید عقیده شاد درباره این خواب چیست ؟

چون در آن اوقات قضاوت مردم حتی عمله‌های راهسازی طور دیگر یعنی درست برعکس این خواب بودند! هر کس بقدر وسع فهم خود اظهار عقیده‌ای مینمود. هر کس مخالف نظریه او چیزی بر زبان میراند فردای آنروز بعنوان «فاشیست» بودن عمل را از کار اخراج مینمود و آنچه طلب و کار کرد داشت بچیب‌خود میریخت. هیچکس هم بفریاد این عمله‌های بدبخت احق نمیرسید. امثال این بهودی مقاطعه‌کار که مورد نوازش دوستان متفق ما قرار گرفته بودند زیاد است. فعلا با استفاده از محبت‌های دوستان عزیز خود و متفقین

ارجمند ما تمام اینگونه خدمتگزاران صمیمی بزندگی خود توسعه داده بقاچاق طلا و دادوستد با کشورهای ازما بهتران و صدور ارز از کشور و همه گونه معامله ای مشغولند که کشف یازدهمین طلای خرمشهر و پاکت محتوی ارز که در اداره پست تهران کشف شده نمونه های کوچکی از آنهاست .

یکی از دوستانم که در بازداشتگاه اراک باما بود نقل میکرد یکروز در فرانکفورت آلمان وارد مهمانخانه‌ای شدم که چندروز تعطیل را در یکشهر جدیدی بگذرانم. مدیر مهمانخانه وقتی از ملیت من مطلع شد باینکه چندین اطاق بدون مسافرداشت صریحاً علیه خواست و گفت متأسفانه برای شما اطاقی نداریم زیرا یکدفعه آزمایش کافست.

من از این بدرفتاری مدیر مهمانخانه مبہوت ماندم زیرا امیدانستم حق ندارد بایک جوان محصل کہ خیلی طرف احترام قاطبہ اہالی آلمان است چنین رفتاری بنماید .
بعلاوہ آلمانہا با ایرانہا ہیچوقت اینطور معاملہ نمیگردند .

من جداً از خروج خودداری کردم و مدیر میهمانخانه گفتم چون محصل هستم و شما بمن بی احترامی کرده اید لذا به پلیس شکایت خواهم کرد. آلمانی شانها را بالا انداخت و گفت :

- آنوقت منهم دلایل اینکار را در اداره پلیس شرح خواهیم داد .

بدون درنگ با کمال خشم بادره پلیس شهر رفتم . رئیس پلیس معاون خود را با کمال ادب همراه من فرستاد تا جریبان را از مدیر میهمانخانه توضیح بخواهد و شنیدم که باو دستور داد پس از اثبات بی احترامی مدیر میهمانخانه نسبت باین آقا - او را همراه خود به اداره بیاورید که هم جریمه و هم توقیف شود .

من با کمال تفرغ و پیروزمندانه با اتفاق معاون پلیس بمهمانخانه رفتم . مدیر هتل وقتی مرا دید باخونسردی ازجا بلندشده احترام گذاشت و در جواب سؤال مأمور پلیس اظهارداشت :

من تصور نمیکنم اداره پلیس شهر راضی باشد که اموال و اثاثه میهمانخانه وسیله مسافرین غارت شود. بموجب این پرونده که ملاحظه میکنید بکسال پیش یکی از هموطنان همین آقا که خود را ایرانی معرفی نموده بوده باین میهمانخانه آمد. صبر کنید تا اسم او را شما بگویم. مدیر میهمانخانه دفتری را از کثوی میز تحریر خود بیرون کشید و ورق زد. بعد انگشتش را روی اسم همان مسافر ایرانی گذاشت و از روی شماره مسافر کلاسوری را که در قفسه پشت سرش بود بیرون کشید. از میان او را کلاسور یک برگ معرفی نامه که مسافرین هنگام ورود در هتل باید بنویسند و آنرا بفرانسه «بولتن دآر ریو» اعلامیه ورود می نامند خارج ساخت. بعد چنین افزود:

آقای کیسر - ملاحظه فرمائید - این شخص سال گذشته موقع حرکت از میهمانخانه ۱۲ عدد کارد و ۸ عدد چنگال و ۱۰ عدد قاشق سرویس ما را دزدید. باین سابقه من چطور

جرات میکنم هموطنان این مسافر را بار دیگر با اینجاره بدهم؟ بهویت مسافر خیره شدم - دیدم یک نفر یهودی از اهالی تهران است که خود را بازرگان ایرانی معرفی نموده بود. بعد معلوم شد مدیر میهمانخانه موضوع را به سفارت ایران هم اطلاع داده و سفارت ایران هم با پرداخت جریمه موضوع را راستمالی کرده و سرش را بهم آورده است. کمیسر اعتراض مدیر میهمانخانه را وارد دانست و من با کمال سرشکستگی از آنجا خارج شدم و بهتل دیگری رفتم.

حالا متوجه هستم منظور از اسم گزاری پرویز و اردشیر و جمشید بجای شمعون و یوحنا و یزقل چیست؟

سخن از مصاحبه مطبوعاتی با سفیر کبیر انگلیس در ایران بود.

سرریدر بولارد چند روز بعد از تهیه مقدمات شروع جنگ خانگی در فارس بشیراز آمد. منظور اصلی او اذاین مسافرت آنهم در چنان موقعی معلوم بود و تنها کسی که از جریان پیشتر مانند خواجه حافظ شیرازی بود. یک روز از طرف روزنامه پارس (که مدیر آن یک مرد بیسواد و دلقک مسخره ای بود در مجالس سوگواری آتش تقسیم مینمود و روزنامه او را چند نفر از رفقای من و خودم اداره میکردیم) با تفاق محمد علی عظیمی شیرازی مدیر روزنامه پیغام « برای مصاحبه با سفیر کبیر انگلیس بکنسولگری رفتیم. مستر برتون کنسول ما را با تعارفات گرم و خیلی خیلی دوستانه با طاق پذیرائی که سالن تاریک و طولی بود هدایت نمود. سرریدر بولارد در پیچ انتهای سالن نشسته بود. بعد از تعارفات معمولی و مغالطات تصنعی مصاحبه بزبان فرانسه شروع شد. سرریدر بولارد زبان فرانسه را کم و بیش میدانست ولی خیلی بزحمت و کشیدن کلمات عبارات را ادا میکرد. کنسول هم مثل او. اولین سؤال من این بود که منظور آقای سفیر کبیر از مسافرت به شیراز چیست؟ سرریدر بولارد که یک مرد بی اندازة خشن و مغرور و بی اعتنا بتمام افراد حاضر ایران بود و بنظر بستی و مثل افراد یک مستعمره منحط بایرانیان مینگریست این سؤال من ابرو درهم کشید. آثار کینه و نفرت از حرکات لب و درهم فشرده شدن پلکهای چشمش هویدا بود. من گرچه مدعی روانشناسی نیستم ولی میتوانم ادعا کنم در تشخیص قیافه ها و تطبیق مشاهدات و تجربیات خود خیلی کم اشتباه میکنم. در آن حالت سفیر کبیر را بعد از ناراضی و سبب دیدم که احساس مینمودم این شخص حاضر است تمام افراد ایرانی را که فضولی کرده وارد مقولات میشوند با دست خود بقتل برساند. این بود قیافه سفیر کبیر دوست متفق ما که در معاشقات سیاسی محافل تهران او را فرشته دوستی و حسن نیت مینامیدند. در درة سفارت سرریدر بولارد فجایعی توسط اعمال سیاسی انگلیس در ایران صورت گرفت که برای تشریح آن ده جلد کتاب ضخیم هزار صفحه ای لازمست.

بعد از مدتی قریب ۱۰ ثانیه با نگاه خیره و عمیقی که بن دوخت گفته:

« برای رسیدگی با امور مالی کنسولگری شیراز.

عظیمی بخوبی از قیافه ناراضی سفیر کبیر آنچه باید درک نماید کرد. بهمین دلیل از نظر اینکه خشونت سؤال اول مرا جبران نماید پرسید:

« مساعدتهائی که در این قحط و غلای عمومی دولت امپراطوری انگلیس بکشور ایران نموده یا خواهند نمود از چه قرار خواهد بود؟

« تاکنون با زحمات زیاد و با وجودی که آتش جنگ در تمام دنیا شعله ور است و ما مشغول یک نبرد خونین با دشمن مشترک هستیم موفق شده ایم ۶۵۰ تن آرد برای کمک بخواربار کشور شاهنشاهی بینادر ایران وارد کنیم (۱) بدیهیست در آینده نیز تا سرحد امکان از مساعدت با کشور شاهنشاهی دریغ نخواهیم نمود.

وقتی برای دومین دفعه عبارت مطمئن « کشور شاهنشاهی ایران » را تکرار کرد در دلم گفتم: ای شیطون!

عظیمی دوباره پرسید:

غیر از مواد خواربار آیا کمک های دیگری هم با ما خواهد شد؟

« مثلاً چه کمکهای؟

« بطور کلی سایر مایحتاج وارداتی ایران از قبیل پارچه، لوازم بدکی اتوموبیل؛ ماشین آلات صنعتی، کاغذ روزنامه و غیره.

« برای ما تأمین تمام احتیاجات کشور شاهنشاهی ایران (باز تکرار کرد) البته کار آسانی نیست ولی سعی میکنیم تا آنجا که ممکن است رفع نیازمندی های ضروری شما بشود (۲) زیرا چنانکه میدانید از لحاظ علاقه ای که دولت و ملت ما بشویر افکار عمومی

(۱) - ۶۵۰ تن، مصرف یکروز و نیم تهران - آنهم در مقابل خروج هزاران تن گندم و تمام مایحتاج و خواربار عمومی!

(۲) - همانوقت کلیه دلالت کنسولگری انگلیس با حرارت و فعالیت کم نظیری مشغول جمع آوری تمام مواد غذایی از همه جای فارس بودند. خروار خروار اسکناسهای متورم را به دوستانیان بینوا که چششان کمتر اسکناس هزارریالی دیده بود میدادند و در مقابل لوبیا - نخود - سبب زمینی - ذرت - گندم - جو - گوسفند - گاو - الاغ - شتر - روغن و همه گونه مواد خوارباری تحویل میگرفتند. این اجناس معمولاً در کاروانهای بیجه و حساب اتوموبیل های بارکش بازگیری می شد و از ایران خارج می گشت. غلات و حبوبات موجوده در سیلوی شیراز را با استفاده از مقررات حکومت نظامی شهر شبانه با کامیونتها بیوشهر میبردند و تحویل کشتی ها می دادند. مقابل دکانهای توزیع برنج شیراز محشری برپا بود. مردم گرسنه و پریشان کبسه های کوچکی بدست گرفته تا آخر روز بانتظار گرفتن سه کیلو برنج چمپا و غیر ما کول آورده می کردند و سرانجام با لباس ژنده، خسته و مانده درحالی که اشک از دیدگان میباریدند بطرف منزل می رفتند. قحطی و گرسنگی با آخرین درجه شدت رسیده بود. کبسه های گندم و جو محصول فارس را از بوشهر خارج می کردند بعد یک ده هزارم آنرا در چند دستگاه کامیون ریخته از راه آبادان بخرمشهر و تهران حمل می کردند و پشت بانک شاهی این کامیونها را با آوبختن

ملل دوست خود علاقه دارد (درست توجه فرمائید...) در اولین فرصت سعی میکنیم از هندوستان قسمتی از ما بحتاج عمومی از جمله کاغذ روزنامه وارد کنیم (حاشیه - وبه مطبوعات مزدور خود بدهیم). ولی این راهم بدانید که بطور کلی بمناسبت بمبارانهای پدربنی و غرق کشتیهای تجارتي و تعطیل بیشتر کارخانههای کاغذ سازی از این لحاظ تمام کشورهاییکه کارخانه تولید کاغذ دارند مواجه بامشکلات فوق العاده شده اند. مثلاً روزنامه تایمز که کثیرالانتشارترین جراید لندن است در نتیجه کمیابی کاغذ مجبور شده است روزنامه را با حروف خیلی ریز و باندازه يك شانزدهم قطع زمان صلح چاپ نماید. آنوقت سفیر کبیر بکنسول اشاره نمود يك نسخه از روزنامه تایمز را که تازه رسیده بود بیاورد.

من پرسیدم:

- آقای سفیر کبیر، نظر شما در مورد نتیجه و پایان جنگ فعلی چیست؟ البته مقصود این نیست که شما از مغیبات هم خبر دارید ولی رو بهمرفته بامطالعه اوضاع و احوال سیاسی و نظامی و اقتصادی دنیا چه پیش بینی میکنید؟

- همانطور که خودتان اظهار داشتید من از عالم غیب خبری نمیگیرم و بنا بر این آنچه بگویم روی حدس و فرضیات است. لیکن بطور کلی بدون اینکه منکر پیشرفتهای دشمن مشترک باشم معتقدم این جنگ بفتح آلمانها پایان نخواهد یافت زیرا منابع اقتصادی این کشور کفاف ادامه جنگ را نمیدهد و هرچه بیشتر جنگ بطول انجامد و دامنه آن توسعه یابد شکست دشمن مشترک را زیاده تر تسهیل خواهد نمود. بعلاوه بر اثر اتفاق ملل شیفته آزادی و مجاهدتهای سربازان دول متفق انگلیس - آمریکا و روسیه و اتحاد تمام کشورهای دوست که بر علیه متجاوزین دست اتحاد بیکدیگر داده اند پیروزی دشمن امکان پذیر نخواهد بود. در جنگ آنها هم بین المللی یکی از نکات حساس داشتن منابع تولیدی محصولات جنگی و اقتصادی و کارخانجات مجهز مهمان ساز است و چنانکه لابد میدانید تمام کارخانجات دشمن شب و روز زیر آتش بمبهای مافرادارد و وقتی این مراکز منهدم شد دشمن ضایع خواهد آمد. صحیحست که این پیروزی برای ما و تمام ملل متفق آسان بدست نخواهد آمد و خسارات زیادی در این راه دشوار خواهیم دید ولی همانطور که گفتم فتح و پیروزی نهایی از آن ما خواهد شد ولی بیهای گزاف. شما اگر منظره یکی از بمبارانهای وحشیانه پارچه های تبلیغاتی و جوار و جنجال زیاد برخ مردم بی خبر تهران می کشیدند که «این کدتم ها را از کانادا وارد کرده ایم تا بملت دوست» و متفق خود در این روزهای تنگ و پر آشوب جنگ کمک کرده باشیم» ملاحظه فرمائید پروپی و وقاحت ناچه بایه رسیده بود. محتویات کبسه های همین کامیونها همان کدتم های فارس بود که هنوز رنگ و علامت مخصوص کبسه های دوانی اداره شاه و نان شیراز روی آنها بود با این تفاوت که روی کبسه ها علامت و انگ دیکری بالنگلیسی زده شده بود. این انگهارا باعجله روی کلمات فارسی زده بودند ولی خطوط فارسی از زیر پیدا بود.

شهرها و کارخانجات را بهشتم ببینید تصدیق خواهید نمود که ترمیم این خرابیها و خسارات سالها رنج و مشقت و میلیاردها سرمایه و مدتهای متمادی کار و فعالیت لازم دارد تا بصورت اولیه درآید و همین و برانیهاست که تمدن بشر را تهدید بنا بودی مینماید.

بعد از خاتمه بیانات سفیر کبیر مستر برتون کنسول شیراز توضیحاتی درباره اوضاع جهان داد و یکی چند بار هم بانرا کت و احترام دیپلماتی عبارت «حضرت مارشال استالین» را باقیافه جدی نما تجدد و تکرار کرد و سفیر کبیر هم در تائید اظهارات اوسری تکان داد. باز در دلم گفتم: ای حقها....

بعد کنسول از ما با چای و شیرینی پذیرائی کرد. قدری از اوضاع مطبوعات شیراز صحبت داشت. اسامی نویسنده گان جراید را پرسید. آنچه می دانستیم گفتیم در يك محیط رضایت بخشی مصاحبه را خاتمه دادیم. آقای سفیر کبیر با طاق دیگر رفتند ما ماندیم و آقای کنسول. مستر برتون لزوم همکاری ارباب مطبوعات مخصوصاً نویسندگان جوان را برای خنثی کردن تبلیغات دشمنان گوشزد نمودند. از ما تقاضا نمود بعد از مراجعت سفیر کبیر هم تماس خود را با کنسولگری قطع ننمائیم تا هر وقت اطلاعات تازه ای از شکست دشمن و پیشرفت نیروهای متفقین رسید بیا بدهد که در روزنامه منتشر سازیم.

ضمناً موقه بیکه عازم مراجعت بودیم کنسول خواهش کرد متن این مصاحبه را پس از با کنویس و قبل از انتشار بکنسولگری بیاوریم تا اگر اصلاحاتی لازم داشته باشد بشود (یعنی همین توضیحات ساده را هم بتصحیح جناب کنسول منتشر کنیم). ولی روز بعد بدون مراجعه بکنسولگری آنچه را از این مصاحبه استنباط و یادداشت کرده بودیم انتشار دادم. بعدها دانستم جناب کنسول از اینکار خوش نیامده و حال آنکه بنا بملاحظات محلی و قیودی که مطبوعات در این قبیل موارد دارند تا آنجا که ممکن بوده جنبه بودار این مصاحبه را بکلی حذف کرده بودیم و اگر هم متن مصاحبه را قبل از انتشار خود کنسول تصحیح میکرد و تغییر میداد مختصر تر و بی خاصیت تر و بالاخره بیهیمنی تر از آنچه من کرده بودم نمیشد.

سومین جلسه بازرسی هم شروع شد و خاتمه یافت. سؤالات چهره رند و بیمعنی بود و جوابها نیز بفراخور سؤالات داده میشد مثلاً از من میپرسید:

- عقیده سیاسی شما چیست؟ اقوام و بستگان شما کجاستند و چه میکنند؟ شما نوبخت را میشناسید؟ زبان خارجی چه میدانید؟ دوستان شما در تهران چه کسانی هستند؟ در شیراز با چگونه اشخاصی ارتباط داشته اید؟ آیا در این شهر اقوام و بستگانی هم دارید؟ و غیره.

در مورد سؤوال (سایر دوستان شیرازی خود را معرفی میکنید؟) قدری باصبر منوچهری شوخی کردم. از آن شوخی های جدی نما و سرد و زننده که مدتی بتصور کشف

يك جمعيت سري ورازی مهم و پرده برداشتن از يك توطئه و كپيلوی سياسی بدست و با افتاده بود و من خوب تماشا می کردم که این حیوان بی شعور را تحبيب و دلجوئی و همدردی را مصنوعاً بازی می کند که شاید مرا بیشتر بحرف بیاورد. وقتی بعد از مدت ها تزویر و حقه بازی و حرف پیاپی آوردن متوجه شد اورادست انداخته و مسخره کرده ام خیلی بکشد ولی این نومیدي را بشوخی و مزاح برگزار کرد. این عنصر باشرف متوقع بود با استفاده از توضیحات من چند نفر از اهالی شهر را که احتمال داشت من نام ببرم بپناه شرکت در يك توطئه سياسی و همكاری و همدستی با من و دوستانم بشهر بانی جلب نموده از طريق تهديد سر کيسه کند يعنی قبل از دادن گزارش خود بسراغ آنها رفته مبالغه بنام فرار دادن اشخاص پول بگيرد و با ديگران را و ادار سازد مراتب را مجرمانه باشخاص اطلاع داده از این طريق اخاذی و کلاشی کند. این رول تمام مأمورین ناصالح آگاهی در این قبيل موارء است. این بود منظور اصلی صدر منوچهری از دانستن هويت دوستان من در شیراز.

بياد دارم وقتی از من پرسيد «آشنايان شما در شیراز چند نفرند» باو جواب دادم يكصد و بيست هزار نفر. گفت چطور ممکن است شما با يكصد و بيست هزار نفر (تمام جمعيت شیراز) مربوط باشید؟ باو گفتم کار من طوری است که هر دقيقه هر فردی از اهالی این شهر ممکنست با من مراجعه داشته باشند بنابراین من با همه کس آشنائی میتوانم داشت. پس داشتن رابطه من با اهالی شهر يك امر عاديست.

— منظور البته روابط عادی اداری نیست. خواستم بدانم غیر از تماس کارهای اداری با چه اشخاص و افرادی بیشتر محشورید؟

— این روابط با بقیه شما مجرمانه است و با علنی - يعنی با بی ضرر تعبیر میشود و یا مضر. شما از کدام يك می پرسيد؟

— البته مقصودم روابطی است که بنظم و آرامش خللی وارد میسازد.

— در این مورد وظیفه قانونی مأمورین صلاحیت دار است که شخصا کشف کنند و این مسلم است که هیچکس با اینچا نمی آید بگوید من نسبت با ایجاد هرج و مرج فعالیت می کنم و خیلی هم طبیعی است که هیچ فردی بر علیه خود اقدام نمی نماید. بعلاوه اگر بنا باشد هر کس عمل خلاف خود را اذعان نماید پس از وجود شما چه نفعی مترتب است و شما چه حقوقی می گیرید؟

— خواهش دارم هر اطلاعاتی از فعالیت عناصر آشوب طلب این شهر دارید برای کمک بدستگاه انتظامی بیا بدهید.

— خواهش عجیبی است. من میگویم اصولاً توقع شما بی مورد است زیرا بکنفر پليس با خواهش و تمنا نمی توانم موفق بشكفياتي بشود و تازه مادام که گزارش مستند بديرك نباشد ارزشی ندارد. شما از من می خواهيد از فعالیت اشخاصی که منخل نظم و آرامش

مردم بوده اند اطلاعاتی بشما بدهم. من میگویم اولاً من هیچگونه اطلاعاتی در این باب ندارم. اگر هم بدانم و نگویم این وظیفه شماست که با دليل و مدرک بر من ثابت کنید که در اظهارات خود حقایق را کتمان می نمايم تا من مجبور بشوم اگر احتمالاً چیزی را پنهان میکنم برو بدهم. ثالثاً اساساً شما دروغ می گوئيد. شما سوء نيت دارید. شما میخوايد برای ابراز خدمت يك توطئه مصنوعی بوجود بیاوريد. شما مأموريد برای اینکه بازداشت من و دوستانم را قانونی و موجه جلوه بدهيد بدستور کنسولگری انگليس پاپوشهائی برای مردم بدوزيد. شما می خواهيد با عنوان کردن اینگونه سؤالات بیسر و تهو بيمان آوردن احتمال يك توطئه خیالی بياز داشت من و دوستانم و تحقیقات بوج خود ادامه بدهيد. نه برای اینکه قانون کشور ما چنین مقتضی دانسته بلکه برای اینکه جاسوس شماره ۱ کنسولگری شیراز چنین خواسته است. برای اینکه باتوقيف من و دوستانم دستهای جنایتکار يك عنصر بشرف بیشتر آزادی عمل داشته باشد. برای اینکه مردم را مرعوب کنید تا خویشان و عزیزان بكمك ابادی دزد و تبهكار خود از نجف آباد بنمایند گی مجلس برسد. برای اینکه مفيد ترین عناصر این شهر را فلج کرده باشید. برای اینکه مرکز قانونگزاری کشور را ملوث کنید. اینست هدف اساسی شما از این توطئه. اگر من و دوستانم در مورد این بازداشت مرتکب کوچکترین عملی مخالف نظم و آرامش عمومی شده باشیم من اصالة از طرف خود و بوكالت از طرف سایر دوستان بازداشتی بشما اختیار تام میدهم حداکثر مجازات و حتی اعدام هم درباره همه ما اجرا نمایند ولی اگر بعد از مدت ها بازداشت و سلب حقوق اساسی و قانونی یکمده بيگناه آمدید و از ما عذر خواهی کردید و گفتيد «بيخشيد: سوء تفاهمی پيش آمده بود» چه کسی این تعدی بي مورد را جبران خواهد کرد؟ من اطمینان دارم بالاخره همین وضع پيش خواهد آمد و شما بهتر از هر کس میدانيد از این دسيسه چه منظوری دارید. اگر ما بفرض محال بر علیه امنیت کشور خود معارضه کرده ايم بکنسولگری انگليس چه ربطی دارد؟ مگر ايران مستعمره است؟ اگر قوانین و مقررات وطن ما، ما را مقصر میداند الساعة بدون صدور حکم و قرار ما را تير باران کنید. چون تمام مساعی من و این دوستانم مصروف این بوده است و خواهد بود که حق اذملت ايران ضايع نشود با شرط اینکه شما این موضوع را تضمين کنید ما حاضر بيم در راه قانون - در راه امنیت و عدالت قربانی شويم. ولی شما جنایتکاران درست برخلاف مصالح ملی و قانونی و اجتماعی این کشور عمل می کنید و میخوايد کنسولگری از شما راضي باشد تا بیشتر و بهتر از پيش بفرانگیزی بپردازيد. قوانین شما آدمکشان يادداشت های کنسولگریست که اکنون يکی از آنهاروی ميز شماست.

— کدام يادداشت را میفرمائيد؟

— همین يادداشت مدادی که بشما داده اند تا مطالب معینی را طبق دلخواه مشاور سياسی کنسولگری پيرسيد. من بچشم خود می بینم این يادداشت بخط سيف پور فاطمی فرماندار

جاسوس شیراز است. چرا آنرا از من دور و پنهان میکنید؟

- کم لطفی میفرمائید. این یادداشت‌های شخصی منست که بعد از مطالعه پرونده شما برداشته‌ام.

- و بخط سیف پور فاطمه یادداشت کرده‌اید - چنین نیست؟

- شما از کجا میدانید بخط آقای سیف پور فاطمه است؟

- بچشم خود دیدم. الساعه همین یادداشت‌ها را باخط خویشاوند با شرف خودتان تطبیق کنید.

- عرض کردم کم لطفی میفرمائید.

- کم لطفی یعنی چه. من می‌گویم همین یادداشت‌ها که موجود دارید باخط او تطبیق

کنید. چرا آنرا در جیب فرو برده‌اید؟

- ببخشید - چون وقت می‌گذرد بیش از این شماره معطل نمی‌کنم.

این بود جریان سومین بازپرسی.

توای خواننده تماشا کن چه اوضاعیست.

ایام بازداشت من و دوستانم بکندی و آمیخته با مشقت روحی سپری میشد. هشت

روز با نهایت غم و اندوه بسر بردیم و حال آنکه از جریان خارج بازداشتگاه شهربانی هیچ

اطلاعی نداشتیم و نمیدانستیم چه سرنوشتی در انتظار ماست. هر روز امواج بغض و کینه

و عناد و نفرت از این دستگاه آدمکشی در دل‌های ما بیشتر بطغیان خود می‌افزود. سرهنگ

قوامی رئیس شهربانی شیراز روز هشتم بازداشت ما طرف عصر شهربانی آمد. مدتی

با او گفتگو داشتم. تمام دلایل و اعتراضات مرا در مورد این بازداشت غیر قانونی تأیید

کرد و در پایان همه کاسه و کوزه‌ها را بر سر اوضاع آشفته سیاسی دنیا شکست. ضمناً

گفت که مامورین بیگانه با اشغال کشور امروز بر ماسلط دارند و ما جز برای او امر

آنان کاری نمیتوانیم بکنیم. با او گفتم مگر ما متفق اینها نیستیم؟

گفت - چه اتفاقی - اتفاقی که با هجوم و حمله نیمه شب بوجود آمده باشد؟

عزیزم - زور است زور. بعلاوه وقتی يك وزیر دستور میدهد اشخاصی را که

مورد عدم رضایت و سوء ظن اینها هستند بازداشت و حتی تبعید کنیم دیگر از ما چه

توقمی دارید؟

- خوب - دیگر چرا این جنایات را بنام قوانین موضوعه خودمان مرتکب میشوید؟

- اینها يك دستاویزی بیش نیست. شما باید این اندازه باهوش باشید که بدانید

جریان اوضاع چیست.

- چشم ما روشن آقای رئیس شهربانی. انشاء الله مبارکست. خوب حالا که

اینطور است من حاضرم از این محیط خارج شوم. من بتهران میروم و در آنجا بمجلس

شورای ملی می‌گویم اینست حقایق اوضاع کشور. من میخواهم آبروی قانونگذاران این کشور را بریزم. من میخواهم بدینا ثابت کنم که باین فجایع و جنایات که بنام قانون مرتکب میشوند باید خاتمه داده شود.

- ولی متأسفانه دیر شده است.

- خوب با ما چه معامله خواهند کرد؟

شمارا تبعید میکنند، سایرین بقید کفیل آزاد خواهند شد.

- من یکجا تبعید خواهم شد؟

- فعلاً معاوم نیست. همینقدر اطلاع دارم عده زیادی از ایرانیان را بازداشت کرده‌اند و خواهند کرد.

- آیا راه چاره‌ای برای رفع این مزاحمت وجود دارد؟

رئیس شهربانی شیراز قدری فکر کرد و سپس گفت:

- ممکنست جناب آقای ابراهیم قوام وساطت کنند.

- نفهمیدم. بچه‌عنوانی وساطت کنند؟

- بعنوان اینکه این جوانان از احساسات خودشان پیروی کرده‌اند و بکنسولگری بگویند از شما دست بردارند.

- خوب. بعد.

- بعد شما باید از گذشته پند بگیرید و با برخی اشخاص گلاویز نشوید.

- یعنی هر جنایتکاری هر چه میخواهد بکند و ما خاموش بمانیم.

- مثلاً.

- نخیر. من این وساطت را نمیپذیرم.

- مختارید.

آری، سیزده دوره از قانون‌گذاری می‌گذشت و نمایندگان آن منتخب ملت ایران

نبودند. دیدیم نمایندگان حقیقیات مانند مدرس و مصدق بچه‌روzkاری افتادند. با این

تجربه اگر سیصد یا سه‌هزار دوره هم بگذرد مادام که اوضاع چنین است سرنوشت ما

از همین قرار خواهد بود. وقتی تدین وزیر کشور باشد و اکثریت نمایندگان مجلس را

یک‌عده جاسوسان مزدور و استفاده‌جو و نوکر بیگانگان تشکیل دهند میخواهید وضعیت

غیر از این باشد؟ ملتی که خون و حرمت ندارد تاخاتنین و دزدان داخلی خود را بکیه‌فر

برساند باید در يك چنین مدلتی بسر برد. این ملت با این بیجسی هرگز روی استقلال

واقعی را ندیده و بویی از آزادی و عدالت اجتماعی و سیاسی را استشمام نخواهد نمود.

در نهمین روز بازداشت بزور و زحمت اجازه دادند دختر چهار ساله من به

دیدنم بیاید.

طفلك با سکوت بهت‌آمیز و تبسم تلخ و شیرینی در چند قدمی من ایستاده بود و با

مشاهده یکجمله باسیان در اطراف خود و من جرأت نداشت پیش بیاید. گویی یکباره قوت زانوهای من از بین رفته است. شدت تأثر و اندوه طوری مرا بیخس کرد که بزانو درآمدم. اندام ظریف و زیبایی «شیرین» نوردید گانم از زیر پیراهن وال صورتی رنگش آغوش مرا برای دربر گرفتن آن فرشته معصوم و دور از پدر مانند آهن ربائی قوی و برزور به سوی خود میکشید ولی طاقت حرکت نداشت. هر دو در جای خود خشک و مبهوت و متحیر مانده بودیم. ضربان قلب خود را میشنیدیم. در یک نوع آتش شدید احساسات میسوختم. وقتی با آنکس مایح و موزون که در سامعه من تأثیر بهترین ملودیهای دل انگیز و روح نواز شهوون را داشت گفت:

بابا جان!...

احساس کردم عاطفه پدری من آخرین درجه طغیان و حساسیت رسیده و دیگر تنها بانگه از این منظره بدیع آسمانی سیر نمیشوم.

دوقطره اشک در دیدگانم حركت آمد و سرعتی عجیب سیلاب وار مردمك دیده را فراگرفت. از پشت این دوقطره سوزان چنه كوچك و ظریف او را مانند شبح فرشته ای در پاره ابر روشن و یا گل سرخ شكفته ای که در بامداد مرطوب و مه آلود بهاری بچشم آید بحالت سایه روشن محو و مات مینگریستم. منكه توانائی حركت نداشت، ناچار او پیش آمد و آمد تا خود را مشتاقانه در آغوشم افکند. از تجسم حالت اشتیاق و رخوت اعصاب خود در آن دقایق شیرین و تلخ عاجزم و اکنون که پس از ۶ سال آن لحظات شور انگیز را بیاد می آورم يك نوع لرزش و هیجانی در خود احساس می کنم که قابل وصف نیست.



بیان خاطره و تابلوی زیبایی ازدوران کودکی افتادم. این تابلو يك منظره بدیع طبیعت یارنك آمیزی و اثر برجسته نقاشی هنرمندی نیست. این شاهکار عبارت از تابلو يك نامه، يك اثر نفیس ادبی با يك مشت عبارات ساده و بسیار معمولی و بی آرایش است. من بیست و پنج سال پیش هنگامی که بزحمت کلمات نسا مانوس ادبی را میخواندم و در دوازدهمین مرحله عمر بسر میبردیم ناظر و شاهد ایجاد آن بودم. این نامه را يك پسر دوازده ساله که پنجاه سال عمر عزیز خود را در راه تحصیل و تعلیم و آموزش و پرورش نوباوگان «وطن» بهدر داده بود بفرزند ارشدش نوشته است. من امروز آن لحظاتی را که در پرتو ضعیف چراغ نفتی و سکوت روحانی نیمشب قلمش روی کاغذ حركت می کرد بیاد دارم. (۱)

(۱) - این دانشمند سالخورده پدر نویسنده کتاب شادروان حبیب الله لارودی مشکینی آذربایجانی بود که بعد از ۲۲ سال تحصیل در کشورهای اروپا در عهد سلطنت ناصرالدین شاه قاجار بایران بازگشت و بعضی ورود و مشاهده اوضاع وطن خود سخت پشیمان گردید و تصمیم گرفت با اروپا مراجعت نماید تا لاف فساد و رسوائی و افتضاحات وطن خود را نبیند لیکن به اصرار شادروان میرزا علیخان امین الدوله صدراعظم معروف و تلقین مؤید الاسلام کاشانی مدیر

پدر رنجیده بفرزند دلبندهش تعلق خاطر مخصوصی داشت. این جوان بین سایر فرزندان از نوردیدگان عزیزتر و محبوبتر بود ولی پدر سنگدل و خشن و بیرحم که قلبی محکمتر از بولاد در قفس سینه داشت و حتی ابراز احساسات او درباره فرزندان هرگز با اندك ملاطفتی آمیخته نبود با وجود تمام مهر و علاقه باطنی هیچگاه حتی یکبار برای تمام مدت عمر هفتاد ساله اش این عاطفه انسانی و پدری را نشان نداد و هیچك از فرزندان او هرگز و هرگز يك لبخند در گوشه لبانش ندیدند. من امیدانم مختصات اخلاقی و خشونت جلی این مرد آهنین دل را چگونه وصف کنم. و یکتور هوگو در اثر جاویدان خود «میز رابل» بسیار کوشیده پدر بزرگ ماریوس مسیو ژیه نورمان را مدل سنگدلی و سببیت اخلاقی و استبداد رأی مجسم نمساید ولی اگر در احوال روحی پدرم خیره میشد من اطمینان دارم او را نمونه کامل یکمرد سنگدل و مستبد و خشن و صاحب قلبی از برنز معرفی می نمود.

باری ، بانگیزه طغیان احساسات عهدشباب این جوان ۲۰ ساله بی اطلاع پدر باتفاق چند نفر از افسران دوست خود بسفر جنگی فارس رفته بود! این استان پر آشوب آن ایام در آتش ناامنی می سوخت و طاغیان گردنکش آن سرزمین بسختی بانبروهای تحت فرماندهی سر لشکر حبیب الله شیبانی در نبرد بودند. سانچو تنك «تامرادی» و ایستادگی و سرسختی عجیب طوایف سلجشور بویراحمی در نبرد بانبرو شیبانی دوام داشت. طی جنگها و مصادمات خونینی که بین طرفین در گرفته بود هر لحظه بیم آن میرفت باشلیك يك تیر طومار آمال و آرزوهای پدری و چشم براه درهم پیچیده شود. لهراس گردنکش

حبل التین و محمد و لیخان خلعتیری سپهسالار تنكابنی در ایران ماند و بناسیس مدرسه «وطن» در رشت همت گماشت. این مدرسه دروس و ادبیات فارسی و زبانهای خارجی را بنوباوگان تدریس مینمود و تا آغاز مشروطیت باقی بود و پس از انقلاب مشروطیت تعطیل شد. شادروان امین الدوله بزرگ که در سال ۱۳۱۵ هجری بهال گوشه نشینی و تبعید سیاسی در لشته نشای کیلان بسر میبرد (بعلمت خودداری از استقرار خارجی و تحریکات و دسائیس عمال بیگانه و غیانتکاران داخلی) روابط بسیار صمیمانه ای با شادروان حبیب الله لارودی برقرار نمود و تا پایان عمر یکجمله نامه تضمین نکات برجسته سیاسی و ادبی باو نوشت که هم اکنون ۶۲ فقره آن بخط زیبایی امین الدوله نزد نگارنده موجود است. فقید سعید حبیب الله لارودی بسال ۱۳۱۱ شمسی (۱۹ سال پیش) مایوس و پشیمان از خدمت ۳۵ ساله فرهنگی خود در حال پیریشانی بدرد زدن کی گفت و بار دیگر این حقیقت تلخ را تأکید و تنفیذ نمود که از باب فضل و دانش در این محیط محکوم بتحمل بدبختی و فلاکت و مرگ در حال کرسنگی هستند. یکی از مطالب بکر و تازه که مبینیم فرهنگ جدید ایران از آن پیخبر است زور آزمائی شدید مرحوم رشیده پدر فرهنگ دوره اخیر ایران با شادروان حبیب الله لارودی رقیب اوست که در دوره سلطنت مظفرالدین شاه ۱۳۱۴-۱۳۲۴ هجری اتفاق افتاده و اگر فرصتی بود جریبان کشمکش و نفاذ بنیاد گزاران فرهنگ جدید ایران و کیفیت ورود مظفرالدین شاه برشت و تاربخچه شروع جابجکادی در ایران با کراور و عکسهای منحصر بفرد تاریخی و نامه های مرحوم امین الدوله در آینده از طرف نویسنده این کتاب بطبع خواهد رسید تا قسمتی از اسرار پیشرفت فرهنگ دوره اخیر ایران افشا شود.

کتاب «سیرت سلیم» به تیرستان
www.tabarestan.info

دلیر و بیباک بویر احمدی نیروی دولتی را در همان تنگه معروفی که ۲۲۵۰ سال پیش نیروی اسکندر مقدونی هنگام عبور بزرگترین تلفات را در آنجا دید به حصاره گرفته بود.

ماها می گذشت که این پدر پیر از فرزند محبوبش خبر نداشت ولی پس از مدت‌ها انتظار و جستجو بالاخره مسافر آشنای خبر سلامت فرزند را آورد و پدر که از هر جهت ناامید بود وقتی این مژده مسرت بخش را شنید نامه‌ای باو نوشت که من آرزوها ارزش ادبی آنرا درک نمی‌کردم. بعدها متن نامه را در سرگذشت پدر خواندم و در اینجا قسمتی از همان نامه را نقل می‌کنم:

از آیه قرآنست: ان من ازواجکم و اولادکم عدوالکم (۱)

(.... از همسران و فرزندان دشمنان شما هستند.... تا بابان)

شکرالله بدانکه تعلیم مهر و مامیت عواطف بشری و تشریح کیفیت انس و علاقه پدری درباره فرزند از قدرت قلم ناتوان و بضاعت فکری من خارجست و کشف اسرار آفرینش بیرون از نیروی تعقل و استعداد تشخیص و مداخله مخلوق حقیر و ناچیز. آنچه مسلمست فرزند آدم بفسفه تکوین جهان مکشوف و مجهول هرگز پی نخواهد برد. بدین لحاظ رنج بی‌پرده در اثبات علل و جهات دلبستگی خود بتو فرزند پیرحم و عاطفه و قسی‌القلب نمیرم. نمیدانم هیچگاه در زندگی پرستو و کیفیت رنج مستمر و مداوم این پرنده کوچک برای ساختن آشیانه و بمنظور پرورش و پرواز دادن چندجوجه دقیق شده‌ای؟ آیا هرگز اندیشیده‌ای مقصود غائی و منظور نهائی این پرنده کم‌چته از تحمل آنهمه مصائب و جوش و خروش شبانه‌روزی چیست؟ وجه حاصلی از تلاش و کوشش لایق قطع و خستگی - ناپذیر میبیرد؟ نه تو بکشف و درک این راز عجیب پی‌میبری - نه من عاجز و نه بزرگترین عقلای عالم - چه در گذشته - یعنی از آغاز خلقت تا کنون - چه در حال حاضر وجه درآینده و تا انقراض عالم کسی بتحل این معمای شگفتی قادر نبوده و نخواهد بود.

شکرالله باتوام ای فرزند ناچوانمرد. باینکه اگر از زبان من نمیشنیدی بادرخطوط چهره من نمیخواندی لااقل احساس میکردی الفت و علاقه قلبی من بتو تاچه پایه بوده و چگونه تمام آمال و آرزوهای آخرین مرحله اندوهبار عمر را در تو تمرکز داده بودم. با اینهمه بی‌روی هوسهای جوانی و اندیشه و سودای خام و کودکانه - بی‌مشاوره و اجازه پدر پیرت - پدری که یکبار بار پنج و محنت زندگی دست بگریبان و گلاویز بوده او را در امواج غم و اندوه باقی گذاشتی و بسفیری رفتی که امیدی بیازگشت ندارم. تو شاید از این سفرزنده و سلامت

(۱) - سورة تغابن - آیه ۱۴ - تمام آیه اینست: یا ایها الذین آمنوا ان ازواجکم و

اولادکم عدوالکم فاحذروهم وان تعفوا و تصفحوا فان الله غفور رحیم.

باز آمی ولی تا آنروز اگر هم مرا زنده بیایی جزء بوس محکوم باعمال شاقه‌ای را که هرروز و هر ساعت بلکه هر دقیقه و هر ثانیه در مدت غیبت تو متحمل سخت‌ترین شکنجه‌های روحیست پیش چشم نخواهی یافت. و این حقیقت روزی بر تو آشکار خواهد شد که صاحب فرزند باشی و برنج دوری پیوند دلت مانند من گرفتار شوی

..... (۱)

ومن در کشمکش آن شکنجه‌های روحی ایام زندان وقتی نور دیدگانم را در آغوش مهر و محبت پدری می‌فشردم بیاد این عبارت از نامه پدر افتادم «و این حقیقت روزی بر تو آشکار خواهد شد که صاحب فرزند باشی

آنروز ناهار را با اتفاق دختر خرد سالم که مات و میبهوت بدیوارهای کثیف و بد منظر زندان انفرادی مینگریست صرف کردم. گاه‌گاهی طفاک سؤالات مختلفی میکرد این بود قسمتی از سؤال و جواب ما:

- چرا تو را اینجا آورده‌اند؟

- خودم هم نمیدانم دختر جان.

- چه وقت بمنزل خواهی آمد؟

- همین دوسه روزه.

- آخر مگر تو چه کرده‌ای باباجان؟

- هیچ .. میگویند چرا در روزنامه‌ها مقاله مینویسی.

- چرا مقاله مینویسی؟ اگر ننویسی چطور میشود؟

- اگر مقاله نوشته نشود روزنامه چاپ نخواهد شد.

- خوب نشود.

- آخر مردم از همه جا بیخبر خواهند ماند.

- چه عیب دارد؟ هر کس میخواهد خبردار باشد از مردم بپرسد.

(۱) - نمیدانم در کدام يك از آثار يك نویسنده روانشناس و نامی غرب خوانده‌ام که: «بیهوده‌ترین مسائل در تربیت و پرورش فرزند «بند و اندرز» است زیرا روح سرکش جوان در عهد شباب هرگز زیر بار نصایح اولیاء نمیرود و مادام که خود نسوزد بشریر و کزند آتش بی نخواهد برد و می‌دانیم که بیشتر همین اندرز دهندگان خود بآنچه می‌گویند عمل نکردند» آری خود همین پدر که چنین نامه سوزناکی بفرزند مینویسد همان جوانیست که در ۲۰ سالگی بی‌اجازه و موافقت پدر و مادر ستم‌دیده اش باشتیاق تحصیل یکبارہ خانه و آشیانه و تمام علائق خانوادگی خوبش را در دلارود مشکین شهر (آذربایجان شرقی) ترک نمود. مادر بی‌نوی همین پدر در فراق نور دیده منحصر بفرد خود چندان اشک ریخت که قوه بینائی را از دست داد و پس از ده سال اشک‌باری دور از فرزند جان تسلیم نمود.

پیش‌نویس
www.tabarestan.info

- نمیشود. آنها که مثلاً در تهران هستند از کجا بدانند در شیراز چه خبر است ؟
 - کاغذ بنویسند و بپرسند. تلگراف بزنند.
 - با تلگراف همه چیز را نمیشود پرسید.
 - بتو چه ربطی دارد؟ وقتی میبینی تورا حبس میکنند توهم ننویس.
 - بسیار خوب. وقتی بمنزل آمدم نخواهم نوشت.
 - آره باباجان. تا نیمشب بیدار میمانی و زحمت میکشی و مینویسی بعد هم تورا حبس میکنند. آخر اینکار چه فایده دارد ؟
 - هیچ. دختر جان. گفتم وقتی بمنزل آمدم دیگر نمینویسم.
 - باین ترتیب بسئالات مکرر طفل خاتمه دادم. بچه را بمنزل فرستادم.
 دکتر حسین وجدانی دوست من برای تزریق آمپول بتا کسین بزدان آمد. من از مدتی پیش برای مداوای درد پا نزد دکتر وجدانی مشغول معالجه بودم. با وجود روابط بسیار صمیمانه ای که با دکتر داشتم و از تهران با ایشان آشنا بودم در حضور رئیس زندان جرأت حرف زدن نداشتم. وقتی یکی دو سؤال مرا بدون پاسخ گذاشت و دریافتم از نظر دکتر «هوا پس است» دیگر چیزی نپرسیدم. دکتر حق داشت. هوا پس بود. خیلی هم پس بود.



یاور ضیاء السلطان مجاب که در آن موقع سر کلانتر شیراز بود دیدندم آمد. ساعت ۱۰ صبح روز دهم بازداشت مایعی ۱۲ مرداد ۱۳۲۲ بود. یاور اصرار زیادی داشت با من دست بدهد. قیافه همدردی و دلسوزی بخود گرفته بود. وقتی با وجود با فشاری و ابرام زیاد از دست دادن با او امتناع ورزیدم بحال رجش ملاطفت آمیز (و مصنوعی) گفت:

- من چه گناهی دارم ؟

- گناه در بین نیست ولی شما چگونه بایک نفر زندانی دست میدید ؟
 - خیلی خوشوقتیم بایک جوان فلان و فلان (بتمجید من پرداخت) مثل شما دست میدهم.
 من شمارا از دور بخوبی میشناسم و میدانم که در نتیجه سوء تفاهم بازداشت شده اید. ان شاء الله بزودی رفع اشتباه خواهد شد.

- متشکرم. ولی بهتر بود میگفتید در این جریان سوء تفاهمی نشده بلکه سوء نیتی در کارست و مثل همیشه مجری آن اداره شهر بانی است.

- اداره شهر بانی کاری درباره شما نکرده - فرمانداری نظامی در اینکار مداخله دارد.

- فرق نمیکند. سک زرد برادر شفاست. بهر صورت دست دادن شما بایک نفر زندانی آنهم زندانی سیاسی خوش آیند نیست.

- با کمال تأسف میخوام بشما خبر بدهم با وجودیکه نسبت بمن بی لطفید شما را بتهران خواهند برد.

- بتهران؟ برای چه؟ من در تهران کاری ندارم.
 - چه عرض کنم. طبق دستور موظفیم شمارا بتهران بفرستیم.
 - آخر چرا ؟
 - از کنسولگری دستور داده اند.
 - از کنسولگری انگلیس؟ مگر شما مجری اوامر کنسولگری هستید و از آنجا حقوق می گیرید ؟

- خیر. ولی چاره نداریم. زیرا تمام دستگاه شهر بانی و حکومت نظامی تحت نظر و دستور آنهاست.

- مبارک باشد. چشم ماروشن. خوب - تکلیف عائله من چه خواهد شد ؟ آنها در شیراز کسی را ندارند.

- البته برای انتقال آنها بتهران دستوری خواهند

- چه وقت این مسافرت اجباری صورت خواهد گرفت ؟

- خیلی زود. همین امروز.

- یعنی باختیار خود خواهم بود یا تحت الحفظ باید بروم ؟

- قرار است اصولاً شمارا بامورین نظامی انگلیس تحویل بدهند.

- به نیروهای آزادی بخش انگلیس ؟ واقعاً این شاهکار شما جایزه و مدال لازم دارد. بسیار خوب. بفرمائید بینم آیا اجازه ملاقات همسرم و تعیین تکلیف اطفالم را دارم ؟

- تصور نمیکنم. خیره.

- به به واقعاً حظ کردم. بفرمائید وسیله حرکت چیست ؟

- تعیین وسیله حرکت با ما زور جا کسن مشاور سیاسی کنسولگریست.

بفکر عمیقی فرو رفتم. یاور مجاب بعد از تودیع بکجانیه آهسته دور شد. مغزم داشت آتش میگرفت. نمیدانستم این سفر زور کی بمنظور تبعید است یا تحویل زندان دیگر و یا سر پیست کردن من.

خوب -- زن و بچه ام چه خواهد شد. اجازه ملاقات هم که ندارم تا زرتی برای اینکار بدهم.

در این ساعت حالتی داشتم مانند یک حیوان درنده و حاضر بودم تمام این عناصر بی غیرت و نوکرو بی اراده و برادر فروش را با آنچه خود خفه کنم. ولی دستم بجائی نمیرسید. اگر تشبیه بی تناسبی نباشد درست مانند پلنگی بودم که در قفسی افتاده باشد. با خود میگفتم: یعنی چه ؟ عجب کشور خراب بازار است. آخر من چه کرده ام ؟ چرا این نا مردان مرا بامورین بیگانه تسلیم مینمایند ؟ اگر آمدم این آقایان در همین بیرون دروازه قرآن بایکی دو گلوله مرا بدیار عدم فرستادند چه کسی میتواند از آنان بازخواست کند ؟ غرق

افکار متلاطم و پریشان بودم. دلم میخواست فریاد بکشم و بدستگاه جنایتکار شهربانی شیراز بگویم «باشرفها از من چه میخواهید؟ این چه کشور است؟ این چه اوضاعیست؟ مگر من تبعه انگلیس هستم که باین سهولت مرا بآنها تسلیم مینمائید؟»..... ولی همان طوری که تمام نمره‌های يك بلنك در فضای قفس منجمد میشود و بی نتیجه میماند و چنگال و دندان او بميله‌های آهنین برمیخورد، هر گونه مقاومت منجمد بی اثر بود. تصمیم گرفتم خونسردی خود را تا آخرین حد امکان حفظ کنم زیرا میدانستم بگوش این ناجوانمردان چیزی که فرو نمیرود حرف حساب است.

کاوسی رئیس زندان رسید و گفت سایر رفقای شما را با اخذ تضمین نقدی - هر يك دویست هزار ریال - ازدی شب آزاد کرده‌اند فقط برای شما تکلیفی تعیین نشده تا مستر جا کسن مشاور سیاسی کنسولگری در این باب تصمیم بگیرد.

از دور همسر مرا دیدم که باشعف و مسرت بطرف دفتر میرفت. باو گفته بودند فلانی تا یک ساعت دیگر آزاد خواهد شد.

بهین جهت آمده بود که متفقاً بمنزل برویم. اداره شهربانی استخلاص مرا تأیید کرده بود. چندین نفر بیکدیگر دروغ گفته بودند تا همه را در اشتباه بگذارند.

نیم ساعت بظهور مردی شکم گنده که همان ماژور جا کسن معروف قهرمان دسیسه‌ها و توطئه‌های سیاسی و نظامی منطقه فارس بود شهربانی آمد. بعد از چند دقیقه مذاکره بارئیس شهربانی از دفتر آقای رئیس باشرف شهر بانی خارج شد و مقابل در ورودی شهربانی ایستاد. رئیس زندان سروان کاوسی خبر داد که ماژور جا کسن شمارا میطلبد. اول مبلغ جزئی پولی را که در صندوق بازداشتگاه بود (۱۳۰ ریال) بمن پس دادند بعد با اتفاق او نزد ماژور جا کسن فرمانفرمای مطلق جنوب رفتم. دوسه نفر پاسبان در اطاق نشاندیده میشدند. رئیس زندان مرا مستر جا کسن معرفی کرد. نگاه ممتدی بمن دوخت و بزرگوارش دیده فارسی که باستفراغ بیشتر شباهت داشت تا حرف زند، گفت:

- شما آقای فلانی هستید؟

- بلی.

- انگلیسی میدانید؟

- ابدأ.

- آلمانی چطور؟

- بهیچوجه.

- فرانسه؟

- آری.

- بعد فرانسه شکسته و ناقصی گفت:

حاضر باشید باتفاق افسران ما به سلطان آباد حرکت کنید. در آنجا بشما

خوش خواهد گذشت. کتابخانه دارید. رفقای زیاد دارید. روزنامه دارید. وسایل تفریح برای شما مهیا است!

- آیا این مسافرت اجباریست؟

- تقریباً.

- خوب تکلیف زن و بچه من چیست؟ آنها در اینجا بهیچوجه کسی را نمیشناسند.

- ترتیب اینکار را خودمان میدهیم. از این پس دلواپس نباشید. آنرا بتهران می فرستیم. فعلاً چون شما هیچ وقت ندارید صورت لوازم مورد احتیاج خودتان را بدهید که از منزل بگیریم و برای شما بعداً بفرستیم. زود زود. خواهش دارم خیلی فوری.

ناچار صورت لوازم اصلاح صورت و رختخواب و ملبوس زیر خود را نوشتم دادم و وضعتا تشخیص دادم هر گونه اعتراض و عکس العملی بی نتیجه است.

در این موقع دو نفر افسر مسلح انگلیسی آهسته وارد شدند. بدون سلام و علیک ساکت وصامت در حالی که پاها را بطرفین باز کرده و دستها را به پشت گذاشته بودند در طرفین ماژور جا کسن ایستادند.

یکی از این دو نفر لاغر و مسن و سروان بود، دیگری ورزیده و جوان و ستوان ۱ جا کسن مرا بآنها معرفی کرد و باکت سر بمهری را بسروان داده چیزی هم آهسته در گوش او گفت. بعد جیب و بغل مرا مورد تفتیش قرار دادند. بول مرا گرفتند

و حتی سیگار و کبریت را ضبط نمودند. آنگاه بدون اینکه فرصت داشته باشم راجع بوضع خود و عائله خود سؤال دیگری بکنم تا مقابل در ورودی شهربانی رفتم. در آنجا یکدستگاه کامیونت از نوع «وین کار» ایستاده بود. با کمال خونسردی و لبخند

زهر آگین در حالیکه باین کشور مستخره در دل لعنت میفرستادم سوار کامیونت شدم. بعد از گفتم سلام کاملاً صمیمانه (!) مرا بآقای رئیس باشرف شهربانی رسانید و بگویند از ملاطفتهای شما خیلی خیلی مشکرم. بسیار ممنونم که مرا بادت خود بمأمورین بیکانه

تسلیم فرمودید. آقای سروان کاوسی - بحوزه پور بگویند اطفال خود را بگو می سپارم بهرادرانم در تهران اطلاع دهید یکی بیاید آنها را ببرد. خدا حافظ ای مجریان قوانین

دمو کراسی و محافظین حقوق افراد ایرانی - خدا حافظ ای آقایان شرافتمند!

کامیونت حرکت کرد. دو نفر افسران انگلیسی در نیمکت يك طرف و من مقابل آنها نشستم. از خیابان زند گذشتیم. بطرف دروازه قرآن (دروازه اصفهان) پیچیدیم.

مقابل مهمانخانه سعدی چند دقیقه توقف کردیم تا افسران لوازم سفر خود را برداشتند و براه افتادیم. در خارج شهر عده زیادی کامیونهای سیستم مختلف منتظر بود. در وسط

کامیونها که تعداد آنها از ۳۰۰ متجاوز بود قرار گرفته بطور دسته جمعی روبه مرودشت و تخت جمشید حرکت کردیم. چندین اتومبیل زره پوش بایسیم و آنتن های بلند مسلح بمیترا یوز جلو و عقب کامیونت ماهره کاروان بود. بعضی از کامیونها توبه های کوتاهی را

بلك می کشیدند.

تنها کسی که از این کاروان نمیدانست بکجا میرود من بودم.

اندام انگلیسی که سبیل‌های طلایی پشت لبش برق می‌زد از کامیون بدک کشی که مهمات یک توپ را حمل می‌نمود پیاده شد و بعد از رفع خستگی و کشیدن چند خمیازه و کوبیدن چند مشت بسینه خود کلمه معروف وادی (۱) انگلیسی «فاکین» را بر زبان راند و هنگامی که بدو نفر افسران مراقب من نزدیک می‌شد نگاهی بستر تا پیام افکنده مختصر سؤال و جوابی با آنها کرد. آنگاه شانه‌ها را با کمال تفر از این اوضاع و بعنوان دلسوزی و ترحم نسبت بمن بالا انداخته دستها را در جیب شلوار فرو برد - باها را بطرفین باز کرد و سر بزر افکند. یک لحظه بحال تفکر باقی ماند بعد معجلا سر برداشت و از من پرسید:

You Speaking English شما انگلیسی می‌دانید؟

یک کلمه گفتم - نه.

سروان مراقب من بانگلیسی چیزی باو گفت و من کلمه «فرنج» را دانستم که می‌گفت فرانسه می‌داند.

کاپیتان ناشناس با فرانسه وارفته و شکسته و شمرده ای سر را بطرفین جنبانده در حالی که نفس عمیق می کشید گفت:

Quimon ami, mainte nan t Partout c'est comme ca!

یعنی بلی دوست من - اکنون همه جا اینطور است. بعد سیکارتی جن تعارف کرد. لحظه ای درسکوت گذشت. می‌خواست بامن حرف بزند ولی نه من انگلیسی می‌دانستم و نه او فرانسه را بخوبی تکلم می‌نمود.

سپس این کاپیتان جنتلمن بدون اینکه بداند چه می‌کند بطرف دیوار سنگی تخت جمشید رفت و بعنوان خوشمزگی و برای خنداندن حضار بعد از سکان یک بار با بدیوار سنگی کاخ داریوش بزرگ گذاشته مشغول شاشیدن گردید. مخلص هم بستونهای حزن انگیز و برخاطره داریوش نگاه می‌کردم و در دل می‌گفتم:

چشم جناب آقای سبیلی نخست وزیر و جناب آقای تدین وزیر کشور امروز ماروشنا پس از چند دقیقه سوت حرکت صدا درآمد. یک نفر از افسران که درجه سرهنگ دومی داشت درجه جاده ایستاده ضمن اعلام حرکت با دست دایره ای در فشار سم می‌نمود که علامت گردش چرخ اتومبیل بود و باین ترتیب برانندگان کامیونهای عقب دستور عزیمت داد. کاروان براه افتاد.

باز همان گرد و غبار خفقان آور - سکوت مطلق و خسته کننده افسران مراقب من ادامه داشت. باوجودی که موقع حرکت از شهر بانی شیراز مرا تفتیش بدنی کرده بودند مع الوصف هر وقت برای خارج کردن دستمال دست بجیب می‌بردم هر دو افسر بدقت مراقب حرکات من بودند که مبادا مثلاً نارنجک یا بارابلومی خارج نمایم. چند بار این احتیاط بی‌مورد تکرار شد بعد تدریجاً بیکنوع اعتماد نسبی مبدل گردید.

در حین راه پیمایی استعمال دخانیات ممنوع بود ولی هم سروان و هم ستوان ۱ مراقبین من

درواه اراك به شیراز

(از ۱۴ تا ۲۱ مرداد ۱۳۲۲ شمسی)

میان گرد و غبار خفه کننده ای بین جاده شیراز - تخت جمشید در حرکتیم. قریب یکصد و پنجاه کامیون از انواع و سبکهای مختلفه پیشاپیش و بهمین تعداد دنباله مادر است. فاصله کامیونها با یکدیگر تقریباً ۵۰ قدم و محمولات آنها بار و بیه - اسلحه سبک - تو - فشنگ - ملبوس - خواربار - دستگاههای بیسیم - لوازم سیم کشی - سیمهای خاردار - پیل و کلنگ - مایحتاج سربازان و افسران - بنزین - چادر و سایر ملزومات جنگیست، پانزده شانزده کامیون سنگین و بهمین تعداد توپهای ۷۵ میلیتری کوتاه «هوتیزر» و مهمات متعلقه بتوپها را بکسیر کرده اند و این توپها گاهی از امعقب و زمانی جلو میافتند. بیش از بیست دستگاه اتومبیل جیب که افسران و سربازان انگلیسی پشت فرمان آنها قرار دارند و ناظر و ناظم حرکت قطار هستند همراه کاروانست و این اتومبیلها بعضی اوقات برای انتظام عبور سایرین از جاده خارج شده مانند مارمولک از هر تپه و پشته و دراز و نشیب ناهمواری می‌خیزند و درجه به میایستند، بعد در دنباله قسمتها براه می‌افتند. گرد و غبار بصورت مه غلیظی ابتدا و انتهای این کاروان را فرا گرفته بطوری که نفس را دشوار می‌سازد. چند دستگاه زره پوش سبک مجهز به بیسیم با آنتنهای بلند فلزی در حین حرکت مشغول کار است و با واحدهای دیگری ارتباط دارد. گاهی که یکی از کامیونهای جلو به علت فنی توقف می‌کند تمام کاروان می‌ایستد و چنین معلوم میشود که نباید یک یا چند کامیون را دروازه بحال خود گذاشته بگذرند. ستون باید بحال اجتماع پیش برود و بنظر می‌رسد فرمانده ستون از بر خورد با راهزنان خیالی خط سیر خود متوحش است. باین ترتیب توضیح داده خواهد شد که از نظر خود این کاروانیان احتمال وقوع حادثه ای وجود داشته است.

بعد از دو ساعت راه پیمایی نزدیک ساعت دوونیم بعد از ظهر کاروان بتخت جمشید می‌رسد. کامیونت مادر دست نزدیک بله وسیع جنوبی تخت جمشید متوقف می‌شود تا هم کاروان دیگری از کامیونها که بطرف شیراز و بخلاف خط سیر ما می‌رفت عبور کند و هم کاروانیان مارفع خستگی نمایند. یک کاپیتان قوی و بی‌کمال و نیرومند و جوان و خیلی خوش

آهسته وزیر جلی سیکارت را مرتباً آتش زده می کشیدند و بمن هم می دادند ضمناً مواظب بودند دود سیکارت بین گرم و غبار محو شود تا آفری که در زره پوش دنبال ماحرکت مینمود متوجه نگردد.

در «سیونده» که آبادی بالنسبه بزرگی بعد از تخت جمشید است دستور توقف و راحت باش برای مدت ۱۵ دقیقه داده شد. بعد از ستردن گرد و غبار زیادی که تمام سرو صورت و لباس را پوشانیده بود بطرف خرمن گندمی که در فاصله ۲۰ متری جنوب جاده زیر درختی بود رفتم و روی توده گندم دراز کشیدم. تکانه های شدید کامیونت یکتونوع کوفتگی در تمام عضلات و استخوانهای من ایجاد کرده بود مثل اشخاصی که با چماق تمام بدنش را مضروب نموده باشند وقتی روی گندمها دراز کشیدم درخود میل آسایش ممتدی دیدم. ستوان ۱ مراقب من روی رکاب کامیونت نشسته مواظبم بود که فرار نکنم. سروان که برای نوشیدن آب و پر کردن قمقمه بطرف رودخانه رفته بود برگشت و چون مراد داخل کامیونت ندید بطوری متوحش گردید که دوان دوان پیش آمد. يك لحظه در جستجوی ستوان بود و چون او را روی گلگیر سمت چپ کامیونت نشسته یافت با عجله سراغ مرا گرفت. ستوان ۱ که در حال استراحت و نیمه چرتی بود با خونسردی سر بلند کرد و چیزی مثل اینکه «میخواهی چه کنی؟» گفت. سروان بتندی سئوالی کرد. آنوقت ستوان ۱ با دست قسمت فوقانی درختی را که پشت سر من بود باو نشان داد. سروان با تعجب بیالای درخت نگاه کرد و چیزی از این شوخی رفیقش نفهمید. دست ستوان بتدریج از بالای درخت با این آمد تا بخرمن گندم رسید و مرا که روی گندمها دراز کشیده بودم و باین شوخی شیرین و مچل کننده می خندیدم نشان داد. سروان نفسی براحتی کشید و لبخندی زد و بپشت هر دو نزد من آمده روی خرمن نشستند و بتماشای کودک روستائی که روی خرمن کوب قرار گرفته و گاوهارا در مسیر دایره خرمن میراند پرداختند.

سروان سیکارتی از جیب خارج کرد و کبریتی برای روشن نمودن آن کشید و کودک روستائی که ناظر اشتغال کبریت بود ناگهان گاوهارا را رها کرده سرعت و با داد و فریاد بطرف کابیتان هجوم آورد. متغیرانه نهبیداد که اینجا جای کبریت کشیدن نیست. دردل بر شادان این کودک زنده پوش روستائی آفرین گفتم و گفتم درد و بلای تو بخورد سر رئیس مجلس شورای ملی و وزیر کشور و وزیر خارجه که تا این اندازه هم مردانگی و همت ندارند.

سوت حرکت زده شد مجدداً کاروان براه افتاد.

تا سعادت آباد سکوت ممتد افسران - گرد و خاک دائمی - تلقی تلوق کامیونت ادامه داشت مراقبین من دیگر بن تاحدی اعتماد داشتند و مخصوصاً موقعیکه سیکار میکشیدم بزور و بفرانسه مخلوط با انگلیسی و ایما و اشاره حالی میکردند مراقب اتوموبیل عقبی باشم که متوجه دود سیکار نشوند. در طول راه سروان مقداری انگور نارس را که در سیوند خریده

میان بیت حلبی در آب گذاشته بود گاهگاهی خارج کرده میخورد و بمن هم میداد. هر وقت تشنه میشدیم از آب کیسه برزنتی که در خارج کامیونت بقلای آویخته بود و حین حرکت خشک میشد استفاده میکردیم. در سعادت آباد چند دقیقه متوقف شدیم باز مقداری آب مشروب برداشتند و براه افتادیم.

یک ساعت بغروب مانده کاروان بعد از عبور از يك گردنه در دوفرسنگی ده پدید متوقف شد. سرهنگ دومی که فرماندهی ستون را داشت يك لوله فلزی از جیب خود خارج کرد. چندتن از افسران وسط جاده دور او حلقه زدند. سرهنگ مقداری نقشه از لوله بیرون کشیده روی کابوت اتوموبیل جیب بپن کرد و مشغول مطالعه و تماشای آن شد. چند ثانیه تماشای نقشه ادامه داشت بعد سرهنگ با انگشت نقطه ای را در قسمت شرقی جاده نشان داد و باتفاق چهار نفر از افسران و یکعده ۱۵ نفری سربازان انگلیسی و هندی که هر يك کیسه آب برزنتی همراه داشتند براه افتاد. پس از مدتی قریب ده دقیقه همه اینعده با کیسه های آب مراجعت نمودند و سپس دسته بیشتری از سربازان دوان دوان بطرف چشمه آب رفتند و زودهم برگشتند. به نقشه های سرهنگ که روی کابوت جیب بپن بود نگاه کردم. تمام خطوط ارتباطی و جاده های فرعی و آبادیهای کوچک کاملاً مشخص بود و مقیاس نقشه يك پنج هزارم و خیلی هم دقیق بود. در این نقشه حتی محل آسیابها و تکه درختها و باغهای کوچک ترسیم شده بود. خطوط سیم تلفن و تلگراف - پلهای کوچک - قهوه خانه های بین راه - آب انبارها - سنگهای کیلومتر شمار - همه بامنتهای دقت در نقشه ها دیده میشد. مرت اطمینان دارم ستاد ارتش ایران حتی یکی از این نقشه ها را در اختیار ندارد. طرز تهیه این نقشه ها لازم بشریح نیست. هر وقت شنیدید جناب کنسول فلان نقطه برای شکار و گردش و تفریح بیک از نقاط منطقه مأموریت خود میرود بدانید بمنظور اکتشافات و نقشه برداری و کسب اطلاعات است که بعداً در مواقع لزوم بصورت همین نقشه های دقیق و حساس در بیاید. بهمین جهت است که این عالیجنابان جنتلمن از خود ما بمراتب بیشتر با وضاع و احوال کشور شاهنشاهی آشنائی دارند.

شما اگر روزی بدفتر مجرمانه آمار و اطلاعات کنسولگری های بیگانه در این کشور دسترس یافتید یقین بدانید دیگر احتیاج بکسب و تحصیل هیچگونه خبری از اوضاع مناطق مختلفه کشور ایران نخواهید داشت. در این دفاتر و پرونده ها حتی تعداد گاو و گوسفند قراء و قصبات دور و نزدیک کشور، اخلاق و عادات ساکنین، استعداد اراضی، میزان محصول و انواع زراعات متداوله، زبان و دین و مذهب، شجره رؤسای طوایف و عشایر بالاخره هر گونه اخبار و اطلاعات دقیق ضبط است. در ایام صلح و آرامش جناب کنسول و همکاران مشاور اوجز تهیه آخرین اطلاعات و آمار و نقشه برداری کاری ندارند. کمتر کسی است که نداند مرکز جاسوسی و خیانت استانهای دور و نزدیک و اعمال نفوذ در تمام شئون این کشور همین کنسولگری ها هستند که مسبب اصلی جنگهای داخلی و ایجاد تقار و کدورت بین طوایف و عشایر میباشد.

اینها مأمور و موظفند با استفاده از تعصبات و جاهل و بی خبری عامه دامنه اختلافات مذهبی مردم را وسعت داده اهالی را برضد یکدیگر مجهز سازند و رسمشان اینست که در مورد تولید بغض و کینه و جنگ و کشمکش طرفین را تحریک و تشجیع نمایند و من این جریان را در فارس بچشم خود دیده‌ام. خنک تر و بی مزه ترین تبلیغات عمال کنسولگری‌ها چاپ عکسهای بیمعنی و انتشار آن بین عوام الناس است.

موقعی که جنگ خونین اروپا و حملات بی دربی آلمانها ادامه داشت و آلمانها همه جا پیش میرفتند و ضربات مهلکی به پیکر ارتش متفقین وارد می ساختند یکروز از کازرون شیراز می آمدم. بین راه متوجه شدم کاغذهایی اطراف جاده افتاده است. یکی را برداشتم دیدم عکس يك زیر دریائی انگلیسی است که زیر آن نوشته بودند این زیر دریائی بتنهائی ۳۷ نبردناو و اژدرافکن دشمن را بقمر دریا فرستاده است و حال آنکه اولاً در تاریخ نبردهای دریائی چنین واقعه ای اتفاق نیفتاده که يك زیر دریائی ۳۷ رزمناو و نبردناو را بتنهائی غرق کند ثانیاً موضوع از بیخ دروغ بوده و همان داستان «خسن و خسین هر سه خواهران مغاویه هستند» را بیاد می آوردم.

انجمنهای فرهنگی و دکانهای تبلیغاتی که تحت نظارت مستقیم کنسولگری‌ها اداره میشده و میشود کاری جز این ندارند که یکمده افراد بی خبر از همه جا را مورد تبلیغات بی سروته و سرتا پا دروغ خود قرار دهد و با انتشار عکسهای سخیره و عاری از حقیقت اطفال و افراد بی سواد و جاهل را گول بزنند.

پای علم کنسولگری‌های بیگانه این کشور همیشه یکمده معلوم و معین سینه میزنند این عناصر بی وطن و بی شرف همانهایی هستند که بجهت يك دستمال چوبی به هارا آتش میزنند و برای اینکه بتوانند جیبهای فراخ خود را بیشتر و زودتر پر کنند همیشه برای عمال بیگانه و حتی مترجمین و مستخدمین کنسولگری‌ها در تماشاند. وقتی جنگ شروع شد همین افراد بی حیثیت و پست و بی آبرو و مادر فروش بصورت دلالاتن مرك و بدبختی و آرمده تا آنجا که ممکن بود ارزاق و مایحتاج عمومی را برای اربابان خریده و هزاران نفر را بگریخته و برهنه را بدیوار عدم فرستادند. این اشخاص برای تأمین منافع خصوصی و مادی خود همیشه آرمده اند بزرگترین خیانتها را بوطن و هموطنانشان نموده موجبات رضایت و خوشنودی اربابان کنسولگری‌ها را فراهم سازند و همین گروه بدنام و بدکار و خیانت پیشه هستند که اگر قطع نسل نشوند و بقالیبتشان خاتمه داده نشود مانند میکروپ‌های موزیه سل و سیفلیس و وبا و طاعون در موارد لازمه بدترین ضربت هارا به پیکر اجتماع وارد می آورند.

اینها همیشه منتظر يك اشاره هستند تا برای انهدام هموطنان خود وارد فعالیت شوند و اگر اربابان کنسولگری‌ها از آنان کلاه بخواهند بی دریغ سر خواهند آورد. لازم نیست توضیح داده شود که این اشخاص معمولاً از بدنامتر و بدکارترین افراد رسوا و

بی حیثیت انتخاب میشوند.

دسته دیگری که با این گروه خیانتکار همکاری مینمایند و من در شیراز نمونه‌های کامل آنها را دیدم یکمده روحانی نمایان دله و لاشخوار و شکم پرست هستند که در مقابل دریافت یکی دو کیسه برنج از دلالاتن کنسولگری، بالای منبر بمدح و ثنای «اربابان» پرداخته دعاگوی عمال متمدی بیگانه میشوند. شیرازی‌های منصف و شرافتمند بخوبی میدانند من چه میگویم و شاهدند که در سال ۱۳۲۲ یکی از معروفترین دلالاتن مرك کنسولگری انگلیس در شیراز حضرت مستطاب اجل اکرم افخم اعظم امام جمعه چلاق شیراز بوده است که بر اثر خدمتگزاری بهمال خارجی مسااند دوست و همکار دیگرش (سیف پور فاطمی) بنمایندگی مجلس شورای ملی رسید. شما نام امام جمعه را میشنوید ولی نمیدانید و ندیده‌اید این شخص در جامه روحانیت چه ضربت‌های کاری و مؤثری بوطن و هموطنان فارسی خود وارد ساخته و شاید باور نکنید که این شخص با فعالیت و تلاش کم نظیری بجمع آوری ارزاق مردم برای تحویل بکنسولگری مشغول بود.

علما و روحانیین حقیقی و ممدودی از عناصر شریف شیراز در آن دوره قحط و غلا برای جلوگیری از مرك و میر بینوایان شب و روز در تلاش و کوشش بودند و میخواستند تا آنجا که مقدور و میسر است از بیچارگان و تیره بختان گرسنه و برهنه دستگیری کنند ولی همین امام جماعت بتوصیه و حمایت کنسولگری انگلیس در شیراز گندم را دو برابر نرخ دولتی خریداری مینمود. بهای حبوبات و غلات و سبب زمینی و بیاز با مداخله این شخص در خرید آزاد سر بجهنم زده بود و مأمورین خرید دولتی وقتی برای گرفتن تعهد بقرآء و قصبات میرفتند با کمال تمجب میدیدند زارعین از تسلیم تعهد بنرخ دولتی جداً امتناع ورزیده و میگفتند «اگر بنرخ امام جمعه میخرید میفروشیم».

من مخصوصاً از خواننده این سطور تقاضا میکنم از اهالی شرافتمند و منصف شیراز در این مورد تحقیق کنند تا مسلم شود هزاران نفر از برادران گرسنه و برهنه شیرازی ما در ایام جنگ بر اثر اعمال شرم آور این عنصر بی عاطفه و وجدان در کنار گوشه‌های خیابان های شیراز از گرسنگی جان سپرده اند و من از نوشتن این مطالب هیچ منظوری جز بیان حقایق تلخ و اندوهباری که دیده‌ام ندارم.

آری اینگونه افراد بدنام و بی حقیقت و جنایتکار هستند که حتی در لباس روحانیت بکشور خود، برادران ملی خود، بمعقادات دینی و مذهبی مردم خیانت میکنند و همه چیز را مورد تسخر قرار میدهند.

تف بر این ریا و تزویر و بی شرمی! لعنت بر زنگیان کافور نام! زهی بی حسی و نامردی و بی آبرویی!



هوا رو بتاریکی میرفت. براه افتادیم. پس از نیم ساعت بار دو گاه «ده بید» رسیدیم.

www.tabarestan.info
پایه تیرستان

در سه کیلومتری جنوب شرقی آبادی ده بید - سمت راست جاده اردوگاه بزرگی بوجود آمده بود. این اردوگاه مساحتی قریب ۲۰ هکتار زمین را اشغال مینمود و قرارگاه کل یا ستاد فرماندهی اردو در مرکز این محوطه وسیع قرار داشت.

چادر بزرگ فرمانده اردو که بر فراز آن پرچم انگلیس دیده میشد از دور مشخص بود. جنب این چادر خیمه های کوچک برزنتی دیگری برپا داشته بودند. بعد از دایره چادرهای ستاد، سایر قسمتها - سربازان و افسران هندی، گورکا، سیکها، سربازان پنجابی قرار گرفته و در محیط دایره اردوگاه سنگرهای کنده بودند که در آن سربازان هندی و سیک پشت مسلسلها نشسته و از اردوگاه محافظت مینمودند. پس از سنگرها ردیف انواع کامیونهای بارکش قرار داشت و عده زیادی از سربازان بشمالوی سیک در اطراف کامیونها پاس میدادند. همراه هر یک از واحدها چند توپ صحرایی، مسلسلهای سنگین، خمپاره انداز و تعداد زیاد و بی شمار اتومبیل در هر طرف دیده میشد. برخی از مواضع که معلوم مینمود انبار مهمات اردو گاهست بوسیله سیمهای خاردار دورشته و سه رشته مجزا و تعداد پاسداران این قسمتها بیشتر از سایر واحدها بود. رفت و آمد و قیل و قالی در سراسر اردوگاه دیده و شنیده میشد.

کامیونهای کاروان بفرمان یک افسر هندی که در کنار خیابان مدخل اردوگاه ایستاده بود از راست و چپ بطرف محل توقف خود پیچیدند فقط چند دستگاه اتومبیل چپ و کامیونت ما بعد از مذاکره مختصری با افسر هندی بطور مستقیم روبه قرارگاه کل حرکت کرد. مقابل چادر بزرگ پیاده شدیم. افسرانی که سوار چپها بودند یکسره بطرف چادر بزرگی که بقرار معلوم باشگاه افسران بود رفتند و روی صندلیهای صغری آهنی افتادند. سرهنگ دوم چادر مخصوص فرمانده اردوگاه وارد شد و مرا به دوتن افسرانی که مراقب بودند سپرد. تقریباً دو دقیقه گذشت و سرهنگ دوم بیرون آمد. باتفاق افسران مراقب چادر فرمانده اردوگاه رفتیم. سروان پاکت مهوری را که جا کسن در شیراباده بود تسلیم نمود.

ژنرال میتلند و بلسن فرمانده اردو یکی از ژنرالهای تمام عیار انگلیسی بود که شلواری کوتاه بایر اهنی آستین برگشته در برداشت، قدش خیلی بلندتر از افراد معمولی بود. در روی سینه اش - بالای قلب چندین رشته نوارهای نشان جنگی رنگارنگ میدرخشید در فاصله جوراب ساقه بلند تا نوار شلوار کوتاهش یکمشت بشم طلائمی با خالهای شبیه به کلک مک صورت دیده میشد. پوست صورتش سفید با گوشتهائی که بصورت چین و چروکهای آویخته میلرزید معلوم نمیشد از سرحد ۶۰ سال عبور کرده مخصوصاً لاغری میچ با و ماهیچه اش که بصورت مخروطی خیلی لاغر در آمده بود حکایت از گذشتن دوبار سی سال از عمرش مینمود. ژنرال نامه را از کاپیتان گرفته باره کرد و قبل از مطالعه برسد این شخص انگلیسی میداند؟

کاپیتان جواب منفی داد.

پس از مطالعه نامه نگاهی عمیق بر تابلای من افکند و بزبان فرانسه تق و لقی که همه

انگلیسیها کم و بیش بلغور میکنند پرسید:

- شما هیچ انگلیسی نمیدانید؟

- خیر.

- حتی یک کلمه؟

- چرا یک کلمه میدانم.

- کدامست آن یک کلمه؟

- هاواریو.

ژنرال و سایرین بقیقه خندیدند و مدتی در مقابل این جواب بشوخی و تفریح گذراندند

بعد ژنرال نگاه خیره و معنی داری که آثار خشم فروخورده از آن هویدا بود بمن دوخت

و گفت:

- بسیار خوب - پس شما باید منتظر بمانید تا باتفاق یک کاروان انگلیسی بارک بروید.

فعلاً باشما کاری ندارم.

آنگاه یک افسر هندی را پیش خوانده چیزی باو گفت - افسر مزبور نیز چهار نفر

از سربازان بشمالوی سیک را که منتظر دستورش بودند پیش طلبیده پس از ادای احترام

نظامی ژنرال چیزی بزبان خودشان گفت و بمن اشاره نمود که پیش بیفتم. ژنرال سری

بعنوان تودیع تکان داد - از کاپیتان و ستوان مراقب خود هم با اشاره سر خدا حافظی کردم

و پیشاپیش پاسداران هندی براه افتادم. از بین رده چادرهای متعدد افسران و سربازان

هندی - کامیونها - آشپزخانه های صحرایی و توپها گذشتم و بجاشیه شمالی اردوگاه که

از آنجا آبادی ده بید پیدا بود رسیدم. سرگروه بان به پاسداران بشمالوایت داد، سپس

محل توقف مراجع کامیونی تعیین نمود. دو نفر از سربازان تفنگ بدست در طرفین من باها

راباز کرده بمراقبت ایستادند و سرگروه بان باد و سرباز دیگری کارش رفت.

از ساعتی که پیاده شدم تار سیدن به محل توقف تمام انظار افسران و سربازان متوجه

من بود. همه باحالت تعجب و سکوت مرموزی بمن می نگریستند. وجود سربازان مسلح

در اطراف من باعث جلب توجه عموم شده بود. وقتی کنار کامیون ایستادم عده زیادی از

سربازان و گروه بانان بتماشای تنه افرد سیویل اردوگاه آمدند و این عده بچند زبان سخن

میگفتند که من حتی یک کلمه را نمیفهمیدم یکی از هندیها که عمامه تاجداری بسر داشت پیش

آمد و پرسید:

- رافیک - شما موسلم؟ (رفیق شما مسلمانید؟)

باسرا اشاره مثبت کردم.

آنوقت بین حضار بحال دلسوزی مطالبی رد و بدل شد. گروه بان باسدار پیداشد، بحال تشدد و تفریر سر بازان و امتفرق ساخته با اشاره دست و چشم بمن حالی کرد که نباید با سر بازان صحبت کنم - اگر هم فراورماری در بین باشد (با اشاره به تفنگ) هدف تیر واقع خواهم شد.

پس از این مذاکره مختصر، شلیک خنده گروه بان و سر بازان سبک که بقرار معلوم دل خونی از مسلمانان داشتند بلند شد و با متلکهای نیشداری که من نمیفهمیدم بمسخرم پرداختند.

قریب بیست دقیقه باین ترتیب گذشت و من وسیله تفریح و تمسخر سر بازان غیر مسلمان بودم - ناگهان آهنگ فرمانی شنیده شد.

تمام سر بازان باسدار در حالیکه زانو بر زمین زده بودند بر زمین نشستند. وقتی دو نفر باسداران مراقب من زانو زدند و تفنگها را آماده نمودند بندلم پاره شد زیرا من از این جریان و علت حاضر باش آنها بیخبر بودم و تصور کردم الساعه در این محشر خر باشلیک یکی دوتیر مرا به آبگوشت محله خواهند فرستاد. بالینکه شدت دلم میتپید سعی میکردم در قیافه ام آثار وحشت ظاهر نشود ولی اقرار میکنم که در لحظات بسیار وحشتناکی بسر میبرد. دلی قریب یک دقیقه با کمی بیشتر سر بازان در اینحال باقی ماندند و تنها کسی که در این موقع میجنبید و بمراقبت اطراف و حرکات سر بازان توجه داشت من بودم. در اینمدت بمن چه گذشت و با چه افکاری دست بگریبان بودم. چقدر افسوس میخوردم که مفت و مسلم کشته میشوم - قابل وصف نیست. همینقدر باینک نوع التهاب درونی و باناتر و تأسف از یک چنین مرگ بیمزه اشهد را خواندم و گفتم: شیرین - خسته بچه های من - خدا حافظ - باباجان شمارفت آنجا که عربنی انداخت!

ولی بعد از انجام تشریفات حاضر باش با کمال تعجب دیدم باسداران از جا بلند شدند و بحال اولیه درآمدند و بعد از این مسخره بازی که زهره ام را آب کرد میبویسم مانند من که این چه شوخی بیمزه ای بود با من کردند.

سر بازان بشمالوی هندی آنی چشم از مراقبت من بر نمیداشتند. نمیدانم باین حیوانات پیشمور در باره من چه گفته بودند که مرا مانند افعی خطرناکی میشناختند و بهمین علت متوجه کوچکتربن جنبش و حرکت من بودند. هر وقت دست بچشم میبرد این جنگلیهای بشمالو خود را جمع میکردند که مبادا میان ده دوازده هزار سر باز مسلح آنها را خنج سلاح کنم یا مثلاً مانند بخاری در فضا محوشوم و من از حماقت این حیوانات آدم نما در دل میخندیدم.

باز زده قدم دورتر و بروی من آشپزخانه سر بازان مسلمان هندی وجود داشت و آن چادری تیره بود که از درونش پیوسته دود خارج میشد. سر بازان هندی برای گرفتن شام دائماً باین چادر مراجعه مینمودند و هر يك با ظروف مسی لب تختی از آشپزخانه خارج میشدند ولی من نمیدانستم مـ توئیات بشقابهای آنان چیست.

وقتی شام سر بازان تمام شد یکی از همین بشقابها را برای من آوردند. دیدم مقداری عدس با مایمی بالنسبه غلیظ در آن ریخته اند - دو قطعه نان گرد سیاه رنگ - هر يك باندازه يك ظرف دسرخوری همراه این غذای هندی بود. از شدت گرسنگی نانی را که غیر از گندم و جو مقداری خله نیز با آن مخلوط شده بود بدندان گرفتم ولی جرأت نمیکردم بخورش بشقاب لب بزنم. سرانجام بنام آزمایش و مزه زه يك قطعه نان را بآن آوده بدهان بردم و دهانم آتش گرفت. مثل اینکه يك کیلو عدس را باین خروار فلفل از آن فلفلایانیکه کار اسید سولفوریک رامیکند جوشانده و بخته باشند تلخ - تند - زنده و مثل زهر مار بود. ناچار بشقاب را عقب زدم و بخوردن نان اکتفا کردم.

در يك ظرف حلبی که سابقاً قوطی کنسرو بود مقداری آب برای من آوردند. صرف شام مجلل با جویدن تمام دو قطعه نان سیاه و آشامیدن آب محتوی قوطی کنسرو خاتمه یافت. بعد از شام اندکی در اطراف کامیون در يك مسافت پنج متری راه رفتم بعد از جنبه سیکارتی که یکی از سر بازان هندی بمن بخشیده بود استفاده کردم. منتظر بودم بتو بالا بپوشی برای من بیاورند ولی آنچه انتظار کشیدم خبری نشد که نشد و هیچکس تفقد واعنائی نکرد از یکی از هندوهای مسلمان که دورادور ابراز ملاطفتی مینمود و از وضع اسف انگیز من متأثر بنظر میآمد با اشاره و حرکت سر و دست و زبان گنگ بین المللی پرسیدم آیا بمن بالا بپوشی، پتویی، چیزی از این قبیل خواهند داد؟ دستها را بطرفین باز کرده شانها را بالا انداخت و گفت:

- نمیدانی رافیک. (یعنی نمیدانم رفیق).

دیگر احتیاجی بشکمیل اطلاعات نداشتم. زیر کامیون رفتم تا از نسیم شبانه ده بید که برمای زمستانش آشنا بودم محفوظ بمانم و از حفاظ در آهنی کامیون که اربشت باز و آویخته بود برای جلوگیری نسبی از سرما استفاده کنم. در زیر کامیون بكمك هر دو دستم که از بوته های خار مجروح شده بود چاله بکلیه قبری گندم. ماسه های نرم زیر کامیون را بکنار زدم. زیر سرم را با جمع آوری ماسه ها بلندتر ساختم تا مثل بالشت مورد استفاده قرار دهم و چون خیلی خسته و کوفته بودم در این بستر طبیعی دراز کشیدم. نگهبانان منم نامردی نکرده بلافاصله دور کامیون را با سیم خاردار که در کامیون بود محصور ساختند تا راه فرار را مسدود کرده باشند.

چار و چنگال هندوها و رفت و آمد باسداران که هر دو ساعت یکدیگر را نمویسم می - کردند زیاد بود و من نمیتوانستم بخواب بروم. سرمای شب ده بید حتی در وسط تابستان قابل تحمل نیست.

قدری که از شب گذشت دیدم بدون روپوش با این سرمای زننده و سوز دار کار من تا فردا صبح زار است. نسیم خنکی از فاصله منتهای الیه در آهنی کامیون که بطرف زمین آویخته بود عبور میکرد و مرا آزار میداد، تمام موهای تنم بصورت عمودی در آمده بود و می لرزیدم.

ناچار بابر گردان کت تابستانی کردن و گوشهای خود را پوشاندم و دستها را در وسط دو پا قرار داده یک پهلوی در قبر ماسه ای خود چنبر زدم و از هر طرف ماسه ها را بیش کشیدم تا شاید اندکی گرم شوم، ولی امکان نداشت.

رطوبت کودالی که کنده بودم بیشتر باعث آزارم میشد و مانند اشخاصی که به تب از مالاریای دچار شده باشند تمام اندامم میلرزید. مجدداً بتلاش افتادم. فاصله در آنهین کامیون تازمین را با ماسه مسدود کردم و انتهای آنرا که مثل یک قطعه یخ شده بود در آن تپه ماسه ای فرو بردم. حین انجام این کارها پاسداران چندین بار با چراغ قوه جیبی عملیات مرا مورد رسیدگی قرار دادند گویا تصویری کردند میخواهم با چنگال خود از زیر کامیون تا فاصله غیر معلومی تقب بزنم و فرار کنم. وقتی میدیدند از سرما بجان آمده ام و اینهمه جان کندن برای گرم شدن است دشنامی بزبان خود داده چراغ را خاموش میکردند. باین حقه تاحدی از نفوذ سرما بداخل مقبره خودم جلوگیری کردم ولی باز مانند بید موله میلرزیدم (۱)

از نیمه شب گویا ساعتی میگذشت. نمیدانم چه وقت شب بود. یکوقت متوجه شدم یکی از هندیها روی زمین خم شده سعی میکند از لای سیمهای خاردار و دیوار ماسه ای مقبره من شکافی باز کند وحشت سراپای مرا فرا گرفته بود و منظور ناشناس را از این کار نمیدانستم چیست. گفتم:

- چه میخواهی؟

صدای خفه و دور که همان سرباز مسلمان هندی بگوش رسید. گفت:

- رافیک ... رافیک ... روتی (نان)

بیچاره سرباز مسلمان هندی در دل شب برای من دو قطعه نان و یک کوزه کاغذی بیسکویت آورده بود. این آشیز با عاطفه وقتی دانست من مسلمانم تصمیم گرفت هنگامیکه پاسداران بشمال و بیرجم و عاطفه سیک عوض میشوند و نوبت به پاسداران مسلمان میرسد مساعدتی در باره من بکنند این بود که در کشیک پاسداران مسلمان آنها و بیسکویت و نان جیره شخصی خود برای من آورده بود.

با کمال حشمتی هدیه او را قبول کردم و گفتم:

- رافیک ... ممنون ... خیلی خیلی ممنون.

آشیز مسلمان هندی با خوشوقتی و مسرت آهسته برخاست و دور شد. خیلی احتیاط

(۱) - سرمای ده بید و گردنه کولی کش نزدیکی آن، در تمام فارس معروف است. اهالی فارس لطیفه ای در این مورد دارند بدین قرار: «از سرما پرسیدند منزلت کجاست؟ گفت: «کلبه خرابه ای در ده بیدارم» و از نام «کولی کش» هم معلومست که سخت جانترین انسان یعنی «کولی» را از پا در میآورد. سرمای ده بید حتی در شبهای تابستان هم قابل تحمل نیست.

می کرد افسر با گروه بان سیکها که بفاصله بیست قدمی بالای سر من در چادرهای خود آرمیده بودند از این جریان بوئی نبردند و بیدار نشوند و من چون هیچ وسیله ای در آن تاریکی شب برای اثبات و ابراز حشمتی نداشتم ناچار سپاسگزاری مفصلتر را بصبح موکول نمودم. با تمام احتیاطهایی که آشپز هندی نمود یکی از سربازان سیک متوجه شده بود که این سرباز چیزی برای من (که یک نفر جاسوس خطرناک آلمانی معرفی شده بودم) آورده است.

بهرجان گفتم بود شب را بروز رساندم. صبح شد. شبی بر من گذشت که با در نظر گرفتن کیفیت نسبی نظیر آن بر کاپیتان سکات (۱) دومین کاشف قطب جنوب نگذشت.

آفتاب با هزاران غمزه و عشو، خیلی کندتر از روزهای دیگر از افق بالا میآمد. نسیم سحری ده بید که از شکاف بوئات و کویراوت میوزید در تمام عروق و اعصاب نفوذ مینمود. پاسداران بیرجم و انصاف سیک که ریخت مرا ندیده بودند و تصور میکردند زیر این کامیون غول بی شاخ و دم را زنجیر کرده اند و باید بهمان حال بماند تا افسر نگهبان شان برسد اجازه نمیدادند از مقبره خود بیرون بیایم زیرا این پاسداران بیلز تازه، از آن درندگان جنگلی بودند که از وضع من اطلاع نداشتند و اصلاً هم مرا ندیده بودند.

باین جریان وقتی پی بردم که خواستم بادت خود سیم خاردار را باز کرده از کور ماسه ای بیرون بروم. هنگامی که با سیم خاردار و روبرو می رفتم یکی از پاسداران جلو آمده باتوپ و تشر مرا از اینکار مانع شد و چیزی هم گفت که البته جزدشنام نبود و در تعاقب این عبارت خود او و رفیقش بقیقه خندیدند. مثل اینکه مار خطرناکی را در لانه اش بدام افکنده باشند. ناچار منصرف شدم و مانند تا بیینم چه پیش خواهد آمد و این جانوران بشمالو چرا از خروج من دست و پا بسته از این یخچال جلوگیری میکنند. بدتر آنکه نه من زبان این درندگان را نمیفهمیدم و نه آنها زبان آدم سرشان میشد. مدتی قریب بیست

(۱) - کاپیتان سکات Cap. Scott افسر باز نشسته ارتش امپراتوری انگلیس بود که در سال ۱۹۱۰ میلادی برای کشف قطب جنوب با کشتی (ارض جدید) باتفاق هیاتی بقطب رفت. این فرد برای نصب پرچم کشور خود در کنار پرچم آموندن کاشف معروف نروژی که مقادیر حرکت سکات نخستین بار بقطب جنوب رفته بود بسال ۱۹۱۲ در سرمای ۶۰ درجه زیر صفر با تحمل مشقاتی که بیرون از طاقت ابتاء بشر است بالاخره پرچم میان خود را در جوار پرچم کاشف نروژی که اندکی پیشتر بقطب رسیده بود بر افراشت ولی این شهادت بقیه جانش تمام شد زیرا در مراجعت بملت تمام شدن آذوقه و سوخت و کم کردن راه در آن جهنم سرد میسر نشد و در خواب خود منجمد گردید. وقتی خبر مرگ سکات بلندن رسید امپراتور انگلیس با احترام او و تجلیل روح بزرگش زانو زد و بحساب خودشان بزرگترین افتخارات تاریخی را نصیب خانواده سکات نمود.

پیشکش
"په نیرستان"
www.tabaristan.info

دقیقه - کمتر بایست گذشت ولی برای من این لحظات بسیار دشوار و تلخ و سنگین بود. بالاخره سرنگهبان آمد و خود او شخصا سیم خاردار را بکنار زده اجازه داد برای رفع کسالت و کشیدن خمیازه بیرون بیایم. من مدت ۱۰ ساعت در زیر این کامیون کدائی حتی نتوانسته بودم بنشینم و بهمین جهت مثل محکومین باعمال شاقه‌ای که ساعتها بازوان و پاهاى آنانرا محکم طناب پیچ کرده باشد. قدرت حرکت نداشتم. مدتی جان کردم تا خواب رفتگی و رخوت، اعصاب و بیجسی عضلاتم بحال عادی برگشت و از مقبره بیرون آمدم. براستی در مدت ۳۲ سال زندگی خود تا آنروز هرگز نور آفتاب را مثل آن دقیق، دلچسب و روح پرور و جان بخش ندیده بودم. در دوره طفولیت روزی بانگیزه حماقت بچگانه کبوتری را که بطمع دانه بمنزل ما آمده بود گرفته و برای اینکه فرار نکند بالهای آن برنده بی آزار را بستم - خیلی محکم و باریسمانی سخت. پس از سه چهار روز موقعی که مطلب را بروز دادم و مادرم کبوتر بینوارا از گوشه صندوق خارج ساخت و پروبالش را باز کرد دیدم حیوان زبان بسته و مظلوم قدرت پرواز را از دست داده و مانند قطعه گوشتی بر زمین افتاده است. مدتی کبوتر بیچاره را زیر و رو کردم تا شاید پرواز کند و روح مرا از يك عذاب باطنی برهاند ولی فریب دوساعت کبوتر بهمان حال افتاده بود و کوچکترین حرکتی نمیکرد. چه اشکها که ریختم - چه خون دلها که از این حالت پژمردگی برنده ضعیف و زیبا خوردم. چقدر بسرو صورت زدم و چگونه آب و دانه و آتش آوردم تا سیر و سیراب و گرم شود و پرواز آید و نشد. در این لحظه بیاد همان منظره غم انگیز کبوتر بینوا افتاده بودم. آنروز مادرم مدتی گریست و بالاخره باز حمت زیاد و باماساز دادن پروبال، کبوتر را بحال آورد. اندکی جست و خیز کرد و سرانجام پرواز آمد. روی شاخه درختی نشست و پس از لحظه در نتیجه ضعف بر زمین افتاد و جان سپرد. سه روز بعد از این واقعه که یکمهر مرا اندوهگین نمود دیدم کبوتر دیگری روی دیوار مقابل منزلان نشسته و سر را با وضع غم انگیزی در گردن فرو برده است. این برنده حساس هم در نتیجه همین یاس و نومیدی نصیب گریه تیز چنگالی شد و جان خود پیوست.

يك لیوان لعابی چای با مقداری نان - از همان نان تلخ دیشبه برای من آوردند بعد از صرف ناشتایی افسر باسدار هندی پیدا شد. قدری از من دلجوئی کرد منهم این تعارف بیمعنی را تحویل گرفتم و هضم کردم. اگر نمیکردم چه میکردم؟ - از وضع شب گذشته پرسید. تفصیل را مختصراً گفتم. دستور داد از امشب دوتخته پتو که در کامیونی رویهم ریخته بودند بمن بدهند. بعد نگاهی بسرو وضع من افکند و وقتی دید پیراهنم یکبارچه خاک و گرد و غبار است باسدار را پیش خواند و گفت يك قطعه صابون بآودهید که برود پیراهنش را بشوید.

در حدود يك کیلومتر و نیم زیر آفتاب گرم و سوزان که برخلاف سرمای شب گذشته خیلی زننده و پرحرارت بود راه رفتیم. کفش من عبارت از يك جفت گیوه ظریف و خوشبافت کار چوبینه آبا ده بود و چون دشتهای اطراف ده بید از بوته‌های خارانیوه پوشیده شده بود در حین راه رفتن مجبور بجست و خیز شدم که خارهای و لدالز نای بیابان مرا آزار ندهد باینوصف بوته‌های خار در این راه بیمانی خدمت بسزائی بمن کردند و پس از رسیدن بمقصد مدتی باهارا ماساژ میدادم که التیامی بسوز نیش خارهای بین راه داده شود.

بپه‌ر آب رسیدیم. سر بازان هندی مثل اینکه کنار رود گنگ یا گانگ و سندانجام فرائض دینی و مذهبی خود مشغولند بشتشو پرداخته بودند. قبل و قال و شوخی و مسخره بازی و جفتک و سروصدای غلتیدن و غوطه خوردن آنها در آب هیاهوئی بر پا کرده بود. چند نفرشان که شوختر و بذله‌گوتر از سایرین بودند وقتی مرا تحت مراقبت سر بازان دیدند با چشمهای دریده مینگریستند و خوشمزگیشان گل کرده بود اینها بنای درفشانی و نمکپاشی برای خندانیدن سایرین نمودند، پیدرپی ریشخند میکردند. یکی میگفت «رفیک-حبسی؟» یعنی رفیق زندانی هستی؟ بعد دیگری و سومی و چهارمی و بالاخره بهیأت اجتماع مسخره‌ام میکردند: صدای رفیک رفیک از هر طرف بلند بود. چون از من دفاع و اعتراضی ندیدند جری‌تر شدند و یکی از سر بازان که میدید من اعتنائی باین زخم زبانها و ریشخندها ندارم پیش آمد و بعد از چند کلمه گفتگو بامراقبین من و اطلاع از اینکه مسلمانم شرمند و منفعول برگشت و سایرین چیزهایی گفت. من فقط کلمه «مسلم» را میفهمیدم. این کلمه اقرع‌عقی در سر بازان کرد بطوریکه دیگر خاموش شدند.

لغت شدم. لباس زیر را خارج کرده بشتشو پرداختم. من از رموز لباسشویی

بهبود چه اطلاع نداشتم و نمیدانستم چه باید کرد که خاک و کثافت از جامه سترده شود. مدتی پیراهنم را با کف صابون چنک زدم. دوبار - سه بار - چندین بار این عمل تکرار شد تا بالاخره چیزی از آب درآمد. اگر در مدارس ما بجای حفظ اشعار بیمعی و فورمولهای بیمصرف و حل مسائل باوه و بیپوده که در تمام عمر بدر کسی نمی خورد قواعد عملی زندگی را بشاگردان یاد میدادند بر مراتب بهتر و مفیدتر بود. افسوس که سالهای متعادی عمر گرانمای جانان و نوباوگان را برای فرا گرفتن و حفظ کردن مطالب بوج و غیر ضروری تلف میکنند بی آنکه نتیجه ای عاید کسی شود. در این عصر کار و کوشش اطفال را مجبور میسازند اشعار فلان شاعر بدبخت را که چندین صدسال پیش بادیوزگی و مداحی هر بخوبر قلدلر حمالی معاش خود را تأمین می نموده و گاهی این قصاید از شصت و هفتاد بیت متجاوز است حفظ کنند. تدریجاً حفظ کردن این اشعار بیمصرف و مهمل جای خود را به فورمولهای چرندتر و مهملتر از اشعار و لطائفات عروض می دهد. هرگز هیچ يك از معلمین و استادان فهمیده و باشعور يك روز حتی يك ساعت درس عملی زندگی را بشاگردان نمی دهند. بیاد دارم هروقت از معلم می پرسیدم این اشعار و این فورمولها بچه درد مامی خورد من فضول و «بد اخلاق» را از کلاس بیرون می کردند با مقابل تخته سیاه مجبور می کردند يك بار بلند کنم و تا آخر ساعت مثل مرغ در حال چرت زدن بمانم و مورد ریشخند بچه ها واقع شوم که چرا بیرنامه فرهنگ اعتراض و توهین نموده ام. ما کسیم گور کی - و بنستون چرچیل - برنارد شا همه مدرسه و برنامه فرهنگ کشورهای خود را بیاد تسخیر گرفته و گویند «مادر مدرسه هیچ چیز یاد نگرفته ایم» ... و واقعاً همینطور است. قدر مسلم اینست آنچه در مدرسه بشاگرد یاد می دهند نه بدر دنیا می خورد - نه آخرت. بپیشانی بپیشانی می بینیم که این محفوظات بی فایده و متلف عمر عزیز يك باباسی ارزش ندارد و وقتی هم که زدیم بچاك بنده تصور نمی کنم حضرت عزرائیل و اسرافیل و میکائیل و درویش و زرد آبل از ما حل معادلات دو مجهولی و سه مجهولی و فورمولهای چرند و حفظ اشعار بی بهره متصرفین لات و کدا پیشه را بخوانند. و راستی چقدر مسخره است که این رویه غلط اندر غلط همین طور الی یوم القیامه ادامه دارد.

هندیها بعد از آبنی و شستشوی لباس دسته دسته بار دوگاه بر می گشتند. بکنفر دستفروش دوره کرد از امالی ده بید که تصور میکنم امروز از «رجال و محترمین ما» بوده باشد) باطبیقی بر از انگور نارس بکنار نهر آمد. در مدت کوتاهی سربازان هندی با مبادله صابون و نان و جوراب و بیسکویت و قوطی های کنسرو و تیغ و اشیاء متفرقه دیگر انگور او را غارت کردند. دستفروش باجیب و بغل و طبق پر از کالاهای متفرقه و شادی و مسرت بی اندازه دوان دوان بآبادی برگشت تا باز هم برگردد و غوره را با اشیاء سربازان مبادله نماید.

در انتظار خشك شدن ملبوس خود بودم. مراقبین هندی که تمام شب گذشته پاسداری کرده بودند در گودالی دراز کشیدند و بر اثر خستگی و بیخوابی دیشبه بخواب شیرینی فرو رفتند. بگوقت من متوجه شدم جز چند نفر سرباز هیچکس آنجا نیست. بیچاره سربازان تفنگهای خود را در نزدیکی دستها گذاشته بیخبر از دنیا و مافیها بخواب رفته بودند. برای اینکه مبادا کسی احیاناً دستبرد یابین دو سرباز هندی بزند و یا مثلاً دستفروشان ده بید تفنگهایشان را نربایند آنها را برداشته نزدیک لباسهای شسته خود زیر بوته های «مك» (۱) پنهان کردم. قریب نیم ساعتی گذشت. یکی از سربازان هندی سرانیمه از خواب برخاست و با وحشت زاید الوصفی متوجه غفلت و خبط خود و رفیقش شده او را بیدار کرد. من که روی بسته طرف مقابل نهر دراز کشیده و متوجه حالت ترس و بیم سربازان بودم دیدم هر دو بحال تضرع و الحاح سراغ تفنگهای خود را از من می گیرند. بیچاره ها هر يك مثل اینکه مرك را پیش چشم مجسم ببینند وحشت زده و پریشان بودند با ترس و تردید و بیم و امید بهر طرف نگاه میکردند. گویا می ترسیدند الساعة باشلیك دوتیر آنها را بعالم اموات خواهند فرستاد و یا اگر از این حیث بیمناك نبودند از مجازات اردوگاه واهمه داشتند. از مشاهده حال پریشان آنان خنده ام گرفت بزودی با اشاره دست و بزبان بین المللی بآنها فهماندم که بی جهت مضطربند و من چون ترسیدم تفنگهایشان را سایر سربازان با مثلاً انگور فروش دوره گرد بر باید این بود که آنها را برداشته نزدیک خود گذاشتم. بعد تفنگها را از زیر بوته های سبز «مك» خارج کرده بسربازان دادم. بقتنکهای مخزن تفنگها رسیدگی کردند و درست بود.

من نمیتوانم حالت وجد و شغف این دو سرباز خردسال هندی را در این موقع شرح بدهم. همبقتنرمیدیدم مثل اینکه روح تازه ای در کالبد آنها دمیده شده باشد از مسرت نزدیک بود بیرواز آیند. باقیافه هایی که منتهای حقتناسی آنان را نشان میداد دستهای مرا بوسیدند و بعد بایکنوع مهر و محبت صمیمانه خود را در اختیار من گذاشتند که هروقت میل دارم بار دوگاه بر گردم.

در نیمه راه اردوگاه به گروهیان پاسدار که اوهم مسلمان بود برخوردیم و چون از تأخیر ما مضطرب شده بود سراغ ما آمد تا مبادا سربازان دسته گلی بآباد داده باشند. وقتی از سربازان ماجرای تفنگها را شنید قافه ناراضی و درهمش باز شد. دست روی شانه من گذاشت و اظهار ملاطفت زیادی کرد. البته من از مجموع حرفهای او جز آنچه بقرینه درک میشود چیزی نمی فهمیدم و قادر بجاوابگویی هم نبودم ولی بطور کلی جز ابراز مسرت در چهره او نمیدیدم.

بار دوگاه رسیدیم. گروهیان پاسدار يك قطعه تیغ با دستکاه اصلاح صورت خود را

(۱) - همان بوته شیرین بیان است که فارسیها آنرا مك مینامند و در صفحات غرب يك میگویند. البته در سایر نقاط کشور هم باینرمعول اسامی دیگری دارد که من نمیدانم.

در اختیار من گذاشت و اینکار را خیلی ضروری تشخیص داده بود. دو نفر سر بازان مراقب که در موضوع تفنگها بمن اعتماد کاملی پیدا کرده بودند هر يك مجرمانه مقداری بیسکویت و قندونان و یکنوع آب نبات آوردند. نزدیک ظهر دانستم آشپز دیشبی را که برای من نان آورده بود با چند ضربه شلاق مجازات کرده اند. جریان امر را گماشته افسر سیک که در اردیکی چادر را بایش دراز کشیده بود با فسر اطلاع داد.

من از این پیشامد بسیار اندوهگین شدم و چون خود را مسبب تازیانه خوردن آشپز هندی میدانستم دستخوش یکنوع شرم و آزر و اندوهباری شدم.

تا شامگاه آنروز جز رفت و آمد سر بازان و تعویض پاسداران خبری نبود. طرف شروپ باز همان جریان آماده باش سر بازان تکرار شد ولی ایندفعه دیگر برای من عادی بود. برای شام من دو قطعه نان و چند سیب زمینی پخته و دو تخم مرغ آب پز آوردند دو تخته پتواز. وجود پهای یک کامیون هم بمن دادند که خیلی خوشحال شدم. آنشب را بهمان ترتیبی که ذکر آن در اولین شب گذشت برگزار کردم. روز دیگر نزدیک ظهر یک کاپیتان جوان و خیلی خردسال انگلیسی که جوانی ریز و کم چنه از خود راضی و لوس و نتر بود بدیدن آمد. این سروان از آن حرامزاده های روزگار بود. بی اندازه متارعن و مغرور بنظر میرسید آقا فسر دستها را بکمربنده بایک نوع نخوت و باد و بروت که مخصوص جوانان خام و بی تجربه ۲۲ ساله است سر تاپای مراد قیقا تماشا کرد و چون فرانسه را خوب حرف میزد: بالحنی که طاعنه و شماتت از آن هویدا بود گفت:

- هه..... کومان ساوا؟ Comment Cava (چطوری؟)

- پامال Pasmal (بد نیست).

- خوب بگو ببینم کجائی هستی آقای فاشیت؟

از این کلمه اخیر کاپیتان بیاد داستانی افتادم:

مرد کاسب بیچاره ای در عهد شاه شهید باخواندی مبلغی پول قرض داده بود. آخوند مفتخور که بهضم کردن اینقبیل بولها عادت داشت مدتها از پرداخت بدهی خود سر باز زد و کاسب هم وقتی دید یارو دارد از بیخ عرب میشود باخواند فشار آورد و چند نفر را شاهد گرفت تا پولش را از حلقوم شیخک بیرون بکشد. آخوند وقتی خود را با چنین اوضاعی مواجه دید و صله بایبگری را که در آن ایام خیلی رواج داشت بجامه طلبکار چسباند و از شر کاسب مادر - مرده راحت شد کاسب بینوا مدتها زحمت کشید تا باهل شهر ثابت کرد که بابی نیست. البته موضوع طلب از بین رفت. منهم بسایک چنین وضعی مواجه بودم. معامله آقایان بامن درست نظیر تکفیر آخوندک بود. پس از لجه ای سر برداشتم و در حالی که میخندیدم گفتم:

- آقای کاپیتان - من ایرانی هستم.

- چکاره ای؟

- مستخدم دولت.

- درجه شغل و سمتی؟

- کارمند وزارت دارائی.

- چند سال داری؟

- ۳۲ سال.

- کجا هستند آن راهزنانی که میخواهند به کاروانها وارد و گاه مادستبرد بزنند؟ چرا رفقای شما خود را نشان نمیدهند تا با مسلسل آنها را درو کنیم.

تازه دانستم که علاوه بر فاشیت بودن همدست راهزنان هم شده ام. دردل برای این حرفه جدید بخود تبریک گفتم. خیلی عصبانی شده بودم. من نمیدانستم باین مردم جنایتکار چه جوابی بدهم. بالاخره گفتم:

- کدام راهزنان آقای کاپیتان؟ شما از کجا و بچه دلیل مرا همدست راهزنان خیالی و فاشیت شناخته اید؟ اصلاً شما چه میدانید من کیستم؟

- کدام راهزنان؟.... میبرسی کدام راهزنان؟ همانهایی که خیال کرده اند میتوانند بهاشب بخون بزنند. همانها.

- خواهشمندم از موهومات صحبت نکنید. اینها دستک دنیکها نیست که شما درست کرده اید.

- اگر راست می گویند رفقای شما بیایند خود را نشان بدهند تا درست و حسابی بآنها بفهمانیم شبیخون زدن چه مزه ای دارد.

- کی؟ چی؟ مقصودتان چیست؟ اصولاً این حرفها بمن چه ربطی دارد؟

- خیال میکنی مانمی دانیم؟

- آقای کاپیتان - من از حرفهای شما چیزی نمیفهمم.

- خوب... آلمانی میدانم؟

- خیر.

- انگلیسی چطور؟

- ابدأ.

- خیلی حاضر جوابی، معلوم میشود از خودت راضی هستی.

- چرا نباشم؟ مگر چه شده؟ اصولاً شما چه حقی دارید مرا مورد بازخواست قرار دهید؟ شما که نمیدانید من کیستم و از کجا میآیم و چه کرده ام چطور بیمطالعه و بدون سابقه درباره من قضاوت میکنید؟ شما اول بروید از نماینده سیاسی کنسولگری خودتان در شیراز بیرسید علت سلب آزادی من چیست بعد اینجور درفشانی کنید. من میگویم در وطن من بعمال خیانت پیشه نباید میدان داده شود که انواع جنایات را مرتکب شوند و بحساب متفقین بگذرانند. اینست گناه من. خوب. حالا اگر یک نفر انگلیسی در لندن يك چنین مطلبی را عنوان کند و با خیانت و خیانتکاران خودی مبارزه نماید آیا بنظر شما چنین

پیشکش "مجید سلیم" به تبرستان
www.tabarestan.info

فردی را باید مجرم دانست. «باشما احساسات ملی و وطنی اورا تحسین میکنید؟ جواب بدهید. آيا شما بين ناسیونالیست و فاشیست تفاوتی قائل نیستید؟ سروان جوان سر بر زیر افکند. يك لحظه ساکت شد. بعد سر برداشت و گفت:

— بهر حال شمارا به تاجویل داده اند که سلطان آباد برسانیم. آمدم بشما اطلاع دهم که چون تادروز دیگر اینجا مانور داریم ناچار باید صبر کنید تا ستون براه افتد و شمارا برساند.

— اگر صبر نکنم چکنم؟

— هیچ.

— هیچ که هیچ.

سروان لحن کلام خود را تغییر داد. بحال نوازش با فسر نگهبان که يك ستوان هندی بود چیزی با انگلیسی گفت. احساس کردم دستور تأمین آسایش مرا میدهد..... و رفت. در موقع رفتن هم بمن سلام نظامی داد.

دیگر طرز رفتار مأمورین با من عوض شد. غذای مرا تغییر دادند و بهتر کردند. ناهار مقداری سوپ تمیز با گوشت میآوردند. شبها تخم مرغ نیمرو با سیبزمینی سرخ کرده و گوشت کنسرو میآوردند. ناشتائی مقداری بیسکویت خوب و قند بیشتر همراه داشت. اجازه داشتم مقابل کامیونها راه بروم. در مجاورت کامیون روی چندین پتوی نو که بجای تشک بود استراحت کنم. هر روز دو بسته سیگار و ناویکت بمن میدادند. با هندیها در مواقعی که افسران انگلیسی دور بودند مثل اشخاص لال با اشاره سر و دست و چشم و ابرو صحبت میکردم. کاپیتان سیک که ریش توبی براقی داشت و بیشتر گفتم که فاصله کمی از آسایشگاه من چادر زده بود گاهی از دور با من تعارف میکرد و ولی هرگز نزدیک نمیآمد مبدا جاسوسان خودشان با ولیای امور انگلیسی غیر بدهند. هر وقت يك افسر انگلیسی از دور پیدامیشد فرمان خبردار می دادند ولی با من و افسران هندی اعتنائی نمیکردند. همینکه افسر انگلیسی دور میشد محیط خشک و رسمی و نظامی من خود را به بیخیالی و وارستگی می داد. باتمام این احوال سربازان سیک با افراد مسلمان میانه ای نداشتند و از طرز رفتارشان معلوم بود که بخون یکدیگر تشنه اند. در کشیک سربازان سیک هر وقت میخواستم مقابل کامیون قدم بزنم سربازان پشمالو ممانعت می کردند و تذکر می دادند که از جلو کامیون نباید دور شوم. تقریباً همیشه با اعتراضات سربازان سیک دشنام جانانه و متلک های مرسوم خودشان مخلوط بود و معمولاً پس از این متلکها سربازان وحشی پشمالو بحال تمسخر می خندیدند.

من از این سربازان هرگز بهیچکس شکایت نکردم زیرا میدانستم این بی شعور های بدبخت و احمق مثل یاردا انقلابیهای ارتش خودمان وقتی یکنفر سیویل را برای مراقبت تحویل می گیرند تصور میکنند حیوان درنده و خطرناکی را با آنها سپرده اند که با نهایت

خشونت و استبداد و بیرحمی باید او را در منگنه بگذارند و هر بلائی را که دلشان بخواهد بر سر او بیاورند. هر وقت پاسداری عوض میشد اوضاع از همین قرار بود و من چون نمی توانستم هر لحظه از پاسداران بمافوقشان شکایت کنم و بقول آقای عبدالله مستوفی جبر جبرك اردوگاه بشوم و اینکار را هم بیهوده می دانستم لذا تحمل میکردم و کاملاً خود را مطیع آنها نشان می دادم.

در این باب خاطره ای هم داشتم باین تفصیل:

چند سال پیش بایکی از افسران دوست خود (۱) مقابل در ورودی باغشاه (لشکر اول) صحبت میکردم. در همان وقت برای تعویض پاسدار دم در آمده بودند. پاسدار جدید يك سرباز روستائی بیسواد و گویا از اهالی اشتیارد باخرقانت بود که برای اولین بار بعد از چند ماه خدمت اورا بی پاسداری در ورودی باغشاه میکارند. گروهیان موقعی که پاسدار را عوض کرد و طرز ایستادن و گرفتن تفنگ را سرباز جدید یاد داد بزبان ترکی بطوریکه من بخوبی می شنیدم گفت:

— اگر دیدی یکنفر شخصی (اصطلاح معمول سربازان برای افراد غیر نظامی) خواست بطرف تو بیاید از بیست قدمی باو «ایست» بده — اگر اطاعت نکرد و پیش آمد با سرنیزه بشکمش بزن.

وقتی گروهیان رفت من موضوع را با فسر رفیق خود حالی کردم — خندید و به سرباز گفت:

— او هوئی هالو..... مبدا بیجهت خیریت بمرت بزند و شکم مردم را سوراخ کنی. اینجا اقوام و بستگان سربازان برای ملاقات می آیند و چیزهای خوراکی بهالباس برای آنها میآورند — نکند دسته گلی بآب بدهی... و من این عبارات را برای سرباز که فارسی نمیدانست ترجمه کردم. البته میدانستم از این بیلمزهای مطلق و خرمآب در کشور خرتو خر هند که چهل هزار دین و مذهب و خدا و نیمه خدا و بت و بجهت و معبودهای چوبی و سنگی و حیوانی از قبیل گاو و گوساله و مار و افعی و مجسمه و غیره دارند هر چه بخواهی یافت میشود.

مانور ۲۴ ساعته لشکر یادگان ده بید باشلیک رعب انگیز و ناگهانی توپها آغاز شد. تانکها — زره پوشها — کامیونها — اتومبیل های پر از سربازان — جیپ های افسران و

(۱) — شادروان فقید سروان عباسعلی ابراهیمی افسر مهندس که یکی از بهترین و شرافتمندترین افسران ارتش ایران بود. این افسر شریف و بلند همت که برای دفاع از حقوق سربازان چندین سال از ترفیع قانونی عقب افتاد در سال ۱۳۲۰ موقعیکه با اتفاق سربازانش از خدمات صحرائی مراجعت مینمود در خیابان نظامی تهران زیر کامیونی رفت و جان سپرد. سربازان زبردست این افسر نیکنام و بزرگواد برآستی او را تا سرحد پرستش دوست میداشتند و این عزیزست که در محیط ارتش خیلی کم اتفاق می افتد.

فرماندهان در دشت‌های شرقی آبادی ده بید و مدخل دره یوانات بحرکت و فعالیت درآمد.
 رده‌های سربازان هندی و انگلیسی دسته بدسته - گروه گروه در حال جنگ الکی
 پشت زره پوشها در حال پیشروی بود. توپخانه سنگین هر لحظه سینه کوه‌های شرقی
 اردوگاه را هدف قرار میداد و گلوله‌های توپ به‌هدف یا اطراف نشانه که در کمر کش
 کوه واقع بود اصابت مینمود. گردوغبار زیادی تمام میدان مانور را فرا گرفته بود.
 مسلسل‌های سنگین - خمپاره اندازها پیدرپی شلیک میکردند و آوازه فرزند طیارات بمب
 افکن و شکاری در آسمان ده بید غرش مینمود و گاهی این هواپیماها تا ۵۰ متری زمین
 با سرعت و غریو و حشتناکی پرواز میکردند. صدای گوشخراش توپها و رگبار مسلسلها
 تا آنجا - زره پوشها - واز همه مهیب تر غرش هواپیماهای جنگی که در این مانور شرکت
 نموده بودند مرا مبتلا بیک نوع سرسامی کرده بود زیرا تمام این جریانات برای همچو
 منی تازه‌گی داشت. من قبلا مانور سالیانه خودمانی را دیده بودم و این مانور هیچ شباهتی
 بآن خیمه شب بازی وطنی نداشتم. مانور ماعبارت از این بود که نیروی بادگان مرکز
 را هر سال یکبار بدو دسته کرده یکی را ۱۰ مایلا نیروی زرد و دیگری را قوای آبی می-
 نامیدند و این دولشکر یکی از تهران بی بندربار دفاع مینمود - دیگری فی‌المثل از دماوند
 بهران حمله‌ور میشد. در این مانورها فقط کامیون‌ها را در جاده‌ها می‌دیدند و قدرت نداشتمند
 از تپه ماهورها و فرازونشیبهای منطقه مانور بگذرند و بعد از قدری پیشروی و پس‌روی
 میگفتند قوای زرد فاتح شده و شاخ غول را شکسته است. همین - والسلام. بعضی اوقات
 هم برای نمکسود کردن عملیات جنگی زره پوشها و کامیون‌ها را با نظر و آن طرف
 میکشاندند و پس از حرام کردن مقداری بنزین بی آنکه يك تیر از مسلسل‌ها و توپها
 و طیارات شلیک شود بایان مانور اعلام میکردید. باز دیدی از واحدها میشد و عملیات خاتمه
 مییافت. اما مانوری که من در ده بید دیدم با کمی اختلاف شباهت بشیرد حقیقی داشت که
 در فیلمهای جنگی دیده بودم. در گیرودار مانور هنگامی که منظره شلیک و اصابت
 گلوله‌ها را به‌هدف سینه کوه تماشا میکردم ناگهان بر اثر يك انفجار مهیب من و چند
 نفر از سربازان هندی که در نزدیکی بودند بزمین پرت شدیم. معلوم شد یکی از توپها
 کالیبر بزرگ پس از تغییر مکان بنزدیکی ما آمده موضع گرفته و شلیک نموده است.
 فشار هوا و رعب صدای این گلوله توپ بی بیر بطوری شدید و سهمگین بود که تمام دشت
 پیرامون مارا بلرزه در آورد و من همانطور که روی زمین افتاده بودم تا چند دقیقه احساس
 نمیکردم در گوشه‌هایم آهنگ رعد آسای ناقوسی قوی طنین انداز است.
 اتومبیل جیبی با سرعت رسید. کاپیتان کوچولو که سمت راست و در قسمت جلو نشسته
 بود بحال خنده و در موقعیکه پای راستش را بر زمین می‌گذاشت سر را برگردانده رو بمن
 کرد و گفت:

- ها ... چه شده؟ چرا روی زمین دراز کشیده‌ای؟

- شلیک توپ مرا باینحال انداخته.
 - اهمیت ندارد. قدری پنبه در گوشها فرو کنید.
 - پنبه در گوش کردن مانع پرت شدن نیست. به علاوه پنبه از کجا بیاورم؟
 - چیزی نیست. الساعه توپ تغییر محل می‌دهد.
 سپس چیزی با فسر دیگر که پشت فرمان جیب نشسته بود گفت و هر دو بقیه پنبه‌ها خندیدند
 جیب براه افتاد و کاپیتان در اثنای حرکت دستش را بحال تودیع تکانداد. در مدتی
 کمتر از سه ثانیه اتومبیل در گردوغبار فرو رفت و بسرعت از نظر پنهان شد.

غروب چهارمین روز توقف در ده بید که مانور بیابان رسیده بود افسری هندی بمن
 اطلاع داد که باید بقرارگاه کل بروم. تحت حفاظت چهار سرباز هندی بقرارگاه رفته.
 در آنجا همان جوجه کاپیتان انگلیسی افسر هندی را مرخص کرد و باتفاق او سه نفر سرباز
 انگلیسی بسوی زاویه جنوب شرقی اردوگاه رفتیم. اینجا آسایشگاه تفکیکی سربازان
 انگلیسی بود. بیک محوطه مستطیلی که در دو ضلع طولانی جنوبی و شرقی و غربی آن
 رده کامیونها قرار گرفته بود وارد گشتیم. عده زیادی از سربازان سفید پوست انگلیسی
 هریک نزدیک کامیون خود مشغول کاری بودند. داد و فریاد و مسخره بازی در سرتاسر این
 محوطه شنیده میشد. یکمده صورتشان را اصلاح میکردند. گروهی در حال رقص و آواز
 و برخی بشتشو مشغول بودند. چیزی که بنظر من غریب و مضحک آمد این بود که
 چند نفری از سربازان برای نظافت و شستن بدن خود لخت مادرزاد دیده میشدند. بلی لخت
 مادرزاد. «اسباب زندگی» این سربازان از هر دو جانب خلفی و قدامی بیدریغ معرض تماشای
 و افکار عامه قرار داشت و من از دیدن این وضع از خنده خودداری نتوانستم.

کاپیتان کوچولو از من پرسید:

- چرا میخندی؟

- از این مناظر.

- چطور؟ مگر غریبی دارد؟

- برای شما خبر ولی برای من کاملا تازه‌گی دارد.

- چه فرق میکند؟ اینها هم مثل من و شما هستند. ماهم وقتی لخت شدیم حیوانی مانند
 اینها خواهیم بود. مگر غیر از اینست؟

- نه ... صحبت در اینست که لخت شدن در حضور اینهمه جمعیت کار خیلی صحیحی
 نیست.

- خیلی هم بد نیست.

- آخر لخت و عریان؟ حتی بدون يك زیرشلواری که پس و پیش انسان را بپوشاند؟

- فرقی چیست؟ اینها چه چیز بیش از ما دارند که مضحك و عجیب باشد؟
- البته چیز اضافی ندارند ولی بین ما این کار قبیحست.
- ولی بین ما درجائیکه از جنس مخالف نباشد خیلی هم عادیست.
- هنوز خیلی از عوالم تمدن شما در کشور مارخنه نکرد. از جمله همین لغت شدن در انتظار عموم است.

از وسط محوطه عبور میکردم. سر بازان انگلیسی بر اثر دیدن یکنفر سیویل بین خود همه دست از کار برداشته در حالیکه با کنجکاو بن مینگریستند چیزهایی با هم میگفتند. تعارفات عجیب و غریب و الفاظ بیمعنی از اطراف بگوش می رسید. تماشای فیافه ها و ادا احوال مضحك سر بازان مرا سخت برحمت و انفعال افکنده بود. فریادها و هاوا از همه جا شنیده میشد. مسخره بازی و ژستهای سر بازان تماشایی بود. از مقابل هر اتومبیلی عبور میکردم شیشکی و صدای حیوانات مانند سك و گربه والاغ و خوک و شروس و شغال و گفتار بگوش می رسید. هم از این اوضاع و توجه سر بازان بخودشونده بودم و هم از خنده خودداری نمی توانستم مخصوصاً وقتی یکی از سر بازان برای خوشمزگی بادی بصدای بلند از خود خارج کرد نزدیک بود از خنده روده بر شوم.

کاپیتان کوچولو این منظره را می دید و جرأت نداشت چیزی بگوید زیرا سر بازان انگلیسی در حال استراحت بهیچوجه قید و شرم و نرا کتی نمی فهمند. در سرتاسر محوطه سر بازان سر کشیده بودند و مرا تماشا میکردند. از جملاتی که آنها بر زبان میراندند کلاه «جرمنی» را که گاهگاهی بگوش می رسید می فهمیدم و معلوم میشد این مردم باهوش مرا آلمانی پنداشته اند.

آیا یک چنین هوش و فراستی شایسته تمجید نیست؟

این هوشیاری و دقت نظر منحصر بر سر بازان نبود حتی ورزیده ترین عمال سیاسی اینها هم چنانکه دیدیم و خواهیم دید از مشاهده يك عکس بدون اینکه کمترین زحمت تحقیق و رسیدگی را بخود هموار سازند مخلص را فاشیست خطرناکی شناختند. يك نمونه دیگر از صحت تشخیص و اصابت نظر افسران آزموده را بعداً در بازداشتگاه اراك دیدم و بالا برای اینکه خواننده کمی بخندد یا باین اوضاع مسخره و مضحكه بیشتر آشنا شود قدری از حوادث پیش میافتم و این واقعه را نقل میکنم:

سه ماه بعد از این جریان موقعی که در بازداشتگاه اراك بودم پیشامد اسف انگیز و در عین حال مضحکی نمود. يك استوار هوایی بنام حسین نوری کرمانشاهی موقعیکه با يك رسمی نیروی هوایی مرکز مقداری لوازم هواپیما از جمله جلد يك باراشوت (چتر نجات) را با هواز میبرد بین راه یعنی در داخل ترن او را توقیف کردند. استوار نوری که هرگز چنین توقعی از متفقین عزیز و ارجمند خود نداشت با اطمینان خاطر حکم رسمی را

ارائه نمود ولی کار آگاهان زبردست انتلیجنت سرویس چون از سفیدی پوست این جوان تصور کرده بودند که یکنفر جاسوس آلمانی را بچنگ آورده اند حکم را ضبط کرده خود استوار نوری را بیازداشتگاه اراك فرستادند. ترجمه حکم این استوار مدت يكماه بطول انجامید و در پایان کار وقتی دانستند این بیچاره يك مأموریت اداری دارد و هر پوست سفیدی آلمانی نیست او را از بازداشتگاه آزاد کردند لیکن طفلک بینوا همان روز استخلاص از بازداشتگاه چون چندین بار تحت الحفظ سر بازان هندی و انگلیسی باین طرف آن طرف کشیده شد از غصه يك چنین تعدی بیموردی دق کرد و در گذشت. من بعدها بدراشچوان رادر کرمانشاه سارایی کرمانشاه دیدم و بمجردی که نام فرزند جوانم را بگوش رابرد دیدم سيل اشك از دیدگان او سرازیر شد و بحالی افتاد که از گفته بشیمان شدم. عکس استوار نوری را هم از همین پیرمرد گرفتم.

من نمیدانم اگر کسی روزی برای مسخره بازی یا تنهن با او نیفورم يك افسر عالی رتبه انگلیسی و آلمانی و هندی عکس بردارد یا در عوالمی که برای تمام افراد بشر ضمن تقریبات پیش میآید در لباس مبدل عکس بردارد مأمورین دقیق انتلیجنت سرویس و افسران آزموده (!) صاحب چنین عکسی را جاسوس خواهند شناخت؟ اگر این طور است پس چرا این آقایان پرمعده و باهوش و فراست هنریشگان تماشاخانه های تهران را که هر روز و هر ساعت بلباسی در میآیند بعنوان جاسوس و فاشیست و دشمن خطرناك خود دستگیر نکردند؟ و معجبم این پلیسهای زبردست چرا آنروزها نصره الله محترم - معز دیوان فکری - سارنگ - گرمسیری - تفکری - شیبانی - قنبری - محمدی - بهرامی - وسایر هنریشگان را که در تماشاخانه های تهران هر روز در لباس تازه ای نمایش میدادند توقیف نکردند.....

باتین تر خواهیم دید که آقایان از این شاهکارهای خنده آور زیاد دارند و منهم چند منظره از این کشفیات کریستف کلمبی را ضمن مقاله «فاشیستهای خطرناك» در روزنامه پیکار روز چاپ تهران نوشتم که مدتها در محافل مطبوعاتی تهران مورد بحث و تعجب و تمسخر قرار گرفت و اگر این مقاله مختصر بود همینجا نقل میشد. شاید هم در آخر کتاب عینا چاپ شود تا خواننده قدری بیشتر بخندد.

این شیر مردان باهوش و همشهریان شرلوک هلمس اگر تمام هنر نمایشپاشان از اینگونه باشد باید بیساط مسخره و مضحكه آنها خندید. من اکنون از این دستگاه جرم تراشی و جاسوس سازی که نمیخواهد بداند تمام این قبیل فجایع نتیجه اغراض و مطامع و مقاصد خادعانه عمال آنانست میپرسم:

آقایان برای اعطای مدال و نشان ب مأمورین سیاسی خود راه شرافتمندانه دیگری سراغ ندارند؟ آیا هرگز حساب کرده اند ملل و اقوام مختلفه این جنایات را بحساب ملت انگلیس میگذرانند؟ آیا صفحات تاریخ ۱۵۰ ساله اخیر دنیا بخصوص ملل شرق برای

پیشکش "مجید سلیم" پیه تیرستان
www.tabarestan.info

اثبات تعدیات آنان و خاتمه دادن باین فجایع سیاسی کافی نیست ؟

آیا شرم آور نیست ملتی که سیادت بحری و بازرگانی - هستی و حیات خود را مدیون نفت ایرانست و مدعیست که در مهد آزادی و دموکراسی بسر میبرد و معال و کار - گزازان خود اجازه دهد این تبهکاریها را در مورد اتباع ملل ضعیف مخصوصاً ایران که عصاره زندگی و شریان حیاتی خود را در طبق اخلاص نهاده و دودستی تقدیم نموده معجری و معمول دارند ؟ آیا رجال و سیاستیون انگلستان نمیدانند که پیروزی خود را در دوجنگ بین المللی از نفت ایران دارند ؟ آیا تصدیق نمیکند که ما از رگهای خود خون بدریا - نوردان بریتانیا ترزیق میکنیم تا سر پا بایستند ؟ آیا بمقتضای عدالت و انسانیت شایسته و سزاوار نیست چنین مأمورین متعدی و بیشرمی را که در دلهای حساس مردم این سرزمین بدر کینه و عداوت و نفرت نسبت بملت انگلیس را میباشند مورد بازخواست و کیفر قرار دهند ؟ اگر برای این قبیل مأمورین بدنهاد و مغرض مجازاتی در قوانین انگلستان نیست سیاستیون و رجال انگلیس چرا توقع دارند ملل و اقوام کوچک که بار میبرند و خار میخورند و تجاوز و تعدی و حقکشی و بیدادگری می بینند بطیب خاطر خود را در آغوش دشمنان آنها نیفتند و از ترس مار با فمی پناه نبرند ؟

وقتی اتنونی ایدن وزیر محافظه کار فریاد میزند «ملت انگلیس تا یکصد سال مورد نفرت نسل ایرانی قرار گرفته» بملاحظه همین تجاوزات سیاسی عمال انگلیس است که درباره افراد حساس و شریف ملل کوچک روا داشته اند - لاغیر .

وقتی ایرانی بیشرفت دشمنان همسایگان معجف خود علاقمند میشود هیچ علتی جز این ندارد که در تاریخ ۱۵۰ ساله اخیر خود همیشه از مأمورین متجاوز و لوس و نتر و حق ناشناس همسایگانش تازیانه خورده و بدی و عذاب دیده است و گرنه برای ایرانی بیگانه بیگانه است چه انگلیس چه آلمان چه روس چه ژاپون چه عرب چه مغول .

کاپیتان کوچولو مرا بیک نفر سرهنگ دوم انگلیسی تحویل داد . پاسداران هندی برگشتند و دوسرباز انگلیسی بعد از ورنانداز مفصل طبق دستور سرهنگ دوم مرا بیکر بطرف آشپزخانه سربازان بردند زیرا موقع شام بود و منم طبعاً از جیره آنها نباید استفاده میکردم . مقابل چادر آشپزخانه توقف کردیم . یک میز سفری جلو چادر باده پایه موقتی که بزمین فرو برده بودند پیشخوان آشپزباشی را تشکیل میداد . آشپزباشی که سربازان خیلی افاده میفروخت کلاه سفید مخصوص بر سر و پیش گیری در جلو آویخته داشت . سربازان هر یک بشقابی بدست داشتند و غذای خود را که عبارت از یک قطعه گوشت گاوسرخ کرده و دوسه قطعه سیب زمینی و دوتخم مرغ آب پز و یک قطعه نان سفید بود میگرفتند و میرفتند . وقتی سربازان برای من شام خواستند آشپزباشی بانئیر و یکدنیاز و کرشمه از من بشقاب خواست . من که غار فی نداشتم از این تشدد بیمورد و بیمقدمه طوری عصبانی

شدم که گفتم اصلاً شام نمیخورم و بدون يك لحظه توقف سربازان اشاره کردم مرا بمحل توقف راهنمایی کنند . فوراً هم پراه افتادیم و رفتیم .

البته آشپز از این عصبانیت من تاحدی جاخورد و متوجه شد خوب معامله ای بامهمان اسیر خود نکرده است .

تاضلع جنوبی اردوگاه که آنجا هم با رده کامیونها و سیمهای خار دار محدود و محصور شده بود پیش رفتیم . سربازان انگلیسی مرا بستوان دیگری معرفی کردند . این افسر بکامیونی تکیه داده بود و سستیکی (۱) زیر بغل داشت و برخلاف سایر افسران تبسمی زیر لبانش دیده میشد . فرانسه را بخوبی حرف میزد . بعد از دوسه دقیقه سؤال و جواب خبر داد که فردا صبح خیلی زود با کاروان کامیونها بسططان آباد خواهیم رفت . سؤالانش از همان مطالبی بود که افسران دیگر پرسیده بودند و چیزی تازه که قابل ذکر باشد در این گفتگو وجود نداشت . افسر زبور سربازان دستوری داد بعد همانطوری که ایستاده بود سری تکان داد و من و سربازان بطرف یکی از کامیونها رفتیم . هوا داشت تاریک میشد . آسایشگاه شبانه من داخل کامیونی انباشته از پتو بود . یکی از سربازان مراقب من پست خود را با سرباز تازه ای عوض کرد زیرا سرباز جدید فرانسه میدانست و میتوانست اگر احتیاجی دارم رفع کند . این کامیون بشش سرباز و یک راننده انگلیسی اختصاص داشت از کامیون بالا رفتم و روی پتوها که خار و تیغ دشتهای ده پید بمقدار زیادی در آنها فرو رفته بود دراز کشیدم . دوسرباز انگلیسی مقابل کامیون با تفنگ برای مراقبت من ایستادند قسمتی از تیغها را که مزاحم بودند جمع آوری کردم . یکی از سربازان که بقرار معلوم ارشد دیگران بود از راه رسید و دستورداد چراغ دریائی برای امکان دیدن من از داخل کامیون بقلاب خارجی اتوموبیل بیاویزند . بعد گیوه های مرا گرفتند که احتمالاً شبانه نتوانم نزار کنم و اگر باین خیال افتادم تیغهای بیابان مانع سرعت فرار من شود . ناچار گیوه ها را تسلیم نمودم .

آسمان صاف و درخشان با ستارگان بر نور و فروزان تماشائی بود . وقتی گیوه ها را بسرباز تحویل دادم حالت بغض و کینه آمیخته با غم و اندوهی زاید الوصف بمن دست داده بود . سربازی که فرانسه میدانست آهسته بکامیون نزدیک شد و دوستانه پرسید :

- خوب رفیق چرا شام نخوردی ؟

- حقیقت امر این بود که از گرسنگی طاقت نداشتم ولی مشاهده قیافه خشمگین و موهن آشپز بدعت مرا از گرفتن شام منصرف نموده بود . بعد گفتم :

- خیلی هم گرسنه بودم و هستم ولی با آن اخلاق و طرز صحبت و نزال آشپز شما ترجیح دادم چیزی نخورم .

(۱) - ستیک Stik چون دستنی کوتاهی بطول تقریبی ۴۰ سانتیمتر که افسران بدست میگیرند .

بشما توصیه میکنم منبعد اینطور زود رنج نباشید زیرا در این عالم حجب و حیا و تعارف و رنجش هیچ فایده ندارد. آشپز هم مال پدرش را نمیدهد که باعث رنجش شما شود.

بعد سرباز مزبور سر جوخه‌ای را صدا کرد و چیزی باو گفت. بلافاصله يك قطعه نان سیاه بامقداری بیسکویت برای من آوردند. در حالی که با سمان صاف و چشمتک ستارگان مینگریستم و بیاد بچه‌های معصوم اشک از دیدگانم آهسته‌روان بود نان را میجویدم. سرشک حسرت بی‌اختیار بر گونه‌هایم می‌لغزید و من حرارت سوزان آنرا احساس مینمودم. بعد از تسلیم بشیروی انگلیس این اولین بار بود که نیروی روحی من مغلوب عواطف و احساسات میشد. تا این لحظه بهیچوجه تأثیر غم و اندوه اسارت را بصورت ریزش اشک در خود ندیده بودم بلکه تنها بسوز و گداز درونی و التهابات باطنی میکندراندم. اینرا هم بگویم که من هرگز در زندگی تسلیم رنج و اندوه نمیشدم و بحوادث تلخ و ناگوار تا جاییکه پیمانۀ صبرم را لبریز ننماید و از عهده بشر خارج نباشد بی‌اعتنا بودم و بانظر خونسردی مینگریستم ولی در این مورد بالاینکه واقعه و سانحه تازه‌ای برای من رخ نداده بود که غیر قابل تحمل باشد نمیدانستم علت ریزش اشک چیست. اگر کسی در آن لحظات با چراغ پر توری بقیافه‌ام مینگریست و درست توجه مینمود هرگز باور نمیکرد من در حال گریستن هستم. این کیفیت و وضعیتی است بین زهر خند و گریه. نه مینگریستم. نه میخندیدم. هم مینگریستم. هم میخندیدم. موقعی که با استفاده از چندین پتو خواستم بخواب روم توجه شدم و نفر از سربازان بزبان بیگانه‌ای صحبت میکنند. این دونفر برای اینکه با بکار بردن حيله‌ای دریابند من آلمانی میفهمم یا نه چندین بار کلمات خشن و سبکین آلمانی را که من بقرینه تشخیص دادم و انتهای کلمات به «آنگن» و «اینگن» و «آخت» و «ناخت» ختم میشد و با «آین» و «امین» تلفظ میشد بر زبان میراندند. بگبار هم این عبارت را شنیدم «شیرایشن زی دویچ؟» و بعدها در بازداشتگاه اراک دانستم معنی آن چنین است «آیا شما آلمانی میدانید؟» ولی البته چون هیچ نفهمیدم ساکت بودم. منظور سربازان از این حقه بازیها آن بود که بفهمند من واقعا آلمانی میدانم یا دروغ میگویم و مقصودشان البته بحرف آوردن من بود ولی بیجهت زحمت میکشیدند زیرا من از بیخ عرب بودم.

ساعت چهار و نیم صبح روز دیگر که پنجمین روز توقف من در اردوگاه دهبید بود کاروان بطرف اصفهان برآه افتاد. در کامیونی که من بودم شش سرباز دیگر بابك شوفر مسافرت میکردند. مصاحب دائمی من یکی از سربازان بنام فریرشن بود. این شخص بهر جان‌کندنی بود با اباء و اشاره و زحمت و مصیبت انگلیسی و فراسه راقاتی بانی ادا میکرد و مطالب را بیان مینمود. فریرشن تقریباً ۴۰ سال داشت و میگفت در چابخانه یکی از مجلات مصور و هفتگی لندن کار میکنم و هفته‌ای ۸ لیره حقوق می‌گیرم. سرباز دیگر میگفت من

در بندر سوتنهامپتون متصدی دفتر نمایندگی یکی از کمپانیهای اتوموبیل هستم. این یکی فرانسه را بخوبی میدانست و گویا اسمش فریچ بود. سومی گروهبانی لاغر اندام ولی زدنك بود و می‌گفت شغل من در انگلستان کشتی رانی و حمل و نقل دریائی است. نام او آگزام «گراهام» بود و اظهار میداشت يك کشتی کوچک ۵۰ تنی شخصی دارم که بین انگلستان و نوروز بار کشتی میکند. ضمناً ناگفته نماند که از سر نوشت کشتی خود خیلی نگران بود سرباز چپا می‌گفت من سوارکار هستم. ناآغاز جنگ دردستگاه آگاکان (مقصودش آقاخان معزانی پیشوای اسمعیلیه است) خدمت میکردم و در اسیدوانیهای معروف «دربی» غالباً شرکت داشتم. نام این سرباز را فراموش کرده‌ام. می‌گفت چندماه مانده با آغاز جنگ چون وزن بدنم زیاد شد لذا از سوارکاری رفوزه شدم و عکسهای که این سرباز نشان مبداد گفته‌های او را ثابت مینمود. پنجمی راننده اتوبوس بود و در لندن کار می‌کرد. نام این شخص هنری جمس بود. ششمی در شهر منچستر کارمند دفتری یکی از کارخانجات بافندگی بود. هفتمی یعنی راننده اتوموبیل جوانك دور که خوشمز و بی‌خیالی بود که ژون (جون) نام داشت این سرباز نیمه انگلیسی و نیمه هندی موهای سیاه و انبوهش را مثل هندیها باروغن نارگیل چرب میکرد و بقدری شیرین‌زبان و ادا اطواری بود که در بین راه هر وقت کامیونها متوقف میشدند و ما وقت داشتیم با او صحبت کنیم ژستها و حرکات مضحکش خونسردترین اشخاص را بخنده می‌آورد.

ژون میگفت پدرم از آن انگلیسی‌های تمام عیار و اهل بیرمنگام بود. وقتی در دردف افسران به هندوستان آمد از شدت تنهایی يك دختر هندی را پدم کار گرفت و بعد از اینکه دخلش را آورد با او رسماً عروسی کرد و من ثمره این ازدواج هستم. ژون بدون هیچ رودربایستی و پروائی می‌گفت من بچه نامشروع بدلا کردارم هستم و سه سال پیش وقتی از او پرسیدم آیا صبیحت که من حرامزاده و فرزند نامشروع تو هستم پدرم دهانش را مثل گاله باز کرد و جواب داد «پرو از مادرت پیرس». این سرباز وقتی اتوموبیل در راه بود پشت فرمان اتوموبیل از جا بلند میشد و در حالتی که فرمان را بدست داشت میرقصید و صداهاى عجیب و غریبی از بالا و پایین خارج مینمود. ادای هندیها را در می‌آورد و گاهی نیز انگلیسها مخصوصاً افسران را مسخره میکرد. بعضی اوقات پشت فرمان اتوموبیل کترای خود را بخواب میزد و ناگهان سر بر میداشت و همینکه بر اثر داد و بیداد سربازان دیگر متوجه میشد کامیون دارد بطرف خندق اطراف جاده میرود بامهارت و عجله فرمان را می‌پیچاند و ماشین را از یکراکت راه میبرد. افسری که با زره پوش دنبال کامیون ما میآمد چندین بار علت اینطرز حرکت را از ژون پرسید و او هر دفعه با عبارت خوشمزهای ویرا از سرباز میگفت. همینکه افسر بر میگشت ژون باد و کف دست براتوهای خود زده صدای خروس را تقلید مینمود و چشم و ابرو را بطرز مسخره و خنده‌آوری برکت در می‌آورد.

صبحانه را در راه خوردیم. فریرشن جیره مرا که يك قوطی بیف و مقداری بیسکویت

بود تحویل داد.

از ده بید و گردنه کولی کش گذشتیم و وارد آباد شده ایم. وسط خیابان اصلی و منحصر بفرد آباد در کامیون نشسته بودم و چون سال گذشته در آنجا چند ماه برای کارهای اداری توقف نموده بودم بیشتر اهالی مرا میشناختند. بعد از متوقف شدن کاروان عده زیادی از مردم آباد برای تماشای کاروانیان پیش آمدند و یکی از کارمندان دارائی وقتی مرا شبار آلود در کامیون دیدم بهوت ماند و صف جمعیت را شکافته پیش آمد و خواست علت مسافرت مرا را باین وضعیت جویا شود. ستوان انگلیسی که نزدیک ما ایستاده بود از مکالمه آن شخص با من جلوگیری نمود و چوبدستی خود را بسینه او گذاشته و برا بطرف جمعیت عقب راند. بیچاره در حالتیکه از این جریان متحیر مانده بود و مرا بسایرین نشان میداد ناچار بدستور افسران انگلیسی ساکت ماند. تمام چشمها بطرف من دوخته شد و من فقط توانستم بجمعیت بگویم که مرا به سلطان آباد عراق (اراک) تبعید کرده اند. یکی پرسید حمزه بور چه شد؟ جواب دادم او را آزاد کرده اند. افسران انگلیسی که مراقب گفتگوی ما بود پیش آمد و بمن تذکر داد حق ندارم با مردم صحبت کنم و بلافاصله بدستور اوسربازان مردمرا از آنجهدود متفرق نمودند.

بعد از بیست دقیقه توقف در آباد به راه افتادیم. بین راه صحبتهای مختلفه از قبیل انواع شکارهای ایران پیش آمد و من بنا بر ضرورت قسمتی از کلمات متداوله انگلیسی را که سربازان بزبان میرانند یاد گرفتم با اینوصف وقتی صحبت از انواع پرندگان و چرندگان بمیان آمد مجبور شدم برای شناساندن آنها یا عکسشان را ترسیم کنم و یا وسیله نشان دادن شاخ با انگشتها در طرفین سر و طرز پرواز پرندگان و اینقبیل لاله ها و بزبان بین المللی مطلب را بفهمانم و هر وقت بعد از مدتها جان کندن يك حيوان ناشناسی را با این طرز می معرفی میکردم و سربازان مقصودم را در می یافتند یکبار با داد و فریاد و شجالی بمن میفهمانند که آنرا شناخته اند. بعد اسم حیوان را با انگلیسی شمرده و تلفظ روشن میگفتند تا منم یاد بگیرم.

گروه بان گراهام برای اینکه بتواند اسمی شهرهای ایران را از روی نقشه فارسی بخواند از من خواهش کرد الفبای فارسی را برای او بنویسم و وقتی دید باوجود شناختن حروف الفبا از خواندن يك اسم ساده و مختصر (بعلم نبودن حروف مصوتة در الفبای فارسی) عاجز است تمام آنچه را که مدت دو ساعت راه پیمائی یاد گرفته و یادداشت نموده بود بخارج اتومبیل پرت کرد و گفت:

— فا کین پرشین آلفابت.

و از فرا گرفتن الفبای فارسی بعلمت اشکالی که از لحاظ خواندن داشت صرف نظر نمود.

بشهرضا وارد شدیم.

در خارج شهر کنار جاده اصفهان محلی برای توقف تعیین نمودند. سربازان بمجرد پیاده شدن باصلاح سر و صورت و شستشو پرداختند. غروب آنروز هنگام بازدید اسلحه سربازان مناظر دیگری دیدم:

سربازان هر کامیون مقابل اتومبیل خود بحال خبردار ایستاده تفنگها را که از پیش اندکی تمیز کرده بودند آماده بازدید نگاهداشتند سرهنکی که سرپرستی کاروانیان را داشت باتفاق دو افسر دیگر بترتیب تفنگها را بطور سطحی بازدید میکرد و میگذاشت. سه چهار ردیف بکامیون مامانده بود که سرهنک برسد، دیدم سربازان بدون اعتنا بدنیا و مافیها دشنامهای بسبب این اوضاع میدهند گاهی همانطور که باها را بطرفین باز کرده بودند صداهای عجیب و غریبی از ضد مافوقشان خارج میشد و همینکه اولین سرباز تیزی میداد سایرین برقابت او مشغول زور زدن میشدند و غالباً بمجرد شلیک اولین تیر سایرین هم که آماده بودند جواب میدادند. من در نزدیکی کامیون از خنده بیحال میشدم ولی سربازان و افسرانی که این صداها را میشنیدند بهیچوجه اعتنائی نداشتند. فقط دشنامها و متلکهای رکیک را مثل کلمات عادی و متداول رد و بدل مینمودند و تقریباً تمام این مکالمات با کلمه «فا کین» شروع میشد.

راجع بمعنی و موارد استعمال کلمه «فا کین» و اصراری که تمام سربازان در تکرار آن داشتند از فریج تحقیق کرده بودم. می گفت: البته این کلمه بسیار رکیک و قبیحست ولی حوادث و مشقات جنگی بطور کلی سربازان را بی بندوبار و بی اعتنا بهر گونه قیدی بار میآورد و بهمین لحاظ دیگر این کلمه قبح خود را بین ما زدست داده و مانند تعارفات معمولی مرسوم و رایجست.

بعد داستان زیر را هم نقل کرد:

سال گذشته یکروز فرمانده نیروی دریائی ما بواحدها اطلاع داد که امروز عصر اعلیحضرت پادشاه برای بازدید ناوها خواهد آمد و ملوانان خود را برای این منظور آماده نمودند. همانطور که معمولست فرمانده نیروی دریائی هنگام بازدید حاضر بود و پسر عوی منهم که یکی از افراد نیروی دریائی بود در این واقعه که الساعة نقل میکنم حضور داشت: اعلیحضرت بعد از ادای احترامات لازمه بیکي از ملوانان که در صف ایستاده بود نزدیک شد و پرسید:

— چند مدت است که در نیروی دریائی خدمت میکنی. درجه جنگهای شرکت داشته ای؟

ملوان ضمن جواب خود چندین بار بتندی و بسادگی کلمه ((فا کین)) را تکرار نمود بطوریکه شاه از این جریان مدتی خندید فرمانده نیروی دریائی که از خجلت و رنگش را باخته بود برای خاتمه دادن باین جریان توجه شاه را بملوان دیگری معطوف داشت ولی با کمال تعجب مشاهده شد این یکی هم کلمه معروف ((فا کین)) را بیشتر از ملوان اولی تکرار

و تکرار مینماید. آنروز شاه در تمام مدت بازدید میخندید و حتی موقعی که بخشکی پیاده شد باز از خنده و یادآوری این کلمه نمیتوانست خودداری نماید. البته بعداً استعمال این کلمه در نیروی دریائی اکتفاً قدغن شد ولی هیچکس باین دستور و روقی نگذاشت زیرا لازمه زندگی سخت و پرحادثه سر بازی مخصوصاً دریائی بی اعتنائی بشام آداب و مراسم و قیود است. در سفرهای جنگی دریائی هر لحظه خطر حمله زیر دریائیهای دشمن وجود دارد و بایک توربیل تمام کشتی با کلیه ملوانان بقدر دریا فرو میرود بنابراین وقتی زندگی ملوانان بموئی بند باشد دیگر مراعات اصول و آداب بکلی فراموش میشود و انگهی ملوانی که مدتها در کشتی جز آب و آسمان چیزی ندیده و در بنادر مختلفه با ملل و اقوام گوناگون معشور و معاشر بوده وقتی بخشکی و بندری میرسد مثل کرسنه چند روزه ایست که ناگهان بغدای اشتنا آوری برسد و در این موارد ملوانان بهیچ چیز اعتنا ندارند حتی بارها اتفاق افتاده که در فاصله کوتاه توقف کشتی دریا بندرگاه ملوانان بخاطر يك زن روسی یا مستخدمه رستورانی مرتکب قتل و کشتار یکدیگر یا مثلاً بومیان شده اند و تاریخیچه مسافرتها دریائی مملو از اینگونه حوادث و اتفاقات خونین است. بنابراین وقتی ملوان و سرباز می بیند بیست زندگی و مرگ او بیش از يك متر بلکه يك سانتیمتر فاصله نیست بهمه چیز بی اعتنا میشود و همه کس را مسخره میکنند و این آداب و مقررات را مختص راحت طلبانی میدانند که در شهرها چه در جنگ و چه در صلح از تمام لذایذ زندگی برخوردارند. ما این تشریفات را مخصوص سایه بخوابهائی میدانیم که دست بدست خانهای خوشگذران داده و در يك چنین مواقعی که دنیا در آتش جنگ میسوزد برقص و عیش و نوش و تماشای فیلمها و ابراهام سرگرمند. ما که تا یکساعت دیگر بزنده بودن خود اعتماد نداریم چه لزومی دارد پای بند سوم و آداب خسته کننده و مسخره و بیمعنی که مقررات اجتماعی و اخلاقی نامیده میشود باشیم؟

ما از جنگهای مهیب آفریقا میآئیم. در آنجا بایک حمله ناگهانی هواپیماهای آلمانی صدها هزاران نفر از دوستان خود را بادهای متلاشی چشم دیده و بغض کرده ایم. دیگر چه ضرورت دارد لفظ قلم صحبت کنیم؟ پس اگر می بینید این کلمه و کلمات بدتر و بیعتنا در محاورات خود بکار میبریم علتی جز بی بندوباری زندگی سر بازی ندارد.

تشریفات بازدید اسلحه پیاپیان رسید و فرمان راحت بشاش دادند. داد و فریاد سربازان آمیخته با شیشکی ها و صداهای حیوانات از هر طرف بگوش میرسید. یکی آواز میخواند، دیگری صدای گاو در میآورد. در این اوقات ژون راننده کامیون مادست همه را از پشت می بست و حتی افسران هم از ریشخندهای مچل کننده او مصون نبودند. هیچکس جرأت نداشت بساو يك کلمه اعتراض کند زیرا بلائی بر سرش میآورد که آبروئی در انتظار برای معترض باقی نماند.

شام تقسیم شد. چای، تخم مرغ، گوشت سرخ کرده (بیفتک) کمپوت و خیلی ما کول و لذیذ بود. از اینجا منم دارای يك جیره کامل شدم. بشقاب را از سربازان همسفر

خود میگرفتم و چون کارد و چنگال نداشتم لذا با دست میخوردم. لوازم اصلاح صورت و تیغ را همین سربازان بمن میدادند و اصرار داشتند که هر روز صورتم را تراشیده تر و تازه باشم. از ریش و پشم خیلی بدشان میآمد و تمام سربازان بدون استثناء همه روزه عصر کارشان اصلاح صورت بود.



منزل دیگر کاروان اصفهان بود. نزدیک ساعت ۲ بعد از ظهر روز ۱۷ مرداد ۱۳۲۲ با اصفهان رسیدیم. در قسمت شرقی جاده و کوه صفا کاروان متوقف گردید. سربازان بعد از نظافت مفصل آماده گردش در شهر شدند. دیگر اعتماد سربازان نسبت بمن بجائی رسیده بود که تمام لوازم حتی تفنگها و قطار فشنگهای خود را بمن میسپردند و بی کار خود میرفتند. در دفعه اول که ستوان ۱ مسئول قسمت چنین وضعی را مشاهده نمود فریشتن را مورد بازخواست قرارداد که چرا مرا بحال خود گذارده اند. فریشتن بهزارویک دایل بافسر مزبور ثابت کرد که این شخص اهل فرار نیست و همه مایلین موضوع را تضمین میکنیم بعدها دیگر افسر چندان باین امر توجهی نداشت و سختگیری نمینمود و حتی غالباً احوال سربازان را از من میپرسید.

شهر اصفهان زیر پای ماست. دود آتشهای کارخانه ها رو با آسمان مشغول چپق کشیدن هستند. رودخانه زاینده رود از وسط اشجار سبز و انبوه که سر تا سر پایتخت شاه عباس را در میان گرفته جاریست. خیر کی گنبد های فیروزه مانند مسجد شاه - مسجد شیخ لطف الله - مدرسه چهارباغ و سایر ابنیه تاریخی بامنازهای بلند و زیبا در پرتو نور آفتاب جلوه مخصوصی دارد. از دور عمارت بلند عالی قابو که یکروز سقیران و فرستادگان دول مقتدر اروپا با خضوع و خشوع و هدایای گرانبها در آنجا پذیرفته میشدند افکار مرا به سیصد و سی سال پیش میکشاند. در آنروزها این تازه بدوران رسیده های متمدن نما هنوز دست بخوشبخت کردن ملل شرق نزده بودند! در آن ایام سیستم دمو کراسی دروغی با شعار «تمام ملل باید بمیرند تا ما زنده باشیم» هنوز نضجی نگرفته بود. هنوز بند و بست اعمال سیاسی ملل متمدن و نوپرست اروپا برای کشیدن دندانها و مکیدن عصا و رمق اقتصادی ملل شرق شروع نشده بود. هنوز يك سفیر یا نماینده سیاسی با بستن قراردادهای گندمی توفیق نیافته بود مثل زالو خون ملت های کوچک را مکیده و موماندن و مخازن طبعی آنانرا برای کمان قدیم امپراتوری خود نماید. هنوز اعمال سیاسی دول بیگانه حتی خیال اینرا نمیکردند که روزی بتوانند بدست معدودی خیانتکاران بی حیثیت و شرف دول و ملل مختلفه هستی کشورها را غارت نمایند. هنوز خفه کردن و شکنجه دادن افراد و اتباع دول شرق در خانه خودشان و بدست خیانت پیشکشان خودی مرسوم و معمول نشده بود. هنوز جنایات مأمورین سیاسی دمار از روزگار مردم آسیا که نخستین بنیاد گزاران تمدن واقعی جهان بودند شروع نشده بود. هنوز پای شلی ها باین کشور و سایر

کشورها بازنشده بود. هنوز ایمان و اعتقادات مذهبی مردم ملعبه مقاصد سیاسی سرطانیهای بینالمللی نشده بود. هنوز وعاظ و روحانی نمایان دروغگو و مزور بالای منبر بعمال سیاسی و جلادان امپراتوریهای پیداد گردان میکردند. هنوز قتل و حبس و زجر و شکنجه و تکفیر سیاسی و تبعید ملیون و عناصر بیدار و حساس کشورها تحت لفاظیهائی از قبیل «فاشیسم» و مخالفت با متفقین و غیره شروع نشده بود. هنوز معارضه بر علیه امنیت کشور ایران مربوط بعمال سیاسی کنسولگریهای بیگانه نبود. هنوز کاپیتولاسیون و بهانه‌هایی مانند «حقوق کامله الودادی» مرسوم و معمول نشده بود. هنوز جاسوسان و خیانتکاران بومی مورد حمایت و ملاطفت دائمی بیگانگان قرار نگرفته بودند تا باستظهار مراجع اربابانشان ملتی را بظلمت سیاه بشانند. هنوز مشاغل و مناصب مهمه کشور ایران بامداخلات و توصیه‌ها و تهدیدات زیر جلی (چرا زیر جلی؟ حتی واضح و آشکار) اعمال عسکرتوهای خون آشام بیکمده دزدان جانی و مادر فروشان بی نام و نشان و بدکار و بدعمل و بی شخصیت و بی پرستی و بی دین و مذهب اختصاص نیافته بود و جنبه توارثی نداشت. هنوز قانون امید ملت و مرکز تعیین سر نویت مردم را بیکمده مزدوران خائن و تبیکار در انحصار خود نگرفته بودند. هنوز فضایل و سجایای اخلاقی و احساسات پاک و بی آلاش میهن پرستان مشکوب و مغلوب شهوان خوکهای لیره‌خوار (بقول نابلیون بناپارت) نشده بود. هنوز شهادان و قوادانی امثال سیف پور فاطمی (مسلمان بهائی الاصل مسیحی) عرصه برای تر کتازی نداشتند. هنوز افشاندن بذرخیات و وطن‌فروشی و فحشه و تضییع حقوق هموطنان درایت سرزمین حریفه دائمی بیکمده قرمساقهای بی همه چیز نشده بود. هنوز روزنامه نگاران دله برای خوش آبتدیک سفیر کبیر یا نماینده مطبوعاتی و بمنظور مشافرت تفریحی بکشورهای اربابانشان فجایع اعمال کشورخواران بینالمللی را مورد مدح و ستایش قرار نداده بودند. هنوز وطن و وطنپرستی و تعصب و شرافت ملی قدر و ارزشی نداشت. هنوز مردان غیور و شرافتمند کشور قیمت و قرب و منزلتی نداشتند. هنوز سینه‌های اسبان سردارانی مانند امامعلیقخان بجای شکافتن انبار کنتور برق سینه‌های طاغیان و گردن‌کشان مسقط و عمان و عثمانی و ترکستان و صفوف دشمنان ایران را میشکافت. هنوز جوانان این سرزمین بر اثر فجایع هیئت حاکمه بآن پایه از بدبینی و یاس نرسیده بودند که آرزو کنند کشور و میهنشان توسط بیگانگان برای همیشه تسخیر و اشغال گردد تا بکرسنگی و محرومیت دائمی ملتی فقیر و جاهل و گرسنه و عریان و بیمار خاتمه داده شود. آری هنوز چنین محیطه کثیف و پلید و خفه کننده ای برای بلعیدن عمر و آرزوها و آمال و آزادی عناصر غیور و شریف و میهن پرست و شرافتمند بوجود نیامده بود. هنوز استعداد های جوانان لایق و مردان درستکار و پاکدامن مغلوب امتیازات بیحد و حصر سفته بازان و دزدان تاجر نما و خر پول و متقلب و بی آبرو نشده بود. هنوز بد نامترین عناصر رسوا و خیانت پیشه مانند گربه‌های مرتضی علی همیشه سوار تمام شتون ما نبودند و مصونیت

ابدی نداشتند. هنوز نشان و مدال و علم و دانش و لیاقت و شرافت با پول و سفارش و معاملات قوم و خویشی و توصیه بازی خرید و فروش نمیشد. هنوز دسایس و توطئه‌های گاو ان شکمخواره‌ای که اگر بولشان مصادره شود بدردخا کروه کشی و حمالی هم نمیخورند همه چیز مارا مورد تسخیر قرار نداده بود. هنوز هردزد و دغل مغرض و بی حیثیتی قریب بدستگاه شامخ سلطنت را وسیله دلالتی و کارگشائی و سوء استفاده و سواری بر ملت قرار نداده بود. هنوز مدح و ثنای نفرت انگیز روزنامه‌های متعلق وسیله دزدی و کلاه برداری و اعمال نفوذ نمایندگی ملت و بند و بست و گرد آوردن ثروت باد آورد و رونق کار و عیش و عشرت و تأمین زندگانی سرابانچل و لهو و لعب و اشغال پست‌های پر سود و احرار همه گونه مناصب و مشاغل نشده بود. هنوز بسیاری از مقاصد اخلاقی که نتیجه اعمال نفوذهای بیگانگان در تمام امور و شئون کشور است باین سرزمین راه نیافته بود. هنوز خیانت بکشور مجازات و خدمت بجامعه و ملت و وطن و هموطن پاداش داشت. این «هنوزها» را باصداها هنرهای دیگر و افکار و اندیشه‌های سوزان و آتشین در عالم خیال زیر و رو میکردم و بمنظر شهر اصفهان مینگریستم.



سربازان انگلیسی دسته‌دسته بشهر میرفتند. با کامیونت، پیاده، تنها، دسته‌جمعی اصلاح کرده و مرتب با لباس گردش و مرخصی چون بآنها گفته بودم در اصفهان کارهای مینیاتوری و خاتم و نقاشیهای رنگین و دستبندهای زنانه و از این قبیل چیزها زیاد است. سربازان بطعم افتاده بودند که برای اقوام و خویشاوندان خود چیزهایی بعنوان ارمغان تهیه کنند. وقتی عازم شهر بودند پولهای خود را میسر کردند و من دیدم هیئتیک از آنها پیش از دیو بست ریال پول ندارد و با این پولها میخواهند ولو يك قطعه كوچك مینیاتور هم شده برای خواهران - همسران - نامزدها - اقوام و بستگان نشان خریداری کنند. گروهی بگراهام از من پرسید باین پولی که دارم (۱۸۵ ریال) چه چیز میتوانم برای زنم بخرم که هم پولم کفاف دهد و هم چیز قابلی باشد. گفتم يك دستبند صدف و این رأی را خیلی پسندید. بدیگری قوطی سیگار خاتم و جمیع توآلات منبت را توصیه کردم. سربازی که سوار کار بود عکس زتش را که يك نی قلیان واقعی و بسیار بدتر کیب و مومیائی اندام بود بمن نشان داده بوسیله فریج مترجم حضور ما برسد:

... برای مری عزیزم چه بخرم؟ البته اگر تا مراجعت من زنده باشد و بمیهیای آلمانی کلکش را نکند. و همچنین اگر خود من از این محشر خرجان سالم بدر برم.

باو گفتم:

... اولامری خانم بنویسد که این چه ریختی است دارد. در تمام بدنش یکذره گوشت برای نمونه هم پیدا نمیشود. سعی کند تا مراجعت همسر خود بلندن قدری گوشت باین اسکلت بچسباند. ثانیاً باین ۱۱ تومان پولی که داری فقط میتوانی يك مینیاتور همچون

شیراز خریده برای همسرت بفرستی. بعد بحال خنده گفتم:

ولی اصولاً تو آدم بدبختی هستی که باخانی شبیه به مجسمه مومیایی رامسس دوم ازدواج کرده‌ای. عموجان مکر در انگلستان دختر وزن دیگر قحط بود که این لبلاب را برگزیده‌ای. وقتی فریج این عبارت را ترجمه کرد سربازان مدتی بهقهقه خندیدند و خود سوارکار بیچاره هم ناچار خود را بخنده زد - بالاخره گفت:

- چکنم؟ من دیرتر از سایرین رسیدم. بهمه گوشت رسید بموت بیچاره استخوان ولی اینرا هم بدان که مری در آشنی و رختشویی تالی ندارد.

- پس تو آشنی و رختشوی استخدام کرده‌ای؟

گفت: ای بابا و لش کن - این لکلك خداهم دلش را بمن خوش کرده است.

گراهام میان حرفش دودید و گفت:

- آقای سوارکار، تودلیل مهمتری هم برای اینکار داری که بادت نیست بگوئی. باینها (حضار) بگو اگر تو وامثال تو احق ها این لکلكها را بنوائی نرسانند چه کسی سراغ آنها خواهد آمد. بالاخره این بیچاره هاهم دلی دارند و این تخته‌ها را باید بخوبی میخ کرد. گذشته اژهه اینها دخترانی از این قبیل وقتی دیدند خاطر خواه و خواستگار ندارند همینکه بیچاره‌ای مانند من وشما پیدا شد و پیشنهاد ازدواج بآنها نمود مثل اینست که تمام دنیارا بآنها داده‌اند و قدر چنین شوهر الاغی را چنان خواهند دانست که گویا گوهر گرانبهائی را برای یکان بدست آورده اند و باید از آن با کمال دقت مراقبت کنند بعلاوه مگر نه اینست که انسان در تمام عمرش لااقل يك كار ثواب هم باید بکند؟! ...

در حدود ساعت ۱۰ شب بود که سربازان برگشتند. عده‌ای مست و کسوف بودند چند نفر هم آواز میخواندند. گروهیان گراهام با بولهایش يك دستمال حریر نقاشی شده کاراصفهان - يك دستبند صدف و دوتا انگشتری بدل خرید. سایرین هم اشیائی از همین قبیل برای گراهام و فریج پیشامدی هم کرده بود که بخیر گذشت باین تفصیل:

در یکی از کوچه‌های خیابان چهارباغ چشم گراهام و فریج به زنی افتاد. خانم اصفهانی یا بطور تصادف و یا عمد آچادرش را مقابل این دونفر باز کرد و بچه‌ها که از تماشای چشمه‌های سیاه و سروسینه‌اش بطمع افتاده بودند در تعاقب خانم بکوچه‌ای رفتند. زن اصفهانی سرعت داخل منزلی شد و سربازان بانتظار خروجش چندین بار در کوچه پابین و بالا رفتند تا موقعی که میخواستند بی کارشان بروند ناگهان آخوندی باقیافه ناراضی و عصبانی از منزل خارج شد. نگاهی خیره و تند بسترابای سربازان افکنده با بقال سر کوچه چند کلمه صحبت نمود. بقال از دکان خارج شد و چند نفر از همسایگان را خبر کرد. سربازان بر اثر خروج یکمده زن و مرد از خانه‌های مجاور هوارا پس دیدند و تصمیم گرفتند زودتر جیم شوند تا افتضاحی پیش نیاید. هنوز بسر کوچه نرسیده بودند که داد و فریاد آخوند و

پیشکش
www.tabarestan.info
په تیرستان

همراهانش شروع شد و بتعاقب سربازان پرداختند. گراهام و فریج هم هربك دوبار داشتند و دوبای دیگر قرض کرده بطرف خیابان دویدند و سربازانی که از پشت و پترین مغازه‌ها بتماشای اجناس مشغول بودند ماحق گردیدند. تعاقب کنندگان که یکمده هفت هشت نفری بودند و قریب ۲۰ نفر از اطفال کوچک نیز با جاور و جنجال همراهشان بود تصمیم گرفتند این دونفر را مورد هجوم قرار دهند ولی چون متوجه شدند عده زیادی از سربازان انگلیسی در رفت و آمد هستند و علاوه تمیز و تشخیص فریج و گراهام از سایر سربازان ممکن نیست از قصد خود منصرف گردیدند و در حال تردید بودند. بچه‌های ولگرد باداد و بیداد بتعام سربازان پر خاش می نمودند و میخواستند آنها را بمیدان بکشند. اما فریج و گراهام بروی مبارك خود نیاوردند و با استفاده از بیخبری همقطاران شان باتفاق آنها بطرف دروازه دولت براه افتادند و باین ترتیب غافلگی ای که میرفت شروع شود بی نتیجه و عقیم ماند.

یکی دیگر از سربازان نقل میکرد که بیک زن هرجائی برخوردی که صورتش از پودروماتیک و سرخاب مانند گوجه فرنگی که در آرد فرو برده باشند در آمده بودند ولی وقتی خواست باین زن روسپی حرف بزند چون حتی يك کلمه فارسی بلد نبود و طرف هم زبان انگلیسی نمیفهمید لذت نمیدانست چه کند. این سرباز میگفت خانم از زیر چادر سیاه بمن اشاره‌ای کرد که از دنبالش بروم ولی چند نفر از بچه‌های لات متوجه قضیه شدند و هنوز پنج قدم دنبالش نرفته بودم که دیدم تعداد بچه‌ها بیدری روی تزايد است. من از حرفها و داد و فریادها و هو و جنجال بچه‌ها دریافتم که صلاح نیست دنبال کلاغ سیاه بروم و این بود که تعقیب را بی نتیجه دانستم برگشتم. بچه‌های ولگرد تا موقعیکه مرا به بل بزرگ (سی و سه پل) نرساندند دست بردار نبودند و در بین راه اداطوار عجیب و غریبی بمنظور تمسخر من از خود نشان دادند. بکوقت خواستم سنگی بطرف آنها پرتاب کنم ولی بدجنسها چند قدمی دویدند باز ایستادند و بجنجال بیشتری پرداختند. بالاخره مدتی نزدیک بل ایستادم تا کامیونی رسید و سوار شدم. بچه‌ها هنوز دست بردار نبودند و بطرف کامیون سنگ پرت میکردند.

این بود جریان عشق‌بازیهای سربازان انگلیسی در اصفهان.

روز بعد (۱۸ مرداد ۱۳۲۲) نیز در همان محل ماندیم. دیگر سربازان بعلت تمام شدن پولهایشان از رفتن بشهر خودداری کردند فقط چند نفری با کامیونها برای گردش و خرید بعضی لوازم آشپزخانه بشهر رفتند. روز ۱۹ مرداد ساعت ۷ صبح کاروان براه افتاد. مدتی در خیابان چهارباغ و دروازه دولت اصفهان و آبخشان توقف کردیم تا کامیونی که روی یکی از بولهای چوبی داخل شهر فرو رفته بود راه را باز کند. زنهای اصفهانی با چادر نمازهای گل دار چیت و شلوارهای بلند بی دربی بتماشای کاروانیان میآمدند. بچه‌ها جوش و خروشی براه انداخته بودند. یکی از زنهای وقتي مرا تنها در کامیون دید و تشخیص داد غیر از این حیوانات هستم پیش آمد و با بلخند بلهجه خیلی غلیظ و دهانی اصفهانی پرسید:

توبا اینها کجا میری؟ تو که مسلمانوی، اینها بچك هفت لشكر ميروند؟
قبل از اینکه من جوابی بدهم ژون راننده کامیون بآن زن نزدیک شد و در وسط
خیابان پیش چشم عده زیادی از مردم با تقلید روگرفتن زنان اصفهانی برقص شتری
پرداخت و چندین جفتك هم انداخت. ژون زانوها را هنگام راه رفتن خم کرده بود و در
اینحال بخاله سوسکه شباهت داشت. طرز روگرفتنش بعدی خنده آور و مطابق با اصل
بود که تمام زنهارا بخنده آورد. زنها و بچه ها از این مسخره بازی بقهقهه میخندیدند
و صدای جار و جنجال بچه ها تا مسافتی مسافین جلو و عقب را متوجه نموده بود. در اینحال
ژون کف هردو دست را برانهای خود کوفته صدای خروسی را تقلید کرد و بعدی این
جوانك خوشمنه خوب از عهده برآمد که دوباره فریاد خنده و غریو بچه ها و زنها بلند
شد. زنها اصفهانی که تقریباً همه دهانی و ساکنین محله های خارج شهر بودند قافه
میخندیدند و در اینحال صورت و سینه خود را بسربازان نشان میدادند. چشمهای دریده
سربازان زن ندیده متوجه خوشگل ترین آنها شد و در آنوضع ناز و غمزه و کرشمه زنانه
جالب توجه بود. یکعده از پیر زنان متعصب و بادین و ایمان که از نظاهرات و شوق و شغف
زنان جوان خشمگین بودند بی دربی نفرین میکردند و آنها بدمیگفتند و گناه و معصیت
را بر رخ زنان شوخ و جوان میکشیدند. کلمات کافر - ارمی - نصارا - گناه - جهنم بگوش
میرسید. پیر زنی بدخترش سخت پر خاش نمود که جوانمرك شده رویت را محکم بگیر.
اینها کافر هستند و در آتش جهنم خواهی سوخت. دخترك که خیلی هم زیبا بود اطاعت نمیکرد
و میکوشید بسربازان سرخ و سفید انگلیسی که شلوارهای کوتاه در پاداشتند نزدیکشده
و آنها را بهتر ببیند.

ژون برای جلب توجه یکدختر زیبای ۱۵ ساله روستائی مقداری بیسکویت بچه ای
که دستش در دست آن دخترك بود تعارف کرد. از این حرکت دختر اظهار عدم رغبت
نکرد بلکه بچه سفارش نمود شیرینی را بگیرد ولی بچه میترسید. وقتی دختر امتناع
بچه را دید خودش دست دراز کرد و بیسکویت را گرفت. بیچرد مشاهده این جوان
قریب ده بانزده نفر از سربازان منجمله گروهبان گراهام و فریچ هر يك با بسته ای از آب
نبات و بیسکویت و تخم مرغ آب پز بطرف دخترك رو آوردند و در يك لحظه گوشه چادر
دختر از هدایای سربازان پر شد. پیر زنها و همسایگان و مجاورین دختر بالغنت و دشنام و
حسادت و بدگویی عمل او را تقبیح میکردند ولی دختر اعتنائی بچرفهای آنان نمینمود.
بردزان از تماشای وجاهت و سادگی و قوت قلب دختر آب در دهان قورت میدادند و با
حرص و ولع خود را با نزدیکتر نمیشوند تا قافله تماشائی دلهای آرزومند خود را تسکین
دهند. کاروان براه افتاد. همان زنهائی که دم از آتش جهنم و کفر و گناه میزدند بر سر
دخترك ریخته غنائمش را غارت نمودند و جنجال و آشوبی از این واقعه بوجود آمد که
تماشائی بود. دخترك فریاد و گریه میکرد. چادرش از حمله مهاجمین جر خورد و

پیشکش
سليم
په نگرستان
www.tabarestan.info

غار تگران مسلمان متعصب آنچه از دخترك ربوده بودند در زیر چادرها پنهان میساختند
باین ترتیب بعد از نیم ساعت توقف و تماشا در آن بخشان براه افتادیم.

منزل بعدی مادر دلچان تعیین شده بود. نزدیک ساعت ۳ بعد از ظهر بدلیجان
رسیدیم و جلگه زاویه غربی سهرای دلچان، قریب یکصد متر دور از جاده محل توقف
کاروان معین گردید. پس از نیم ساعت ناهار چرب و خوبی بما دادند. در دلچان آزادی
و مؤانست من با سربازان بجائی کشید که بانفاق فریچ و گراهام و فریرشن بکافه آنها
رفتیم و در آنجا قهوه خوردم. من حتی نمیتوانستم بتمام نقاط اردوگاه رفت و آمد کنم و
هیچکس مراقب و مزاحم نبود. ژون نا قلا که دلش برای مسخرگی غنچ میزد در کافه يك
تأثر حسابی و بسیار با مزه ای براه انداخت. موضوع این تأثر تمسخر افسران بود
باین تفصیل:

ژون شش دایره از يك قطعه سربادنجان آشین خانه درست کرده روی شانه های
خود بجای درجه سرنهنگی نصب نموده بود. مقداری کاغذ زر ورق روپوش شکلات و
سقر و جمبه های کوچک و رنگین سقرا بشکل نوارهای مدال جنگی ساخته براست و چپ
سینه و حتی روی شکم و کلبه های خود آویخت. آنوقت بوته چساروی خشکی را از پشت
بکلاش بست و پس از این تزئینات قطعه هیزم ضخیمی را زیر بغل گرفت و با قدمهای سنگین
و هدای زمخت ادای سرنهنگ سرپرست کاروان را در میآورد. بی دربی در محوطه ای که
از اجتماع سربازان بوجود آمده بود با گردن کج و ادا اصول بسیار مضحك و جالب توجه
و وقار و تشخص مصنوعی افسران ارشد نیمی از بدن را گاهی براست و زمانی بچپ متمایل
میساخت. همیشه با بزمین و با آسمان نگاه میکرد مثل اینکه بین این جمع حتی یک نفر
وجود ندارد که لایق مکالمه و خطاب باشد. سرفه های تصنعی و کش دادن عبارات و غمغب
گرفتن و حرکات سریع غیر ضروری و غیر طبیعی و ساختگی را بمهارت کم نظیری با قیافه
جدی تکرار مینمود. گاهی تند و زمانی بتائی در این محوطه راه میرفت. ژون در حین این
عملیات ناگاه ایستاد و یکی از سربازان مسخره را با صدای نکره و خشکی پیش خواند.
باودستور داد تفنگش را برای باز دید آماده نماید. سرباز مزبور با قیافه جدی چوب بلندی
را که از پیش تهیه نموده بود بجای تفنگ مقابل او گرفت و با حرکات نظامی تفنگ الکی
را بالا برد. وقتی معاینه تفنگ خاتمه یافت ژون بسرباز بایک افاده و تبختری فرمان راحت
باش داد. سرباز هم در حال سلام نظامی عقب گرد کرد و پشت به ژون خم شده تیز محکمی
داد. ژون بایک حرکت سریع دست را برای احترام نظامی بالا برد و بعد پشت بسرباز
کرده باتیز محکمتری که مدتی هم ادامه داشت جواب او را داد.

غریبشادی و قهقهه و داد و فریاد و شغف و مسرت آمیخته با سوت و کفزدن ممتد و
هایهوی بلند شد. در گیر و دار این جنجال و الم شنگه ژون فرمان سکوت داد. سربازان

خاموش ماندند. ژون بالحن خشن فرماندهی فریاد کرد :

— هر آتشباری گلوله دارد شلیک کند .

بنشیندن این فرمان سربازان بازور و زحمت یا راحت وبدون فشار آوردن بخود هر يك تیزی دادند و بعضی از جنتلمنها نیز به خنده اکتفا نمودند . دریابان ابن شلیک عمومی معلوم شد یکی از سربازان زره پوش که خیلی فربه و سرخ و سفید بود وقتی خواست با سایرین هم آهنگی نماید از بس بخود فشار آورد شلوارش را خراب کرد و میان شلیک خنده و هیاهوی سربازان گشاد گشاد از محوطه خارج میشد تا شلوارش را عوض کند . مقابل در خروجی این محوطه که از صفوف سربازان تشکیل یافته بود به ستوان ۱ فرمانده خود که تمام این جریانات را تماشا میکرد برخورد . افسر مزبور پرسید :

— ها ... چه شده ؟ ...

— هیچ سرکار . اوله مسلسل تر کیده .

— برای اینست که گلوله عوضی بوده .

— خیر سرکار ! گفتنت ... بسمبارك مربوط بخرج گلوله است و اکنون چنانکه ملاحظه میفرمائید نزد آتش میروم تا آنچه را که دیشب بمانتحویل داده باو پس بدهم .

عده زیادی زن و مرد و اطفال از گدا گریسته های دلچان برای بدست آوردن مواد غذایی و جمبه های خالی کنسرو و کمیوت و بیت حلبی ماند قوشهای شکاری در خارج قرارگاه کاروان مترصد حمله بودند . نکبت وفلاکت از سروروی این مجسمه های بدبختی که در حدود چهل پنجاه نفر بودند میبارید . بچه ها سر و پا برهنه وبدون هرگونه پوششی با صورتهای سوخته و سیاه و چشمهای تراخمی و موهای ژولیده و فوق العاده نفرت انگیز در انتظار حرکت کامیونها بودند .

زنهای ژولیده و بدبخت حتی اغلب سائر عورت هم نداشتند . من نمیدانم این زنان فلک زده را بچه جانورانی تشبیه کنم که با حقیقت تطبیق نماید . باتفاق فریج و فربرشن اصرار داشتند این گروه مفلوک را از نزدیک تماشا کنند بطرف گدایان رفتم . يك افسر جزء انگلیسی دوربین عکاسی خود را برداشت و بماملحق شد . حالت شرم و تأثیری بن دست داده بود که قابل وصف نیست . افسران انگلیسی بیسکویت و قطعات نان را بین فلک زده گان دلچانی و رعایای کشور شاهنشاهی و هم میهنان ارجمند مانتقسیم میکرد . در يك چشم برهم زدن گدایان افسران انگلیسی را غارت کردند . بعد افسر جنتلمن انگلیسی آنها را ردیف نگاهداشت و از پشت بکمرشته سیم خاردار عکس دست جمعی از این نمونه های فقر وفلاکت و رسوائی برداشت .

سپس بچه ها — پیر مردان — زنان کور و چلاق (برادران ملی امام جمعه شیراز) را از هم جدا ساخت و سه قطعه عکس دیگر هم انداخت . من در آن موقع بیاد روزهای سلام

رسمی پایتخت افتاده بودم . منظره لباسهای فاخر مليله دوزی و وزراء و کلاههای پر زرق و برق و مدالها و نشانهای امرا و افسران ارشد و تجملات شب نشینیهای سر اباشکوه و دبدبه مرکز وزیورها و زینتهای طبقات بیغم و بیخیال پایتخت را از نظر میگذراندم . اندام نیمه عربان خانهای عیاش و چاق و چله و قهقهه مستانه و دیوانه وار آنها را بصورت صحنه های مکرر و سریع فیلم پیش چشم مجسم مینمودم . لهو و لعب و عیش و نوش تپوها و دراجهای خوشگذران تهران خواب آلود را بیاد آوردم . آوازه های دم صبحی تذروهای خوشخرام را را که هنگام دیدن سپیده در خیابانهای مجاور کافه پارس - تهران - بگوش خود شنیده بودم بخاطر میآوردم . آهنگ مملودیهای هوس انگیز خانها که همراه دوستان آشنا و ناشناس در دل شب پیاده و مست و شنکول بمنزل میرفتند در گوشهای من زنگ میزد . معاشقات مستانه و بین راهی بانوان « نوع پرست » تهران غافل و بیخیال و ننگین را بار دیگر میشنیدم . اینها که در ساعات خاموشی نیم شب راحت و آسایش را از ساکنین منازل اطراف مسیر خود سلب مینمودند و آهنگهای دلنواز غریبی را با صدای بلند میخواندند اصلا خبر نداشتند در این کشور چه حشراتی به چه وضع فلاکتیابر بسر میبرند .

— اخود میگفتم لابد آنها مخلوق دیگری هستند و این تیره بخنان سه روز قومی جداگانه و مغضوب در گاه خداوند و محکوم بتحمل رنج و عذاب و عقاب ابدی . و گرنه آن تجملات و آسایش و نیکبختی کجا و این فقر و فلاکت و شکنجه مستمر کجا ؟

وقتی چشم بصف کودکان بینوا و بیمار گریسته و برهنه و مفلوک و ماتم زده و تراخمی و موهای کثیف و ژولیده و نفرت انگیز دستها و پاهای چروکدار و پینه بسته این گروه تیره روز افتاد بیاد آوردم هر روز صبح اتومبیل های آخرین سیستم و مجلل عده ای از برادران ملی همین کودکان و از گون بخت را مقابل کودکان و دبستانها و دبیرستانهای پایتخت پیاده میکند . آنها با گونه های مثل سیب سرخ و نشاط و مسرت بی اندازه از اتومبیل ها پیاده میشوند و بدبستانهای راحت و تیز میروند و اینها یک عمر در فقر و بدبختی بسر میبرند و مانند حیوانات و گرمهای لجنزارها بدون دسترس داشتن بقوت و غذا تا آخرین ساعات عمر کوتاه خود با بیماری و مرگ و یا عزای شکم دست بگریانند . آنها همه چیز دارند ؛ پزشک خانه و زندگی راحت لباسهای متعدد و تمیز - غذاهای مقوی و متنوع - میوه و کمیوت و کنسرو و شیرینی و اسباب بازیهای گران قیمت و لوکس و برق و سترهای نرم و حمام خانگی و ویلاهای بیلاقی و گردشهای فرح انگیز و کازینوهای رامسر و بابلسر و گردشهای تابستانه سوئیس و ونس و کوت دازور و بالاخره همه و همه چیز دارند و این برادران ملی (۱) مانند سگان واکرد بآبدنی بر از زخم های سیفیلیس و جذام فاقد تمام وسائل و حتی سائر عورت هستند . آری من که بیشتر قاطع تر زمین ویران شده و صاحب مرده ایران را سیاحت کرده ام اطمینان میدهم زندگی اکثریت اهالی این قبرستان از همین قرار است . مع الوصف فریاد « وحدت ملی » خیر خواهان جامعه و عناصر شکست

و بیغم و غصه مقیم پایتخت از هر طرف بلند است. از هر کس - حتی دزدان معروف و بی آبرویی که اگر عدالتی در بین بود مغزشان باید باتخماق کوبیده میشد بپرسید این چه اوضاعیست؟ تمام کاسه کوزه هارا بر سر هیات حا که خواهند شکست و مصحح اینجاست که خود اعضای هیات حا که نیز «هیات حا که» را مقصر و مسبب این اوضاع میدانند و من تاکنون ندانسته ام این «هیات حا که» پدر سوخته کجاست و کیست و چیست؟

روایت شاد محمد مسعود، چه خوب این جنایتکاران و دزدان معنونی را با اسم و رسم و نام و نشان و تمام خصوصیات زندگی تنگنیشان بجامه معرفی میکردی. چه ماهرانه و چه استادانه معنی «وحدت ملی» و «برابری ملی» را در این محیط گند زده و کثیف مجسم مینمودی و برده از فجایع این اجتماع بشرف پرور و شرافتمند کش بر میداشتی. اسوس که دستهای تبهکاران تورا در خون غوطه ور ساخت و موفق نشدی صاحبان کردن های کلفت و شکمهای گنده و حجیم و بر اشتها و مسببین بدبختی این لجنزار را بر فراز دار ببینی. ()

ولی مسعود در مباحث و مقالات آتشین خود فقط يك نکته را فراموش نمود که یاد آوری نماید. این موضوع برای نشان دادن جریان توارث اشغال مناصب و مقامات و احتکار سرمایه های ملی این کشور قابل تعمق و مطالعه دقیق است. سیستم بلونو کراسی که مسبب تمام بدبختیهای اجتماعی و سیاسی و اقتصادی این محیط گردیده با بدترین وضع، بقوت و قدرت خود باقیست. امروز یکمده دوا لپاهای بیشمار و حیثیت از طریق دزدی و جاسوسی و نوکری مقامات سیاسی بیگانه کیسه های فراخشانرا از اموال غارتی پر میکنند و فردا فرزندان همین شجره های خبیثه که با استفاده از اندوخته های پدران در کشورهایی از ما بهتران بنام تحصیل و طی دوره دانشگاه با انتظار گرفتن ورق باره ای وقت خود را تلف و هواپ و تفریح و گردش میکنند و از تمام مزایای ثروت باد آورد پدرانشان بهره مندند و با مدارک و دانشنامه های خریداری عملیات ناتمام اولیای شرافتمندشان را تکمیل نموده و باستاند:

پدرم کشور ایران بدو گندم بفروخت ناخلف باشم اگر من بجوی فروشم
آخرین چوب حراج را باین میراث دوهزار و پانصد ساله خواهند زد. باورندارید؟

(۱) - مسعود در روزنامه مرد امروز وحدت ملی مسخره مارا واقعا خوب مجسم کرده بود. کاریکاتور وحدت ملی منظره مرد شکم گنده شبکپوش را نشان میداد که مقابل عمارات مجلل چندطبقه خود به اتومبیل شبکی تکیه داده بود و برای یکمشت گدایان کوروچلاق (برادران ملی امام جمعه شیراز) که مقابل او ایستاده بودند در فصل انتخابات سخن از وحدت ملی میراند و آنها را برادران ملی و غیور مینمود. این کاریکاتور تا بلوی زباننداری از اوضاع تنگین و فضاخوار زندگی اجتماعی ایرانیان امروز است. در این کشور نفرین شده هر وقت بای منافع خصوصی یکمده از دزدان اجتماعی بیان مآیید فردا صحبت از وحدت ملی میشود ولی در سایر مواقع مطلقا از این حرفها خبری نیست.

کمی صبر کنید تا فرزندان تحصیل کرده این دوا لپاها بر گردند. تا آنجا که من اطلاع دارم عده زیادی از نورچشمیهای همین غارتگران دزد و دغل هم اکنون در دانشگاههای اروپا و امریکا وقت میکنند که انشاء الله با چراغ بر گردند و کالاهای گزیده تری ببرند. ضمنا فراموش نباید کرد که جوانان مستعد و زحمتکش و شرافتمند ایرانی بعلت نداشتن بضاعت و سرمایه و املاک و مستعلات و ضیاع و عقار موروثی از ادامه تحصیل در دانشگاههای اروپا و آمریکا محرومند و باید جان بکنند و لقمه نان بخور و نمیری بدست بیاورند و معاش روزانه خود را تأمین کنند. بلی در يك چنین اجتماع تنگین و شرم آوری که همه چیز و همه مزایا با پول و توصیه بازی و وراثت معامله میشود و هر کس پول نداشت هیچ ندارد همیشه استخوان را پیش کوسفند میاندازند و علف را بسگان میدهند. نگاهی بفهرست اسامی دانشجویان ایرانی مقیم کشورهای اروپا و آمریکا بیفکنید تا بر شما ثابت شود فقط یکمده معدود و محدود و معین از فرزندان دزدان خربول این کشور میتوانند از مزایای علم و دانش بهره بر گیرند و موارد استثنائی بحدی ناچیز است که بحساب نمیتوان آورد آیا این ره که ما میرویم بقبرستان نیست؟

اندکی صبر کنید. کمی حوصله داشته باشید تا بچشم خود ببینید که فردا تمام امور سیاسی و اقتصادی و فنی شمارا همان شجره های خبیثه در انحصار خود خواهند داشت. فردا مهندسین و دکتورها و پروفورها و استادانی از همین «شجره های کثیفه» تمام مناصب و مقامات حساس را اشغال خواهند نمود. هر وقت در جراید و رادیوها خبر انتصاب یکی از همین «دانشمندان مبهینپرست و علامه» را خواندید و شنیدید خواهشمندم بیاد این سطور بفتید و از پیش بینی حقیر بادی بفرمائید. هر موقع انتصاب شازده پسرهای تبتیش مامانی را بسمت ژنرال کنسولگری - نمایندگی سیاسی - سفارت معاونت کنسولگری - وزیر مختاری - سفیر کبیری - در کشورهایی که مراکز خوشگذرانی و عیاشی و لهو و لعب هستند شنیدید و دیدید که بدون استثنا این مشاغل منحصر و مختص چندین خانواده معین از قماش همان دوستان خانواده قبل از انقلاب کبیر فرافسه است از مخلص هم بادی بفرمائید. بطور کلی باید متوجه باشید که در این ویرانه - در این جهنم احساسات هرگز بهیچ جایی نمیتوان رسید و هیچ مزیتی بدست نمیتوان آورد مگر اینکه قبلا با توطئه و دسیسه و قول و قرار و رشوه و بندوبست و خدعه و تملق و مداحی بیجا و تمهید مقدمه شده باشد و این کیفیت حتی در مورد صاحبان دانش و فضیلت نیز صدق میکند و وارد است.

نزدیک ساعت ۸ صبح بود که کاروان براه افتاد. بدستور فرمانده ستون باقیمانده اغذیه سربازان را که عبارت از سیب زمینی پوست کنده آب پز - لوبیا پخته - نان - سبزی - گوشت سرخ شده و غیره بود در وسط محوطه قرارگاه رویهم ریخته مقداری بنزد بر آن باشند و آتش زدند. اینهم یکی از شاهکارهای دوستان متفق ما بود که پیش چشم

یکمده گدایان گرسنه و بدبخت عصاره جان آنها را میسوختند تا مبادا محتاج ترین افراد بی‌نوا بزر برای تأمین يك نوبه غذای روزانه خود از آن استفاده نمایند و نوا می‌برسند بعدها شنیدم این تاكتيك اقتصادی در لرستان و خوزستان و غرب و در بیشتر نقاط کشور برای تحمیل اراده عمال نظامی و سیاسی بر اهالی و استخدام اجباری و اضطرابی مردم گرسنه و پریشان در راهسازی و تعمیرات خطوط و مرگونه حملی و خریدگی اعمال میشده و همین سیاست بشردوستانه بود که جوانان متأصل، گرسنه لرستان را مجبور می‌ساخت برای بدست آوردن يك لقمه نان بازوان خود را در اختیار این خیرخواهان دلسوز عالم بشریت بگذارند و بساز آنها برقصد و عرق بریزند و جان بکنند و بمرند ناآقایان فاتح شوند بعد هم لقب پوچ و توخالی و بچه گول زن «پل پیروزی» بپا بدهند و در حین رفتن بگویند حاجی حاجی مکه ... !

معنی اتفاق و اتحاد يك گدای برهنه و مغلوب و ضعیف با يك قلندر کردن گفت نیز

همینست *

فریج میگفت افسری که از این گدایان عکس بر میداشت نویسنده یکی از ستونهای يك روزنامه هفتگی لندن است و این عکسها را باشاخ و برگهایی در روزنامه منتشر و می‌الغ زیادی هم از اشراف استفاده میکند در جنگهای طبرق من یکی از خبرنگاران را دیدم که در حال نبرد و پیشروی داشت از صحنه جنگ فیلم بر میداشت. البته من نمیدانم کمپانی فیلمبرداری تاجه درجه از اینگونه فیلمها استفاده مینماید ولی قدر مسلم اینست که خبرنگاران جنگی از هر منظره و خاطره‌ای مقاله‌های مصور تهیه میکنند و پروژنامه‌های مهم می‌فر و شند و اینکار سود زیادی دارد. بعید نیست وقتی ما فرض محال بلندن برگزینیم مناظری از جنگها را که خود در آن شرکت داشته ایم در سینماها تماشا کنیم ولی البته گلهای سرسبد ما که با خیالی راحت و آسوده در رختخوابهای نرم و گرم و آغوش مادر و پدران آرمیده‌اند نمیتوانند وحشت و دهشت این میدانهای مرگبار را پیش چشم مجسم نمایند بلکه میخواهم بگویم برای آنها تماشای این فیلمها که بامرک و اتلاف و متلاشی شدن بدن هزاران سرباز جوان تهیه شده نه تنها لطفی ندارد بلکه خسته کننده است. فریج بسیار متأثر شده بود و میل داشت بیشتر خاطرات هیجان‌آور و سهمگین جنگ را برای من تشریح کند. من هم خیلی علاقه داشتم فجایع جنگهای شمال آفریقا را از زبان یکی از سربازانی که خود در آن شرکت داشته بشنوم. این بود که دائماً حوادث و سوانح این نبردهای موحد را از فریج می‌پرسیدم او هم بدون مضایقه و بی‌ریا با مراعات کمال حقیقت هر یان را برای من نقل میکرد. وقتی از فریج پرسیدم شما هم از خربول‌های بیکاره و طماع در کشور خودتان دارید؟ گفت:

«کجای دنیا از این کردن کلفتی‌های بی‌همه چیز خالیست که انگلستان باشد؟ پس اینهمه اهلاك و کارخانها و جنگلها و اراضی مزرعوی و پارکها و کاخهای انگلستان مال کیست؟

اینها که برای تأمین آسایش و راحت خود ما جوانان احمق و بی‌شعور را جلو گلوله می‌فرستند شما نمیدانید چه دم و دستگاہی دارند. شما نمیدانید چه وسائلی برای تفریح و تفنن و شکار و سواری و لذت بردن از تمام مزایای زندگی در اختیار آنانست. شما ممکن نیست باور کنید که ماهی هزار لیره تنها خرج اسباب آرایش دخترهای این خربول‌های مفتخور و ولگرد و بیکاره است. اینها برای تفریح و وقت گذرانی بتماشای فیلمهای جنگی می‌روند ما می‌جنگیم و ناقص و میوب و مغلوب و کور و چلاق و دیوانه و مصروع و معدوم میشویم تا این نالیجنابان خوش باشند. جای این آقایان خیلی سبز بود که در جنگهای لیبی تماشا کنند چطور در نتیجه يك حمله ناگهانی و رکباز گلوله چهارده هوا پیمای سریع السیر از قسمت ما که در حین استراحت بود در يك چشم برهم زدن ۹۵ نفر نابود شدند و ما بدست خود اجساد متلاشی آنان را جمع آوری کرده میان ماسه‌های گرم و سوزان کنار جاده بفاک سپردیم. شما حمله بمبافکنهای مغرب و جلاد را ندیده اید و همان بهتر که نبینید زیرا اگر تنها یکبار دیده بودید الان در عالم دیگر تشریف داشتید. این سربازانی که می‌بینید بقایای يك سپاه کامل هستند. ما از حال زار اسیران جنگهای لیبی هیچ خبری نداریم و نمیدانیم دشمن چه بلاتی بر سر آنها آورده است. شما مفهوم واقعی جنگ را با این توضیحات و توصیفات نمی‌توانید دریابید. شما نمیدانید وقتی از زمین و آسمان - از لوله مسلسلها و توپها و تانکها و هواپیماها باران گلوله می‌بارد و سرها و دستها و پاها و قطعات متلاشی شده بدن سربازان بهوا می‌پرد و غریو شلیک توپهای سنگین برده‌های گوی را بازه میکند چگونه باران آهن و پولاد و بری زنده باروت و بنزین و مناظر وحشت‌آور انفجار مخازن مهمات تانکها و خمپاره‌ها و نارنجکها و نوارهای فشنگ و فریاد و استغاثه سربازان مجروح و محضض و ضجه و ناله سوختن و کباب شدن انسان زنده در تانکها و کامیونها چه خاطرات وحشت‌آوری دارد و چگونه انسان را دیوانه میکند. شما هرگز نمی‌توانید منظره غم‌انگیز سربازی را که بر اثر وحشت از حمله ناگهانی هواپیماها در حالی که بمب میرفت زیر زنجیرهای سنگین تانک خودی رفته و بدنش مانند صفحه مقوایی صاف شده بود و چندین کیلومتر در حال عقب نشینی جسم متلاشی او بین پره‌های خارجی تانک تدریجاً ریز ریز میشد و بر زمین میریخت پیش چشم مجسم نمایند.

کسانیکه در شهرها راحت و آسوده از روی صفحات روزنامه و یا مجله‌ای خبر شکست یافتند يك میدان جنگ را می‌خوانند هرگز قادر نیستند حتی کوچکترین تأثیر روحی يك حمله ناگهانی دشمن را که با تمام قوا برای آدم کشی و درو کردن خرمن عمر سربازان حریفه وارد نبرد میشود دریابند.

من در جنگهای لیبی مناظری دیدم که از یاد آوری آن موی بر اندامم دشته میشود و اکنون یکی از آن سوانح را برای شما نقل میکنم:

یکروز من و شش نفر از سربازان مأمور شدیم در کودالی کنار جاده آسفالتی میدان

چنگ باسداری کنیم و بوسیله دوربین مشاهدات خود را با بیسیم بقسمت عقب و مرکز فرماندهی گزارش دهیم. ساعت ۵ صبح بود. من از گودال بیرون آمدم تا از فراز تپه‌ای وضعیت دشمن را تماشا کنم در همین اثنا سرعتی که از حدود تصور خارج است دوهواپسهای انگشالی پیدا شد و سه بمب کوچک با فاصله‌های کم در اطراف گودال پناهگاه بیسیم ما افکنده و از نظر ناپدید گردیدند مثل اینکه من زیر هواریک عمارت چند طبقه افتاده باشم خاک و ماسه مرا زنده بگور کرد و چون از محل اصابت بمبها دورتر بودم و نسبتاً کمتر ماسه بروی من ریخته شده بود از رعب مرگ نیروی خارق العاده‌ای در خود احساس نمودم و بالاخره با هزار جان کندن از گور ماسه‌ای بیرون آمدم. بلند شدم و بسراغ رفقایم رفتم ولی مثل این بود که اصلاً گودالی در آنجا وجود ندارد میدانید چطور شده بود؟ شش نفر رفقای من زیر چندین ده تن ماسه زنده بگور ماندند و هیچ اثری از آنان نماند. تا غروب آنروز من جرات نداشتم از آنجا دور شوم و هیچکس هم بسراغ من نیامد. معلوم بود که قسمت مامورد حمله شدیدی واقع شده و کار بطوری خراب است که حتی نتوانسته‌اند بکمک مایابند وقتی هوا تاریک شد شنیدیم با صدای خفه و گنگی یکی نام سربازان زنده بگور از جمله نام خود را بزبان میراند و مثل اینست که در جستجوی من و رفقایم هستند. اول ترسیدم مبدا خدعه سربازان انگشالی دشمن باشد و بجای دست و پایم را گم کرده بودم که نمیفهمیدم سربازان دشمن نام من و سایرین را میدانند. صدا نزدیکتر شد و من دانستم افسر قسمت ماست. در حالیکه از تشنگی و گرسنگی رمقی نداشتم با فسر ملحق شدم و با اتومبیل جیبی که بدون استفاده از چراغ بسراغ ما آمده بود بمقرب برگشتیم. لازم نیست بگویم که در اولین برخورد با فسر قسمت خودم سرنوشت غم انگیز رفقایم را برای او نقل کردم و وقتی دانست آنها از ساعت پنج صبح در گور ماسه‌ای مدفون شده‌اند گفت: کار آنها گذشته است. بعد از من پرسید توهیج تلاشی برای کاوش گودال نکردی؟ با او گفتم که گودالی را که اقلابان زده یارد متر عمق و سیصد یارد مکعب حجم داشته باشد و بر سرش ممکنست با چنگال بکنفر سرباز خالی کرد؟ گفت البته نه. گفتم منهم بایک چنین وضعی مواجه بودم.

در راه دلچسبانه باران پیش می‌رویم. باز همان گردوغبار خفه کننده بصورت مه غلیظی جاده مسیر ما را فرا گرفته و یک لحظه اجازه استنشاق هوای تمیز بهمانیدهد. غیر از اتومبیل اولی بقیه کاروانیان بی آنکه چاره داشته باشند از این هوای گردآلود و کثیف تنفس میکنند و با صورتهای بودراژه شده از خاک رهسپارند. قریب ۲۵ کیلو متر یا کمی بیشتر از دلچسبانه دور شدیم. بعضی از کامیونها که به مل فنی معایبی پیدا کرده بودند توقف نمودند. چند دقیقه با انتظار تعمیر کامیون‌ها ماندیم ولی چون مرمت آنها طولانی بود لذا همه را جا گذاشته بحرکت ادامه دادیم. در هر چند کیلومتر باز تعدادی از کامیونها در راه ماندند ولی کامیون

مادیرگر اعتنائی نداشت و جلو میراند. رفته رفته کامیون خود ما هم بعزت مسدود شدن لوله بنزین سرنوشت سایرین دچار شد و یکوقت دیدیم از همه کامیونهای کاروان عقب مانده‌ایم بدون اینکه وسیله و ادوات لازم را جهت مرمت لوله بنزین همراه داشته باشیم. ژون چوبه دقیقه با موتور و رفت و چون تنه‌اراه چاره این بود که لوله بنزین عوض شود لذا با دقت بیشتر و بکار پرداخت و مخزن بنزین را باز کرده بالای اطاق ماشین نصب نمود. سربازان همراه ما وقتی دیدند باین زودبها ژون موفق بتعمیر ماشین نمیشود در جاده براه افتادند. اینها تفنگهای خود را که تمام ده تیر انگلیسی بود در کامیون گذاشتند و بالا قیدی و بی اعتنائی در حالی که دشنامهای غلیظ سکانلندی بهره تفنگ و صاحب تفنگ و جنگ و مسبین جنگست میدادند دور شدند ضمناً حین عزیمت بمن هم پیشنهاد کردند بپایه با آنها بروم ولی من تردید داشتم و ملاحظه مینمودم و خیال میکردم شاید این ناقلها دوز و کلکی برای من جور کنند وقتی متوجه دودلی من شدند فریج گفت:

- عجب آدم بدگمانی هستی!... گویا خیال میکنی مثلاً میخواهیم تورا سر بنیست کنیم و بگوئیم بارود داشت فرار میکرد کلکش را کشیدیم. اگر اینطور است اشتباه کرده‌ای زیرا بطوریکه می‌بینی ماتم اسلحه خودمان را در کامیون گذاشته‌ایم و فقط منظورمان اینست که قدری راه رفته باشیم. این پسر مسخره (اشاره به ژون) از راندگی اطلاعی ندارد و جز چرند بافی چیزی نمیداند. این نیمه هندی جنگلی خیال دارد تا پایان جنگ ما را در این راهها بنام تعمیر موتور معطل کند.

ژون که از حرفهای فریج بکلی عصبانی شده بود بنای فحاشی را بر سربازان گذاشت و فریج گفت:

- نوییری خیال کرده‌ای چند قدم بالاتر در این بیابانهای بی انتها به کاباره یا دانسینگی خواهی رسید که پیاده براه افتاده‌ای. اگر من ناشی هستم تو بیابانهای مه‌آلود را نشان بده. ولی اگر آمدی و نتوانستی از عهده برآنی آبا من حق دارم شلوارت را پائین بکشم؟ به فریج گفتم:

- من هرگز باین خیالی که تو گفتی نبوده‌ام و نیستم ولی فکر میکنم پیاده روی م کار بیحاصل است. حداکثر دوسه کیلومتر میتوانیم برویم بعد چه خواهیم کرد؟ مجبوریم بشینیم و منتظر ژون یا کامیون دیگری باشیم.

- بالاخره یک قمرساقی از راه خواهد رسید تا ما را بهر جهتی که خواهیم رفت برساند.

- اگر بنا باشد اتومبیلی از راه برسد فاصله اینجا تا سه چهار کیلومتر را در ظرف چند دقیقه طی میکند. بعلاوه ژون در اینجا تنهاست شاید احتیاج بکمکی داشته باشد. آیا بایر کارخوبیست که او را در بیابان تنها بگذاریم و خودمان برای پیاده روی برویم؟

- بماچه ربطی دارد؟ هر چه بدترش کرده. چشمش کور می‌خواهد است این پیش بینی‌ها

را بکند و تک و تنها باین ماشین ریغونه برآه نیفتد . تقصیر خودش است . این مرد که دهنک هیچ چیز سرش نمیشود غیر از این که خودش را آلت ریشخند سربازان قرار دهد .
- مگر ژوت رفیق شما نیست ؟
- ما از این رفقا زیاد داشته ایم که الساعه زیر خاک دارند آب غربال میکنند .

ژون خندیده گفت :

- و تو بمیری تو خیال کرده ای چاق و سالم بر میگردی تانته جانت تورا در آغوش بگیرد و برای تو قهوه درست کند . همچو نیست ؟ شرطش باشد که خودم تو را در قبر بگذارم و روی مقبره ات صلیب نصب کنم . حالا هر پیغامی برای تنه جانت داری بمن بگو قول میدهم در هر فاحشه خانه ای باشد باو برسانم . احمق وقتی دید نمی تواند با تمام ادعاهایش ماشین را تعمیر کند خودش را بغیرت زده و شیرین زبانی میکند . تو در زندگی فقط همین را بلدی که برای روشن کردن ماشین های کمپانی هندل بزنی یا در مقابل خریداران اتومبیل های فزرتی چنان تعظیم کنی که سرت بزمین برسد تا چند شلینگ پول چای بگیری .

سربازان با خنده و متلک برآه افتادند ولی من نفتم و نزد ژون ماندم . موقع عزیمت فریج بمن گفت :

- آهای مستر زندانی ! ... چون ما باتو خرده حسابی نداریم و اصلا تو را نمی شناسیم و علاقه ای هم نداریم بدانیم چرا سرخر مأمورین سیاسی ما شده ای اینست که هر جا دلت میخواهد برو ولی بالای غیرت بتفنگهای ما که در کامیون است چشم طمع نگاه نکنی زیرا اگر یکی از آنها را قاچاق کنی صاحبش هم ناگزیر است برای تلافی از بازخواست رؤسای مافوق دنبال تو بیاید . بهر حال خودت میدانی و وجدانت ما را قنیم .
خدا حافظ .

سربازان به حال خنده و شادی بایک نوع و درستگی از این اوضاع و هر نوع مشاقتی برآه افتادند . ژون مرا بکمک طلبید تا باک (مخزن) بنزین را که خیلی هم سنگین بود در بالای اطاق ماشین جا بجا کنیم . پس از نیم ساعت جان کندن ژون بالاخره موتور بکار افتاد . در جلوی ماشین پهلوی ژون نشستم و برآه افتادیم . مدتی کامیون میرفت ولی هم ژون و هم من هر ثانیه منتظر بودیم متوقف شود . در امتداد جاده مستقیم تا مسافت چند کیلومتر اثری از سربازان ندیدیم . ژون بهیچوجه اعتنائی نداشت و مثل این بود که اصولا بودن و یا نبودن و بردن یا نبردن آنانرا علی السویه میداند . باز هم مدتی رفتیم و من که بخیال افتاده بودم شاید سربازان در جایی استراحت کرده اند باطراف و پشت سر خود چشم دوختم . در خط القعر دوتپه کم ارتفاع که قریب سیصد چهارصد متر دور از جاده بود سربازان را دیدم که میدوند . اتومبیل متوقف شد . بعد از چند دقیقه سربازان رسیدند . دشنامهای غلیظ و همراه انگلیسی با خنده های مسخره آمیز ژون درهم آمیخته

بود . فریشتن که عرق از سر و رویش جاری بود نفس زنان و به حال خشم از ژون بازخواست کرد که چرا ما را در بیابان گذاشتی و میروی ؟ ژون بابی اعتنائی و خون سردی انگشتش را روی بینی نوک برگشته او گذاشته شیشکی قابی بست و گفت :

- کره الاغها - چشمتان هزار تا میخواستید بگردش و پیاده روی سانتیما نتال نروید . شما سربازید یا جهانگرد . شما احمقها اگر خیلی میل داشتید سوار شوید باید در امتداد جاده باشید نه در تپه ماهورها . شما کردن شکسته های بیشعور این اندازه عقل و فهم ندارید که بدانید ما برای سیر و سیاحت و مطالعات گیاه شناسی باینجاها نیامده ایم . وانگهی مگر نمیدانید هیچیک از ما بوضعیت این منطقه آشنائی نداریم و نباید از یکدیگر دور شویم ؟ اگر میان همین دره ها چند نفر بر سر شما میریخت و همه را قیحه میکرد چه بیغیرتی خبردار میشد ؟ خیال میکنند من شوfer اتومبیل شخصی اینها هستم که مثل کالسکه لردها عقبشان آهسته راه بیفتم . زود باشید سوار شوید و گرنه شمارا همینجا میگذارم و میروم .

بچه ها با جارو و جنجال و شیشکی و مسخره بازی سوار شدند ولی ژون آنچه زور زد موتور آتش نشد . کفر ژون در آمد . مدام بزمین و زمان دشنام میداد و سربازان هم او را ریشخند میکردند . سرباز سوارکار پیاده شد و بعنوان شوخی يك اردنك بژون نواخت . ژون یکسره از کوره در رفت . سرباز فرار کرد و ژون هم بتعاقب او پرداخت . در این بین سرباز سوارکار پاره کلوخی را از زمین برداشته بطرف ژون انداخت که تصادفا پیشانی او خورد . ژون بیشتر خشمگین شد و با حرص و غضب دنبالش دوید . سوارکار نافلا از تپه مجاور جاده بالا رفت . سایر سربازان سوارکار را تشویق میکردند که تندتر بدود . هردو سرعت از سینه تپه میدویدند و ژون بهیچوجه دست بردار نبود . مدتی این دو نفر در تپه ها دویدند تا کاملا عرقشان در آمد . فاصله آنها بیش از ۱۵ قدم نبود اما هردو خسته و مانده و بیحس شده و باز با سماجت میرفتند . تا جاییکه دیگر کار بقدم رسید . سرباز سوارکار بالای تپه ای رسید و در حالیکه ژون را پیاد تمسخر گرفته بود موج میکشید و میگفت اگر مردی بیا بالا ولی ژون دیگر از طاق افتاده بود و زانوهایش قدرت نداشت . خلاصه بعد از مدتی قریب بیست دقیقه هردو خسته و مانده برگشتند و بعد از اینکه ژون قدری کنار جاده دراز کشید و استراحت کرد در فرصت مناسبی انتقامش را گرفت یعنی کلوخی را برداشته بر سر سوارکار زد . دعوا بهمینجا ختم شد ولی سایرین او را شامت و ملامت میکردند که حرف را نامردانه غافلگیر کردی .

دوباره دستکاری و تعمیر موتور شروع شد . ژون بعد از چند دقیقه تلاش گفت :
- من از عهد تعمیر این کامیون بیصاحب مانده بر نمیآیم و اساسا دلم هم نمیخواهد از اینجا حرکت کنم . هر کس کامیون و مرا لازم دارد بیاید ببرد . من کار فوری با هیچکس ندارم و رفت کنار جاده نشست .

بعد از اصرار بچه ها از شر شیطان پیاده شد و دوباره بکار پرداخت و باز حمت زیاد

موتور را برآه انداخت. چند کیلومتری هم پیش رفتیم تا بقسمتی از جاده که نزدیک آبادی و بیچ و خمها و سربالائی و سراسیمه تندی داشت رسیدیم. نام این آبادی را نمیدانم چیست و در آن حدود کسی را ندیدیم که بیرسم. از سرازیری ها رد شدیم و سربالائی رسیدیم. موتور بدشواری کار میکرد و مثل این بود که نمیکشد. باز قدری بالا رفتیم ولی درست در وسط سربالائی موتور آپ تپی کرد و خاموش شد. همه سرعت پیاده شدیم و چون کامیون کم کم بطرف دره میرفت که برت شود لذا من فوراً قلوه سنگی را از کنار جاده برداشته پشت چرخ عقبی کامیون گذاشتم. باین ترتیب اتومبیل متوقف گردید و ژون بیچاره که رنگش را باخته بود نجات یافت. وقتی ژون پیاده شد و درست متوجه خطر گشت از وحشت دهانش باز ماند و نگاه تشکر آمیزی بمن افکند. بیچاره تا چند ثانیه قدرت تکلم نداشت و قلبش به دنتی میزد که من صدای آنرا می شنیدم. وقتی ژون بحال آمد سر بازان را بیاد دشنام گرفت و گفت:

— شما کردن کفتهای بد بخت بچه درد میخورید؟ میخواستید من برت شوم و بایستید تماشا کنید؟ واقعا حیوانات عجیبی هستید! فریج بالجن جدی آمیخته بشمخر گفت:

— بچه من که برت میشدی. خیال میکنی اگر نفس زدن را فراموش میکردی دنیا بهم میخورد؟ خمال - تو که از رانندگی اطلاع نداری و نمیفهمی موتور نمیکشد غلط میکنی پشت فرمان می نشینی. بهماچه ربطی دارد؟ شوفر توئی - برت شای مردی - بدرک. چشمت کور با موتور معیوب حرکت نکن. وظیفه ما اینست که جان خودمان را از خطر نجات دهیم. از کجا معلومست تو خیال انتحار نداری ولی ما هرگز میل نداریم به خودمان مسافرت ابدی همراه باشیم.

ژون باندا زهای غضبناک بنظر میرسید که رنگش مثل کچ سفید شده بود. حکم کم شوخی و مزاح پیش آمد و همه در کنار جاده نشستیم تا کسی بیاید که بیاید. کامیونی از دلجیان رسید و چون راه مسدود بود ناچار قریب پنجاه قدم از ما ایست کرد.

تدریجاً کامیونهای دوم و سوم و چهارم پیدا شدند و بکمک رانندگان آنها اتومبیل را برآه انداختیم و بیالای جاده رسیدیم. کامیونهارا گرفتند و برداشتند و باز هنوز دو یست متر نرفته بودیم که مجدداً موتور خاموش شد.

دیگر کفر همه در آمده بود. آب مشروب ماتمام شده بود و تا آبادی مجاور لا اقل ۵۰ متر فاصله داشتیم. هیچ يك از سر بازان حاضر نشد برود آب بیاورد و ناچار من کیسه را برداشتم و بی آب رفتم و زود هم برگشتم.

قریب یک ساعت کنار جاده نشسته بودیم و برت میگفتیم و می شنیدیم. ساعت ۵ بعد از ظهر بکدستگاه کامیون و یک زره بوش از طرف اراك رسید. کامیون را بکمک ما فرستاده بودند و زره بوش بادستگاه بی سیمش ماموریت داشت علت توقفمان را در راه بفرماندهی

ستون در اراك اطلاع دهد. مضحک اینكه کامیون امدادی بمجردی که مقابل ما ترمز کرد و حلقه لاستیک های عقبش با صدای مهیبی ترکید و این واقعه همه را بخنده در آورد. بالاخره بعد از تلاش زیاد و عدم امکان تعمیر هر دو کامیون قرار شد سر بازان بمانند و من و فریج و فریرش بوسیله زره بوش باراك برویم. سوار زره بوش شدیم و بی سیم حین راه پیمائی جریان را باراك مخابره نمود. اواخر مخابره دستگاه بی سیم از کار افتاد و مجبور شدیم متوقف شویم و این توقف هم تقریباً بیست دقیقه بطول انجامید. در این بین يك نفر روستائی از طرف راست جاده با چند بار الاغ طالبی پیدا شد که عازم خمین بود. چون از تشنگی و حسرت میوه بی تاب بودم از روستائی يك طالبی خواستم. مردك روستائی باخسوت گفت:

— فروشی نیست.

— عمومگرتو مسلمان نیستی؟ می بینی لبانم از تشنگی خشکیده.

باخونسردی و بی اعتنائی گفت:

— بمن چه!

در آن موقع دلم میخواست این دهقانی حریص و بیرحم و عاطفه را زیر لگدله کنم زیرا هرگز مردی بقساوت قلب این شخص بین روستائیان ایران ندیده بودم و مثل این بود که از نژاد شمرین ذی الجوشن است. خواستم بطرف او حمله و رشوم ولی دیدم بارو چو پدستی خود را برای دفاع آماده نمود و بی آنکه از حضور سر بازان مسلح بیگانه هراسی بخود راه دهد حاضر بود جاش را بگیرند و بطلبیهای اودست زنند. سر بازان که عموماً مثل من از عطش بی طاقت شده بودند در مقابل این بیجیائی و ستیزه جوئی مردك دهقانی خیره و مبهوت ماندند. جز فرو خوردن آتش غضب چاره ای نداشتیم و روستائی هم الاغها را پیش رانده خودش مانند سبری پشت الاغها برآه افتاد و همینکه مسافتی دور شد برای اینکه احتمالاً بین راه مورد تعرض و صدمه ماقرار نگیرد عمداً چار پایان را از بیراهه و فاصله دو یست متری موازات جاده راند.

شاید هم حق داشت و خیال میکرد بمجردی که دست بجوال طالبی بردیم سر بازان انگلیسی او را احاطه و بارش را بکسره سبک خواهند کرد و چون زور و اسلحه دارند قادر نخواهد بود قیمت طالبی ها را از آنان بگیرد لذا چنین صلاح دانسته بود که اصولاً از فروش طالبی ها خودداری کند.

زارعین و روستائیان ایران چنانکه میدانیم عموماً مردمی نجیب و میهماندوست و مهربانند و من هیچگاه نظیر این رذالت و پستی طینت را که از ایندهقانی دیده بودم در هیچ يك از نقاط کشور بیاد ندارم. وقتی بفکرفرو رفتیم که چرا این یکی تو زود و نابکار از آب در آمده باین نتیجه رسیدیم که بعلت هرج و مرج بودن اوضاع کشور و انتشار مقدار زیادی اسکناس های بی پشتوانه مردم را طوری مادی و خون سرد بار آورده اند که حتی در

اخلاق و عادات و روحیات دهقانان نیز حس پولدوستی و گرد آوردن مال و ثروت تاثیر نموده و از همینجا می توان قیاس کرد که طبقات شهر نشین چگونه وجدان و انصاف و عاطفه را فراموش کرده بدون استثنا بغارت و بریدن جیب یکدیگر و تعدی بطبقات ضعیفتر پرداخته بودند.

در آن روزها چنانکه پیشتر هم نوشتیم هر کس بفکر این بود که جیبهای خود را از پول انباشته و حتی بقیه ترک و اتلاف هزاران نفر از تنگدستان و بینوایان صاحب ثروت و ثروت را از دست ببرد. نتیجه آن انجام گسیختگی ها همین شد که در پایان جنگ عده زیادی از حاجی های مؤمن بمقدس نما ولی بیرحم و بی وجدان و حریص و طماع خون مردم گرسنه و بی دست و پا را در شیشه کردند و گروهی از شیادان و قاچاقچیان و حتی میوه فروشها نیز ثروت زیادی اندوخته و سرمایه دار شدند و این پول را بصورت ساختمانها ، املاک ، مستغلات پرسود در آوردند و بر میلیونها خودرو و دزدان اجتماعی و غارتگران این محیط بی بند و بار عده زیادی افزوده شد. من هر وقت این حاجی های شیشه و مقدس نما را در اتومبیل های مجلل آخرین سیستم میدیدم که با متعلقه چادر نمازی و قاپطه سلطانهای وطنی بگردش و هواخوری و یا زیارت اماکن مقدسه میرفتند مغرم داغ میشد. واقعاً اوضاع اقتصادی و اجتماعی هیچ کشوری در ایام جنگ به کثافتکاری و هرج و مرج این قبرستان نبوده است. لعنت بمحیطی که دکترهای حقوق آن باید با ماهی چهارصد تومان حقوق زندگی کنند و دست از پا خطا ننمایند ولی الاغدارها و دوره گرد ها و قاچاقچیان مجاز باشند هر طور که دلخواهشانست مایحتاج مردم را بقیه خون آدمی بالا بیاورند و در یکروز معادل یکماه و یکسال بلکه یک عمر درآمد همان طبقات تحصیل کرده و زحمت کشیده استفاده ببرند و لیره و دلار و اسکناس دویهم بچینند. آیا این سیستم اقتصادی و اجتماعی مسخره نیست که یک نفر بعد از سالها تحمل رنج و مشقت تحصیل با قوت لایه اولی قطع شود و از تهیه یک دست لباس برای خود و فرزند و همسرش عاجز باشد و در مقابل یک سبزی فروش و یک پیسواد و یک دلال و یک خرازی فروش و پبله و یا یک کاسب متوسط صاحب دم و دستگاه و زندگی اعیانی و اشرافی باشد؟ من کار بملاکین و متمولین درجه اول ندارم زیرا اینها از هبوط آدم تا انقراض عالم بر رخ خود سوارند و هر تغییر وضعی در این کشور داده شود مسلماً بنفع آنانست ولی آیا این شرم آور نیست که طبقات دانشمند و مفید و مستعد و جوانان زحمتکش آرزوی یک خانه خشت و گلی را در این کشور با خود بگور بپرند و در مقابل غارتگران بازاری و دلالان بیسروپا صاحب عمارات و مستغلات و ویلاهای بیلاقی و قشلاقی و همه گونه وسایل راحت و آسایش باشند؟ با مشاهده این اوضاع دیگر چه نتیجه دارد جوانان در پی تحصیل علم و دانش بروند و بیهوده عمر را تلف کنند؟

قوانین و نظامات اجتماعی و اداری ما یک نفر تاجر سفته باز و محترک و زمین خوار را در هر نوع فعالیت مضری آزاد گذاشته و باو اجازه میدهد با هر گونه تقلب و خدعه و

نیرنگی هر بلائی میخواهد بر سر افراد جامعه بیاورد. این جنایات که اقسام مختلفه دارد مجاز و مشروعست. یک نفر تاجر میتواند تمام مواد خواربار مورد احتیاج یک شهر را با مصونیت از هر گونه تعقیب و مجازاتی در انبارها احتکار نماید و بهر قیمت که خواست بفروشد و شهری و شهرستانی و استانی را با دهها هزار جمعیت در عسرت و مضیقه بگذارد. قیمت قند و شکر و بارچه و اتومبیل را بدل خواه خود بالا ببرد. بسته های نخ و کیسه های برنج و حبیبی های روغن و کالاهای وارداتی را چندین برابر قیمت واقعی بفروشد و دهها و صد ها و هزاران و ده هزاران و صد هزاران تومان در یک معامله بجیب بریزد. ولی اگر یک کارمند جزء گرسنه یکروز مثلاً برای تهیه لباس شب عید اطفالش بیست تومان از کسی تعارف ورشوه گرفت او را بنام اخذ رشوه و دزدی مورد تعقیب قانونی قرار دهند (آبهم قانونی که سیف پور فاطمی جاسوس تصویب کرده) ... و محکوم بانقصال ابد از خدمت و حبس و جریمه نمایند.

یک چنین سیستم اقتصادی و اجتماعی را در کدام جهنمی سراغ دارید که آن محترکین دزد و جنایتکار در قبال تعدی و تجاوز بحق مردم روز بروز بقطرشکم و گردن خود بیفزایند و مدال همایون هم بگیرند و حتی نوکر و کلفتشان برای مطالعات اجتماعی ، اقتصادی ، علمی ، فنی ، اختلاطی ، امتزاجی بکشورهای اروپا و آمریکا پرواز کنند ولی عناصر مستعد و سالم و جوان و تحصیل کرده اوقات خود را در پشت صندلی های ادارات یا کنار خیابانها و میخانه ها و پای میز قمار و کافه رستورانها بگذرانند و هر لحظه باین کشور و این محیط بی بند و بار لعنت بفرستند و بیه کس و همه چیز بدین شوند ، همه را با یک چوب برانند و دروغگو و متقلب و حقه باز بدانند و روح اعتماد و اعتقادشان بمیرد .

این بدبینی و سوء ظنی که در افراد جامعه ما بوجود آمده و هر کس ، هر ناطق ، هر خطیب و واعظ و گوینده و سراینده و نویسنده و وکیل و وزیر و سفیر و صاحب منصب و مقامی را خائن ، متعلق ، دزد ، جانی ، بی آبرو ، جاسوس ، نوکر ، بی شخصیت ، مهمل ، بی لیاقت میدانیم بعلمت همین وضع ناشایسته و هرج و مرج اجتماعی و تجارب و مشاهدات گذشته و درهم پاشیدن بنیان ایمان و اعتقاد عمومیست. یأس و نومیدی مردم این کشور بخصوص طبقه فهمیده و مطلع از اوضاع جهان ، بدان جهت است که در وطن خود اثری از عدالت اجتماعی نمی بینند .

اینست محیطی که متخصصین اجتماعی و اقتصادی و اداری و قانونی و دموکراسی برای ما بوجود آورده اند .

واقعاً دست مرزاد !



وارد خمین شدیم. فریرشن یک مطالبی بقیه پنجره یال برای من خرید و مرا از عطش سوزان نجات داد. من لذت این طالبی را برای تمام مدت عمر فراموش نخواهم کرد .

فریرشن گفتم پول را در اراك پس میدهم زیرا ۱۳۰ ریال موجودی جیبم را حكه از شهر بانی شیراز بمن مسترد داشته بودند افسران انگلیسی گرفته و دریاكت سر بهر گذاشتند تا در مقصد بمن تحویل نمایند. افسران انگلیسی این پول را بدانجهت گرفته بودند که مبادا بین راه با آن سربازان هندی یا انگلیسی مراقب خود را تطمیع و فرار کنم. فریرشن جواب داد قابل نیست ولی من البته نپذیرفتم زیرا میدانستم آن بیچاره پول دیگری ندارد و همین چند ریال برای تأمین بعضی احتیاجاتش میتواند بدرد بخورد. اطراف زره پوش چند نفر از اهالی خمین جمع شده بودند. انگور فروشی با خوشحالی و مسرت درونی مدام کالای خود را عرضه میداشت ولی چون ما پولی نداشتیم بسا حسرت بانگورهاى او نگاه میکردیم زیرا انگورش خیلی تمیز و رسیده بود. در آن ساعت من آرزو میکردم اینکاش مثل این روستائی دوره کرد آزادی داشتم و از اینکه بی جهت عمر مرا در راه هیچ صرف کرده‌ام سخت بشیمان بودم و با خود میگفتم بخدا در این قبرستان بی سواد و بیشعور بودن به مراتب از رنج بردن برای تحصیل و مطالعه و کسب علم و دانش و ارشاد جامعه گرو کور و لال و خر بهتر است.

در اینجا هرچه انسان نادان تر و گمنام تر و ناپیدا تر باشد آسوده تر و خوشبخت تر است و اکنون که قلم بدست دار راستی باین حقیقت تلخ ایمان آورده‌ام. آبا این عین حماقت نیست که افراد آسمان جلی که در هفت آسمان يك ستاره ندارند بار غمخواری ملت بدبخت و گدا و جاهل و نادان را که بعزت جهالت و بیسوادی دوست و دشمن و خیر خواه و بدخواه خود را میشناسد بدوش بکشند و ای همیشه خود را برحمت و مصیبت و اسارت و حبس و تبعید و شکنجه دچار سازند و از خودی و بیگانه‌ها به دورند ولی گروه دیگری از راه خیانت و مادر فروشی و تعدی و تضییع حقوق مردم در گمان آسایش و عیش و عشرت و راحت بسر برند و این «کمدی تراژیک» متوالیاً تکرار شود و تا انقراض عالم ادامه یابد؟

قسم بذات پروردگار عین خیریت است. (۱)

ملت جاهل و غافل که در لجه کثافات اخلاقی و اجتماعی و موهوم پرستی غوطه ور است و اکثریت بیسواد آن در خرافات و موهومات غرق شده و شعور يك الاغ را برای تشخیص مصالح و منافع خود ندارد باید هم تازیانه بخورد. چشمش کور و دندش نرم. افکار و احساسات و معتقدات ما را تحت تأثیر داروی مخدر تصوف طوری محصور و محدود نموده اند که محالست باین زودبها از خواب خرگوشی بیدار شویم. میخواهید بدانید در چه محشر خری زندگی میکنیم کتاب دیدنیها و شنیدنیهای ایران تألیف دانشور جهانگرد

(۱) - مع الوصف مگر می توانیم گریبان افکار خود را از دست این جنون حماقت دور و برکنار بداریم؟ امیدوارم کسانی که اینسر گذشت تلخ را میخوانند و می بینند در کشور داریوش چه خبر است منبعه چنین خیریت هائی نکنند.

را بخوانید تا با وضاع اینسر زمین بیشتر آشنا شوید. برای دوازده میلیون سکنه این ماتمکده سیزده میلیون دین و مذهب و کیش و آئین اختراع کرده اند. هر شیخ و آخوند و مرشد و قلندر افیونی و چرسی و بنکی برای خود قانونی وضع کرده و بیروانی به زده است. هر درویش بیخانمانی در اینکشور فلک زده ادعای امامت - نبوت - پیغمبری و خدائی میکند در تمام کشورهای متحده آمریکای شمالی با ۱۵۰ میلیون سکنه اش پنجاه نفر شاعر پیدا نمیشود ولی در این قبرستان شاعر از در و دیوار میبارد. ملل و دول دیگر جهان همه در فکر ترقی و تعالی و ترویج صنایع و ازدیاد درآمد ملی و کار و فعالیت اقتصادی و علمی و فنی هستند ولی در سرزمین مردگان متحرك ایران صحبت از طلسم و استخوان مرده و سر کتاب و دعا درمان و جادو و جنبل و گره بستن به درخت و هر مقبره کهنه و استعمال شیره و تریاک و نكاری و سوخته و نقل و قصه های حسین کرد و امیر ارسلان رومی و مهتر نسیم عیار و ترویج روضه خوانی و تعزیه گردانی و سینه زنی و زنجیر زنی و نعل سازى و اینگونه مشغولیاتهای احمقانه و بوج و بیمعنی در میان است. واقعاً خراب بازار عجبیبست. یکیده دزدان غارتگر و سفته بازان بدنهاد که خون مردم را در شیشه میچکانند و بایه تمکن و استفاده های کلان آنان روی ققرو و چهل و بیخبری و بیسوادی و گمراهی اکثریت اهالی اینکشور استوار است به هیچ قیمت راضی نیستند مردم از اینوضیعت شرم آور خلاص شوند. اینها با تشکیل جلسات روضه خوانی و دعوت يك یا چند گردن کلفت بیکار برای عریده کشی و بایک میهمانی و سور بتمام جنابات و فجایع اعمال و انحرافات اخلاقی و سوابق سوء زندگی خود پرده میپوشانند و با وجودی که فساد اخلاقی در محیط زندگی آنان منکر ندارد خود را در ردیف مؤمنین و مقدسین جامیزند و زبان مردم غافل را بدح و ثنائی خود بگردش در میآورند و هیچ احمقی هم باین حق با زیها اعتراض نمیکند. این نامردان حتی دین و مذهب و ایمان و اعتقاد مردم و خدا و رسول و همه کس و همه چیز را مستخره و آلات کرده اند.

روز قتل حضرت حسین (ع) بود. با اینکه من از هر گونه تظاهرات خادعانه که بمنظورهای خاصی تحت عنوان عزاداری و بقصد تحمیق عوام صورت میگیرد جداً مخالفم برای شنیدن وعظ بمسجیدی رفتم. هنوز چندماه بانتخابات دوره ۱۶ مجلس شوربای ملی مانده بود. واعظی که از سادات هم بود درظهر عاشورا که معمولاً باید موضوع سخنرانی و موعظه منحصرأ در اطراف فضایل اخلاقی و شهادت قهرمان بزرگ و غیور اسلام باشد بهجرددیکه بالای منبر نشست و چند بیت شعر خواند اول موضوعی را که بیان نمود توصیه انتخاب یکی از ثروتمندان متنفذ و دغل و بدنام محلی بنمایندگی مجلس بود. تحقیق کردم معلوم شد این نامرد شکمپرست و گمراه و احمق پنجاه تومان از آن مرد که خرپول گرفته تا فصل مشبعی سوابق سوء زندگی مدد و حش را بصورت نوع پرستی

در آورده بستمین غافل و جاهل تزییق و تبلیغ نماید و نکته اینجاست که مدد و احسان شخص از همه جهت مردی ظاهر ساز و حقه باز و در تمام شهر بدر و غوغائی و تعدی و تجاوز بحقوق مردم معروفیت داشت. این يك نمونه از دغلكاریها و حقه بازیهای عناصر شیاد و لاشخوار است که در جامه ارشاد و هدایت طبقات نادان و جاهل از هیچگونه دلالتی و نوکری برای بستن چشم و گشوش مردم و انباشتن شکمهای کثیف خود دریغ نمی نمایند و من اگر بخوام نظایر این قبیل مشاهدات خود را نقل کنم بدون اغراق و مبالغه باید کتابها بنویسم.

این جارچی خاك بر سر و شکم خواره که در لباس موعظه کثیفترین عناصر بدنام و بد عمل و رسوا و متعدی و رادربالای منبر آنهم در ظهر عاشورا مورد مدح و ثنا و تمجید و تحسین قرار داده بود آنقدر شهامت نداشت که از همان بالای منبر پنجاه تومان رشوه تاجر غارتگر را از جیب خارج کرده بسرش بگوید و در برابر تمام حضار و مستمعین فریاد کند که مردم این میلیونر بی دین و ایمان و بیغم از محنت دیگران که با خون طبقات بدبخت و ستمکش از تزییق میکنند پنجاه تومان بمن داده تا در عوض بجای شمردن فضایل اخلاقی حضرت حسین بن علی (ع) مقدمات انتخاب او را بنمایند کی مجلس فراهم سازم. همین آدم که مرتباً از مقاومت در برابر ظلم و ظالم و جابر بحث مینمود و چنان الم شنگه ای بر انداخته بود خودش مداح یکی از همین عنکبوتهای خون آشام شده بود.

با وجودیکه مستمعین زیر گوشی زبان بید گویی از مدد و احسان سید روضه خوان باز کرده بودند و من میشنیدم که حتی از بکار بردن عبارات رکیک و خارج از نزاکت هم خودداری نمینمودند مع الوصف آنروز هیچکس باین گدای شکم پرست و گندم نمایی چون من شکفت آخر عمر، مگر تودلال انتخاباتی و اینجاء، آنهم در چنین روز و ساعتی جای تبلیغات هیچک از مؤمنین با غیرت بر نخاست تا بسید روضه خوان اعتراض کند که هشت ماه بشروع انتخابات مانده طرح این موضوع آنهم درباره بدکارترین عناصر بی ادب و بی شهر چه مناسبتی دارد؟ هیچکس مانند آن عرب غیور بلند نشد به عمر بگوید «اگر راست نباشی با این شمشیر کج تور را راست خواهم کرد» من هم بنابر تجربیاتی که از درجه حماقت اینگونه مؤمن نمایان کور و احمق داشتم چیزی نگفتم و چون غیر بومی و غربی بودم نخواستم يك طوبله الاغ را بر علیه خود بشورانم ولی چنین قصدی داشتم زیرا هم سید روضه خوان رشوه خوار را میشناختم و هم گند رسوائی حاجی پول پرست مدد و احسان تمام اهالی رسیده بود.

بلی آن روضه خوان بدبخت و جاهل نمی دانست و نمیتوانست تمیز دهد که يك مالک ثروتمند و متعدی که چندین بارچه آبادی های شش دانگ و دو هزار خروار محصول بی رنج و زحمت سالیانه دارد و بخود سوار است اصولاً حاضر نیست برای تسکین آلام بندگان و بردگان زرخیز پدش خود را بخدمت پند از دو چنانکه معمول و مرسوم این محیط هرج

و مرج است چون خود بارش را بسته و بشروطه رسیده دیگر اعتنائی به فلك ندارد. کسی که با فراهم بودن تمام وسایل راحت و آسایش در عمارت مجلل خود دراز کشیده و سلاک با سببان خانه و باغ وسیع و مشجرو میزینش فرصت و اجازه نمیدهد گدای بی ثوائی يك لقمه نان از آشپزخانه اش نصیب ببرد و با تغیر و تشدد و دشنام سائل مستمند را از در میراند البته زحمت دفاع از حقوق يك عده «گدا گرسنه های پست و بی شخصیت» را بر خود هموار نمی سازد اینها اگر هم روزی دست بجیب بردند یقین بدانید بمنظور و هدف خاصی است. د تومان یا چند دست لباس فکسنی و یاده بیست كيلو میوه و شیرینی را بشاگردان فلاکستان و نوانخانه یا بیمارستانی می دهند و بعد با کوس و کرنا خبر این بخشش را در روزنامه ها بر خ مردم میکشند.

آن ناطق و واعظ بود. حالا داستانی را هم از جهالت مستمعین بدبخت و کوروک و موهوم پرست این وعاظ و اکثریت هم میهنان ارجمند بشنوید:

من این داستان واقعی را که خود ناظر و شاه د آن بوده ام روزی برای يك عده از ارباب جراید مرکز نقل کرده ام. محل وقوع این داستان یکی از آبادی های نزدیک تهران بابتخت متدین و بر مدعا و مرکز فجاجع کشور شاهنشاهیست که امیدوارم بایک بالای آسمان و ابراز لطف ناگهانی دماوند، دستگاه پر از تجمل و لهو و لعب و عیش و عشره رجال و محترمین بی عاطفه و وجدانش با خاك یکسان شود و بسر نوشت شهر بچشم دچار گردد.

در سال ۱۳۲۴ - دوماه پس از استخلاص از بازداشتگاه سیاسی تهران بنا بر موافق و مشاوره قبلی یکی از امرای ارشد که از دوستان دوره بازداشت دوساله من بود قرار شد امور زراعتی دهکده ای را متفقاً اداره و از خدمت گدائی دولت کناره گیری کنیم. این تصمیم اجرا شد و شروع بکار نمودیم.

مدت یکسال با ینکار ادامه دادیم و بعلمت بدشانشی ما تصادفاً سد موقتی رودخانه کرج در حساسترین موقع زراعت درهم شکست و زراعت ما که تا اردیبهشت ۱۳۲۵ بسیار خوب و مایه امال امیدواری بود بعلمت نرسیدن آب از حد اکثر محصول بحد اقل تنزل یافت رشته های مایه شد. بالنتیجه چون چاره ای نداشتیم دوباره بخدمت گدائی دولت که عاقبت جز گدائی ندارد باز گشتیم زیرا سرمایه ای نداشتیم که یکسال دیگر بخت بد خود را آزمایش کنیم.

در مدت این یکسال چه مناظری از جهل و خرافات و موهوم پرستی و بدبختی و فقر و فلاکت روستاییان دیدیم.

ناظر چه صحنه هایی از بیچارگی و پریشانی این مردم زحمتکش «همیشه گرسنه بودیم ... بماند. رعیت ایرانی یکسال رنج میبرد و زحمت میکشد. جان میکند و بر سر خود و گاو کاری میزند. در زیر آفتاب سوزان و باد و بوران و باران دائماً تلاش میکند ولی در موقع جمع آوری و برداشت خرمن تمام حاصل رنج و مشقت مستمر یکساله را

تحقیق زنهارا بآباد شحات و ملامت گرفت که چرا روزه میخورم و از خدا و رسول خجالت نمیگشتم.

میدانستم برای این مرد که نفهم والاغ و سایرین دلیل آورده است و من اگر از تشنگی بمرم بگوش میچیک از حصار فرو نخواهد رفت لذا صرف نظر کردم و گذشتم در حالیکه بزمن و زمان بدمیگشتم و از این اوضاع بسیار خشمگین بودم. همانروز نزدیک غروب مقابل مغازه یکی از کسبه شهر که ضمن فروش لوازم الکتریکی و اجناس خوارباری نوشابه های الکلی هم میفروخت ایستاده بودم و محشر خرا تماشا میکردم. دیدم همین مسلمان متمصب و محترم که شکستن روزه را کفر و گناه میدانست وارد مغازه شد و پس از یکی دودقیقه بیرون آمد و بسرعت رد شد.

از صاحب مغازه پرسیدم این شخص کیست و چه چیز خرید؟ گفت این یکنفر سمسار معروف شهر است و چون بالکل معتاد است هر شب نیم بطر عرق از من میگرد و در منزلش میخورد.

بهمراه خندیدم - داستان آشنائی خود را با این شخص برای صاحب مغازه نقل کردم و گفتم معنی مسلمانی را فهمیدم.

از این مسلمانان وطنی در کشور ما فراوانست. من بارها اشخاص را دیده ام که از پای میز یا سفره قمار بلند میشوند و دهانشان را که بوی گند عرق میدهد آب میکشند و نماز میخوانند و باز بقتار و دروغ سازی و دروغ بردازی و همه گونه خدعه و فریب و کلاه برداری و شهادتهای خلاف واقع که از مختصات قمار است میپردازند.

من در همان شهری که سمسار الکلی و دائم الخمرش شکستن روزه را حرام و گناه میدانست فرهنگ مفاسد اخلاقی را میتوانم تکمیل کنم و چنانکه خود شاهد و ناظر بودم در ظاهر همه بزه و تقوی و عزاداری و روضه خوانی و بقول بازاریهای تهران تعظیم شهادت دینی مشهور و معروف بودند ولی از ارتکاب هیچ عمل خلاف شرع و خدعه و فریب و کلاه برداری و شهادتهای خلاف واقع که از مختصات قمار است میپرداختند. این مسلمانان متعصب و محترم و عاقل و متفکر و با ایمان و تقوی و عبادت و روضه خوانی و تعظیم شهادت دینی مشهور و معروف بودند ولی از ارتکاب هیچ عمل خلاف شرع و خدعه و فریب و کلاه برداری و شهادتهای خلاف واقع که از مختصات قمار است میپرداختند.

این داستان را هم که باز مربوط به همان شهر مسلمانان کذائیت بشنوید: ما چند نفر دوست بودیم که متفقاً در منزلی بسر میبردیم. یکی از رفقا که افسر بود چون از تنهایی خسته شده بود تصمیم گرفت دختر همسایه را صیغه کند. دخترک فقیر و بیچاره بود و مادرش در منزل همسایه آشپزی میکرد. گماشته رفیقان را دنبال آخوند صاحب محضری فرستادیم و شیخنا فوراً حاضر شد یک بچه آخوند جوان بنام منشی و محرر همراهش بود. دفتر ازدواج و ثبت را باز کرد و چند جمله عربی بر زبان راند که هیچ يك از ما نفهمیدیم و حتی خود شیخنا هم معنی عبارات را نمیدانست: در مقابل پنجاه تومان

بول، آخوند صاحب محضری چندین عمل خلاف قانون و شرع و عرف و جعل مرتکب شد. بدون شناسنامه دخترک را برای رفیقان صیغه کرد.

خود عاقد و خود معقود و وکیل زوج و زوجه و همه کاره شد. در غیاب مادر دختر نکاح موقت را خانم داد و با گرفتن حق و حساب و شیرینی بی کارش رفت. وقتی من این بساط مسخره را دیدم خنده ام گرفت. آخوند در موقع رفتن بامسرت و تعظیم و تکریم زیاد اظهار داشت هر وقت باز هم فرمایشی باشد با کمال منت انجام خواهم داد و اصرار داشت که همه ما چهار نفر دوستان افسر، هر يك دختری را صیغه کنیم و حتی گفت هراشکالی هم باشد بسهوات رفع خواهد نمود و اگر مایل باشیم دختران را هم خود شیخنا پیدا خواهد کرد ولی البته اینکار برای هر يك از ما اقلاً سیصد تومان خرج خواهد داشت. یکی از بچه ها قدری چانه زد و بالاخره شیخنا را بامبلغ دویست تومان راضی کرد لیکن البته منظور از این معامله جز سر بسر گذاشتن با آخوندك چیزی نبود.

در این شهر یکمده از ملاکین و ثروتمندان درجه اول که بادیسترنج دیگران - بدون اینکه خود کمترین زحمتی بکشند یا کاری انجام دهند تقریباً همه شب با قمار و تفریح و ساز و ضرب و عیش و عشرت دائمی میگذرانند و هرگز قدمی برای تأمین آسایش مردم بر نمیدارند. شهر پر از زباله و کثافت است. اشخاص بیکار و گرسنه و بدبخت از بام تا شام در کنار گوشه خیابانها بر سه میزنند، در عوض روضه خوانی لا ینقطع ادامه دارد. بانسی این روضه خوانیها و عزاداریهای دائمی که فقط برای تحمیق و مشغول داشتن عوام از همه جا بیخبر و گول و احمق ادامه دارد همان قمار بازان ملاک و عیاش و فاسد هستند. اینها حتی از محل وقوع املاک خود بیخبرند. هر سال یکی دو بار مباشر بادسته های اسکناس سراغ ارباب میآید و بی کار خود میرود. گندم ها وسیله همین اشخاص انبیا میشود و بقیتهای گزاف در موقع خود فروخته میشود. هر وقت کاسبی و تاجری درمانده شد، همین اشخاص مانند گرگان درنده تمام دارائی او را بآبادن قرض میبلعند. ملک و خانه اش را بفوت میخرند بالاخره نبض شهر و شهرستان در دست این دزدان محترم و مشخص است. گاهی بارو با آمریکا میروند و معمولاً عنوان این مسافرتها چنانکه میدانیم «مطالعات علمی اقتصادی - اجتماعی - معالجه» و غیره است.

در ایام سوگواری تظاهرات این شیادان آغاز میشود. روضه خوانیها یکی از کیسه این عوام فریبان بد کیش و بدنهاد سپهری میگردند پیوسته روی منبر بدمج و تنائی آنان میپردازند زنهارا در این مواقع بسرو سینه خود میزنند و غش و ضعف میکنند. کسب و بازاریهای احمق و بی شعور که غالباً بانی اینگونه مجالس را میشناسند با علم بفساد اخلاق و تعدیات آنها بنام عزاداری با کف دست بییشانی خود میزنند و گریه های مصنوعی و اجباری و مصلحتی این حیوانات بی شعور قطع نمیشود. تمام مأمورین دولتی در منطقه نفوذ اینها مجبورند بساز آقاییان برقصند. از آنها

مالیات و تعهد غله نگیرند بآنها قند و شکر و همه چیز را با کمترین نرخ بدهند و گر نه به سبوت يك آبخوردن هومیشوند. تمام مقاطعه های عمده و بزرگ مال اینهاست و باینطور غیر مستقیم بدست اقوام و بستگان همین غارتگران باید انجام شود والا باینمخابره تلگرام های پیدری دمار از روزگار مأمور میکشند و اورا بجائی میفرستند که عرب نی انداخت.

پست های حساس و مشاغل مهمه دولتی در انحصار این اشخاص یا اقوام و بستگان آنهاست و اگر احیاناً مأمور غریبه و ناشناسی بمنطقه نفوذ آقایان آمد و لکد برانی کرد بادیسه و بابوش دوزی کلک اورا میکنند و اگر هم باین ترتیب نتواند اورا معزول و منفصل بامنقل نمایند بوسیله اقدامات نمایندگان مجلس که همیشه از بستگان یا دوستان و همپاله های آنان هستند سر اینگونه مأمورین غیره طمع را از شرفع میکنند.

برای اینکه بدانید ابتکار این دوالباهای بیشم و حیا در تعرض بشوامیس مردم تا چه پایه است این داستانرا هم که از شخص مطلعی شنیده ام بخوانید :

يكی از همین عناصر بدنام و بدکار در ایام عزاداری محرم جوانك زیبائرا فقط باین منظور استخدام کرده بود که مأمور پذیرائی روضه خوانیهای زنانه باشد و شربت و کلاب و چای بزنها بدهد. اینجوانك با سرو وضع آراسته و تمیز و دل فریب در مدخل قسمت داخلی حیاط روضه خوانی زنانه میایستاد و با قیافه مهموم سوگواری و حق بجانب و معصوم و تظاهرات زن فریبناش پیدری چای و شربت و کلاب بزازداران میداد. زنان جوان و شنگول که از مشاهده صورت زیبا و اندام قشنگ و موهای بریاتین زده برك قند در دلشان آب میشد در روزهای اول دزدیده و محرمانه باو مینگریستند و جوان هم از آنان دلبری و دلربائی میکرد. رفته رفته با اشاره های چشم و ابرو کار بمیاد و باینجاد روابط نزدیکی میکشید و بعد سر و كله بانی عزاداری پیدا میشد و آنچه که طبق نقشه چندی طرح شده بود انجام میگرفت. البته قیود و ملاحظات محلی بمن اجازه نمیداد هم راوی داستان و هم محل وقوع این شاهکار عزاداری را معرفی کنم و اگر اینمحتور در این نبود از بسیاری مفاسد اخلاق و فجایع همین طبقه بی حیثیت و آبرو و بدکار برده برداشته میشد و مجموعه شیرینی از حقایق اوضاع این محیط سراسر نك و افتضاح بدست میآمد.

من هرگز نمیخواهم تعذبات و سوء استفاده های کلان مأمورین دولت را کتمان نمایم، برخی از این عناصر بحدی دزدی و اتلاف اموال عمومی مهارت و رشادت دارند که حدی بر آن متصور نیست و چنانکه بیشتر نوشته ام این عناصر از هیچ عمل تشکینی برای استفاده شخصی و انباشتن جیب خود و تهیه آلا و الوف و املاک و مستغلات و وجوه نقد روگردان نیستند. من در صفحات گذشته همین سرگذشت شمه ای از اعمال و روش زندگی و سیستم کار و رفتار و کردار و دیسایس و تشبثات آنرا نوشته ام و چون میدانم در تمام نقاط کشور نمونه اینگونه دزدان محترم وجود دارد نیازی نیست بار دیگر توضیحاتی در این مورد بدهم زیرا خواننده این سطور خود بکرات این قبیل افراد معزوم و محترم را در پشت میزهای

ادارات دولتی دیده و شاهد و ناظر اعمال تشکین حق کشیها و تعذبات و بیداد گریها و تضییع حقوق ضعفا که بدست و قلم و اقدام همین گروه بیوجدان و انصاف صورت گرفته بوده است کمتر کسی است که منظور واقعی از درج تبریکها و تهنیتهایی را که در مورد انتصاب اینگونه جنایتکاران متعددی درج می شود دریافته باشد. هروقت يك عنصر بدنام و بدکار و معروف بفساد اخلاق و تجاوز بحقوق مردم باتوصیه و سفارش و دادن رشوه و هزاران وسیله نامشروع دیگر مصدر شغل حساسی میشود فوراً آگهی های متعددی از طرف اشخاص گمنام و ناشناس و حتی نوکر و کلفت و آشپز و کدخدای اقوام و بستگان او «زینت بخش» صفحات جراید ملی و «صدرصد ملی» میشود. بوزیر - بنحست وزیر - بمجلس - بخدا - بیغمیر تبریک میگویند که حسنای جعفر بفلان سمت و فلان شغل منصوب گردیده است. مفهوم واقعی این تهنیتها آنست که تازه رئیس یا تازه رئیس کل، نان اعلان کننده را در روغن چرب خواهد انداخت و یا سرعمو و پسر خاله این چارچی را در فلان پست خواهد گذاشت که بهتر و بیشتر و کامل تر از گذشته «خدمات ملی خود را ادامه دهد» و یا محرومیت دوره تصدی مأمور و رئیس سلف را در عهد این یکی جبران نماید.

با چشم پوشی از موارد بسیار نادر و استثنائی، من هروقت در جراید آگهی های تبریک و تهنیت و مبارکباد اینگونه انتصابات را میخوانم باین محیط متملق و مغرض لغت میفرستم و بیشتر از پیش مأیوس و متغیر میشوم. چه بسیاری از اشخاص حقه باز و بی دین و ایمان و دزد و جنایتکار و بد نام را از نزدیک میشناسم و دیده ام که در هفتاد آسمان شرافت و امانت و دیانت يك ستاره کوره حتی يك شمع گچی هم ندارند مع الوصف همینکه بمقامی و منصبی حساس رسیدند افراد بی برسیب و لاشخوار و حقه باز بطمع يك تواره پارچه، يك خروار گندم و يك امتیاز مادی و یا هوار کردن خود و اقوام و بستگان شان در دستگاه او و یا بسا صرف يك استکان چای و تلقین و تحریک و خواهش خود ارباب تازه، ضمن اعلانات تبلیغاتی خود مهملاتی از مراتب لیاقت و کفایت و شهامت و صداقت و دیانت و نوع پرستی و نیکنامی و خدمات اجتماعی و بذل و بخششهای موهوم و مدوحشان میبافد که راستی انسان شاخ در میآورد و واقعاً قدر و ارزش کلمات و عبارات هم از بین میرود و مبتذل میگردد. باز هم تکرار میکنم: شما هر کس و مقیم هر نقطه ای از نقاط کشور باشید البته صدها بلکه هزاران بار شاهد این مسخره بازیهای تشکین و شرم آور بوده اید و میدانید من چه میکنم.

هر استانداز، پیشکار، فرمانده و فرماندار و بخشدار و دهمدار تازه ای فرشته است گوا اینکه در همان نقطه مأموریت جدید خود هزاران کثافتکاری داشته باشد و هر مأمور معزولی با وجود خدمتگزاری و حسن سابقه متعدی و خائن و غارتگر است. ایست انصاف و وجدان اجتماعی ما که در مقابل اغراض و منافع و مطامع شخصی و فردی و فامیلی مقدس ترین اصول انسانی و دینی و مذهبی خود را هم انکد مال میکنیم.

در این اجتماع، با این وضع اگر دزدان معروفی که شهرت جهانی دارند مسافران سپادا، دلبینگر، آل کابون یا مثلاً نایب حسین و ماشاءالله خان کاشی و نصرالله سیف پور فاطمی (بهائی و مسلمان و مسیحی) را هم بکار حساس و منصبی بگمارند فوراً تمام سوابق ننکیشان بنام «نوعیستی» و «شاهدوستی» و «خدمت ببادرمین» مبدل میگردد و از سلمان فارسی هم صدیق تر و امین تر و شریفتر میشوند. بهمین دلیلست که در این لجنزار سرایا فساد و دروغ و فریب و خدعه و نیرنگ و تقلب و چنایت و دزدی و غارت و چپاول و بیادگری هیچکس حاضر بخند متکذری و انجام وظیفه صادقانه نیست و اگر هم باشد مغلوب و منکوب فساد دستگاه دزد بسند میشود و کنار میرود یا میسوزد و میسازد و بلقمه نانی اکتفا میکنند و در گمنامی محض بسر میبرد و میدان را بغارت نگران متملق و متشبث می سپارد.

ممکنست شما تردید داشته باشید ولی من یقین دارم حتی امور معنوی محیط زندگی ما هم تحت تأثیر فساد اخلاق عمومی قرار گرفته و همیشه حقایق اوضاع در پشت پرده ضخیمی از حقه بازی و منافع فردی صاحبان نفوذ و قدرت روزمستتر است. هر کس میکوشد دیگری را فریب دهد و در عین حال همه خود را فیلسوف و خادم و شریف و صالح و درستکار معرفی میکنند. ملتی که دوهزار سال پیش جز راست چیزی نمیکفته امروز جز دروغ و غیو و تقلب و فریب و اغفال هنری ندارد. شما در کشور کفار سوئیس يك كلمه دروغ از کسی نمی شنوید ولی در سرزمین عجایب ما ببا وجود اینهمه مسلمانان متعصب يك كلمه راست از کسی نخواهید شنید و اصولاً حرف راست خریدار ندارد و بباور هم نمیکند کسی راستگو باشد.

یکی از دوستان من که اکنون در سوئیس تحصیل میکند نامه ای بمن نوشته بود «... در اینجا از دروغ و تقلب و فریب هیچچیز خبری نیست. اصلاً مردم دروغ را بدترین عیب میدانند و من در مدت این یکسال توقف يك كلمه دروغ از هیچکس نشنیده ام...». وقتی این نامه را یکی از تجار بازاری نشان دادم گفت: «رفیق شما دروغ نوشته زین». چطور ممکنست مثلاً یک نفر بزاد دروغ نگوید. اگر من یا آن بزاد دروغ بگویم در کمترین مدت ورشکست میشویم. اینست طرز فکر يك تاجر مسلمان ما و آنست زندگی و اخلاق و آداب مردم کافر سوئیس.

آقای انوشیروان سبهدی سفیر کبیر سابق ایران در سوئیس یکروز در هتل رامسر این داستان را برای ما نقل کرد: (در سال ۱۳۱۵ هنگام بازگشت ولیعهد از سوئیس) «یکروز از لوزان بطرف «برن» میرفتم. در بین راه یکی از روستائیان را دیدم که با گاری مملو از سبزی و محصول مزرعه خود بطرف شهر میرفت. در يك سر بالائی چون اسب گاری را نمی کشید روستائی که خود را ندیده گاری هم بود ضربه ای با شلاق به اسب نواخت و چون من میدانستم این تعدی حیوان در قوانین سوئیس شدیداً ممنوعست لذا اتومبیل را متوقف ساختم و کارت ویزیتی بعنوان نزدیکترین پاسگاه پلیس شهر نوشته

بدست روستائی دادم من این روستائی را هیچچیز نمیشناختم و او میتوانست حتی کارت مرا با پاسگاه پلیس نشان ندهد و بی کار خود برود ولی چون وجود يك نظم و انضباط شدید اخلاقی در سراسر کشور سوئیس ایمان داشتم حتی شماره گاری روستائی را هم یادداشت نکردم. بعد از چند روز مطلب یاد آمد و برای آزمایش بهمان پاسگاه پلیس مراجعه نمودم تا بدانم این مقررات اخلاقی تا چه حدی محترم است و مجری میشود.

رئیس پاسگاه دفتری را بمن نشان داد که در آن نام و نشانی روستائی و مبلغ جریمه پرداختی هم ثبت شده بود. و من از این جریان بی اندازه مبهور ماندم. رئیس پاسگاه با ارائه کارت من که روستائی همراه آورده و تسلیم نموده بود اظهار تشکر نمود و من هم بی کارم رفتم.

حالا شما خیال میکنید اگر بجای این روستائی سوئیس یکی از هموطنان ارجمند و مسلمان ما ولو از تجار درجه يك هم بود چنین کاری میکرد و برای پرداخت جریمه ببا خود پلیس مراجعه مینمود؟ ابداً.

هرگز هیچ يك از اولادان داریوش چنین حماقتی نمیکند. بازرگانان شریف و درستکار ما برای فرار از پرداخت حقوق گمرکی میلیونها خسارت بخزانة دولت وارد میآورند و با جعل مدارک و اسناد و فاکتورها و بند و بست با مأمورین گمرک کشتی اجناس را وارد کشور مینمایند و بقیمت خون آدمی میفروشند بعد هم پرونده و اسناد را از منزل مأمور رسیدگی میدزدند و اعلامیه های مفصل و معطول درجراید منتشر مینمایند که ما فرزندان سلمان فارسی هرگز دست از با خطا نکرده ایم و از فرشتگان آسمان با کتریم.

ولی آن سبزی فروش «ساده لوح» سوئیس با پای خود با پاسگاه میرود، جریمه را با دست خود میبرد از دست احترام خود و ملتش را بقوانین اجتماعی ثابت نماید. بین تفاوت ره از کجاست تا بکجا....

من با اعتماد کامل مینویسم حتی تاریخ کشور بی سرو سامان ما هم با دروغ و تقلب یکمده متعلقین بی وجدان و گدا طبیعت و این الوقت و بوجارهای انجان تدوین شده است. در کتاب تاریخ روضة الصفاى ناصری تمام کارهای يك مرد غیور ملی که نظیر او در تاریخ ایران بیش از سه نفر دیده نمیشود در چند صفحه خلاصه شده و با اینکه همین مرد بزرگترین افتخارات نظامی و تاریخی و ملی و حتی اقتصادی را برای ما اندوخته و با سی سال تلاش و کوشش و سواری و اردو کشی و رنج و غذاب مستمر و ناراحتی خود و تحمل همه گونه سختی و زحمت صفحات زرینی در تاریخ ایران بیادگار گذاشته و هم اکنون ارمغانهای جنگی این سردار بر کار مهمترین ثروت ملی ما را تشکیل میدهد مع الوضه تمام فتوحات و دوستان او را ضمن این کتاب ماستمالی کرده اند، در عوض موکب ظفر نمودن

قبله عالم قاجار را که برای شکار و گردش و تفریحات رکیکه از فلان شهر عازم فلان خراب شده بوده با آب و تاب و دروغهای شاخدار زینت داده اند. ملاحظه فرمائید کار وقاحت و قباحتمورخ بکجا کشیده که برای یک پادشاه بزدل و عیاشی که بای آهورا می بستند تنها قبله عالم شکار کند ضمن این تاریخ مقتضی چه عناوین آسمانی و القاب و معجزات و کرامات قائل شده اند و در باره نادر شاه افشار سردار نامی شرق که سپاهیان او لرزه بر اندام بزرگترین امپراتورهای افکنده بودند تا چه پایه حق ناشناسی و ناسپاسی نموده اند. نادر شاه افشار کشورهای پهناوری را برای تجدید افتخارات و اعتبار تاریخی همین مردگان متحرک فتح کرد و صدها خروار گوه‌های گران بها با خود ارمغان آورد ولی مورخین منصف دوره قاجاریه برای خوش آیند قبله‌های عالم قاجار که جز وررفتن با زنان حرم سرا هنری نداشته اند تمام مساعی و مجاهدت های او را بهیچ شمرده و بدست فراموشی سپرده اند!

در سراسر تاریخ قاجاریه شما جز تنک و شکست و تجزیه استانهای زرخیز کشور چیزی نمی بینید. غیر از عیاشی و لهو و لعب و باد گاه‌هایی مانند «باغ سرسره» و «ملیچک بازی» و عزیز السلطان سازی و نوازش میرزا آغاسی و بیرخان و اعدام امیر کبیر و قائم مقام الملك و بخشیدن آب شور دریای خزر و عهد نامه گلستان و ترکمن چای شاهکاری نخواهید یافت. با اینهمه تماشا کنید مورخ دانشمند چه کثافتکاری هایی در اثر نفیس خود از جهانگشایی های موهوم و خیالی پادشاهان این سلسله به دگار گذاشته است. آن مورخ دیروز ما که فتحعلیشاه را شاهنشاه جم جاه و اسلام پناه و خسرو صاحبقران و ظل الله و آسمان پایگاه نامیده و نادر شاه افشار را «نادر قلی بیگ»، حالا ببینیم مورخ فاضل و دانشمند امروز ما چه میگوید:

در سال ۱۳۱۹ بمنزل یکی از مورخین معروف (در تهران) رفتم و تقاضا کردم نظر خود را درباره کتاب «زندگانی نادر شاه» که تازه چاپ آن خاتمه یافته بود بفرمایند. استاد اجل با کمال بی انصافی عبارت نامردانه «قلدر بیسواد و دشمن شعر» را نسبت به قهرمان افشار بر زبان راند و من مبهوت ماندم که چنین مرد دانشمندی بدون در نظر گرفتن اوضاع و احوال وقت و موقعیت خطرناک آنروز کشور که نیروهای افغانی و عثمانی و روس سر نیزه های خود را در تمام نقاط این کشور بجولان در آورده بودند چگونه چنین قضاوتی درباره یک رادمرد غیور و سلحشور میکند. دوسه نفر از شاگردان و بادنجان دور قابچینه های این استاد نامی هم در آن جلسه حضور داشتند و میخواستند برای خوش آیند استاد بهزار و یک دلیل برای مغلطه و سفسطه بمن ثابت کنند که چون نادر شاه شعر و شاعری را دوست نمیداشته و بچرند با فان رو نمیداده لذا تمام مساعی و مجاهدتهای نظامی اوج قلدری و زور گوئی چیزی نبوده و اهمیتی هم نداشته است. من وقتی دیدم زرد این ادبای صوفی مزاج از غیرت و حمیت ملی خبری نیست و آنقدر بیرحم و انصافند که حتی نادر شاه را هم مورد تکفیر قلندر ما بانه خود قرار داده اند برخاستم و بی کارم رفتم در حالیکه با فکار این درویش

بیخس و همت میخندیدم. این استاد و نوچه های بی شعور او متوقع بودند در موقعی که بهادران خون آشام افغانی بانیزه و شمشیر دمار از روزگار مردم اینکشور بر میکشیدند و نیروهای مجهز سرداران عثمانی و سربازان مغرور و تازه نفس پتر کبیر شمال و غرب کشور را زیر سم ستوران خود میکوبیدند و کار بجائی رسیده بود که غلزا ئیهای قلندها در دسته دسته مردم پایتخت شاه عباس را ردیف نگاهداشته سر میبردند و آنها هم جرأت نداشتند از خطی که قصابانشان با شمشیر بدورشان کشیده اند خارج شوند. در چنان موقعیت تاریخی که ایران یکپارچه آتش بود و طایغان و گردنکشان هر یک استعدادی فراهم آورده شهرها و شهرستانها و استانها را مورد تهنپ و غارت قرار داده بودند. در آن روز و روزگار بر مصیبت که ملت ایران عزادار و سوگوار بود و عملاً استقلال ایران از دست رفته بود. در یک چنین روزی نادر غیرتمند سیه سالار ایران در خانقاه بنشیند و این فجایع را تماشا کند. شعرای بدنتبانی را گرد آورده شعر سازد و مهمل بیافند و با آنها صله و جایزه ببخشند و در عوض انتقامجویی از اشغال گران و سرکوبی آنان مجموعه غزلیات و ملامعات و مخمسات و ترجیع بندها و رباعیات و قصاید تدوین نماید. یعنی مثل خاقان مغفور «زینة المدايح» برای ملت ایران بیادگار بگذارد که هموطنان چرسی و بنگی و حشیشی و افیونی او بای منزلت بنشینند و دود و وحدت بخورند و بخوانند و به به بگویند و در عالم هیروت و ناسوت و لاهوت سیر کنند. یا مانند آن صوفی قلندر بی غیرت که در حمله یه و سوتای سرداران خونخوار چنگیز خان نوشته است «... از ترس جان عیال و عورت خود را بکرام الکاتبین سپرده خود سربه بیابان نهاد تا صدمه جانی بقدر ضعیف نرسد» عمل کند! ...

کسی چه میداند؟ شاید بیشتر بهمین علت باشد که معدودی از عناصر مفید و غیور و خدمتگزار اینکشور نفرین شده هیچگاه زیر بار مسئولیت و تأمین حیثیت سیاسی و نظامی و اجتماعی و ملی نمیروند از همین حق ناشناسیها و ناسپاسیها تجاری اندوخته اند و میدانند بین صالح و طالح و خائن و غیور و بی غیرت و نیک و بد تفاوتی نیست و بدترین بد بختیهای شرم آور یک اجتماع همینست که امتیازی بین خدمتگزاران و خیانت پیشگان نیست آن یکی پاداشی نمی بیند و این یکی نه تنها بکفر اعمال خود نمیرسد بلکه مثل شاخ شمشاد هر روز بانام و عنوان و سمت و مقام تازه و اقتدار و اختیارات بیشتری راه میرود و رجز و کوراوغلی میخواند و میپن پرستی (!) و کاردانی و کمالات و فضایل خود را برخ مردم جاهل و صوفی مشرب و بزدل و فراموشکار میکشد و آب هم از آب تکان نمیخورد.

من تنها نیستم که میگویم و مینویسم و فریادمیزنم تمام چرخهای حساس و مؤثر این دموکراسی شلم شور با بنفع یک عده مشخص و معین از غارتگران بدنام و بد سابقه و بد کار میگردد. ببینید چه دزدان قهار و جاسوسان پرروئی را دستکاه بیداد کرداد گستره مانبراه کرده و ترفیع مقام و سفارت کبری و کرسی نمایندگی داده است. ملاحظه فرمائید چگونه و بهجه سهولت حساسترین مشاغل و مناصب بین یک عده تبهکارانی که همه بدون استثنا باید

بدان آویخته شوند دست بدست میگرد و چطور میهن مادر مرده گاو شیرده و معشوقه جانجانی خانواده های معین و معلوم الحالی شده است.

آیا این دستگاه مقتضی با این رجال و معتزلی (۱) میخواند حقوق ملت ایران را از دستبرد و تعدی و تجاوز حفظ کند؟

آن کدام اجنبی بیچاره است که نتواند قبالة چنین عزیز را از سیف پور فاطمی تو کن و جاسوس مخصوص و مأمور خود بایک صندوق لبره یا الزجاء یک بست مهم (از کیسه خلیفه) ببرد؟

سخن از جهل و بدبختی و بیخبری و حماقت اکثریت ساکنین این قبرستان در میان بود. میخواستیم اعتراف کنیم که با این اکثریت بیروح و بیسواد و گنگ و لال و درویش مسلک و بیخس و بیخونی که می بینیم بیگانگان هر تعدی و تجاوزی بنمایند و دزدان معنوی و صاحب مقام و منفذ و متول خودی هر جرم و جنایتی را مرتکب شوند کاملاً مجازند. هر کس هم باین فجایع اعتراض نمود حق دارند مغاورا با تخمناک بگویند. زنده باد دموکراسی ایرانی. پاینده باد بدبختی مستمر ملت ایران. جاوید باد سواری کشیدن یکمده غارتگر از یک ملت بیخون و بیخس. مبتذل و منسوخ و متروک باد عدالت اجتماعی و شرافت ملی. نیست و نابود و نهدم باد اصول و مبادی اخلاق و انسانیت و قانون اساسی دموکراسی.

این وضع زندگی اجتماعی ماست - در قرن بیستم - در عصر اتم - در دوره ای که موضوع مسافرت بماء و مریخ می رود عملی شود. در عهدی که ملل بیدار و بیدار کار زمین را ساخته بآسمانها پرداخته اند.

تا ازاں خبری که قابل نقل باشد نبود. در سه کیلومتری شهر و جنوب آن هم شوشه محوطه وسیعی محدود بسیم خاردار که چندین چادر در داخل آن برپا شده بود دیده میشود که بازداشتگاه تابستانی اسیران ایرانی باکامپ شماره ۱۲ ارتش انگلیس بود. لازم نیست گفته شود که ارتش انگلیس در ایران قائم مقام تمام کشورهای متفق بود و هر کاری میکرد آنرا بحساب متفقین میکشاد که روح آنها از عملیات عمال امپراتوری خبر نداشت. پس ضمن این سرگذشت هر وقت به کلمه «متفقین» و مخصوصاً عنوان مخالفت با متفقین برخوردید بدانید که منظور عمال انگلیس است لاغیر زیرا مسلمست که من و امثال من هرگز با دولت نیوزیلند و با هندوستان و آفریقای جنوبی و مالزی و فیلیپین خرده حسابی نداشته ایم و حتی از خلقت اتباع این دولتها نیز میخواهیم بگویم بیخبر بودیم. پس متوجه باشید همیشه متفقین یعنی دستگاه بافروجه انتلیجنت سرویس باعمال سیاسی انگلیس در ایران.

در خارج شهر سربازان بیشمار از هر طرف دررفت و آمد بودند. ساختمانهای موقتی متعددی هر گوشه و کنار دیده میشد. انبارهای بنزین و روغن و گازوئیل محصور

باسیمهای خاردار و مقدار زیادی جلی های بنزین و چلیک هر طرف پراکنده بود. درست شمال جاده و حاشیه کویر نمک اراک چند فروند هواپیما میدرخشید. سربازان هندی سیاه انگلیسی - آمریکائی - روسی - دسته دسته بهر سو رفت و آمد میکردند. چند ردیف کامیونها بصورت کاروان دنبال یکدیگر قرار گرفته بودند تا نوبت بنزین گرفتن از پمپ بآنها برسد. تا بلوها و راهنماهای متعددی در اطراف جاده و معابر فرعی و قرارگاهها و انبارها و ساختمانهای موقتی بنظر میرسید.

نزدیک پمپ بنزین خارج شهر اتومبیل مامتوقف شد. قریب بیست دقیقه گذشت. کاپیتان قوی پنی و تنومند ورشیدی که بلندی بالای او به پتر کبیر میرسید از اتومبیل جیبی پیاده شد. این غول بی شاخ و دم برای تحویل من به بازداشتگاه آمده بود. نگاهی سرتاپای من انداخت بعد با سربازان مراقب چند کلمه صحبت کرد و سپس با چهره ای که آثار تحسین و تمجید از آن هویدا بود پیش آمد و بفراشه شمرده و ملائمتی گفت:

- در راه شما خیلی بد گذشت؟

- فرضاً اگر خیلی بد هم گذشته باشد شکایتی ندارم.

- پس معلوم میشود بد نگذشته است؟

- نه خیلی.

- من وضعیت و رفتار شمارا از سربازان پرسیدم. همه اظهار رضایت میکنند.

- جز این تکلیفی نداشتم ... علاوه اگر اشتباه نکرده باشم اینها بهترین و نجیبترین سربازان شما هستند.

- از اینها بهتر هم داریم.

- می بینم.

- آیا خسته نیستید؟

- چرا.

- میل دارید هم الساعه به کامپ برویم یا میخواهید قدری در اراک گردش کنیم؟

- با این وضعی که من دارم واقعاً گردش بیمزه نیست!

- با همین جیب میرویم و بر میگرددیم. من در ستاسیون راه آهن کار مختصری

هم دارم.

- بسیار خوب. بفرمائید.

- همراه خودتان اثاثه یا لوازمی ندارید که بردارید؟

- خیر... ولی بعد از ستاسیون بکجا خواهیم رفت؟

- به کامپ شماره ۱۲ - همان محوطه ای که در سه کیلومتری خارج شهر

دیدید.

- در همان چادرها باید بسر برد؟

- بلی همانجا . در آنجا عده ای از ایرانیان و خارجیها هم هستند و شما بدنخواهد گذشت . رفیق زیاد دارید .

از این موضوع خیلی خوشحال شدم و از او خواهش کردم اگر ممکن باشد اول مرا برساند بعد دنبال کار خود برود ولی جواب داد ایستگاه راه آهن سر راه ما واقع شده و پیش از چند دقیقه هم رفتن و مراجعت بایستگاه طول نخواهد کشید . باتفاق سربازان مراقب سوار شدیم . آنها در قسمت عقب اتومبیل قرار گرفتند و من درست راست کاپیتان که خود را ننده اتومبیل بود نشستم و براه افتادیم .

قطار مسافری تازه رسیده بود . من هر چه نگاه کردم جز سربازان خارجی کسی را در ایستگاه و کوبه های واگنها ندیدم . سربازان هندی در کوبه ها جار و جنجالی بر پا کرده بودند . يك عده میخواستند پیاده شوند و دسته های دیگری در صدد بودند حین پیاده شدن آنها بالا بروند . خرتوخر عجیبی بود . هر کس میکوشید زودتر خود را بکوبه نرم و راحتی برساند و جای خود و دوستانش را بگیرد . همین جریان محیط پرسر و صدا و غوغائی بوجود آورده بود . بعضی از سربازان که موفق شده بودند پیش از سایرین سوار شوند از داخل کوبه ها سایرین که باین ایستاده بودند دهن کجی میکردند . چند نفری هم کوله پشتی و اسباب سفرشان را از دریچه های واگنهای مسافری بدخل کوبه پرت میکردند . افسر انگلیسی سوتی کشید . سکوت سراسر محوطه ایستگاه را فرا گرفت . یکی از گروه بانان گورکا با اشاره افسریش دويد و من بانهایت تعجب دیدم این افسر انگلیسی بدون هیچ تکلف و زحمتی بزبان هندی چیزی باو گفت . گروه بان عقب کرد و بطرف سالن ایستگاه دويد . اندکی بعد يك گروه بان انگلیسی در حالیکه کیفی چرمی زیر بغل داشت نزدیک آمد . دست در کیف برد و نامه ای را از آن خارج کرده بافشرده میکرد . افسر بی اندازه از دریافت این نامه خوشحال شد . در حالی که باخته و احتیاط نامه را باز میکرد بمن گفت :

- میدانید نامه از کجاست ؟

- البته خیر .

- زخم برای من فرستاده .

- از کجا ؟

- از لیورپول .

- خدا کند خبرهای خوشی داشته باشد .

- من خیلی ممنون خواهم شد خبر بدی نداشته باشد . زیرا در این ایام از خبر خوش

انری نیست .

- خوب . حالا بخوانید .

- اجازه میدهید ؟

- اختیار دارید کاپیتان .

نامه را باز کرد و بایک نظر سریع خواند . مثل این بود که میترسید الساعه خبر بدی خواهد خواند . ولی نامه بیابان رسید و انری از حزن و اندوه در قیافه اش ندیدم . بالاخره نامه را در جیب پیراهنش گذاشت و با خوشحالی خبر داد که در ۲۲ ژوئن (یکماه و اندی پیش) همسرش پسری برای او آورده است . کاپیتان از خوشحالی در پوست نمیکنجید و قتی سوار جیب شد گفت :

- ولی دوست عزیز يك چیز هست در دوره جنك به اینقبیل فرزندان باید باقیه احتیاط نگاه کرد . از کجای معلومست مال خودم باشد ؟ و من بقیه خندیدم . بعد فریج و فریرشن هم زدند زیر خنده .

اتومبیل مابعد از چند دقیقه مقابل در ورودی بازداشتگاه تابستانی توقف نمود ، پیاده شدیم .

موقعیکه افسر مزبور بازداشتگاه را بمن نشان میداد يك ستوان هندی از چادر بزرگ داخلی محوطه بازداشتگاه خارج شد و به کاپیتان انگلیسی احترام نظامی گذاشت . قبل از رفتن بدخل محوطه با افسر انگلیسی گفتم :

- ولی من به فریرشن بدهی دارم .

- چه مبلغ ؟ از چه بابت ؟

- پنجریال . بابت قیمت میوه ای که در راه برای من خریده است .

- فریرشن پیش آمد و گفت .

- چیزی نیست . من از ظلمت میگذرم .

- شما میگذرید ولی من شرمند میشوم .

- خیر اهمیت ندارد .

باچهار مراسم تودیع بعمل آوردم . آفتاب در شرف غروب بود . وارد چادر رئیس بازداشتگاه شدیم . درست راست این چادر چندین ساختمان موقتی دیده میشد . يك عده از بازداشتیهای ایرانی و خارجی بشریفات ورود بهمان تازه وارد خیره شده پیش آمده بودند . کاپیتان انگلیسی رسیدی از افسر هندی گرفت و پاکت مهوری را باو تسلیم نمود که فقط محتوی ۱۳۰ ریال وجه و يك برگ یادداشت کوچک بود . وقتی چشم بپول افتاد مجدداً خواستم بدهی خود را وسیله کاپیتان انگلیسی به فریرشن بپردازم ولی کاپیتان نپذیرفت و گفت موضوع خاتمه یافته است .

باین ترتیب روز ۲۱ مرداد ۱۳۲۲ شمسی رسماً بهضویت بازداشتگاه اراك مفتخر شدم . مرا بسوی چادری هدایت کردند که در آن آقای جوادامینی خوانساری بسر میبرد . هر يك از چادرها بوسیله سیمهای خاردار از دیگری مجزا بود و من نمیتوانستم سایر دوستان بازداشتی را ببینم و بشناسم . نزدیکتر به چادر متعلق به چهار نفر از اهالی فراسهند

شیراز بود بنام سید محمد حسین دشتی - بهروز دشتی - غلامرضا عالیشوندی - شاه ویس قاسمی . رابطه ما با این چهار نفر برقرار بود و مانعی نداشت ولی اجازه نمیدادند با سایر بازداشتیها دمخور باشیم .

بزودی يك پشه بند - يك تشك متقالی - دو تخته پتو - يك بشقاب و يك قاشق و يك چنگال و يك آبخوری برای من آوردند . بازداشتیهای دیگر برای اکتشاف و دانستن نام من نزد يك سیمپای خاردار چادرهای خود موس موس میکشیدند خود را به بچه ها معرفی کردم .

شام مرا آوردند . یعنی ببخشید خودم برای گرفتن شام رفتم . مقداری لوییای سفید و يك قطعه نان و يك بسته كوچك خرما شام مرا تشكيل میداد . چون خیلی گرسنه بودم تمام این غذاها را بلعیدم .

این بود کیفیت ورود من ب بازداشتگاه تابستانی اراك .

(بابان بخش اول کتاب اسیران)

بخش دوم
بازداشتگاه اراك

پیشکش "مجید سلیم" به تبرستان

www.tabarestan.info

مجله بازداشت

- ۱۳- سر لشکر ابوالحسن پورزند رئیس اداره کل اصلاح نژاد اسب «
 ۱۴- سر لشکر فضل الله زاهدی فرمانده لشکر اصفهان در فلسطین بوده اصفهان
 ۱۵- سر تیپ محمد صادق کوبال افسر منتسب بوزارت جنگ اصفهان
 افسران ارشد :
- ۱۶- سرکار سرهنگ حسن بقائی رئیس قورخانه تهران
 ۱۷- < سرهنگ نصرالله زنده دل (امجد) معاون اداره کل نظام وظیفه <
 ۱۸- < سرهنگ صادق فروهر افسر منتظر خدمت ارتش اصفهان
 ۱۹- < سرهنگ صفرعلی انصاری (فارغ التحصیل از اروپا)
 رئیس مخزن مهمات پارچین تهران
 ۲۰- سرکار سرهنگ محمود دولو فرمانده تیپ مستقل کرمانشاهان کرمانشاه
 ۲۱- < سرهنگ حسین ممین (فارغ التحصیل از فرانسه)
 معاون فرماندهی لشکر ۱ مرکز تهران
 ۲۲- سرکار سرهنگ سید نصرالله افطسی فرمانده تیپ اصفهان اصفهان
 ۲۳- < سرهنگ احمد اخگر افسر منتسب بوزارت جنگ تهران
 ۲۴- < سرهنگ نادر باتمانقلیچ (فارغ التحصیل از آلمان)
 رئیس ستاد لشکر ۲ مرکز <
 ۲۵- سرکار سرهنگ حسین منوچهری مدیر تعلیمات پیاده دانشکده افسری <
 ۲۶- < سرهنگ مهدیقلی بهرانی (فارغ التحصیل از فرانسه)
 رئیس شعبه ۱ رکن ۱ ستاد ارتش <
 ۲۷- سرکار سرهنگ محمود جهان بیگلر فرمانده هنگ در تیپ اصفهان اصفهان
 ۲۸- < سرهنگ دوم حسین قائم مقامی کلانتر مرز در کرمانشاهان کرمانشاه
 ۲۹- < سرهنگ دوم دکتر سید حسن ابطحی رئیس بهداری کارخانجات
 نظامی سلطنت آباد تهران
 ۳۰- سرکار سرهنگ ۲ ولی الله انصاری (فارغ التحصیل از فرانسه) رئیس
 بازرسی بنگاه کل راه آهن <
 ۳۱- سرکار سرهنگ ۲ تقی منتظمی افسر فرمانداری نظامی تهران <
 ۳۲- سرکار سرهنگ ۲ فریدون صولتی رئیس شعبه بازرسی توپخانه وزارت جنگ <
 ۳۳- سرکار سرگرد نبی الله همایون (آناش نظامی در سوئیس و آلمان) افسر
 منتسب بوزارت جنگ <
 ۳۴- سرکار سرگرد قاسم مظاهری فرمانده گردان پادگان نظامی تربت جام تربت جام
 ۳۵- سرکار سرگرد همردبف (فنی) مهندس اسمعیل صفاری (فارغ التحصیل از آلمان)
 رئیس شعبه تفنگساز قورخانه تهران

اسامی بازداشت شدگان سیاسی اراک و سایر بازداشتگاههای کشور

قبل از آغاز بخش دوم کتاب «اسیران» اسامی تمام بازداشت شدگان ایرانی و اتباع
خارجی را که در اراک، تهران، رشت، بسمیرا و غیره برای اطلاع خوانندگان با توضیحاتی
چند در این بخش میآورم. (۱)

الف- از روحانیین :

۱- حضرت آیت الله آقای حاج سید ابوالقاسم کاشانی روحانی و مبارز معروف تهران

ب- از نمایندگان مجلس :

۲- آقای نوبخت نماینده مجلس در دوره قانونگذاری و گوینده شاهنامه بعد از

فردوسی تا عصر پهلوی

پ- از نخست وزیران اسبق :

۳- آقای دکتر احمد متین دفتری نخست وزیر اسبق و استاد دانشگاه تهران

۴- آقای دکتر محمد سجادی وزیر اسبق راه - مدیر کل بانک رهبری ایران

ت- از قضات عالی رتبه و وزارت دادگستری :

۵- آقای علی هیئت رئیس شعبه ۸ دیوانعالی تمیز

۶- آقای علی اکبر موسوی زاده رئیس دیوانعالی کیفر

ث- از وکلای درجه اول دادگستری :

۷- آقای حسینعلی نقیبزاده مشایخ

۸- < شیخ عبدالعزیز مینوچهر

۹- < دکتر محمود مشاور (دکتر در حقوق و علوم سیاسی)

۱۰- < ابراهیم سپهر

ج- از کارمندان وزارت دادگستری :

۱۱- آقای حمید مجتهدی معاون دادستان بدایت تبریز

چ- از ازمراء و افسران ارشد و جزء ارتش :

۱۲- سر لشکر فرج الله آقاولی رئیس تشکیلات ژاندارمری و دادرسی ارتش تهران

(۱)- آخرین شغل و سمت آقایان همانست که در این بازداشت متصدی آن بوده اند.

تفکیش مجید سلیم پیه تیرستان
www.tabarestan.info

محل بازداشت

از افسران جزء :

- ۳۶- سرکار سروان احمد متینی (بیاده) افسر فرمانداری نظامی تهران تهران
 ۳۷- « سروان حسین گل محمدی (بیاده) رئیس رکن ۱ تیپ مستقل کرمانشاهان کرمانشاه
 ۳۸- « سروان عباس فقیه (بیاده) افسر نماینده لشکر خراسان در مرکز تهران
 ۳۹- « سروان غلامرضا الوندپور (توبخانه) فرمانده گردان توبخانه کرمانشاه
 ۴۰- سرکار سروان مسعود مصطفوی (مهندس) کفیل ناحیه راه آهن اراک اراک
 ۴۱- « سروان عبدالمحمد مهاجر (توبخانه) آجودان هنگ توبخانه لشکر تبریز تبریز
 ۴۲- « سروان غلامرضا یحیائی (بیاده) افسر ارتش تهران
 ۴۳- « ستوان ۱ هوائی هادی سپهر افسر نیروی هوائی مرکز
 ۴۴- « همربدف سروان مهندس صالح علیزاده (فارغ التحصیل از آلمان) مهندس مکانیک در مهمانسازی ارتش

از اسواران :

- ۴۵- استوار ۱ حسین نوری کرمانشاهی استوار نیروی هوائی مرکز بین راه اهواز

ح از افسران پلیس و پلیس ویژه راه آهن و کارمندان

شهربانی کل کشور :

- ۴۶- سرکار سرهنگ عبدالله اشرفی رئیس اداره پلیس راه آهن تهران
 ۴۷- « سرهنگ مهدی عامری افسر پلیس اداره کل شهربانی
 ۴۸- « سرگرد حسین سرتیپ زاده کارگزار رئیس بخش اماکن شهربانی کل
 ۴۹- « سروان ابوالفتح فتحی رئیس بخش پلیس راه آهن اراک
 ۵۰- « ستوان ۱ علی نجومی معاون بخش پلیس راه آهن اراک
 ۵۱- آقای نصرالله رفعت جاهد رئیس دایره سوم آگاهی تهران
 ۵۲- آقای غلامرضا نظیری بور کارمند شعبه ۳ آگاهی تهران

خ- از مدیران جراید :

- ۵۳- آقای خسرو اقبال مدیر روزنامه نبرد چاپ تهران تهران
 ۵۴- « جهانگیر تفضلی مدیر روزنامه ایران چاپ تهران
 ۵۵- « حسینقلی کاتبی (وکیل پایه ۱ دادگستری) مدیر روزنامه فریاد چاپ تبریز
 ۵۶- « عباس حکیم معانی (کمال) نویسنده و ناشر روزنامه محشر چاپ تهران

د- از پزشکان :

- ۵۷- آقای دکتر رضی رضانور (فارغ التحصیل از دانشگاه برلین) پزشک و مدیر و صاحب بیمارستان رضانور تهران تهران

محل بازداشت

- ۵۸- آقای دکتر رضی شیخ الاسلامی (فارغ التحصیل از آلمان) پزشک آزاد تبریز
 ۵۹- آقای دکتر محمود شروین پزشک آزاد تهران
 ۶۰- « دکتر ناصر منشی کردستانی پزشک آزاد
 ۶۱- « دکتر آرداش باباییان (ارمنی) پزشک آزاد
 ذ- از مهندسين و کارمندان فنی و اداری وزارت راه و بنگاه کل راه آهن دولتی ایران :

- ۶۲- آقای مهندس ناصح ناطق (فارغ التحصیل از فرانسه) مدیر کل وزارت راه و رئیس اداره کل ساختمان تهران
 ۶۳- آقای مهندس جعفر شریف امامی (فارغ التحصیل از سوئد و آلمان) معاون بنگاه کل راه آهن
 ۶۴- آقای سرمهندس فضل الله میرهادی (فارغ التحصیل از آلمان) مهندس عالی رتبه - مشاور فنی بنگاه کل راه آهن
 ۶۵- آقای دکتر حنفی رمضانی (فارغ التحصیل از آمریکا) بازرس ویژه بنگاه کل راه آهن
 ۶۶- آقای حسین رودکی بازرس ویژه بنگاه کل راه آهن
 ۶۷- آقای مهندس حسین هاشمی نژاد (فارغ التحصیل از سوئیس) معاون جریه بنگاه کل راه آهن
 ۶۸- آقای مهندس علاء الدین طباطبائی و کیلی (فارغ التحصیل از آمریکا) رئیس ناحیه راه آهن جنوب اهواز
 ۶۹- آقای مهندس محمدعلی نهرودی (فارغ التحصیل از آلمان) رئیس قسمت حرکت بنگاه کل راه آهن تهران
 ۷۰- آقای مهندس داود رجبی (فارغ التحصیل از آلمان) معاون قسمت مکانیک بنگاه کل راه آهن
 ۷۱- آقای مهندس حسن مالکی (فارغ التحصیل از بلژیک) معاون قسمت حرکت بنگاه کل راه آهن
 ۷۲- آقای مهندس هوشنگ سمعی (فارغ التحصیل از بلژیک) رئیس قطعه ساختمانی بنگاه کل راه آهن
 ۷۳- آقای مهندس حبیب الله فتحی (فارغ التحصیل از آلمان) رئیس قسمت ریل گزاری بنگاه کل راه آهن
 ۷۴- آقای مهندس ابوالقاسم صدیق بهزادی (فارغ التحصیل از آلمان) بازرس فنی بنگاه کل راه آهن

محل بازداشت

- ۷۵ - آقای مهندس رضا زاهدی (فارغ التحصیل از آلمان) معاون دوم قسمت حرکت بنگاه کل راه آهن
- ۷۶ - آقای مهندس جواد فرخو (فارغ التحصیل از آلمان) رئیس آموزشگاه فنی بنگاه کل راه آهن
- ۷۷ - آقای مهندس ناصر مستوفی (فارغ التحصیل از آلمان) رئیس دائرة ساختمانهای بنگاه کل راه آهن
- ۷۸ - آقای مهندس صادق فرزنانگان (فارغ التحصیل از آلمان و سوئد) رئیس بی سیم و مخابرات بنگاه کل راه آهن
- ۷۹ - آقای مهندس علی انتظام وزیری (فارغ التحصیل از آلمان) بازرس فنی بنگاه کل راه آهن
- ۸۰ - آقای مهندس محمد شیمی (فارغ التحصیل از بلژیک) بازرس بخش جریه بنگاه کل راه آهن
- ۸۱ - آقای مهندس عباس سلجوقی (فارغ التحصیل از آلمان) معاون ناحیه راه آهن اراک
- ۸۲ - آقای مهندس حسین گورکانی (فارغ التحصیل از آلمان) رئیس بخش جریه راه آهن تهران
- ۸۳ - آقای مهندس محمد الهی (فارغ التحصیل از آلمان) رئیس بخش جریه ناحیه جنوب اهواز
- ۸۴ - آقای مهندس اسدالله فرزانه پور (فارغ التحصیل از آلمان) رئیس بخش کنترل فنی آلات ناقله بنگاه کل راه آهن تهران
- ۸۵ - آقای مهندس محمود کابانی (فارغ التحصیل از آلمان) رئیس کل انجمن واداران
- ۸۶ - آقای مهندس حسین محمدی (فارغ التحصیل از آلمان) رئیس واگنخانه و برق واگنها
- ۸۷ - آقای مهندس حسین بنوعیزی (فارغ التحصیل از آلمان) بازرس جریه بنگاه کل راه آهن
- ۸۸ - آقای مهندس اسمعیل اشرف (فارغ التحصیل از آلمان) معاون قسمت بازرگانی راه آهن
- ۸۹ - آقای مهندس حسین گلریز (فارغ التحصیل از آلمان) رئیس شعبه درودگری راه آهن
- ۹۰ - آقای مهندس فردریک تالبرک (فارغ التحصیل از سوئد) رئیس دپوهای مرکزی راه آهن

محل بازداشت

- ۹۱ - آقای مهندس حرمت الله شهرامی (فارغ التحصیل از آلمان) رئیس دپوی اراک راه آهن
- ۹۲ - آقای علی اصغر قزل ابلاغ (فارغ التحصیل از بلژیک) رئیس دفتر اداره کل ساختمان
- ۹۳ - آقای مهندس ساهاک گریفیلد (ارمنی - فارغ التحصیل از آلمان) معاون دفتر فنی اداره کل راههای شوسه
- ۹۴ - آقای مهندس اوانس گریفیلد (ارمنی - فارغ التحصیل از آلمان) رئیس بخش خط ناحیه اراک
- ۹۵ - آقای مهندس ویلهلم فرانس (اتریشی - فارغ التحصیل از اتریش) رئیس بخش تصفیه آب و مازوت
- ۹۶ - آقای مهندس کارل دولوهی (مجارستانی - فارغ التحصیل از هنگری) رئیس نقشه کشی دفتر فنی بنگاه
- ۹۷ - آقای سر مکانیسین ویکتوریا کوب (آلمانی - فارغ التحصیل از آلمان) سر مکانیسین موتورهای آب
- ۹۸ - آقای حسین اسکویی (مکانیسین - فارغ التحصیل از آلمان) مکانیسین لکوموتیو های دبزل
- ۹۹ - آقای منوچهر فرزین (فارغ التحصیل از آلمان - فرانسه) رئیس دائرة تصفیه آب
- ۱۰۰ - آقای محمود کیانوش معاون حرکت ناحیه اراک
- ۱۰۱ - آقای اسمعیل شیردل رئیس ایستگاه ناحیه اراک
- ۱۰۲ - آقای حسین ماهوتچی رئیس دپوی درود
- ۱۰۳ - آقای حشمت الله حجاری رئیس ایستگاه قم
- ۱۰۴ - آقای رجبعلی شاهورانی کفیل بخش جریه ناحیه اراک
- ۱۰۵ - آقای حسین دهناد بازرس بنگاه راه آهن تهران
- ۱۰۶ - آقای جواد اخوان بازرس قطارهای مسافری
- ۱۰۷ - آقای علینقی غفاری رئیس دفتر ناحیه راه آهن اراک
- ۱۰۸ - آقای محمد حسن نجدی بازرس در ناحیه راه آهن جنوب اهواز
- ۱۰۹ - آقای سید علی عالم پور رئیس دپوی اندیشک
- ۱۱۰ - آقای حیدرقلی نهرودی کارمند قسمت حرکت - تهران
- ۱۱۱ - آقای خلیل وزیر نظامی کارمند دفتر ناحیه اراک
- ۱۱۲ - آقای عزت الله سلیمی راننده لکوموتیو تهران
- ۱۱۳ - آقای محمد امینی راننده لکوموتیو اراک

محل بازداشت

ر - از مهندسين آزاد (سيويل) :

۱۱۴ - آقای مهندس عباس باستانی (فارغ التحصيل از آلمان) مهندس ماشین

و هرايما - مدير بنگاه ميترا
 ۱۱۵ - آقای مهندس عباس مزدا (فارغ التحصيل از آلمان) مهندس مواد
 باستانشناس
 ۱۱۶ - آقای مهندس احمد ژيمند (فارغ التحصيل از آلمان) مهندس الكتريك

ز - از ملاکين :

۱۱۷ - آقای جواد بوشهری (امير همايون) ملاک تهران
 ۱۱۸ - سلطانعلي شهاب بختيازی (شهاب السلطنه بختيازی) اصفهان
 ۱۱۹ - ابوالحسن قراکزلو (اختشام الدوله) همدان
 ۱۲۰ - عبدالوهاب اقبال مشهد
 ۱۲۱ - محمدرضا خلعتبري تنکابن - شهسوار
 ۱۲۲ - نصرالله صوفي لنکرود - گيلان
 ۱۲۳ - محمدرضا قشقي و بازارگان مشهد
 ۱۲۴ - گلکاني
 ۱۲۵ - لطف الله زاهدي ملاک و مستاجر املاک و زروعي اصفهان

ژ - از کشاورزان :

۱۲۶ - آقای نبي روياني کجوری کشاورز نوشهر
 ۱۲۷ - سيد محمد حسين دشتي (فراشبدی) فنيخند فارس
 ۱۲۸ - بهروز دشتي
 ۱۲۹ - غلامرضا عاليشوري
 ۱۳۰ - شاه ويس قاسمي
 ۱۳۱ - سلطانعلي سيلاخوري سيلاخورسفي - لرستان

س - از بانکها :

۱۳۲ - آقای زين العابدين منتظمي رئيس بانک ملي مشهد
 ۱۳۳ - منوچهر عدل رئيس بانک کشاورزي مراغه
 ۱۳۴ - عبدالرحيم صديقي کارمند بانک ملي شعبه مرکزی تهران

ش - از وزارت پست و تلگراف :

۱۳۵ - آقای مهندس حسين زاهدي (فارغ التحصيل از فرانسه) تهران
 رئيس بخش صدای بي سيم تهران
 ۱۳۶ - آقای احمد شمسائي کارمند بي سيم تهران

محل بازداشت

۱۳۷ - آقای علي اکبر کيملي کارمند بي سيم تهران
 ص - از وزارت پيشه و هنر :

۱۳۸ - آقای مهندس محمد علي صديق شيبست اداره کل معادن تهران
 ۱۳۹ - حبيب الله خيلتاش کارمند ساختمان کارماني ذوب آهن
 ض - از شهرداريها :

۱۴۰ - آقای مهندس لطيف جواشیر (فارغ التحصيل از آلمان) مهندس شهرداری تهران
 ۱۴۱ - آقای يحيى ويرا بازرس شهرداری تهران
 ۱۴۲ - جواد علي آبادي بازرس شهرداری تهران
 ۱۴۳ - حسين مستشاري شهردار رضاييه رضاييه
 ۱۴۴ - سيف الله اردلان (ظفر السلطنه) شهردار سقز سقز

ط - از صاحبان مشاغل آزاد (غير دولتي) :

۱۴۵ - آقای احمد نامدار (فارغ التحصيل از آلمان) منشي دوم سفارت آلمان تهران
 ۱۴۶ - منصور اعلم مدير تصفيه شرکت ساختماني هوکتيلف
 ۱۴۷ - مير محمد حسين امير شرفي بدر صاحب و مدير کارخانه تختخوابساري بدر
 ۱۴۸ - حسين نيوندي رئيس حسابداري شرکت ابرانتور
 ۱۴۹ - محمد سياهاني بازرگان اصفهان
 ۱۵۰ - علي گل محمدي مدير بنگاه معاملات اتومبيل تهران
 ۱۵۱ - ابوالحسن علومي (کپاني) مدير و صاحب مهمانخانه روشن همدان
 ۱۵۲ - عبدالصمد وقيه اجاره دار املاک و زروعي تهران
 ۱۵۳ - عباس ريشار
 ۱۵۴ - علي اکبر نراقي کارمند شرکت ابرانتور
 ۱۵۵ - مانوک مارتين (ارمني) صاحب و مدير دواخانه آلماني تهران
 ۱۵۶ - نادر علي مشکل گشا بازرگان شيراز
 ۱۵۷ - مهندس محمود خسروي (فارغ التحصيل از آلمان) نماينده فروش اتومبيلهاي دكاو و مورسدس بنزد ايران در فلسطين بازداشت شده بود
 ۱۵۸ - آقای سيد علي نقی فيض بخش بازرگان بابل
 ۱۵۹ - سيد جعفر فيض بخش مدير بنگاه معاملات اتومبيل تهران
 ۱۶۰ - علي آذرتکين (فارغ التحصيل از دانشگاه اسلامبول)
 نويسنده و مترجم
 ۱۶۱ - اؤدر قورتولان (فارغ التحصيل از مدرسه نظام باکو)

◀

◀

2

تکفیریں

مدیر باشگاه ورزشی

◀

(۲) مدیر مغازه سمینگر

(ن) کارشناس جو بہای صنعتی

◀

11

۴۱

2

ادك

۱۷۵- آقای عزیر اعظم زنکنه (فارغ التحصیل از دانشگاه بیروت)

قسم ان

معاون اداره در بخش (قسمت اقتصادی)

عضو

قصاصی و قناری

19

طریقہ اولیٰ و ثانیہ کی ایک نظر

...

میں نے اس کی طرف سے کوئی جواب نہیں دیا۔

Cl

اداره ساجمماں وزارت دارائی

ارد

واربار (اقتصادی) اردکان فارس

شیراز

بازرسی دارایی و اقتصادی استان ۷

۱- شش نفر ارمنی (اتباع ایران) چندین ماه در بازداشتگاه رشت که منحصرأ تحت نظر عمال شوروی اداره میشده بازداشت بودند که پس از انحلال بازداشتگاه رشت در اواسط سال ۱۳۲۳ شمسی به بازداشتگاه تهران (بیمارستان بانصد تختخوابی) منتقل گردیدند. یکی از این آقایان مسوژوف نویسنده و سردبیر روزنامه «آلک» که بزبان ارمنی در تهران چاپ میشده بوده و سابقه متمادی در نامه نگاری داشته است. تمام این آقایان دوماه پیش از پایان جنگ آزاد گردیدند.

۲- بجز بازداشت‌های نامبرده از شهر یور ۱۳۲۰ تا شهر یور ۱۳۲۲ دسته‌های دیگری از ایرانیان چندین بار بازداشت و نقاط مختلفه کشور تبعید گردیدند از آنجمله آقای

حبیب الہ نو بخت

پس از بازداشت چند ماهه اراك مدتی در نقاط دیگر از جمله حاجی آباد (۱۰ كيلو متری کرمانشاه) تحت نظر مامورین نظامی انگلیس بسربرد و دیرتر از تمام بازداشتیهای سیاسی آزاد گردید. هیچ يك از بازداشتیهای سیاسی نمیتوانستند ایشان را ملاقات نمایند و تضییقات و فشاری که بر این سید جلیل القدر وارد آمد بیش از همه بود. با همه این شكنجه ها

4- Ernesto Chiodini	بنا	ایتالیایی
5- Beé Pellegrini	معمار	<
6- Gioaccino Mondini	نجار - مبلساز	<
7- Petro Lia	متردوتل	<
8- Misiano Avgusto	تکنیسین	<
9- Melchiorre Nsché	مهندس	<
10- Josef Buzzi	حسابدار	<
11- Giovanni Triches	بنا و کوه‌بر	<
12- Lizze Honorato	نجار - مبلساز	<
13- Gino Zbreni	بنا - کوه‌بر	<
14- M. Kalisto	<	<
15- Paradolino Tranguillo	مقاطعه کار	بلغارستان
16- Stepan potkof	<	<
17- A. Mittev Mikhaïlof	نجار - مبلساز	<
18- Angelo Stoicho	بنا - کوه‌بر	<
19- Ivan Stanev	آهنگر	<
20- Stepan Sottirof	بنا - کوه‌بر	<
21- Ivan Attanasof	بنا	<
22- Abram Ibrahimof	بنا	<
23- George Sankof	سنگتراش	<
24- Dimitri Tsvetkof	بنا	<
25- Nicola Dinof	بنا	<
26- Kristo M. Kottchef	کوه‌بر	<
27- Stancho Ratchef	نجار	<
28- Theodore Dabkof	نجار	<
29- Kosta Djendof	مقاطعه کار	مجارستان
30- Josef Fabian	<	چک اسلواک
31- Karel Riha	روحانی - کشیش	آلمانی
32- Pastor Kristofel	حسابدار	<
33- Hiro Alexandrof	متخصص آبخوسازی	<
34- G. Basner	راننده	سوئسی
35- Maxim Bruger	لیتوانیایی مهندس کشاورزی و آبیاری	
36- Josef Kizello	-	تبعه چین
37- Gion Hinzler	(یهودی) حسابدار	آلمانی
38- Aisen Treger	(یهودی) کتابفروشی	روسی
39- Anatoli Klemann		

هیچگاه خللی در ارکان اراده و عزم آهنین این مرد بزرگوار وارد نشد.
۲- آقای نو بخت در تمام مدت بازداشت بحال افراد بصرمیرد و اجازه ملاقات با هیچکس را (باستثنای افراد خانواده خود) نداشت. گاهیگاهی تحت حفاظت و نظارت سربازان بیگانه برای راه رفتن و هواخوری در بازداشتگاه زمستانی اراک با اجازه گردش در محوطه رامیدادند.

۳- تیمسار سرلشکر زاهدی توسط مامورین سیاسی و نظامی انگلیس در اصفهان مستقیماً دستگیر و فوراً هم بفرستادن انتقال یافت و تابایان جنگ نیز در آنجا بود. جریان دستگیر ساختن سرلشکر زاهدی وسیله یکی از افسران آزموده انتلیجنت سرویس در سال ۱۳۲۸ در مجله اطلاعات هفتگی (ترجمه از اصل یکی از مجلات لندن که بوسیله خود مامور مزبور نوشته شده) منتشر گردیده است.

۴- آقایان علی آذر تکین - اژدر قورتولان - مصطفی صمدی (ردیف‌های ۱۶۰-۱۶۱-۱۶۷ فهرست اسامی بازداشتیها) در بازداشتگاه اراک از داشتن هر گونه ارتباط با سایرین محروم بودند و مامورین شدیداً آنها را تحت نظر و مراقبت داشتند ولی دوستان بازداشتی سبکارت و کبریت و صابون و سایر مایحتاج آنانرا در تاریکی شب بوسیله پرت کردن بسنه‌هایی که وزنه سنگی بآن آویخته میشد تامین مینمودند.

۵- قبل از انتقال من به بازداشتگاه چادرهای اسیران بوسیله سیمهای خاردار فرعی و داخلی از یکدیگر مجزا بود ولی دوسه روز بعد از ورود اقدام من باعث شد که این سیمکشیهای داخلی از بین برود باینترتیب که بوسیله سنگ یکی از این سیمها را بریده بدیدن سایرین رفتم. موضوع بر رئیس بازداشتگاه اطلاع داده شد. مرا احضار کردند و با اعتراض سختی که در دفتر مدیر بازداشتگاه از این عمل نمودم سیمهای خاردار بین چادرها و از یکدیگر مجزا کردند دیگر بود جمع کردند و تمام دوستان بایکدیگر مربوط شدند.

۶- آقایان محمد قرشی و کلکانی از مشید بازداشت و مستقیماً برشت منتقل گردیدند و تا آخر روز بازداشت تحت نظر مامورین شوروی بودند.

۷- آقایان مهندس احمد ژیمند - مهندس محمد علی صدیق - حسین کیهانی - رشید کاشفی در محوطه محوطه (بازداشتگاه زمستانی اراک - قسمت انفرادی - حیاط شماره ۶ دور از بازداشتیها تحت مراقبت مخصوص مامورین انگلیسی بودند.

سایر جزئیات داخل بازداشتگاه در سطور آینده تشریح خواهد شد.

بازداشت شدگان خارجی اراک

در ضلع شمالی بازداشتگاه تابستانی اراک چندین چادر ردیف یکدیگر برپا شده بود که در آنها اتباع بیگانه بصرمیردند اسامی این اشخاص بشرح زیر است:

ایتالیایی	مکانیسین	1 - Giovanni Fiumari
<	<	2 - Armando Milari
<	مقاطعه کار	3 - Pietro Capucci

توضیحات :

از اتباع خارجی مقیم ایران علاوه بر عده‌ای که بنام اخراج بنای تقاضای متفقین از مرز ترکیه بیرون رفتند گروهی نیز از پایتخت و سایر شهرها دستگیر و بمراق ، فلسطین ، مصر ، هندوستان ، استرالیا تبعید گردیدند . بیشتر این افراد کسانی بودند که یادر کنسر - سیوم کامپسا کس (ساختمان راه آهن) و یادر راهسازی ، ساختمان ابنیه ، مقاطعه کاری ، کارخانه‌های برق و ریسندگی و امثال آنها کار میکردند . این اشخاص بطور کلی مردمی پر کار و زحمت کش و بسیار فعال بودند که بامید تهیه کار از کشورهای خود بایران آمده و بیشتر کارهای سنگین حفر تونلها ، ساختمان بلها ، کارخانه‌های بزرگ قند و بافندگی را بر عهده داشتند و ساختمانهای عظیم را بوجود آوردند .

بازداشتگاه تابستانی اراك

در ۳ کیلومتری شرقی شهر اراك که میرزا آفان کرمانی آنرا «بهشت جهان» نامیده (۱) ولی خلاف برضشان رسیده کنار جاده شوسه اراك - قم محوطه‌ای چهارمضلعی بشکل مربع مستطیل با سیمهای خاردار محصور و بصورت بازداشتگاه در آمده بود و اینجا همان بازداشتگاه تابستانی یا کامپ شماره ۱۲ نیروی انگلیس در اراك بود . محظره شمالی بازداشتگاه از افق رشته کوه‌هایست که کویر نمک و سیم را در میان گرفته از شرق مدین اسله جبال بطرف خاک فراهان - تفرش - آشتیان ادامه دارد در جنوب رشته دیگری از کوهها بنظر میرسد که بازداشتگاه در منتهای ایله دامنه آن واقع شده بود . از غرب دنباله کویر بکوههای مرتفع لرستان منتهی و محدود میشود و تمام سطح کویر نمک اراك همیشه بگونه گازی یا بخار متصاع بود و ذرات نمک مایع در هوا و سیمی از بلور که معرض آفتاب واقع شده باشد میدرخشید . درخواستی که کویر پهناور سیاهی درختان و آبادیهائی بنظر می‌رسید و در حاشیه جنوبی کویر (شمال بازداشتگاه) فرودگاه اراك با چندین ساختمان و هانکارهای موقتی و تعدادی ابنیه خشت و گلی که آسایشگاه مأمورین فرودگاه یا انبار بنزین بود دیده میشد . جاده شوسه اراك - قم از دوپست متری بازداشتگاه می‌گذشت و یک راه فرعی بطور عمودی بازداشتگاه را بجاده شوسه متصل مینمود که در سراهی آن چند تابلوی زرد رنگ بامتن انگلیسی «کامپ شماره ۱۲ ارتش انگلیس» نصب کرده بودند .

در غرب بازداشتگاه یک بازوی سنگلاخی از کوههای جنوبی بطور مستقیم از جنوب بشمال پیش آمده بود و این بازو در نزدیکی جاده شوسه قطع میشد بمبارت دیگر جاده

(۱) - بهشت جهانست ملك اراك ! كه سر تا سرش مشكيز است خاك !!

شوسه از دامنه این بازو و این تپه سنگی که بر آن عمود بود میگذاشت و همین مانع طبیعی ایستگاه راه آهن و شهر اراك را از نظر ما پنهان مینمود .

محظره جنوب بازداشتگاه دره بامسیل پهناوری بود که هرچه دورتر میشد تنگتر و مرتفعتر میگشت تا بقله کوههای سنگلاخی می‌پیوست . در بلندترین نقطه و حاشیه این مسیل چندین آبادی بنظر میرسد که ببنیادی موسوم و تمام این مسیل با خار و خس بیابانی پوشیده بود و رویهم رفته بمجموعه این خارهای صحرانی در فصل تابستان رنگ نیمه سبز مایل بزرده و خاکستری و سنگی میداد . این بود مناظر خسارچی بازداشتگاه - اکنون بشریح وضع داخلی آن مبدردازیم :

چنانکه بالاتر نوشته شد بازداشتگاه تابستانی مامحوطه‌ای بود بشکل مربع مستطیل بطول ۹۰ و عرض ۹۵ متر که اضلاع بلندتر آن در موازات جاده شوسه قرار داشت . در تمام محیط این مربع مستطیل تیرهای چوبی بفواصل سه متر بزمین نصب و بوسیله رده سیم خاردار شبکه بندی نموده بودند و یک راهرو و بعضی یکمتر و نیم تمام محیط این محوطه را محاصره مینمود که اختصاص بسر بازان مراقب داشت . علاوه بر شبکه‌های افقی که در بدنه پایه‌های چوبی میخکوب کرده بودند رشته‌های مدور سیم خاردار مضاعفی از سطح زمین تا قسمتهای فوقانی پایه‌های چوبی رویهم انباشته شده و یک خط غیر قابل عبور در سراسر اضلاع محوطه تشکیل میداد . یک در ورودی که عبارت از چهار چوبه صلیبی مشبك و مجهز با سیمهای خاردار بود بعرض سه متر از راهرو خارجی باز میشد و در دیگری باز بعرض سه متر در خط داخلی وجود داشت و این در تنها راه خروجی بازداشتگاه بود که فاصله ۳۰ متری زاویه شمال شرقی بازداشتگاه احداث کرده بودند و چادر یا پوش دفتر مدیر بازداشتگاه نزدیک همین در ورودی نصب شده بود . در خارج در ورودی دو ساختمان خشت و گلی برای سر بازان محافظ و پاسداران بازداشتگاه بنا شده بود بنا بر این پاسداران عموماً در خارج بازداشتگاه بودند و تعویض آنان هم در بیرون محوطه بازداشتگاه انجام میگرفت .

از پوش دفتر بازداشتگاه بطرف زاویه شمال شرقی سه چادر دیگر نصب کرده بودند که در یکی مأمورین هندی دفتر و در دومی و سومی لوازم بازداشتگاه از قبیل بیل و کلنگ ، پتو ، چادر ، طناب ، آبپاش ، تشك ، پشه بند و غیره را جای داده بودند و یک نفر گروهبان بدعق و بدگوش گورکای هندی انباردار که ضمناً صاحب جمعی اموال راهم داشت در آخرین چادر بسر میبرد . از زاویه شمال شرقی در امتداد ضلع شرقی سه بنای خشت و گلی وجود داشت که یکی آشپزخانه ، دیگری انبار ارزاق سوومی ظرف شوئی بود . در وسط محوطه در ساختمان خشت و گلی دیگر که یکی بنام حمام و دیگری رخت شویخانه بازداشتها بود دیده میشد . در انتهای ضلع غربی (زاویه جنوب غربی) باز یک بنای وارفته خشت و گلی طویل ساخته بودند که مستراح عمومی بازداشتگاه بود . در فاصله بین این ساختمانها چادرهایی برپا داشته بودند و بتناسب انس و الفت یا آشنائی که بازداشتها با یکدیگر داشتند در هر يك از ۲ تا ۵ نفر ، گاهی بیشتر یکجا در آنها بسر میبردند و تدریجاً که بر عده بازداشتها افزوده میشد چادرهای جدیدی میزدند .

پادشاهان و نگهبانان و مأمورین داخلی

پادشاهی بازداشتگاه برعهده سربازان هندی (مسلمان)، سیک، گورکا و گاهی انگلیسی بود. افسر نگهبان در ساختمان خارجی بازداشتگاه منزل مینمود و از همانجا بهین پستهای پادشاهان میپرداخت در راهرو محیط بازداشتگاه همیشه چهار نفر سرباز در چهار زاویه محوطه پاس میدادند و شبها این چهار نفر هر يك تا وسط اضلاع طولی و عرضی راهرو قدم میزدند و وقتی بیکدیگر میرسیدند برمیگشتند و این ترتیب تا صبح ادامه داشت. پادشاهان هفته به هفته عوض میشدند و هنگام تعویض آنان که در مقابل در ورودی بازداشتگاه انجام میگرفت بازداشتیها ناظر جریان و تشریفات تعویض بودند. در این واقعه نگهبانان جدید و قدیم مقابل بیکدیگر صف میبستند و داد و فریادهای «نیوگارد» و «داوولدگارد» از فرمآنهاں جدید و قدیم بگوش میرسید. بعد از چند دقیقه نگهبانان قدیمی با کامیونتی که جدیدها را آورده بود باراك برمیگشتند و تازهها پادشاهی مشغول میشدند.

بجز تماشای این تشریفات که از داخل بازداشتگاه صورت میگرفت در بازداشتگاه ناپستائی هیچگونه تماس و ارتباطی با سربازان مراقب خود نداشتیم و يك كلمه با آنها حرف نمیزدیم ولی بعدها این وضع بهم خورد و با سربازان دل دادیم و قلموه گرفتیم. يك سرگروهیان انگلیسی از آن باردم سائیدههای خوشگذران که دائماً سیکارتی بلب داشت و تقریباً همیشه علامت مستی از چشمهای پرخوش مشهود بود در داخل بازداشتگاه رفت و آمد مینمود. این شخص مأموریت داشت احتیاجات تنین را رفع کند و باتفاق فایبان متصدی مغازه عمومی گاهگاهی برای خرید اشیاء و لوازم خوراکی و غیره بباراك ورود این سرگروهیان دائم اخیر با فایبان بزبان آلمانی که خوب میدانست حرف میزد و با آنها با او گرم گرفته بود که گویی سالها باهم دوست بوده اند. مسلم است خوششکیم حجیم این سرگروهیان را فایبان از جیب خود و منافع کانتین تأمین مینمود و از این راه درآمد قابلی هم داشت من این سرگروهیان لاغر اندام چشم زاغ و مو بور را هرگز بدون سیکارتی یا نیمه مست و یا سیاه مست و لایعقل ندیدم. شاید پیش از ورود نیازداشتگاه چنین وضعی نداشت و چون بانبار مشروب فایبان عاقله خاصی داشت و انواع مشروبات را هم بدون پرداخت دیناری وجه در اختیار خود میدید لذا با طناب مفت میخواست خود را خفه کند.

گروهیان دوم گورکا متصدی اموال و انباردار بازداشتگاه به تمام معنی حیوان بی شعوری بود که با داشتن دونوار بر بازوی چپ خود را یکی از سرداران فاتح مینداشت.

دلش میخواست همه او را بشکل محترم و معتبری بشناسند و باو سلام و تعظیم کنند. دائماً برای این گورکای جرتعوز برف میبارید. اخمهایش درهم - خیلی عبوس و متفرعن و از خودراشی بود.

فرمانکش نان مفت میخوردند. يك روز بقول لانهای باغ فردوس درست دخلش را آوردم و از آن تاریخ پیمد دیگر بار و بکسره ماستها را کبسه کرد. تفصیل از این قرار است: برای نصب يك چادر دنبال بیل و کلنگ میکشتم از مدیر بازداشتگاه کلنگی مطالبه نمودم اشاره کرد که از چادر مجاور بر ارم و چادر مجاور دفتر همان انبار لوازم بازداشتگاه بود. وقتی کلنگ را رداشتم گروهیان انباردار پیدا شد - فریادی سر مٹ کشید و با تشدد چیزهایی بزبان حیوانات گفت. این شخص از بازداشتی کردن کلفت و بی باک بهیچوجه خوشش نمی آمد و گویا مخصوصاً بامن که چندبار او را ریشخند کرده بودم خرده حسابی هم داشت. البته فریاد او را با فریاد بلندتری جواب گفتم و چون خواست بیل را بمناف از دست بگیرد بامش بسینه اش کوفتم. گروهیان یکسره از کوره دررفت و بحال خشم و غضب و گفتن چار تا بار تا کار تا بمن حمله ور شد. حمله او را بادوسه فتره مشت و توستری رد کردم و چنان با کف دست پیوزه اش نواختم که از پشت بروی توده بیل و کلنگ افتاد و در نتیجه برت شدن قسمتی از تنیزی بیلها بضدمافوقش صدمه زد و شلوارش کمی پاره شد. گروهیان بدقیافه رفتی خود را حریف میدان قلدگر کردن کلفتی ندید سوتی از جیب خارج کرده بصدا در آورد. بزودی سه نفر از سربازان سیاه مأمور نظافت که در داخل بازداشتگاه بودند رسیدند و چون خواستند بامن گلاویز شوند بیل را طوری آماده گرفتیم که حساب کارشان را کردند و جلوتر نیامدند. مدیر بازداشتگاه رسید و وقتی از جریان امر مستحضر شد بحال تقیر به گروهیان گورکا اعتراض کرد و گفت من اجازه داده بودم. گروهیان میکوشید کلنگ خوردن خود و پاره شدن شلوارش را بهانه قرارداده قبیحه را برفع خود تمام کند ولی کاپیتان او را ساکت کرد و تذکر داد که باما حق چنین رفتاری را ندارد. بارو هم جازد و ساکت ماند. این کاپیتان را باینتر معرفی خواهم کرد و در اینجا هم متعذر میگویم که مردی بسیار شریف و از آزاد بخوانان هندوستان بود. بعد از این جریان بحال متعذر بیل را بایک کلنگ برداشتم و بی کارم رفتم. همین واقعه سبب شد که گروهیان انباردار تا آخرین روز توقف خود در بازداشتگاه موضعی را تعبیر دهند و پیاده شود که باهم راه برویم پنج نفر از گورکاهای بیلمز که واقماً شعور يك حیوان را نداشتند مأمور نظافت داخلی بازداشتگاه و تخلیه مستراحها و هر گونه اعمال شافه بودند و اینها چنان بکار خود علاقه داشتند و یاد لغوشی زاید الوصفی کثافات و مدفوعات را جابجا میکردند و در بیت های حلبی میریختند که انسان میبهوت میشد. در موقع بره زدن و برداشتن کثافات آواز میخواندند و سر کیف بودند. يك كلمه حرف از هیچ زبانی نمیفهمیدند و مثل این بود که تازه از جنگل آنها را گرفته باشند. وقتی باینها چیزی میگفتم با اشاره سر و دست از دادن جواب و فهم مطلب اظهار عجز مینمودند. هرگز نمیخواستند هیچ چیز را بفهمند. بهیچکس نگاه هم نمیکردند. هدفشان زباله دانی و مستراح و مبدأ و مقصدشان همیشه معلوم بود. بابوستهای سیاه سوخته و ذغالی و چمنی و نفرت انگیز و اندام لاغر و خشک

و کثیف خود دائما مانند مارمولک در حرکت بود و حتی در موقع تخلیه مستراحها بوی عفونت را استشمام نمینمودند بطوریکه تقریباً همه ما مطمئن بودیم این حشرات الارض فاقد حس شامه هستند. شلوارهای کوتاه تابستانی ربا داشتند و زانوها و قسمتی از رانهای زشتشان که دل و روده انسان را بهم میزد مانند نیمسوز های هیرم پیدا بود. سفیدی پشمهای این جانوران در چهره سیاه و قره کهرشان از دور میدرخشید در تمام نقاط بدنشان به بزدندنها و چشمها اثری از سفیدی و روشنائی دیده نمیشد. با ابروصف اصرار غربی داشتند موهای سیاه و انبوه خود را هر روز باروغن نارگیل چلا دهند و از اینکار حتی يك روز هم غفلت نمیکردند. گویا مانند خانمها میخواستند زیباترین قسمت بدن خود را بیش از سایر اعضا آرایش دهند.

آشپز خانه غذا

آشپزخانه بازداشتگاه در یکی از بناهای خشت و گالی ضلع شرقی واقع بود. يك نفر ارمنی آشپز باشی باتفاق يك شاگرد آشپز ارمنی دیگر بكمك گورگاهای مأمور نظافت آنرا اداره میکردند. هندیها سیب زمینی و پیاز را پوست میکنند و با نخود و لوبیا را آماده می ساختند و ارمنی ها فرآورده دستهای کثیف آنها را در دیگها ریخته قدری گوشت و آت آشغال های دیگر به این مصالح آشپزی میافزودند و بعد از مدتی جوشیدن بصورت غذا درمی آوردند. بعد از حاضر شدن غذا آشپز باشی پیشگیر کثیفی که از چرم آهنگری برآفته بود می بست و کفگیر بدست میگرفت. دو نفر از همان سربازان سیاه هندی با خود آشپز و شاگردش ديك غذا را بدست گرفته مقابل چایبها می آوردند و بین بازداشتنها تقسیم میکردند. این غذا ها به چوجه ما کول نبود و ما تا کولنی که لوبیا میخورديم ميتلا بکرم معده شدیم ولی تدریجاً که بر تعداد بازداشتنها افزوده میشد غذا هم تغییر نمود و واحدی بهتر شد. عده ای به چوجه دست غذای بازداشتگاه میزدند و خودشان با بریموس چیزی از قبیل نیمرو - املت تهیه مینمودند ولی دیگران که چنین مسأله ای در اختیار نداشتند مجبور بودند از غذای آشپزخانه مبار که بازداشتگاه صرف کنند. گاه گاه بسته های خرما و انجیر به بازداشتنها میدادند ولی دل ما برای يك طالبی یا هندوانه و هر گونه میوه ای لك زده بود. بعضی اوقات که ملاقاتی های مقیم اراک برای کسان خود خیار و طالبی و میوه های دیگر میآوردند آب در دهان همه براه میافتاد و در اینموارد صاحب میوه و طالبی دوستان ارادتمند بیشتری پیدا میکرد و مادام که كلك میوه كنده نمیشد دست از چنین رفیق شیرین بیان و خوش مشرب برنمیداشتند. وقتی میوه ته میکشید اوضاع بحال عادی بر میگشت و هر يك بی دوست جدید میوه دار و میوه خواری میرفتند. رو به مرگفته وضع آشپزخانه و غذای ما بسیار بد - کثیف - غذا غیر ما کول و بیمزه متصدبان آشپزخانه آورده بهر گونه کنافاتی بودند. در آبگوشتی که آشپز باشی ارمنی برای ما فراهم مینمود همه چیز یافت میشد. یکروز شاه و پس فراشبندی در آبگوشت خود

يك دگمه فازی پیدا کرد. دفعه دیگر ارمنی که قاشق چایخوری خود را گم کرده بود در ديك آبگوشت بدست آورد. از قبل و انفعالهائی که تا فراهم شدن غذا بدست متصدیان مطبخ در آشپزخانه صورت میگرفت خبر نداشتیم و نمیدانم دستهای کثیف آورده بلجن هندیها چه بلایي بروز گارد يك آشپزی و محتویات آن میآورد. یکروز موقعی که باتفاق فیومانی از جلو آشپزخانه میگذشتیم دیدم شاگرد آشپز ارمنی با نبر آب گوشت را بهم میزند وقتی گفتم این چه کاریست میگوید جواب داد کفگیر در ظرف گاز و بیل افتاده و بومیدهد بدین جهت از انبر استفاده کردم.

نزدیک ساعت ۱۰ صبح سه بعد از ظهر برای ماچای میآوردند. از همان چایبهای که در زندان شهر بانی شیراز (بخش اول این کتاب) وضع را خواندید. معمولاً این چای را از روی اجبار بایکی دودانه خرما میخورديم و نان سفیدی را که خاصیت کرباس و نند داشت میجویدیم و شکر خدارا بجای میآوردیم که متفقین ارجند و گرمای ما لااقل بازداشتنها را از گرسنگی نمیکشند و اگر گندم و تمام مواد خوارباری ما را غارت میکنند کزل و سبوس و تقاله و فضولات آنرا کوبیده بشکل نان بحلق مافرو میکنند.

تا موقعیکه خود بازداشتنها از وضع نفرت انگیز آشپزخانه و غذا بتنگ نیامدند و مستقیماً در اداره آشپزخانه و تغییر غذا و مراعات نظافت مداخله نمودند این کیفیت ادامه داشت ولی تدریجاً کار بجایی رسید که اتباع خارجی بازداشتگاه نیز بداد و فریاد درآمدند و ظرف لوبیا و آب ظرفشویی را که بنام آبگوشت تقسیم میکردند مقابل آشپز بر زمین ریخته دشنام و ناسزا تحویل میدادند.

یکروز یکی از بازداشتهای خارجی (ولادیمیر آستروفسکی یا ژوزف کیزاو که پاتین تر معرفی خواهد شد) که جوان بسیار قوی بنیه و از اهالی لیتوانی و مهندس کشاورزی هم بود چنان از بدی وضع غذا بخشم درآمد که با لکدی ديك محتوی آبگوشت را سرنگون کرد و میخواست ديك خالی و داغ را برداشته بر آشپز بکوبد که دیگران جلو گیری کردند. آستروفسکی با تغییر بآشپز میگفت:

پدر سوخته ها غذای سك و خوك را بما میدهند و خیال میکنند معده کرگدن داریم که هر گند و کثافتی را هضم کنیم. اگر از عهده نگاهداری ما بر نمیآید غلط میکنید این مسخره بازی را ادامه میدهید.

با هزاران زحمت و بکش واکش آشپز ارمنی را از دست این جوان غول پیکر نجات دادند زیرا بطور قطع با یکمشت او آشپز ریغونه ارمنی نفس کشیدن را فراموش میکرد. آنروز تمام بازداشتهای خارجی با نان و آب بسر بردند. چند تنی از فلاسفه نیز که همیشه در هر جا وجود دارند آستروفسکی را مورد ملامت قرار دادند که چرا باعث زحمت سایرین شده ولی آستروفسکی با توپ و تشر این فلاسفه بیغیرت را بجای خود نشاند و چون خیلی کردن کاغذ و خطرناك بود ناچار همه خاموش شدند.

هیأت مدیره بازداشتگاه

در بازداشتگاه تابستانی اراك هیأت مدیره بازداشتگاه عبارت بود از يك كاپتان سپاه چرده هندی، يك معاون بنام خانصاحب كه ستوان ۱ و از مسلمین هند و میگفتند از مأمورین انقلابت سرویس است. يك مترجم ارمنی بنام مانوك از ارامنه اراك بود كه اکنون هر يك را جداگانه معرفی میکنم:

مدیر بازداشتگاه:

كاپتان هندی مردی چهل و پنجساله، كمی فربه، بسیار مؤدب، فهم، مهربان و منصف بود. ضمن چند مصاحبه با او بمن معلوم شد كه این شخص از ۱۰ میلیون هند است. صورتش پر گوشت و مدور، رنگ پوستش گندمی سیر و عینکی روی بینی او بود كه دائماً آنرا پاك میکرد. در مواقع مراجعه بازداشتیها همیشه ساكت و آرام بود و تا موقعيكه تمام حرفهای طرف را نمیشنید و لحظه‌ای بفكر فرونمیرفت جواب نمیداد. غالباً جواب های این مرد کوتاه و بریده و بقول بچه‌ها «كلمات قصار» بود و همواره با كمال ملائمت و رافت و شمرده حرف میزد. من هرگز نشنیدم این شخص در هیچيك از موارد خشمگین شود و از قیافه مهرآمیز و لبان متبسم او معلوم بود بهیچ قیمتی آرامش فكري او را نمیتوان برهمزد. تقریباً همیشه در يكسلسله افكار عمیق غوطه‌ور بود. در قضاوت تعجیل نمیکرد بوقت و با علاقه وافر بحرف مخاطب گوش میداد و هنگام مكالمه مستقیماً بر دمك چشم طرف خبره میشد و حتی مژه بر هم نمیزد. مثل اینکه انسان با يك مجسمه طرف صحبت است.

بكرور برای كسب اطلاع از رسیدن لوازم شخصی خودم كه قرار بود وسیله كنسولگری شیراز برای من بفرستند نزد كاپتان هندی رفتم. مدیر بازداشتگاه با همان قیافه متبسم دائمی پشت میز نشسته بود. كاپتان زبان فارسی را خیلی خوب میگفت و ولی در جواب دادن سبك و سلیقه هندی و تلفظ عبارات مخصوص زبانهای اروپایی و بیشتر بكار میبرد. از او بحال تعرض پرسیدم چرا بعد از يكماه كه من بازداشت هستم لوازم و ملبوس مرا نفرستاده‌اند. در آنروز من با همان لباس زیر و رو كه از شیراز با خود آورده بودم میگذراندم و مجبور میشدم هر چند روز يكبار خودم لباس زیرین را شسته در انتظار خشك شدن آن بنشینم و چون از فن رخت شویی و نازك كاربهای آن اطلاعی نداشتم این بود كه بعد از خشك شدن لباس میدیدم قسمتهایی از ملبوس هنوز كتیف است و نتوانسته‌ام چربی عرق و غبار و خاك آنرا از بین ببرم. پیراهن زیر من در نتیجه كثرت استعمال و استفاده لایق قطع مانند اسفنج سوراخ سوراخ شده بود و بقول امینی مثل این بود كه در چنك هرات ساجه خورده باشد. وقتی پیراهن زیرم را بعد از شستشو در بر میكردم میدیدم هردفعه بیش از سایر دفعات علاوه بر سوراخها و دریدگیها و در رفتگیهای قبلی در قسمت شانه و زیر بغل این سوراخها بزرگتر شده و ساعت بساعت در نتیجه پوسیدگی

تار و بود پیراهن كش این سوراخها بيكديگر متصل میگردد و توسعه می‌یابد. آنروز كه بملاقات كاپتان هندی رفتم همان زیر پیراهن اسفنجی معروف را در برداشتم و چنان از مشاهده موضع ملبوس خود متغیر بودم كه میخواستم زمین و زمین را بباد دشنام بگيرم. اما همینكه چهره متبسم و ملاطفت‌آمیز كاپتان را دیدم تا حدی خشم و غضبم فرونشست.

كاپتن بايكنوع نوازش مخصوصی آنچها را بطور اقبی روی میز نهاده سرش را بطرف شانه‌راست متمایل نمود و بلهجه شیرین هندی و فارسی گفت:

- کاری هست؟ گویاشما غضبناك باشید. راست میگویم؟

جریان وعده كنسولگری شیراز را در مورد ارسال ملبوس و مایحتاج و رختخواب و تختخواب خود باختصار و با ملایمت بیان كردم كاپتن وعده داد همانروز به اتنا ماژور اراك مراتب را اطلاع دهد بعد بتأنی باكلمات شمرده اظهار داشت:

- میدانم شما در زحمت هستید اما من گناه ندارم. اگر میخواهید من از لباس موجودی اینجا باشما كمك میکنم تا لوازم شما از شیراز برسد.

این پیشنهاد مرا فوق‌العاده متاثر و اندوهگین ساخت. حالتی پیدا كردم كه قابل وصف نیست. يك لحظه ساكت ماندم بعد گفتم:

- آقای كاپتن. من بلباس شما احتیاج ندارم و با همین جامه باره و ژنده میسازم و اگر هم لخت و برهنه بمانم بهتر است تا از انبار اربابان هندوستان چیزی بپذیرم. خواهش من از شما اینست كه فوراً باین آقایان تذکره دهید وقتی مردم را بیجهت از آزادی محروم می‌كنند لا اقل وسایل زندگی خود آنانرا در اختیارشان بگذارند و آن نوع پرستی را كه بدروغ بجهانیان وعده می‌دهند برای خود ذخیره كنند.

از این اظهارات من مخصوصاً جمله «اربابان هندوستان» كاپتن تكانی خورد. احساس كردم این ضربت روح او را در يك فشار و عذاب و شكست روحی گذارده و درست بنقطه حساس باطن او حمله برده‌ام. تصدیق میکنم كه بیان این عبارت خیلی جوانمردانه نبود ولی من از اظهار این دو كلمه منظور خاصی داشتم و میخواستم كاپتنرا بشناسم. مدیر بازداشتگاه كه منتظر این سرزنش از ناحیه من نبود. يك لحظه سر بریز افكند بعد با حالتی كه تقریباً با كریستن هیچ تفاوتی نداشت كمی باطراف خود نگرست و چون دید کسی بسخنان او گوش نمی‌دهد گفت:

- برادر تنها مردم ایران نیستند كه در فشارند. نزد ما هزاران بار بدتر است. ما هم جان فرزندان خودمان را برای استقلال و آزادی هندوستان و رفع تعدی خارجی‌ها قربانی کرده‌ایم. ما هم خون میخوریم. اکنون در هندوستان هزاران نفر در بند و زندان هستند. امدادوست من اینكار بابایانی خواهد داشت.

اعتراف میکنم اظهارات كاپتن هندی مرا متاثر نمود. اما باز برای كشودن حیره‌های

دل او دست از خیر سیری بر نداشتیم و میدان را برای تاخت و تاز بیشتری باز و بلا مانع دیدیم. این بود که یکبار عقده دل را گشویم و با عباراتی ساده بطوریکه خوب مطلب را دریابد اوضاع ایران را برای این مرد هندی تا آنجا که خود شاهد و ناظر بودم تشریح کردم... از مرگ و میر و اتلاف نفوس بی گناه شیراز داستانها نقل کردم و در بابیان سخنرانی مفصل خود که تقریباً بیست دقیقه طول کشید از او گواهی خواستم. سخنان مرا تأیید نمود و گفت:

- امید است بعد از این همه فشار و شکنجه روزهای بهتری را ببینیم.

در این موقع ستوان ۱ خانصاحب وارد شد. مدیر بازداشتگاه تفصیل را بر زبان هندی (البته با تغییراتی که خود مصلحت میداشت) نقل کرد و او هم علی الظاهر اظهار همدردی نمود ولی از طرف صحبتش معلوم بود که بمقتضای مصلحت وقت رنگ خبر خراهی بخود گرفته و نان را پتخ روز میخورد. من از یک اشاره کوچک کاپیتان هندی که میخواست دنباله سخنرا نگیرم و باختصار برگزار کنم داستانها درک کردم و متوجه شدم بخانصاحب بنظر یک نفر پلیس مخفی نگاه میکنند نه همکار و معاون خود.

خانصاحب معاون

مردی بود لاغر اندام و کوتاه قد سن تقریبی ۵۰ سال با پیشانی وسیع و محذب و گونه های برجسته که روی پهن رفته سرو صورتش بشکل مثل اسب یعنی از پیشانی پهن و فراخ و در چانه تنگ و باریک بود. فارسی را درست بهمان سبک هندی و پشتو وارد و حرف میزد. قدری با خشونت نظامی خو گرفته بود و تا اندازه ای اخلاق شرقی هارا نداشت. قیافه اش مرموز و از حالت و گردش مردمک چشمانش معلوم میشد مردی هوشیار - محافظه کار - دوراندیش و سیاستمدار است. زبانش گاهگاهی انکنت بر میداشت و در چنین سخن گفتن حتی برخی اوقات تا چند ثانیه از عهده بیان کلمه بر نمی آمد. خانصاحب از مسلمین هندو دارای اطلاعات زیادی در هر رشته بخصوص ادبیات فارسی و اشعار شعری فارسی زبان هند بود. چند داستان بکر از نادر شاه میدانست از جمله این دو روایت است:

داستان اول:

هنگام توقف نادر شاه در دهلی یکروز محمد شاه گورکانی دستور داد پیل سبید گرانبهای را برای پیشکش و تماشای نادر بیاورند. پادشاه مغلوب هندا قدرت خارق العاده پیل داستانهای برای نادر شاه گفت و از جمله اظهار داشت در روی زمین هیچ جاندار بی پرومندی این حیوان یافت نمیشود. نادر از او پرسید اگر این پیل نافرمانی کند چه وسیله میتوان مطیع و رامش کرد؟ محمد شاه پیل بان را نشان داد و گفت فقط این مرد از عهده اداره اش بر می آید و از همه حیث بر حیوان مسلط میباشد. نادر اشاره کرد پیل را ببرند و گفت. مرگویی که اختیارش در دست دیگری باشد بدر نادر نمی خورد.

داستان دوم:

نادر شاه در دهلی مبتلا بکسالتی شد. پزشکان برای او مقداری گل قند تجویز کردند

و در حضور نادر ظرف محتوی گل قند را با ترازوی بسیار دقیق توزین می نمودند که بفاتح افشار بخوراند. نادر از پزشک معالج که حضور داشت پرسید آیا این دارو برای مداوی من نافعست؟

پزشک جواب مثبت داد.

نادر دوباره پرسید:

- بهیچوجه ضرری ندارد؟

مجدداً پزشک پاسخ مثبت داد.

نادر بدون اینکه اندک آملی نماید انگشتش را در ظرف گل قند فرو برد و مقداری

از آنرا بدهان گذاشت و در حین خوردن گفت:

- اکنون که دارو بی ضرر است دیگر توزین لازم ندارد.

خانصاحب اشعار زیادی از شعرای ایران میدانست و گاهگاه حین مکالمه بمناسبت ابیاتی چند از شعرای معروف ایران و هند را گواه میآورد ولی البته اشعار را با همان لحن و لهجه مخصوص هندی میخواند که خالی از لطف و شیرینی نبود.

این شخص مطیع صرف و بلا اراده او امر اولیای انگلیسی خارج بازداشتگاه بود و حتی يك قدم ارفاقی و ابتکاری از دستورهای اربابان منحرف نمی شد. خود او هم از اطرافیان مطنون بود و می ترسید. میاد صاحبان انگلیسی از تسلیاتی که در مورد بازداشتی هار میگردید بوی ببرند و بهمین علت هیچگاه کوچکترین تخلفی از دستورهای واصله نمی نمود.

یکروز چند نفر از بازداشتی ها بخانصاحب پیشنهاد کردند اجازه بگیرد چراپد دیگری غیر از روزنامه اطلاعات برای مطالعه در اختیار آنان بگذارند یا اجازه دهند خودشان از ازارك خریداری و وارد بازداشتگاه نمایند. ماهمه میدانستیم روزنامه اطلاعات از هیوط آدم تا انقراض عالم همیشه طرفدار دولت وقت است چه صالح و چه طالع. همواره بهلوان زنده را تحسین میکند و بنا بر همین محافظه کاری مطلق و خوردن نان پتخ روز مثل شاخ شمشاد ایستاده و با هر وضعی سازگار است. بنا بر این خواندن این روزنامه نه تنها در بازداشتگاه برای مالطفی نداشت بلکه غالباً مارا عصبانی هم میکرد. زیرا بارها میدیدیم همین روزنامه مسبب بازداشت مارا مورد مدح و ثنا قرار داده و با وجود مشاهده تمام انحرافات و تمذیبات و تجاوزات مصادر امور بازول کن معامله نبود و نه کرسی فلک را زیر پای تدبیر و سهیلی ها میگذاشت تا خود با برجا بماند.

خانصاحب در عین صفای ظاهر و خودمانی بودن (قبل از این خواهش) اظهار داشت انجام اینکار برای من غیر مقدور است زیرا اولیای امور انگلیسی را مطنون بحمايت من از بازداشتی ها خواهد نمود. با اینوصف تا آخرین روز توقف ما در ازارك اغلب چراپد

مخالف را بوسایل محرمانه توسط ملاقاتی های اراک بدست می آوردیم و میخواندیم. خانصاحب غالباً با ما محشور و معاشر بود. خیلی میل داشت بجای صحبت های سیاسی از ادبیات و شعر و شعرا با او بحث نمائیم. تاریخچه زندگی غالب شعراى ایرانى را میدانست و در تطبیق سبک هندی باخراسانی و اظهار عقیده نسبت بآثار و اشعار بیروان این دوسبک صاحب نظر بود و معلوم میشد چنانچه اش خالی نیست.

از انجام کوچکترین خواهش تسلیلى ما طفره میرفت و در عین حال هیچکس را از خود آزرده و دلگیر نمى ساخت. تکیه کلام او «وظیفه» و «مقررات» و «نمی توانم» و «مسئولیت دارد» و «چه باید کرد» و «اجازه نمى دهند» و این قبیل چیزها بکلمات و عبارات منفى و در عین حال مهرآمیز بود.

مترجم اول:

یکنفر ارمنى از کارمندان سابق شرکت نفت بنام مانوك كه انگلیسى را بطور سماعى میدانست و قبل از ورود نیروهای متفقین بایران راننده اتوبیل و بعداً كنترانچى شن و ماسه و تداركات ساختمانی آبادان بود شغل مترجمی بازداشتگاه را داشت. پس از ختمه بازداشت در میدانچه شهر اراك كافه ای تأسیس كرد و من يكروز او را در میدانچه اراك دیدم و حتمی قهوه ای هم ناف من بست. این شخص يك مرد لاغراندام چهل و پنج ساله كى شارل ازین بود. باینكه سواد موادی نداشت من نفهمیدم او را بچه منظوری استخدام کرده بودند و اگر ترجمه كتنی نامه ای پیش میآمد این حیوان چه خاكي بسر خود میریخت. بطور كلی غیر از هندوها و انگلیسها هروقت احتیاج بمستخدومی بیش میآمد چنین كسى را حتماً از اقلیتهای مذهبی یعنی ارمنى - یهودی - آسوری انتخاب مینمودند و فلسفه ایشان هم معلوم بود. این گروه علاقه و تمصبی در اینكه بازداشتنها بمائید و یا بمیرند پسند یا خوب بگذرانند نداشتند و مطیع صرف دستورهای اربابان انگلیسى بودند.

مانوك هیچ خاصیتی نداشت. نه مفید بود. نه مضر. نه راست میگفت. نه دروغ. نه خوب بود. نه بد. نه آدم بود. نه حیوان. جانوری بین حیوان و انسان و جماد و نبات بشمار میرفت.

وعده میداد فلان و فلان میکنم. من میگویم فلان را بهمان كنند! بمدير بازداشتگاه خواهم گفت همچین و برچین كنند ولی همه دروغ بود و منظوری نداشت جز اینكه قرب و منزلت فلاهی و موهوم خود را برخ ما بكشد. باتمام این اوصاف میتوان گفت این مردك رویه گرفته آدم بدی نبود و تنها كاری كه از دستش بر میآمد رساندن نامه یا امانت و خوراكي و پوشاكي و لباس شسته از دست ملاقاتیها بصاحبش بود.

يكروز واقعه مضحكى در بازداشتگاه اتفاق افتاد باین تفصیل:

يكی از بچه های راه آهن مدتها انتظار نامه ای را از اقوام خود داشت و شنیده بود كه بزودی برای او پولی از اصفهان خواهد رسید. مانوك هم از جریان اطلاع داشت

یعنی حین صحبت شنیده بود منتظر وصول باكتی مجهز است: آنروز برافیق راه آهنی ما قول داد بمجربكه چنین باكتی رسید حتی بدون ارائه بمدير بازداشتگاه برای او خواهد آورد. ضمناً با كمال صمیمیت و خصوصیت بدوست ما سفارش كرد مبادا از این جریان كسى بوئی ببرد و مدير بازداشتگاه آگاه شود.

تصادفاً نامه از مبدأ انتظاری رسید و مانوك هم محرمانه آنرا از دست حامل گرفته بامید چرب كردن سبیلی از این مؤدگانی دوان دوان بطرف چادر یارو رفت. حین تسلیم نامه شمه ای از خدمات خود بمبازداشتیها بیان كرد و داد سخن داد كه من فلان و فلان کرده ام و بك لحظه از خدمتگزاری دوستان دریغ نمیکم. بالاخره نامه را با الفت و لعابی زاید الوصف برافیق ما تسلیم نمود. باكت سنگین بود و هر دو طرف خوشحال. يكی بمناسبت پولی كه برای او رسیده بود و دیگری بامید نعل خر. مناسفانه وقتی رفیق ما نامه را باز كرد و خواند دید بجای پول برای او روزنامه ای را فرستاده اند كه خبر از استخلاص يكده از بازداشتیها (در آینده خیلی نزدیک) را بمداد و البته این خبر حدسی و بی اساس بود. طفلك دوست بازداشتی ما وقتی مطالعه نامه را ببایان رسانید به مانوك گفت:

- چون شكمت با آن مؤده آوردنت.

مانوك بحال یاس و نومیدی با سبیل های آویخته بی كار خود رفت و گویا درد دل به پشت بدش لعنت میفرستاد.

شاید خوانندگان تصور كنند تو عیف و معرفی يك چنین آدم ناقابل ضرورت ندارد ولی اگر از وضع داخلی بازداشتگاه كاملاً اطلاع داشتند و میدانستند يكده از دوستان تقریباً هر دقیقه از تمام دو سال منتظر شنیدن خبر استخلاص و آزادی خود از زبان همین حیوانات لایشر و بی اهمیت بودند هرگز معرفی این شخص و امثال او را غیر ضروری تشخیص نمیدادند.

باری مانوك دست تمام كس و كار و قوم و خویش خود را در دستگاه اربابان بند كرد. آشپز - شاگرد آشپز - شوfer - انباردار - ناظر خرید و غیره در دستگاه اربابانش غالباً از بستگان او بودند. خودش علاوه بر ماهی ۵۰۰ تومان حقوق مقداری آرد - شكر - روغن نباتی - كنسرو و سایر ما بحتاج را بام «راش» هر ماهه می گرفت و اگر هم گاهی پیش میآمد از این و آن بنام كار گشائی و وساطت نزد افسران انگلیسی تلكه تسمه ای میکرد.

مترجم دوم:

وقتی اولیای امور بازداشتگاه دیدند از مانوك بتنهایی آبی گرم نمیشود يكنفر مترجم دیگر از بغداد آوردند. این شخص از یهودیهای بهائی عراق عرب بود و شاكري نام داشت. مرد كی بود پس تقریبی ۴۵ سال - خوشرو و خوش صحبت خیلی ملایم زبان انگلیسی

بعلاوه چهل و چهار :

درست بیاد ندارم - شاید بیست و یکم شهریور ۱۳۲۲ بود که دسته بزرگی مهندسین و کارکنان بشکاه کل راه آهن دولتی ایران را مانند اسیران شام بپازداشتند آوردند. طرز دستگیر نمودن اینده واقعا شنیدنیست :

در یکروز معین طبق نقشه قبلی که بوسیله جاسوسان مقرب دوستان ارجند ماعط شده بود مأمورین نظامی انگلیسی دسته دسته در بشکاه راه آهن تهران با آنها ریختند اشخاص مورد نظر را نام «فاشیست» و خرابکار و دشمن متعین و دوست مجبور (آلمان ایتالیا - ژاپون) توقیف کردند. به پشت کت آنها بر چسبهایی مانند دزدان و جنایتکاران نصب نمودند. یکمده را بزندان سیلوی تهران بردند و در زیرزمینهای مرطوب و تاریک و بدون منفذ و روشنایی انداختند. گروهی را نیز در کامیونها بادهستند و تحت مراقبت سرباز مسلح بامیرآباد انتقال دادند. بلافاصله مشاغل اینده را به دلمایچه و اعمال و جاسوس خدمتگزار خود سپردند و با بطور غلط انداز چند نفری از سایر کارمندان را پشت میزها مهندسین بازداشتی نشاندهند تا از ربا بگه کم کنند. تضییقات و وحشیگریهایی که به بازداشتیهای سیلوی تهران انجام گرفت شاید در نوع خود بی نظیر باشد و برآستی شنیدن کیفیت این اعمال شکنجه انسان بیاد زندانیهای باسقتیل و کنسیرژری در انقلاب کبیر فرانسه میافتد. در باسقتیل و کنسیرژری کودک را از مادر جدا میساختند و به محبوس اجازه تعویض لباس زیر را جز در حضور ژاندارم سبیل گفت نمیدادند. در این برخلاف تمام اصول و مقررات انسانیت و حقوق بشری مستراح را در داخل سلول قرار میدادند که محبوس از بوی عفونت يك لحظه آرام و قرار و آسایش نداشته باشد. از آن روشنی ولو روزنه کوچکی هم بود سخت جلوگیری مینمودند و با تپاندن گونی آخر سوراخها را میگرفتند. تازه آن اعمال وحشیانه را انقلابیون درباره مستبدترین خانوهای سلطنتی مرتکب میشدند ولی در اینجا اعمال ملل شیفته آزادی (الهی بمیرم و دموکراسی و متفقین جانجانی و بسیا و گرامی ما درباره جوانان تحصیل کرده و دانش ایران متفق عزیزشان - که سالها دردانشگاههای اروپا و آمریکا علم و دانش اندوختند با دلپایانی پراز امید بکشور مادر مرده خود بازگشته بودند و با حقوق کدایی و نام دولت چرخ دستگاه راه آهن ایرانرا بگردش در میآوردند و رواداشته بودند. يك توجه سطحی بفهرست اسامی مهندسین راه آهن و مدارج تحصیلی آنان از هر گونه توضیحی در مورد این فجایع بی نیاز میسازد. میتوانم با اعتماد کامل بگو در تمام کشور ایران تا کنون بیست نفر بشایستگی و فرزانیکی ولیاقت و پرمایگی مهندس ناصح ناطق - مهندس فضل الله میر هادی - مهندس جعفر شریف امامی - مهندس هاشمی نژاد - مهندس رجایی مهندس علاء الدین الملباطی و کیلی - مهندس حسن مالک مهندس صادق فرزنانکان - مهندس ناصر مستوفی که عموما تحصیلات عالیه خود را

و فارسی و عربی را خیلی خوب میدانست. شاگری از بدو ورود رقیب مانوک بود و هیچیک از این دو نفر رغبت دیدن یکدیگر را نداشتند. مانوک حرفهای او را تکذیب میکرد و چون بهتر از خودش را دیده بود غالبا بغض و کینه اش را بصورت بدگویی و عیبجویی از شاگری ابراز میداشت. شاگری هم کم و بیش از کیفیت اطلاع داشت و چون هردو میکوشیدند رقیب و سرخر مراحم خود را نزد بازداشتیها بیکاره و خارج از سازمان معرفی کنند لذا تا شای مجادله و جنگ پنهانی همه روزه آنها بی تفریح نبود. بچههای شیطان هم آتش این اختلاف را دامن میردند و نزدیکی از دیگری بد میگفتند. شاگری مترجم خوبی برای بازداشتگاه بود. یکی از مشخصات اخلاقی این مرد آن بود که هرگز جز در موارد ضروری آنها را واضح و آشکار دروغ نمیکفت. اگر از عهده انجام کاری بر نمیآمد صریحا و با کمال صداقت بجزر شود اعتراف مینمود یعنی درست برعکس مانوک. همین اختلاف سبک و سلبقه يك رقابتی بین مانوک و شاگری بوجود آورد و این کشمکش ابتدا پنهانی بود ولی تدریجا علنی شد. بزودی برائت احتیاجی که بشاگری داشتند عنبر مانوک را خواستند و شاگری مترجم بازداشتگاه شد. مانوک را البته بکار دیگری واداشتند ولی بقراری که خودش میگفت در يك چنین اویلا و اوضاع شلم شوربائی بهترین مشاغل را ندگی کامیون متعین بود که راننده میتوانست از طریق حمل و نقل و خرید و فروش اجناس قاچاق صاحب ثروت حسابی بشود و بعد از خانمه جنگ نان روغن داری برای تا آخر عمر بدست آورد.

در آن ایام مانوک داش برای رانندگی کامیون مخصوصا سرپرستی کاروان کامیونها که شغل پرسودی بود غنچ میزد. هر وقت با ما دید دل میکرد غصه میخورد که چرا در خارج نیست تا ما بالغ هنگفتی از حمل و نقل کالاهای قاچاقی بجیب بزند و ندانیم بالاخره به شروطه رسید یا نه؟ وقتی هم در پایان بازداشت او را در اراک دیدم بادم نبود در شایب چیزی برسم.

شاگری تا آخرین روز اقامت مادر اراک مترجم بازداشتگاه بود و وقتی که به تهران انتقال یافتیم ندانستم در اراک ماند یا به عراق رفت.

مأمورین دفتری :

يك جوانك سرباز سیاه و گازری هندی که خیلی خوش مزه بود و همیشه میخندید سمت منشیگری دفتر بازداشتگاه را داشت. انگلیسی را خیلی خوب میدانست و تمام امور نامه نگاری و دفتری و مکتبه و ماشین نویسی و ثبت و ضبط اوراق را بر عهده داشت. این پرسك باتمام بازداشتیها بحال خوشی و خنده برخورد مینمود و من هرگز ندیدم تبسم ابلهانه اش را ترك کند. سه چهار کلمه بیشتر فارسی نمیدانست و آنرا هم در بازداشتگاه یاد گرفته بود ولی با کسانی که انگلیسی میدانستند با کمال آسایش خیال درد دل میکرد و میگفت و میخندید. يك سرباز دیگر هم زیر دست همین پرسك امور نظافت دفتر را انجام میداد.

کشورهای اروپا و آمریکا با کمال موفقیت و نتایج عالی پایان رسانیده اند و چون داشته است. همینطور سایر مهندسين و جوانان هنرمند که عموماً از فرزندان فرزانه ولایت و با کفایت این کشور بیصاحب بودند.

آن نخست وزیر جانی و وزیر کشور خاین و وزیر خارجه احمق که اجازه داد مقامات بیگانه در داخل کشور برخلاف تمام اصول و قوانین بین المللی با صدور يك تصویب نامه موافق نامه اتباع ایران را دسته دسته مانند راهزنان و مجرمین و محکومین با اعمال شاقه بعمل نظامی و سیاسی بیگانه تسلیم نمایند و روز روشن آنانرا از پشت میز شان بدزدند و بدعت «آدم دزدی» را در این کشور بگذارند آیا میدانستند که يك چنین افرادی مطمح نظر دوستان متدینشان هستند؟ آیا هیچگاه در این فکر بودند که چند نفر خیانتکار بی عرض و ناموس فقط برای اشغال پستهای این جوانان تحصیل کرده و غارت اموال و هستی راه آهن و رمزایده گذاشتن و اکنهای راه آهن و دزدیدن از باشته و پنجه و میخ و بند و نعل میخوانند فاتحه راه آهن ایرانرا بخوانند...

یکمرد مجهول الهویه از یهودیهای فلسطین بنام جمیل زند بعد از چیدن توطئه بازداشت رئیس ناحیه راه آهن جنوب بیش از سه میلیون تومان از کرایه دادن و رمزایده گذاشتن و اکنهای کالا بتجار و بازرگانان همکیش سوء استفاده کرد و مثل سیف پور فاطمی همیشه خانه جنگ نزدیک شد با اموال غارتی و ثروت هنگفت بخارج کشور فرار کرد و لابد اکنون از رجال و محترمین فلسطین هم بشمار میرود. بلی از عهده این شخص و امثال او بر میآید که سهمی از سوء استفاده های کلان خود را بعمل نظامی بیگانه بدهد و برای آنها از این ممر حلال و مشروع قالیچه ها و اشیاء عتیقه یادگاری خریداری کند.

برای آنها دلال محبت باشد و در اندیشک و اهواز فاحشه خانه تأسیس نماید. جشن سواره تشکیل دهد ولی ایسکارها از جوانان تحصیل کرده ایرانی ساخته نبود. رئیس دپوی تهرات اجازه نمیداد اشیاء و اموال راه آهن را افسران بیسواد و بی حساب و بدون شمارش و رسید و تعیین محل مصرف آنها از انبار خارج کنند و دوباره بفرد بنگاه بفروشد. لیکن این عمل از آتش بیارهای جاسوس و دزد و تبیکار و غارتگر دیگر ساخته بود و همین درآمد های هنگفت بساط عیش و نوش متصدیان خارجی بنگاه راه آهن ایران را برآه میبنداخت. بلی بعدها این ایادی عاری از حیثیت و شرف حتی مبدل و نشان گرفتند زیرا میدانستند چگونه باید برای اربابان چشم زاغ قوادی و باناندازی کنند و اموال مؤسسه مهمی را بتاراج دهند. این کارها از مهندس و کیلی و مهندس رجبی برآمده.

بعد از اتمام بازجوییها و بازرسیها که در بازداشتگاه اراک ورشت از عموم مهندسين و کارمندان راه آهن بعمل آمد اعمال جرم تراش و بپوش دوز و مدرک ساز انتیجنت و رويس پولیت بوروونك و د و چکا حتی يك مدرک و سند ساختگی هم نتوانستند بر علیه آنان

بدست آورند ولی نصیب اتیکت «فاشیت» بهامه این جوانان کارآسانی بود. جاسوسان و دزدان و طراران خودی و بیگانه از همین راه سهل و ساده وارد شدند و بنتیجه رسیدند و بعوام الناس چنین تلقین کردند که چون بیشتر این مهندسين در آلمان تحصیل کرده اند بین اینها کپیه کورینک - هس - گوبلز - رومل - گودریان - مایشتاین - روندشت - فون بوک - فون لیب - بورمان وجود دارد که تصمیم داشتند بر علیه متفقین قیام کنند! شما را بخدا مسخره بازی را تاباشا کنید.

اینها مدعی بودند چون مهندس و کیلی اجازه غارت اموال راه آهن جنوب را نمیدهد فاشیت و خائن بیپن خود و متفقین است.

اگر علت بازداشت یکایک جوانان راه آهن را در این کتاب نقل مینمودم برده های متعددی از فجایع و کثافتکاریهای این متدین قلابی بر کنار میرفت و معلوم میشد برای چه مطامع و اغراض پست و بلیدی یکمده از بهترین و لایقترین افراد این کشور را از کار و فعالیت مفید بر کنار ساختند تا غارتگران از موقعیت اسفاده کرده شدیدترین ضربتها را بر پیکر ایران بدبخت وارد آورند. افسوس که بیم گذشتن حاشیه از متن مانعت و گرنه میتوانستم مشوئیهای هفتاد منی بدست خوانندگان بدهم.

سازمان تکمیل میشود:

از اواسط شهریور ماه ۱۳۲۲ ورود دسته های جدید اسیران باراک آغاز گردید. غروب یکی از روزهای دهه سوم شهریور کامیونی پوشیده از گردوغبار مقابل دفتر توقف شد و ۸ نفر از دوستان آئینه مارا تحویل مدیر بازداشتگاه نمود. اینها آقایان منصور اعلم - نصرالله صوفی و دیگران بودند که بعد از چندین روز توقف در اردوگاه امیرآباد و تحمل رنجهای طاقت فرسای بین راه و بلعیدن چندین کیلو خاک بما مفعق میشدند. دوروز بعد هم باز دسته دیگری از راه رسید که آقایان نیوندی - کانی - سپهر - مجتهدی فتحی - مستشاری و دیگران بودند. هر اندازه بتعداد بازداشتیها اضافه میشد بر مسرت مامیانزود زیرا با خود میگفتیم «تا پریشان نشود کار بسامان نرسد». بزودی کارمندان راه آهن ناحیه اراک هم بمجمع ما پیوستند. یکروز نزدیک ساعت ۱۰ صبح بر خلاف معمول لکومونیوی با چندواگن نزدیک بازداشتگاه روی خط توقف نمود. بچه های راه آهنی وقتی این توضیح را مشاهده نمودند حس زدند باید حامل مهمانان جدیدی باشد. همینطور هم بود. در ظرف چند ثانیه دیدیم یکمده سربازان مسلح انگلیسی (که همه جا قائم مقام دول متفق بودند) با اسلحه خودکار بزمین پریدند و اطراف و اکنها را محاصره نمودند. ما از داخل بازداشتگاه و پشت سیمهای خاردار تمام اینجریانان را بچشم میدیدیم و در حالیکه دلها از شمع و هیجان میلرزیدند نزدیک ضلع شمالی بازداشتگاه گرد آمده کردن کشیده بودیم تا دوستان جدیدالورود خود را زودتر ببینیم و بشناسیم. از اینواکن یکدسته ۳۰ نفری از امراء و افسران ارشد و جزء ارتش پیاده شدند. تیمسار سرلشکر ابوالحسن

پورزند که بامختصر انگیدن پای راست از سایرین مشخص بود پیاده شد. اینسرباز رشید و با افتخار که تمام بدنش برآز آوار گلوله و پای او هم در نتیجه عمل جراحی چند سانتیمتر کوتاه شده بود پیشاپیش سایر افسران روبه بازداشتگاه برافزاد. برق عینک سر لشکر آق‌اولی دنبال پورزند می‌درخشید. بعد سرتیپ کوبال و دیگران دیده شدند. سربازان انگلیسی صف بازداشتیها را در میان گرفتند. دوستان جدید ما با سکوت کامل پیاده بطرف بازداشتگاه می‌آمدند و با احترام مقام و منزلت سربازی سر لشکر پورزند سایرین آهسته قدم بر میداشتند. باینترتیب باجلال و شکوه روحانی افسران ارتش وارد بازداشتگاه شدند. تشریفات ثبت نام و تحویل و تحول چند دقیقه طول کشید و بزودی سران ارتش و افسران ارشد را در میان خود یافتیم. حالت وجد و شغف و لرزش و بغض و کینه و التهاب و همه گونه افکار متضاد بتمام بازداشتیها اعم از ایرانی و خارجی دست داده بود که من از تجسم آن خود را عاجز می‌بینم.

دکتر متین دفتری - دکتر محمد سجادی که با همیندسته وارد شده بودند مدتی وضعیت داخلی بازداشتگاه را نظاره کردند. بعد سربازان افکندند و بحال سکوت پیش آمدند. مدتی هیچکس قدرت تکلم را در خود نیافت. بتدریج جلورفتیم. من در آن لحظه حساس بی اختیار فریاد کشیدم:



آقای دکتر متین دفتری



آقای دکتر سجادی

زنده باد رادمردان ایران.

غریبشادی و هلهله بازداشتیهای ایرانی و خارجی بلند شد. همه تا مدتی کف می‌زدیم و دوستان تازه وارد ما غرق مسرت بودند. مسرتی که بالخته‌های خون‌دل ورنج و اندوه و بغض و خشم و نفرت آمیخته بود. سرلشکر پورزند و آق‌اولی و دکتر متین دفتری و دکتر سجادی با سلام نظامی و برداشتن کلاه جواب ابراز احساسات ما را دادند. پورزند با صدای خشن سربازی خود فریاد کرد:

پاینده باد ایران

من تا آنروز هیچک از این امراء و افسران و وزاء را از نزدیک ندیده بودم و به جز نصرالله صوفی و محمدرضا خلعتبری که از مالکین معروف شمال بودند با هیچکس آشنائی حضوری نداشتم.

دو فرغ اخیر، اهم بمناسبت اینکه بدراولی مرحوم حاج میرزا یحیی خان املاشی مدتی بحال تحت نظر ایام انقلاب مشروطیت در منزل ما بسر برده و از دوستان بسیار ارجمند پدرم بود و خلعتبری بعلمت اینکه چند روزی در سالهای پر آشوب قیام جنگلیها میهمان ما بود و السلام. وقتی تمام اسیران جدیدالورود کارهای خود را در دفتر بازداشتگاه خاتمه دادند در صدد تحقیق هویت و سوابق زندگی آنان برآمدم:

تماشاکند - اینها بودند کسانی که بجرم خیانت بمیهن (!) و منقذ منصف (!) با چنان حال زار و سراسر اهانتی قدم به بازداشتگاه می‌گذاشتند:

سرلشکر پورزند شریفتر و غیرتمندترین سربازان وطن که ۱۱ گلوله سند افتخار میهن پرستی را در بدن داشت و چنانکه بعدها دیدیم با اصرار و سماج عجیبی میخواست آذربایجان را بر علیه اشغالگران بشویند و دست بیک دیوانگی خارق‌العاده بزند. بعدها که بازوسای دلیر ایل شاهسون آشنا شدم و موضوع را در میان گذاشتم سوگند یاد کردند که اگر سرلشکر پورزند قدم بآذربایجان می‌گذاشت تمام ایلات و عشایر قیام مینمودند و با چوپ و چماق هم که شده بود دشمن را برود ارس می‌ریختند. دیگری سرلشکر فرح‌الله آق‌اولی افسر شریف و معروف ارتش - برادر ارجمند و نیک‌نام کلنل فضل‌الله خان آق‌اولی برهم زنده قرارداد تنگین و توفیق الدوله است که سراسر زندگی او در راه تأمین افتخارات نظامی ایران صرف شده است و افسری دانشمند و متین و متفکر است. آن یکی سرتیپ محمد صادق کوبال دوست صمیمی کمال آتاتورک و عصمت اینونو و سرباز سالخورده و محترم و نجیب و میهن پرست معروف بود. دیگری سرهنگ احمد اخگر مجاهد جسور و معروف اوانل مشروطیت که اهالی فارس او را مجسمه شرافت و ایران دوستی میدانند و در صدر مشروطیت موفقیکه نمایندگی مجلس ملی تعیین گردید در صف اقلیت عالیترین احساسات ایران پرستی خود را بشویند. سرهنگ نادر باناقلیچ. مرد آهنین و صدیق و جان‌فروش و فعال و درستکار که در ستانش از اولین دوره سربازی بمناسبت نبوغ سپاهیکری و اراده آهنین او را «مارشال» مینامدند. سرهنگ حسین منوچهری افسر غیور و محبوبی که او را «بالمون» لقب داده‌اند. سرهنگ محمود دولو با وجود تمام فشارهای سیاسی عمال انگلیس در غرب بهیچوجه زیر بار نوکری اجانب نرفت و بدستورها و توصیه‌های غرض‌آلود آنان در منطقه غرب و قفقاز نگذاشت و اعتنائی بهیچ کس ننمود و چندان در این راه با فشاری و سرسختی از خود نشان داد که مورد بغض و عناد کلنل فلپچر قرار گرفت و بجرم فاشیستی تحت فشار همین کلنل انگلیسی بازداشت شد. سرهنگ ولی الله انصاری نجیب‌ترین و دانشمندترین افسران ارتش. سرهنگ مهدقلی بهرامی سرباز واقعی و کردن کلفت و تحصیل کرده و باشاهمت ارتش ایران. سرهنگ بقائی. سرهنگ میهن. سرهنگ جهان بیگلو. سرهنگ صفر علی انصاری. سروان متنی جوان بیباک و وطن پرست واقعی که دوا بانه نام ایران است.

اینها کسانی بودند که بهیچ قیمت زیر بار تسلط نیروهای اشغالگر خارجی نرفتند و در پستهای فرماندهی خود با هر گونه مداخله و اعمال نفوذ و تحریکات و ساس و توطئه های اعمال سیاسی و نظامی ییکانه با تمام قدرتی که داشتند مبارزه مینمودند. اینها ایرانی بودند و نمیتوانستند وطن خود را در چنگال اجانب ببینند. اینها با تکیزه احساسات ملی و وطنی مخالف هر گونه قرار داد و سازشهای دیپلماسی و پارلمانی و بر باد دهنده ایران و ایرانی بودند.

اینها هر گونه مداخله اعمال متفقینی را که بزور توپ و بمب و سر نیزه و مسلسل باین کشور وارد شده بودند مجاز ندانستند و در مواردیکه این قبیل مداخلات را مخالف شئون نظامی و اداری خود میدیدند از آن جلوگیری مینمودند. اینها بخیانت تسلیم در مقابل اوامر و نواهی اعمال اجنبی پرست تن ندادند و زیر بار تحکیمات سفارتخانه ها و کنسولگری ها و حتی مقامات مافوق خود که خلاف مصالح ملت ایران بود نرفتند. بر و ساء و مقامات بالاتر بارها تذکر دادند که تسلیم اجانب و جاسوسان و خیانتکاران مزدور آنان نمیشوند و اینکار بهر قیمتی تمام شود از آنان ساخته نیست. کشور در اشغال اجانب بود. سربازان ملل متنوعه در سراسر نقاط ایران عرض اندام مینمودند حتی با قسran شریف ایران نیز گاهگاهی اهانت میشد و مانع انجام وظیفه آنان میگرددیدند. کنسولگریها اعمال خیانتکار و مزدور خود را در دستگاههای اداری وارد میساختند و مشاغل حساس را تحت کنترل آنان میگذاشتند. عشایر و طوایف را بضدیت بر علیه پادگانهای نظامی تحریک مینمودند و از این راه آبرو و حیثیت نظامی افسران را بخطر میانداختند. اینها گناه بزرگتری هم داشتند: آنکلو فیل یا روسوفیل و خواهان تجزیه و انهدام ایران و آبادی لندن و مسکو نبودند. در کشور ایران چه جرم و گناهی بدتر و بزرگتر از این سراغ دارید؟ احرار و ملیون و مجاهدین ایران ضعیف برای همیشه باید از بین بروند. من میدانم این آقایان با وجود تمام تجارب تلخ گذشته و مشاهده قتل و اعدام و انهدام میهن پرستان پاکباز امثال کلنل پسیان - میرزا کوچک خان - رئیسعلی دلواری و زعمای معروف مانند ستارخان و باقرخان و خیابانی و نقه الاسلام و بهبهانی و سید محمد طباطبائی و مدرس و دیگران که همه قربانی مطامع سیاسی همسایگان متعصبی و بیدادگر ایران شده بودند دیگر چه میخواهند؟ در جستجوی چه بودند؟ اینها خیال میکردند نباید در قبال هجرت و زبونی و نوکر مآبی مصادر امور و رجال و سیاستمداران جاسوس و مقرب و عالیهقام خود نیز مطیع اوامر بیگانگان باشند و می پنداشتند در این قبرستان برای افراد غیور و حساس و شرافتمند و میهن پرست کسی قدر و قیمت قائل است. این بود گناه آقایان.

تمام این افسران را در تهران گرد آورده و یکی دو روز دو باشگاه افسران نگاهداشتند بعد بنا به تقاضای مقامات سیاسی و نظامی و اعمال جاسوس و خونخوار سفارتخانه های روس و انگلیس باراک ورشت فرستادند.

برای اسیران جدید چادرهای متعددی آماده نمودند. من يك چادر تک نفری برای

خود بدست آوردم که از سایر چادرها کوچکتر و تمیزتر بود. این چادر را بمجرد مراجع بدخواه خود به تیمسار سرتیپ کوبال واگذار کردم. سرتیپ کوبال از این جوانمردی ناچیز (اگر بتوان آنرا جوانمردی نامید) بالحنی چنان تاثر انگیز سیاسی گزاری نمود که من بی اندازه خجل شدم زیرا طرز بیان این پاکمرد محترم چنان بود که مرا به هیجان آورد. این مرد شریف و نیکنام که فراز و نشیب روزگار را دیده بود و در محیط بی بند و بار و آزادی مطلق بازداشتگاه که هیچ کس از هیچ جهت بر دیگری کمترین امتیازی نداشت از يك چنین گذشت کوچک دستخوش چنان عواطفی شده بود که از شادی در پوست نمی گنجید.

یکبار دیگر این حقیقت را تکرار و یادآوری میکنم که روح من باتعلق و مداخله بهیچوجه سازگار نیست. کسانی که مرا میشناسند خوب میدانند از من متوقع چابلقوسی در هیچ مورد نباید بود. من معتقدات و استنباطات خود را مینویسم و باین کار ندارم که خواننده آنرا چگونه تعبیر و تفسیر مینماید زیرا البته هیچکس مرا بهتر از خود من نمیشناسد و باز توصیه میکنم خواننده نویسنده را آراسته و پیراسته از هر گونه آلاشی بشناسد. در غیر این صورت توقع دارم از همینجا کتاب را بسته بر زمین بگذارد یا بدور افکند زیرا مادام که این حسن نیت و اعتقاد کامل و بلا شرط بین من و خواننده نباشد مطالعه یادداشت های من هیچ فایده و نتیجه ای نخواهد داشت. این جملات معترضه را دفعه دیگر یادآوری کردم تا احیاناً خیال نکنند ضمن تاریخچه خود آبی به آبگوشت یاران بازداشتی خود اضافه میکنم یا در صدد تامین و جاهت ملی و اجتماعی برای اسیران اراک هستم. خیر. اینها معتقدات منست.

علت تجدید و تکرار موضوع آنست که من با اوضاع محیط زندگی خود آشنا هستم و میدانم در این سرزمین هیچکس را بیغرض و مرض نمیشناسند. در اینجا حرف راست از کسر کسی می پذیرند. چنانکه در مقدمه بخش اول کتاب نوشتم بدینی و منفی بافی و بدگویی و عیبجویی بیجهت و بیورد و قیاسی و فتنی از این و آن يك مرض مسری و علاج ناپذیر اجتماع منقطع ما شده و ایمان و اعتقاد جامعه کنونی ایران را دستخوش اغراض و تشخیص غلط و قضاوت نادرست قرار داده است زیرا همه نسبت به یکدیگر بدبینند. پس من که در يك چنین موقعیتی از معاصرین که غالباً مصادر کارهای حساس میباشد بحث میکنم لابد از قضاوتهای بیرحمانه فلاسفه منفی باف خودمانی نمیتوانم بر کنار و مصون باشم بخصوص وقتی که میبینید دارم برده از کارهای جاسوسان سفارتخانه های ییکانه بر میدارم و اسرار را فاش میسازم و قیافه های زشت گروهی از بدنامترین عناصر خیانت پیشه را نشان میدهم و حقایق را بدون هیچگونه ملاحظه و بیم و پروائی بصفحات تاریخ و قضاوت آیندگان میسپارم.

آرزو دارم باتمام این تذکرات اگر پژوهش من نتواند دیدگان حقیقت بین خوانندگان منصف را باز کند لااقل برای آیندگان و فرزندان ما نموداری از حس بدینی و فساد اخلاق جامعه امروزی ایران باشد. من جز این توقعی ندارم.

ورزش: قبل از آشنا شدن بازداشتها با یکدیگر هر روز صبح عده ای بطور انفرادی به ورزش میپردازند ولی تدریجا این وضع تغییر یافت و سرپرستی ستوان ۱ هوای - چهار یکمده ۳۰ نفری از ورزشکاران کلیه طبقات دسته ای تشکیل داده روزها قریب نیم ساعت ورزش میکردند.

ابتدا یکی دو دور در طول محوطه بازداشتها میدویدیم و بعد از گرم شدن بدن به حرکات ایستاده و بکار واداشتن عضلات دست و پا و نفس عمیق و غیره مشغول میگشتیم. عده ای نیز که سالخورده تر بودند تنها راه رفتن و قدم زدن اکتفا نمیدادند. در نزدیکی چادر کانتین یک میدان کوچک برای تمرین والیبال وجود داشت که چند نفر اتباع خارجی از آن استفاده مینمودند. آنهم بطور غیر منظم و تفریحی بدون مربی و استاد. در هر يك از ساعات روز عده ای که اشتیاق بازی را در یکدیگر میدیدند باترین دیمی بیازی والیبال مشغول میشدند. يك توپ پاره پوره و سنگین داشتند که چندان وصله درشت و خشن بآن زده بودند و این وصله ها دست بازیکنان را غالبا مجروح مینمود.

بعد از اینکه دسته های جدید بازداشتها رسیدند توپ تازه ای از اراک خریدیم و روزها مرتباً بیازی میپرداختیم. بیشتر بازیکنان در آغاز کار سابقه ای نداشتند اما تدریجا تحت سرپرستی دیگران بازی را یاد گرفتند و با حرارت و جدیت تمرین میکردند. کم کم یکدسته ثابت برای بازی تشکیل شد و کار بجائی رسید که با کلتی هندی (نکپانان) که غالباً از مردم پنجاب بودند مسابقه های ترتیب میدادیم. یکروز سرکرد مهندس اسمعیل صفاری که سرپرست تیم بازداشتها بود با موافقت سروان رئیس نکپانان هندی تصمیم انجام مسابقه را گرفت و ما حاضر شدیم با وجودیکه تازه کار بودیم با هندیها مسابقه بدیم قرار شد هر يك از طرفین که برنده شناخته شدند خربوزه و هندوانه مصرفی تمام بازیکنان و يك عده بیست نفری از تماشاچیان و گواهان را بدهند.

بازی با حرارت طرفین شروع شد. بازداشتها که از رموز و نشانه های بسیار دقیق بازی والیبال آگاه نبودند بعلاوه بیازی باتوپ جدید و سبکی که هندیها آورده بودند عادت نداشتند بهرجان کندن بود در دوره اول بازی نیاختند ولی در دوره دوم بر این مهارت ستوان يك گان سینک که از بازیکنان بسیار ماهر تیم هندی بود ماسه بر هیچ باختیم و بازی میا شور و هیجان عمومی خاتمه یافت. سرکرد صفاری فوراً مقدار زیادی خربوزه و هندوانه را که از پیش تهیه دیده بود بین همه تقسیم کرد و اولین مسابقه ما باین ترتیب خاتمه یافت.

از همان روز بعد بازداشتها تصمیم گرفتند برفع نقائص کار خود بپردازند و دانستند باید جدیت بیشتری نموده بازیکنان را از حرکات دیمی و صرف انرژی بیهوده و هنرنماییهای انفرادی باز دارند. تدریجا بچه ها در کار خود ورزیده شدند و پس از اینکه بیازداشتگاه زمستانی انتقال یافتیم در چندین مسابقه شکست اولیه را جبران نمودیم.

امور بهداشتی:

کرچه بین خود بازداشتها پزشکان ورزیده و درجه اول وجود داشت ولی بدارو

دسترس نبود لذا ناگزیر میشدیم بدرمانگاه انگلیسها در اراک مراجعه نماییم. در داخل بازداشتگاه مختصری باند و تنتورید و وسایل بانسازمان و چند قسم دوا های ممکن از قبیل آسپرین - فناستین - کینین - و نظائر آن موجود بود ولی برای بیماریهایی که احتیاج به پرستاری بیشتر داشت ناچار تحت مراقبت افسران و سربازان بیماران را به بیمارستان انگلیسها در شهر اراک میبردند. و مخصوصاً تمییزات و معالجات دندان لازم اش مراجعه به پزشکان بیمارستان بود که برای رفع احتیاجات افسران و سربازان انگلیسی انواع وسایل کار را آماده داشتند.

هر چند گاه یکبار پتوها و ملبوس بازداشتها را برای دزفکسیون جمع آوری می کردند و پس از بخار دادن مسترد میداشتند. بعضی اوقات هم سازمان دفع شپش جهت مبارزه با تیغوس بکار میافتاد باین ترتیب که بازداشتها را لغت میکردند و لباسهای مظنون و غیر مظنون و پتوها و غیره را وسیله کامیونی بشهر برده پس از يك یاد و روز میآوردند و تحویل صاحبانش میدادند.

موقع شیوع بیماری تیغوس در خارج بازداشتگاه مرتباً با واکسن ضد تیغوس و تیغوئید تزریق میکردند و تا آخر بازداشت هیچک از ما باین بیماری هامبتلا نشد و اگر میشد و وسایل تزریق فراهم نمیشد حسابان یکسره تصفیه می شد.

در یکماه اول درودمن به بازداشتگاه از استحمام و شستشو مطلقاً خبری نبود و ما فقط در ساختمان شست و کلبی وسط بازداشتگاه با آب سرد مختصر شستشو می میکردیم. دو نمره انفرادی (چهار نفره ای) در این حمام تابستانی وجود داشت و ما بار بیختن چند سطل آب در آنجا استحمام میکردیم. جنب همین حمام تابستانی در وسط اتاق نسبتاً بزرگتری که بشکل مربع مستطیل ۴-۸ متر بود با نصب پایهای چوبی که در ارتفاع یکمتری از زمین وسیله تخته هایی بصورت میز دوطرفی باریکی در میآمد رختشویخانه بازداشتگاه واقع بود.

بازداشتنها با صابونی که بطور جیره هفتگی دریافت میداشتند لغت شده لباس خود را روی این تخته ها مشتال میکردند. فاضل آب رختشویخانه و همچنین حمام و آب مشروب خود را از دو مخزن آهنی بزرگ که در نزدیکی حمام قرار داشت وسیله پیتهای حلبی بدست میآوردیم.

در مواقعی که آب این دو مخزن تمام میشد عده زیادی از بازداشتها بابتیهای خود نزدیک مخزن با نظار آمدن کامیون آبکشی میماندند و بپرتوپلا میگفتند و میخندیدند و مسخره بازی در میآوردند. همینکه اتومبیل آبکش از راه میرسد داد و ده بلند میشد برخی از بچه ها مخصوصاً اتباع خارجی که پیراهن و زیرشلواری آنان منحصر بفرد و از اشیاء عتیقه محسوب میشد بر اثر عجله ای که برای لباسشویی و اشغال گوشه ای از میز رختشویخانه (قبل از سائر رقعا) داشتند لوله لاستیکی آب را از کامیون مستقیماً بداخل پیت حلبی خود میکشیدند تا زودتر خلاص شوند و این جریان باعث ایجاد رقابت و مسابقه ای بین آنها میشد.

هر کس کردن کلفت تر و پر زور تر و قلدر تر بود زودتر موفق میشد ظرف خود را

بر کند. البته این شتاب و سرودست شکستن هیچ معنی نداشت زیرا از ما بیکارتر خودمان بودیم و در هر ساعت میتوانستیم آب را از مخزن برداشته برای شستشوی لباس و بدن و سایر مصارف مورد استفاده قرار دهیم. مع الوصف در اینگونه موارد عده ای از سرو کول یکدیگر بالا میرفتند.

چند نفری هم که نه زور و بنیه مبارزه داشتند و نه میخواستند با سایرین جوال بروند دور از میدان جنگ ایستاده قلدرها را بیاد ملالت و سرزنش می گرفتند و آنها را حریص و وحشی و بی تربیت میخواندند. این يك قاعده کلیست که افراد ضعیف همیشه بعبیج و بی از عناصر قوی و سالم میبردازند و میکوشند عیب و نقص برای کار آنان بتراشند تا آبی بآتش حقد و حسد و عنیونیت خلقتی خود بیاشند. گروه دیگر از همین ضعفا مانند فلاسفه با پشهای حللی خود در گوشه و کنار ایستاده میارزین را بیاد بند و اندرز می گرفتند اما هیچکس گوشش باین حرفها بدھکار نبود. در این جار و جنجالها تعارفات خشنی بزبانهای ایتالیائی بلغاری - روسی - ترکی - آلمانی - فرانسه - فارسی رد و بدل میشد و نکته اینجاست که همین فلاسفه ملایم و آرام که دیگران را از وحشیگری منع و شمات می کردند روز دیگر زودتر از همه بیت حللی خود را بدست گرفته نزدیک مخزن آب کشیک میدادند که پیش از (وحشیها) آب بدست آورند و اگر تازه واردی خود را بآنها نزدیک می ساخت بداد و فریاد و تشدد و تغییر او را رد میکردند.

سنیور ناشه مهندس ایتالیائی که پیرمردی لاغر اندام و ضعیف البنیه و در همین حال مهندس نقشه بردار کار آزموده ای بود هر روز صبح در حالیکه آواز میخواند بیت حللی خود را برداشته و پیش از همه بمیدان نبرد آب میرفت. در این حال تماشای قیافه و بیت زنك زده و عینك فلزی که روی بینی او قرار داشت بی تفریح نبود. هر وقت او را با این وضع میدیدم فریاد میکردم.

- سنیور ناشه کجا؟

- بفرون آب.

و تندریجا بچه هانام «فرون آب» را برسمیت شناختند.

حمام:

بعد از آنکه عده بازداشتها زیاد شد اولیای امور بازداشتگاه ناگزیر شدند بیکر حمامی برای مایفتند. در نتیجه مذاکرات مفصل بالاخره قرار شد فقط اتباع ایرانی هفته ای یکبار دسته دسته بوسیله اتوبوس ناحیه راه آهن اراك بیکي از حمامهای شهر اراك بروند. بنابراین تصمیم روزه های دوشنبه تحت حفاظت سربازان انگلیسی با اتوبوس بحمام میرفتیم. هنگام عبور از خیابانهای اراك بطور دسته جمعی سرود میخواندیم و اهالی شهر که ابتدائیدانستند ما کیستیم مبهوت میماندند که در این وضع شلم شور با و در حال اشغال تمام خاک ایران از طرف قوای بیگانه دیگر خواندن سرود ملی ایران و مهر وطن چه معنی دارد؟

رفته رفته مردم اراك متوجه مطلب شدند و همین لحاظ در روزهای که بحمام میرفتیم گروهی از اهالی در مسیر ما بامقابل حمام منتظر میماندند که بازداشتها را تماشا کنند.

وقتی بحمام که بالاتر از شهرداری اراك بود میرسیدیم سربازان انگلیسی در خارج و داخل راهرو پاس میدادند و گاهی هم برای تماشای بدرون حمام عمومی سری میزدند و منظر کیسه کشی بازداشتها را بحال تعجب تماشا میکردند. بول حمام را خودمان از جیب میدادیم ولی از طرف بازداشتگاه يك قرار نفری ۱۵ ریال باحمامی داده شده بود که میبرد داشته اتوبوس راه آهن برای بیکار در اختیار ما بود و از این لحاظ به خزانه امپراتوری دوست و متفق عزیز و ارجمند و جاجانی ما تحلیلی نمیشد.

هر دسته از بازداشتها تقریباً سه ربع یا یکساعت دو گرما به بودند و بعد از شستشوی کامل و کیسه کشی که واقعا ما را زنده میکرد به بازداشتگاه راجعت مینمودیم. در مراجعت نیز سرود خوش آهنگ ووزین و مپیچ فردوسی را میخواندیم و همینکه از شهر خارج میشدیم بچه مچه های شیطان مانند حسین اسکونی و منوچهر فرزین شیرینکاریها و متلکهای مضطرب خود را شروع میکردند و سربسرها را سربازان انگلیسی میکشادند یا کسانرا که عمامه و قطیغه بسر بسته و مثل هندوها شده بودند مسخره و اذیت میکردند. باین ترتیب رفتن بحمام علی رغم رنج و اندوه دائمی که تسلط خود را همیشه بر روح ما محفوظ میداشت بکنوع تفریح و دلخوشی نیز برای بازداشتها محسوب میشد.

وضع لباس و ریش و پشم برخی از بازداشتها در موقع عزیمت بحمام و بازگشت بی تماشای نبود و در تمام مدت هفته بانتظار رسیدن روز حمام ساعت شماری میکردیم و با کمال بیصبری بدلخوشی عزیمت بشهر و حمام و تفنن یکساعته سرازا نمیشناختیم. بدین ترتیب هفته ها و ماهها از هر چه میگذشت که بیه مصرف ترین دوره زندگی ما بود. فقط يك شرم و انفعال وجدانی لذت حمام و نظافت ما را خنثی مینمود و آن این بود که میدیدیم اتباع بیچاره و بی نوای خارجی با حسرت و با امتیاز ما مینگرند و غبطه میخورند. این عذاب روحی وجدان ما را میآزرد اما چاره ای تحمل نداشتیم.

مشغولیاتهای اتباع خارجی بازداشتگاه و شرح حال برخی از آنان

وضع اسف انگیز بازداشتی های خارجی که اکثراً در ایران خویشتاوند و مراهبند و کمک خرجی نداشتند و باستانی دوسه نفر عموما نحت و برهنه بودند ابجاب مینمود. در بازداشتگاه بکاری مشغول شوند تا مخارج ضروری خود را تامین کنند. کارهای نجاری آهنکاری - پینه دوزی را منحصرأ بلغاریها انجام میدادند. نجار باشی بازداشتگاه آتزلو و ستویچو يك مبل ساز ماهر و متخصص بود و با وسایل و ابزار ناقص و مختصری که داشت هر وقت احتیاج بتعمیر تخت خواب - جامه دان - چهارپایه و غیره پیش میآمد در قبال دریافت مبلغ مختصری انجام میداد. ستویچو در ساختن تخته نرد - جعبه های مختلفه قاب عکس مهارت خاصی داشت و برای بیشتر دوستان بازداشتی از این قبیل اشیاء میساخت و بالاک و الکل چنان برق و جلایم بکارهای خود میداد که انسان مبهوت میماند و میخواهم بگویم من در خارج هم کمتر نظیر ظریف کاریهای او را دیده بودم. این اسم بینوا و هنرمند مخارج خود را از همین راه تامین میشد و درآمد نسبتاً خوبی هم داشت مردی بود قانع - سبور - فعال و دائم در حال زنده کاری و لاک و الکل زدن بکارهای دیگر کاری نداشت و جز انجام سفارش های بازداشتی ها وظیفه ای نمیشناخت.

تنها تفریح او در مواقع بیکاری این بود که با ورق فال بگیرد یا با دوسه نفر از دوستانش بیازی مخصوصی که بین بلغاریها مرسوم است سرگرم شود.

ستپا سوتمیروف يك بلغاری دیگر که شغل خارجش آهنگری و جوشکاری با اکسپون و از این قبیل چیزها بود علاوه بر تعمیرات لوازم آهنی بازداشتی‌ها بنا به صلاحت روزگار و از نظر احتیاج امور وصالی کفش و بنه دوزی را نیز بکمک آبرام اراهیموف انجام میداد.

ستپان پیرمردی بود قوی بنیه و پرکار و ورزیده - عرق هرچه بدست می‌آورد می‌خورد و بعد از آنکه سرش از باده گرم میشد خیلی خوشمزگی و شیرین بیانی میکرد. غالباً کلمه «هوپ» را تکرار مینمود بطوریکه در بازداشتگاه به «ستپان هوپ» معروف شده بود.

يك کلمه دیگر از اختراعات او غالباً ورد زبانش بود که چون رکیست نمیتوان ذکر نمود و هر وقت میخواست بی اعتنائی خود را بواقع و پیش آمدی نشان دهد وجدی ترین مسائل را مورد تمسخر قرار دهد این کلمه مخصوص زبانش می‌راند. ستپان جز یکی در عهد آنهم برای نمونه دندان در دهان نداشت تا این وصف معلوم نبود چگونه این پیرمرد آهنگر انواع غده‌ها و حتی کباب راهضم میکند. موقعیکه ستپان از مقابل بازداشتگاه عبور میکرد کلمه «هوپ» مثل باران از هر طرف میبارید. چون مرده عرق بود آنچه پول بدست می‌آورد برای باده گساری زد فایان صاحب کاتین میرفت و دارائی خود را با شیشه‌های عرق مبادله مینمود.

يك نفر دیگر از بلغاریها بنام تیوان آتاناسوف آرایشگر بازداشتگاه بود. این مرد کوتاه قد و زود رنج و قرقری و بداخلاق بانك شوخی از کوره در می‌رفت و نلندند مفصل و دامنداری ا شروع میکرد.

يك کبف سله نی وافته و بی قواره با مقداری بنه و صابون و چاقو تیرگرمشکن و ماشین سر و آینه اسقاطی ادوات کار او را تشکیل میداد. قبل از اینکه سازمان تشکیل شود کاروبار تیوان رونقی نداشت ولی رفته رفته بازارش گرم شد و مشتری زیاد پیدا کرد.

تیوان در موقع کار و اصلاح صورت و پشت کردن مشتریانش از تمام مسائل سخن میگفت. فارسی را بد و شکسته و تقایق حرف میزد ولی مطلب را بهر جان کندن بود مخلوط با لغات ترکی - بلغاری - روسی - فارسی می‌رساند. با چند نفر از هموطنانش سخت مخالف بود و آنها را مانع به شرف کار خود میشناخت و بچه‌ها هم برای کوك کردن و بخشم آوردنش اشتکاراتی بخیر میدادند. گاهی بطرف تیوان قرقری سنك پرت می‌کردند.

در این واقعه سلمانی بر حرف مانند فرزند بدور خود میکشت و بهر طرف نگاه میکرد تا حریفش را شناسد. اتصالاً حرف میزد و حرف میزد بطوریکه انسان را خسته میکرد دشنام میداد. رسته‌های مضحکی بخود میگرفت. در آغاز کار از مشتریانش برای اصلاح صورت تنها يك بسته سیکارت اشنو یا ناویکات میگرفت ولی تدریجاً که

کسبش رونق گرفت و حتی شویبه گرفتن کشید پول قد (۱۰ ریال - ۱۵ ریال) دریافت می‌نمود.

شریفترین مشتریانش کسانی بودند که دو برابر نرخ معمولی باو پول و سیکارت میدادند! نسبت باین اشخاص از هیچ تعریف و تمجیدی برای سائین دریغ نینمود! در اندك مدت تیوان مقدار زیادی بسته سیکارت های داخلی و انگلیسی و هندی جمع کرد و پول نسبتاً قابل توجهی بدست آورد زیرا از صبح تا غروب مرتباً مشغول کار بود. بچه‌های ناقلاً بعضی اوقات برای شوخی و تفریح و بستوه آوردن او دستبرد می‌زدند و بچه‌اش که پر از سیکارت بود میزدند و سیکارت های او را دوستانه می‌زدند تا اینکه تکرار این شوخی‌های رکیک تیوان را وادار ساخت دو بیت حلبی را بهم وصل کرده بصورت صندوق محکم و مقفل در آورد و از شر دستبردهای مزاحمین و مخالفین راحت شود!

تیوان مانند سایر هموطنانش در ایران کسی را نداشت ولی در مواقع اصلاح سر و صورت بازداشتیها وضع زندگی خود را در بلغارستان شرح میداد. میگفت يك زن کدبانوی خیالی سختگیر و پر حرف (برخلاف خودش!) و قوی بنیه د بلغارستان دارم که منتظرم زودتر از اینجا خلاص شوم و خود را باو برسانم. گرچه طول مدت غیبتم معلوم نیست او را بوفای ولیه‌اش ثابت نگاهداشته باشد ولی این سلیطه‌ای که من میشناسم با هیچکس غیر از من نمیتواند حتی یکساعت بسربرد بهین لحاظ چون خداوند در چهار چوبه را درست بهم انداخته و جور کرده او را فقط برای من و مرا برای او ساخته‌اند. و نیز میگفت مادام آتاناسوف خیلی چاق و گرد و کپلی و پر زور است. هر وقت عصبانی میشد يك فصل کتک جانانه بمن میزد منم با دفاع می‌کردم میزد و میخورد و ولی بعد از اینکه هردو خسته و مانده میشدیم يك حالت صلح و صفا بین ما برقرار میشد. در این مواقع اگر دل و دماغی داشتم بسینما یا تماشخانه یا گردش ر یکن پیاده روی می‌رفتم و هرگز حتی يك کلمه درشت و بلند باهم حرف نمیزدیم. در این لحظات اگر کسی مارا میدید تصور مینمود خوشبخت‌ترین زن و شوهرهای دنیا هستیم.

مادام آتاناسوف موقع گردش در ولوار بندر «وارنا» (۱) بازوی مرا چنان بیدن پرگوش و نرم خود میفشرد که گاهی واقعا احساس درد می‌کردم. زنکه میخواست مرا مثل جان شیرین در بدن پراز گوشت و چربی و بیه خود فروبرد. آنوقت تیوان کوتوله آهی میکشید و میگفت:

— آه ... یادت بخیر کانرین عزیز، نمیدانی تیوان بیچاره چقدر آرزوی دیدن تو را دارد و چگونه دلش برای يك یفتك گوشت گوساله کار دست هنرمند توغش می‌رود. تیوان همیشه يك کلاه پارچه‌ای سفیدی نظیر کلاه چین دار آشپزها ولی کوتاه‌تر بر سر داشت. لباس‌های خود را شبها وصالی میکرد و بکروز شهر دم دیدم قدت های مختلفه کت و شلوارش را ۱۱ وصله بزرگ و ۹ وصله کوچک زینت داده‌است.

این شخص با ۱۵۰ سانتیمتر قد و سربیمو چنان دل زیبایی داشت که دست های

(۱) - وارنا Varna - بندر معروف بلغارستان در ساحل غربی دریای سیاه و

نزدیکی مصب رود دانوب

اولی باز در هم را که در عوالم عشق پیری و شصت سالگی با مادام دوباری مغالزه و معاشرت مینمود از پشت میبست.

نیوان حالات عجیبی داشت. موقع سخن گفتن قطرات آب دهانش بی دربی مثل بغنم خیاطها و اطو کشها بسر و صورت مخاطبش میریخت بطوری که انسان مجبور میشد سر و صورتش را دورتر نگاهدارد. من هرگز نیوان را در حال خنده یا بازی و تفریح ندیدم زیرا دائما در حال کار یا وصالی لباسش بود. همیشه اخمش درهم بود و هیچکس اندک اعتمادی نداشت. از آدمهای قلندر خیلی بدش میآمد و از این قبیل بازداشتیها مرد کار خود را هم از تقدی یا جنسی از بیش میگرفت که بعدا بدرد سر نیفتد. وقتی پول قابلی بیش کسی سراغ مینمود مرتبا بتعجیب او میرداخت و با او بشدت کرم میگرفت و حتی او را از نیکان و جوانمردان و مقدسین میشناخت. از چنین کسانی بی دربی تصدیق و گواهی بیانات خود را میخواست و قیافه مظلوم و حق بجائی بخود میگرفت اما باتمام این معایب نیوان خیلی تمیز و وسواسی و تمام وصله های لباسش نظیف و پاک بود.

وقتی تمام بازداشتیها از ناز و کرشمه نیوان بشنک آمدند مدیر بازداشتگاه اجازه داد یک نفر سلمانی از اراک برای اصلاح سر و صورت ما بیاید. سلمانی آمد و مشغول کار شد.

نیوان از این جریان چنان خشمگین شده بود که میخواست همکارش را با چنگال و دندان تیکه پاره کند.

دائما به عیب جوئی از سلمانی تازه وارد میرداخت و تا حدی لعن و رفتار خود را نیز عوض کرد اما دیگر سودی نداشت. این عقده مدت ها در دل نیوان بر حرف و بدعتی ماند و چون از چنین پیشامدی کوچک بود مورد تمسخر و طعن و ملامت بیشتر قرار گرفت و بجهها هر روز داد و فریاد او را بلند میکردند.

سنیور ناشه چنانکه گفته شد مهندس لاغر اندام ایتالیائی بود. در ساعات مابین از روز میل آواز خوانی او گل میکرد و باهنگ نکره و نوازشیده و نوازشیده ای میزد زیر آواز بم و کلفت مخصوص خودش. وقتی بجهها باو میگفتند «سنیور آیا هیچ فکر میکنی این نغمه های کرگدنی تو همه را ناراحت میسازد» جواب میداد:

«دوست عزیز من مقدار زیادی پنبه در جعبه اصلاح خودم دارم میتوانم بشما بدهم که در گوشها بگذارید. علاوه من آواز را برای تفریح خودم میخوانم نه برای دیگران اینچاهم که جنگل با نغمه دوردست دنجی نیست که بروم قدری عرعر کنم. پس ناچارم در مواقعی که هیچ کس در خواب نیست کمی بوق بزنم تا عقده دلم باز شود و باتری وا خالی کنم».

غالبا سرود «- لا بر تو» را میخواند باین مضمون:

«درد بر تو آمد بر زینای عزیز

من بجهش میرم زودی باز خواهم گشت.

«از آنجایی که این سر پیروزی را بتو خواهم نوشت».

«از سر بازخانه - از رژیمان خود بتو نامه خواهم نگاشت» (۱).
گویا در این مواقع سنیور ناشه بیاد سیبیون آفریکن - قهرمان تاریخی خودشان فاتح کارناژ میافتاد.

سنیور کاپوچی

یکی دیگر از ایتالیائیهای دور که نیمی ایتالیائی - نیمی حبشی بود. با صورت سوخته و سیاه بادنجان خرد داما در فکر فرو رفته، راه میرفت و پیش دود میکشید. چشمها را همیشه بزمین میدوخت. آرام - ساکت - بی آزار - خیلی ملایم - مودب و دوست داشتنی بود و مادام که کسی با او سخن نمیکفت چشم از زمین برنمیداشت. موقع راه رفتن بدو سه متر جلوتر از کفشهای خود مینگریست. میگفتند کاپوچی از خانواده های معروف حبشه و پدرش از شاهزادگان آن سرزمین بوده که همسر ایتالیائی گرفته و کاپوچی حاصل این ازدواج است.

این مرد تمام دوره طفولیت و جوانی خود را تاسن ۴۵ سالگی در حبشه بسر برده بود. اندامی لاغر و صورتی مدور و کوچک و قدی بطول یکمتر و هفتاد سانتیمتر داشت. آنقدر خوش مشرب و خوش بیان و خونگرم بود که انسان را شیفته ثنات و بردباری و حالت تسلیم و رضای دائمی و تبسم همیشگی خود مینمود.

کاپوچی يك كلکسیون متعرك از داستانهای بدیع و سرگذشتیهای عجیب و غریب بود. بزبانهای ایتالیائی - فرانسه - حبشی و عربی آشنائی داشت. ترکی و فارسی را کم و بیش میدانست. قصه های بسیار شیرین و دلچسب برای بازداشتیها میگفت و با چنان مهارتی خاطرات دل انگیز داستانها را بیان مینمود که شنونده خود را در صحنه های مهیج حکایات اوحاش و ناظر مینداخت. هر وقت از کاپوچی درخواست میکردیم قصه ای برای ما بگوئید بدون مضایقه همینقدر که مستمعین را آماده میدید داستان تازه و دلنشینی را که هیچکس نشنیده بود شروع میکرد. بالینکه خیلی آرام و شمرده سخن میگفت کلام او تاثیر زیادی در حضار مینمود بطوریکه در این واقعه ما خود را فراموش میکردیم و غرق حوادث شگرف حکایت میشدیم.

بیشتر پرسناژهای داستانهای او مردانی خارق العاده بودند و تراژدیهایش غالبا با يك موفقیت آنی و غیر منتظره که بفکر انسان نمیرسید خاتمه مییافت. کاپوچی الحق يك داستان برای بی نظیر بود و اگر این شخص ذوق و علاقه نوبستندگی میداشت یا با نویسنده ای همکاری میکرد بطور قطع مجموعه شیرین ترین سوانح زندگی بشر و دلچسب ترین حکایات را از خود باقی میگذاشت.

همه ما برای کاپوچی احترام خاصی قائل بودیم و اغلب کارهای او را دیگران انجام میدادیم. (۱) Io ti saluto, vado in Abissinia, cara Virginia, ma tornero Appeno junto, nella campamento, del regimento ti scrivero!
این سرود را ایتالیائیها بمناسبت فتح حبشه (در سال ۱۹۳۶) ساخته بودند و آنهنگ آن بعدی جذاب و مهیج است که تاثیر عمیقی در روح انسان مینماید بخصوص وقتی که دسته جمعی خوانده شود.

میدادند که راحت و آسوده بگذرانند. او قانع بود باینکه هیچوقت بسپ کهنه‌اش بدون توتون نباشد و بیش از این توقی نداشت. قتی يك بسته توتون باو تعارف و هدیه میدادیم چشمان سفید و درخشش بامردمك سیاه و درخشان در صورت معجوب و خجول و سیاه و در عین حال جذاب بهر کت درمیآمد و با لبخند نمکینی اظهار تشکر مینمود. کمتر ممکنست صاحب يك چنان پوست تیره بلکه بنفش حبشی دارای آنهمه کشش و جذابیت که من دیدم باشد.

نقل نمونه روایات و حکایات او در اینجا البته خارج از موضوع خواهد بود ولی قسمتی از اطلاعات او را در باره شکار حیوانات جنگلی آفریقا مینویسم شاید از نظر غرابت و تازگی که دارد بیفایده نباشد:

شکار پیل:

در جنگلهای انبوه و بکر آفریقا شکار پیل یکی از مشکلترین عملیات ماجراجویانه بشمار میرود. بسیاری از جهاگردان و شکارچیان سفید پوست که مجهز به اسلحه کاری هم بودند جان خود و عدهای از همراهانشان را بر سر این کار گذاشته وزیر پاهای پیلان وحشی نابود شده‌اند. پیل حیوان فوق‌العاده خناس و باهوشی است و شامه او حتی از سه کیلومتری وجود انسانرا در پیرامون خود حس میکند زیر اھوش بسیار تیزی دارد. پیلها در حفظ نوزادان و مادینه‌های خود تعصب عجیبی نشان میدهند و هنگامیکه به خطری مواجه شوند نرینه‌ها نوزادان و مادینه‌ها را در میان گرفته خود راسپر بالای آنها میسازند.

وقتی در جنگلها میدوند کلیه حیوانات وحشی از هیمنه و سطوت آنها بو حشمت می‌افتند و فرار میکنند. در اینصورت تمام جنگل بلرزد در میآید و مثلاً اینست که زلزله حادث شده باشد.

با اینوصف برخی از بومیان چابک و ورزیده آفریقا بدون تفنگ و با اسلحه‌های سرد موفق بشکار پیل برای فروش عاج میشوند بدین ترتیب:

چنین بنظر میرسد که پیلهای آفریقا بوی مخصوص بدن انسانرا از دور میشنوند و بهین لحاظ بدرت تقاف میافتند شکارچیان بدسته آنها نزدیک شوند. بومیان آفریقا از مدتها پیش باین مطلب پی برده و چاره‌ای اندیشیده‌اند.

ده تا پانزده نفر مردان قوی بنیه از کسانی که قصد شکار پیل را دارند بدن خودرا با عصا به یکنوع گیاه مخصوص جنگلی که سیاه‌رنک و خیلی هم بدبوست چرب میکنند و اینکار باید با دقت تمام انجام پذیرد.

بعد نیزه‌های آهنی سنگینی را که بوزن ۱۵ تا ۳۰ کیلو گرام میباشد و نوک آنها بسیار تیز و لوزی شکل است باخود برداشته بهضیقه آذوقه دو تا سه روز جنگل‌های معینی که معبر دسته‌های پیل است میروند و در ارتفاع ۱۰ تا ۱۵ متری درختان تناور مسیر راه احتمالی این حیوان میان شاخ و برگها پنهان میشوند. این پناهگاهها باید بطوری انتخاب شود که هنگام عبور پیلها بر آنها عبودباشد.

شکارچیان در فواصل مختلفه‌ای که وضع درختان اجازه میدهد تمام روز و تمام شب

با دوشبانه روز بدون کمترین صدا و حرکتی بر فراز درختان بسر میبرند و حتی نفس را نیز حبس میکنند زیرا مراعات سکوت مطلق اساسی ترین شرط موفقیت شکارچیانست. بعد از اینکه دسته‌های پیل پیدا شدند نفر اولی که در اینموقع نیزه را بطور عمودی و روبزمین گرفته پس از گذشتن تمام آنها با قوتی هرچه تمامتر بهدف ستون فقرات بسوی آخرین پیل پرت میکند.

با نعره این حیوان مجروح سایر پیلها بحال وحشت از جلو فرار میکنند و شکارچیان دیگر که منتظر هستند در اینموقع هریک: نیزه‌های خود را بطرف یکی از پیلها میافکنند پیلهای زخمی بسرعت بدر میروند و چون انتهای نیزه‌ها (اگر خوب اصابت کرده باشند) سنگینتر از نوک آنهاست لذا هم بتدریج بیشتر در بدن حیوان فرو میرود و هم بطور اقی قرار میگیرد و حین عبور بته درختان یا پیلهای دیگر میخورد و حیوان مجروح را بیشتر خشمگین میسازد تا جائیکه رانر این تلاش پس از مدتی خونریزی را با در میآید و بر زمین میافتد. معمولاً پیلهایی که سالم بدر رفته‌اند از ترس جان و وحشت فوق‌العاده‌ای که دارند سایرین را بحال خرد میگذارند و میگذرند و در راه خود تنه‌های درختان را درهم میشکنند. مداز گذشتن دو ساعت یا کمی بیشتر شکارچیان باین آمده برانر فطرات خون به تعقیب شکار خود میپردازند و پس از طی چندین کیلومتر جسد مرده یا نیمه‌جان آنها را پیدا میکنند و بدین ترتیب عا مشان را بدست میآورند. گاهی دیده شده است که پیلهای سالم برای گرفتن انتقام از شکارچیان بحال سکوت در وسط جنگلها کین کرده همینکه شکارچیان را دیدند بایک هجوم ناگهانی آنها را زیر پایهای خود له میکنند و با قیل از لگدمال کردن بوسیله خرطومشان چندبار انسانرا به هوا پرت میکنند و با فواصل دور میافکنند و سپس بر اغبان رفته مجدداً شکارچی را با خرطوم بلند کرده مغزش را بدرخت میکوبند تا بکلی متلاشی شود.

رو بهمرفته شکار این حیوان هوشیار و خطرناک کاری بسیار دشوار و اغلب بامرک توام است.

مردم حبشه و سودان و سومالی وقتی میخواهند مشکلتر و سهمناکترین کارها را مجسم کنند میگویند «مثل شکار پیل» و این موضوع میرساند که تا چه اندازه این کار را دشوار میدانند.

شکار کرگدن:

پوست این حیوان برای مصارف مخصوص صنعتی مورد استفاده واقع میشود و چون نایابست لذا بدست آوردن آن متضمن سود قابلی برای شکارچیان میباشد. کرگدن حیوانی بسیار زورمند و بیابک است و بی پروائی این جانور خطرناک او را بکشتن میدهد. شکارچیان سومی آفریقا در عین حالیکه از این حیوان ذره پوش بی اندازه وحشت دارند تا کشیک متهورانه ای بدون هرگونه اسلحه برای شکار کرگدن بکار میبرند بدین طریق: یکو از صیادان ورزیده در مسیر راه کرگدن قرار میگیرد و پشت درخت تناور معکس میایستد. همینکه کرگدن پیدا شد با صداهای مخصوصی او را بخود متوجه نموده و بخشم سیاه آورد.

حیوان غضبناک با سرهتی که باید بفرار موش و ماهی هنگام وحشت تشبیه نمود مانند برق بطرف شکارچی حمله میبرد و در اینحال هیچ مانعی که در معبرش واقع شود اعتنا و توجه ندارد و حتی دیده شده دوختن چند ساله را درهم می شکنند. بدینگونه بشتاب و خشم هرچه تمامتر بسوی هدف که بیدری همان صدای مخصوص را تجدید و تکرار میکند هجوم مینماید.

همینکه کرگدن به ۲۰ متری رسید شکارچی با یک خیز از جلو درخت رد شده به پشت آن پناه میبرد. حیوان دیوانه بدون توجه باینکه چه میکند سرش را با کمال شدت و تمام زور و قوه ای که دارد بکنه درخت میکوبد و همین ضربت سهمگین کارش را میسازد. اگر بانگستین ضربت کرگدن از پادر نیامد مجددا حیوان احمق میدان میگرد و بار دیگر از جهت مخالف بشکارچی یورش میبرد و باز هم عمل پیشین تکرار میشود. بدینگونه پس از وارد آمدن یک یا چند ضربه بر حیوان کجیج میشود و چند بار بدور خود چرخیده بر زمین میافتد.

شکارچی وقتی از مرگش مطمئن شد پوستش را با کارد مخصوصی میکند و بی کار خود میبرد. ضمناً باید دانست که این طرز شکار تجربه و مهارت و چالاکی بسیار لازم دارد و کرگنه با همان اولین هجوم صیاد بد درخت دوخته میشود و بدنش متلاشی میگردد. شکار نهنگ (تمساح):

نهنگ یا کروکودیل جانور پراشتها و زورمند است که در مردابها و رودخانه های کم جریان و استخرها و منجلابهای آفریقا بوفور یافت میشود. این خزنده زره دار با طرز خاصی شکار و طعمه خود را بدست میآورد بدینگونه که وقتی کله های گاو وحشی یا گاو میش و سایر چرندگن و درندگان کنار رودخانه ها جهت آشامیدن آب میآیند در این موقع تمساح با استتار و مهارت کامل آنها را شکار میکند. همینکه تمساح حیوانی را در اطراف رودخانه یا استخر محل زندگی خود دید مانند یک دیدبان مراقب حرکت صید خود میگردد.

در این هنگام یک مثلث متشکل از سه نقطه در وسط آب دیده میشود. این مثلث که راس آن بطرف ساحل رودخانه قرار گرفته عبارت از دو چشم و نوک فوقانی نهنگ است که تدریجاً بسوی شکار پیش میرود و سایر قسمتهای بدنش در آب پنهان است. درست در همان لحظه ای که حیوان زبانش را بآب میرساند تمساح بایک حرکت سریع از زیر آب دندانهایش را بیوزنه شکار فرو برده صید خود را بداخل آب میکشد و در اینوقت نیروی دفاعی شکار هرا اندازه باشد در مقابل زور خارق العاده این خزنده نیرومند بی اثر خواهد بود زیرا بخصوص در داخل آب قدرت و قوت عجبی دارد. بدین ترتیب نهنگ شکار خود را در زیر ریشه های درختان سواحل رودخانه آفندر نگاه میدارد که بیجان شود بعد جسد طعمه اش را متلاشی ساخته میلعد. پس از اینکه تمساح سیر شد بخشکی میآید و در زیر آفتاب استراحت میکند. در این هنگام قطرات اشک از چشمان این حیوان جاری میگردد و رفته رفته غداش هضم میشود.

ضرب المثل «اشک تمساح» که معروف میباشد اشاره بهین حالت است که پس از

ارتکاب یک جنایت و اتلاف یک جاندار بحال صیدش اشک میریزد.

سطح خارجی بدن نهنگ از فلسهای بسیار محکم و خشبی پوشیده شده و چنان محکم است که گلوته بآن کارگر نیست.

برخی از انواع این جانور بعضی سنگین هستند که اگر اتفاقاً در خشکی بیفتند دیگر موفق بر برگشتن نشده و چندان در اینحال میمانند که میگیرند. نهنگ هم در آب و هم در خشکی زندگی میکند. وقتی در آبست در جستجوی طعمه میباشد و چون بخشکی میآید یا برای استفاده از حرارت آفتاب و یا جهت هضم غذاست.

برای شکار نهنگ نیزه های دوسر کوچک و تیزی را در گوشت مرداری فرو برده کنار رودخانه میگذارند و بعلت حرص و ولعی که این حیوان در بلعیدن طعمه خود دارد آنرا فرو میبرد و نیزه هادر فکین و لبانش فرو رفته کارش را میسازند.

پوست تمساح پس از عملیات شیمیائی در موارد مخصوصی معارف صنعتی میرسد.

سنیور کابوچی معلم ایتالیائی عزیز اعظم زنکنه بود و چنانچه بن ماه این زبان را باو میآموخت. زنکنه غالباً باو کمک مینمود و مخارج ویرا مییادخت. بازداشت شدگان هر وقت بمعنائی بر میخوردند از سنیور کابوچی حل مشکل خود را خواستار میشدند و او هم مانند جادوگران قرون وسطی و کولیهای سالخورده روسی و اسپانیائی مثل این که از همه چیز اطلاع دارد جامعترین توضیحات را درباره مشولات اشخاص میداد.

راجع بغواص انواع گیاهان - زهرها و حیوانات مناطق حاره - برندگان نایاب مانند قو و آلباتروس - قبایل و طوایف وحشی آفریقا و عادات و اخلاق آنها - فلزات و گوهرهای گرانبها - حوادث تاریخی - علوم طبیعی و طب و روانشناسی - کف بینی و انواع فالهای ورق و غیره - تریاقها - معالجات زخمهای ناشیه از هرگونه حادثه ای - خنثی نمودن سم انواع مارها و غیره اطلاعات وسیعی داشت.

سرگذشت ژورنی کیژلو یا ولادیمیر آستروفسکی:

بیشتر وعده داده بودم این جوان لیتوانیائی را معرفی کنم. اکنون سرگذشت او از تاریخ شروع جنگ دوم بین المللی تا ورود بیازداشتگاه اراک نقل میشود.

بین تمام اتباع خارجی که در اراک بودند شرح زندگی این یکی از همه عجیبتر و شنیدنی تر است. ژوزف کیژلو (J. Kizello) جوانی بود بسن ۲۵ سال. بلند اندام و بسیار قوی. موهای سر و حتی ابروان و مژگانش بی اندازه زیبا و برنگ و لطافت ابریشم شکری بود که همیشه بکدسته موبشکل (S) روی پیشانی وسیع و بلندش بیانتاد و یک قیافه جذاب قهرمانی باو میداد.

رنگ چشمانش آبی طلائی و وقتی بمخاطبش نگاه میکرد مثل این بود که انسان با بلندگی رو برو شده است. در بازداشتگاه او را بنام «ولادیمیر آستروفسکی» که یک اسم لهستانی و روسی بود میشناختند اما نام حقیقی او ژوزف کیژلو بود. باین ترتیل این تغییر اسم را خواهیم دانست.

آستروفسکی از اهالی لیتوانی بود. دو سال قبل از شروع جنگ دانشنامه خود را در رشته مهندسی کشاورزی و آبیاری گرفت ولی مانند جوانان کشور ما برای بهره

پردازی از تحصیلات ۱۸ ساله بپرز ادارات دولتی پناهنده شد بلکه بکلی بدر و خواهرش که سه سال از او کوچکتر بود بآباد کردن جنگل و مزرعه ملکی خودشان پرداختند. آستروفسکی میگفت کشور ما از حیث ارضی مزروعی بسیار فقیر است. در سرتاسر لیتوانی د باجه های کوچک و استخر های طبیعی وجود دارد و ما مجبوریم از مختصر زمینهای واقعه بین این دریاچه ها و مردابها جدا کثیر استفاده را بنماییم.

ما با جدیت مشغول آباد کردن قسمتهای بایر و جنگلی مزرعه خودمان بودیم. ریشه های کهنسال درختان را با تحمل هر گونه مشقت بدنی از زیر خاک بیرون میکشیدیم. قسمتهای آباد شده را شخم میزدیم و خاک را چندین بار زیر و میگردیم تا آخرین ریشه ها را خارج سازیم. آن موقع کشور ما استقلال داشت و زندگی خیلی خوش و سعادت آمیزی را با تلاش و کوشش مستمر که با آبادانی قسمتی از وطن ما منجر میشد میگذرانیدیم. در همین ما مقدس ترین کارها همین آباد کردن اراضی بلا استفاده و مردابی و بایر است که نتایج آن عاید کشور و ملت میگردد. خواهرم بانکاستا (۱) که دختری بسیار ورزیده و خیلی هم قشنگ بود و حل نمیدانم زنده یا مرده است تمام مدت روز بامان کار میکرد و آنی از رنج و زحمت اظهار خستگی نمیشود. بانکاستا بسیار جدی، باهوش و زرنگ و او هم دیبا، کشاورزی بود. پدرم جز ماد و فرزند نداشت و با وجودیکه پنجاه و دو سال از عمرش میگذشت بر اثر اشتغال دائم بامور زراعتی مانند مردان ۳۵ ساله بنظر میآمد و قدرت و بنیه جوانان را داشت.

مادرم امور داخلی خانه و مراقبت از دو گاو شیری و دو گاو کاری را برعهده داشت و باین ترتیب زندگی معمر ما توأم با لذت کار و فعالیت میگذاشت.

وقتی مسابقه بلعیدن لهستان بین آلمان و روسیه درگیر شد آرامش و آسایش ما برهم خورد. روسها سرعت کشورهای بالتیک از جمله لیتوانی را که همیشه از خود می دانستند اشغال نمودند و بطرف خط کرین پیش تاختند. در این پیشروی کشور ما اندک مقاومتی که از چند ساعت تجاوز نکرد از خود نشان داد ولی همچنانکه ایستادگی در مقابل سیلاب برای يك لاک بشت غیر مقدور و بی نتیجه است ما هم بعد از يك مبارزه بی ثمر تسلیم شدیم و گروهی از جوانان لیتوانی که از جمله من بودم بنام اسیران جنگ دستگیر شدیم و مارا بداخل روسیه کشیدند. باتفاق عده ای از هوطنان خود مدت بازده ماه در جهنم سرد مناطق قطبی و سواحل دریای سفید بکار اجباری کردن ریشه های درختان از اراضی بختندان مشغول شدیم. در این قسمت از خاک و سبزه آبادیهائی وجود دارد که مخصوص اقامت محکومین باعمال شاقه است. اسیران جنگی، متعمرین، محکومین به حبس و

(۱) بانکاستا (Pancasta) نام يك زن زیبا از معشوقه های اسکندر مقدونی است. اسکندر قبل از اردو کشی بایران این زن دلفریب را بمناسبت مهارتی که آپل (Apelle) نقاش معروف یونانی در ترسیم تابلوی نفیسی از خود نشان داده بود به او بخشید. این تابلو اسکندر را در حالی نشان میداد که رعد و برق را بدست دارد. آپل که دوست اسکندر بود از مدتها پیش باین زن ماهر خسار چشم داشت و اسکندر وقتی از داستان دلباختگی آپل آگاه شد دوست هنرمندش را برادر دل رسانید.

تبعید - مخالفین حکومت مرکزی چه از خود روسها و چه از بیگانگان مجبورند در سرزمینهایی که ۹ ماه از سال یخبندانست بسر برده باهیزم شکنی و خارج ساختن ریشه های اشجار دائما مشغول کار باشند. این آبادیهای از خانه های چوبی بوجود آمده که روسها آنها را «لاکر» میخوانند. در مقابل این کارهای سخت و طاقت فرسا مقدار غذای جبر کاران متناسب کاری که انجام میدهند بهیچوجه کافی نیست و اینگونه زندگی هیچ اختلافی با عذاب جهنم موعود ندارد مگر تفاوت سرما و گرما.

اندیشه فرار از این دوزخ یخبندان را حتی بمخیله نباید خطور داد زیرا بفرض اینکه مراقبین انسان را آزاد بگذارند (و چنین چیزی محالست) اگر یکی از مجوسین چنین حماقتی بکند و از لاگر خارج شود از هر طرف جز استپهای وسیع پوشیده از برف و یخ منظره ای نمی بیند و بدون تردید طعمه کله گرگان درنده که شهاب و حتی روزها نیز تاداخل لاگر میآمدند شده از بین خواهد رفت. در آنجا شانه خالی کردن از کار و تنبلی نیز بمرک انسان منجر میگردد زیرا اولا مقدار غذای هر کس متناسب با کاریست که انجام میدهد. ثانیا تا زیاده مراقبین مسلح آنی مهلت مسامحه را نمیدهند. ثالثا همه روزه مقدار کار انجام شده را بدقت تحویل میگیرند.

در این نقاط از پزشك و دارو برای زندانیان اثری نیست و جز آنچه که برای خود مستحفظین وجود دارد چیزی از اینقبیل بهم نمیرسد و اگر کسی احیانا بیمار شد باید او را از آمار حذف شده دانست علاوه بر اینها از هیچکس، چه زندانی و چه نگهبانان نباید توقع کوچکترین رحم و شفقتی را داشت زیرا اینها بطور کلی فاقد هر گونه احساسات بشری و انسانی هستند و طول مدت بازداشت دلهای تمام ساکنین این مناطق را بصورت قطعات سنگی در میآورد.

عده زیادی زنان تبعیدی و محکوم نیز در «لاکر» با آزادی کامل بسر میبرند و بین آنها با مردان هیچگونه تفاوتی نیست. بعلت بدی وضع غذا و عذاب روحی دائمی و فشار و مضیقه نگهبانان که از همه مهمتر عدم تکافوی مواد غذایی میباشد احدی از این نیره بختان چه زن و چه مرد هرگز میل بتسکین تمایلات جنسی ندارند و مانند اشخاص بیروح، بیحس و بیعاطفه و بیرحم در فراموشخانه های یخبندان قطبی بسر میبرند.

تنها وسیله ارتباط نگهبانان با خارج و شهرهای جنوبی اینست که در همراه یکبار چندین سورتیه که باسکها یا گوزنهای مناطق قطبی کشیده میشود خواربار و مایحتاج ضروری را جهت نگهبانان و زندانیان میآورند و روز دیگر مراجعت مینمایند. پس با این تفصیل جان بدر بردن از چنین نقاطی را که ارتباط با همه جا مقطوعست از محاللات باید دانست و همچنین شورش و قیام عمومی و خلع سلاح نگهبانان غیرممکنست زیرا علاوه بر اینکه زندانیان را بدسته های سه چهار نفری تقسیم کرده برای کار میبرند خود نگهبانان نیز مراقبین دیگری دارند که با مسلسلهای دستی همواره مراقب کوچکترین حرکت اسیران هستند و به مجرد اندك تخلفی با شلیک چند گلوله متعمر را بدیار عدم میفرستند. پس از هشتماه جان کندن در چنان منطقه مرگباری تیغوس بین زندانیان شیوع یافت و علت بروز آنهم چنین بود: با آخرین سورتیه های ارتباطی ۷ نفر لهستانی آوردند که دو

نفر از آنان دزد دومین روز ورود مبتلا بتیفوس شدند و چون با زندانیان در مواقع صرف غذا معاشرت مینمودند لذا در ظرف یک هفته ۲۴ نفر باین بیماری خطرناک مبتلا گردیدند و روز بروز بر تعداد آنان افزوده گشت. بدین ترتیب تا مدت ۵۲ روز یکصد و شصت نفر باین مرض دچار شدند و بتدریج مردند. عفريت مرك بالای سر مادر میزد و هر تانیه منتظر مرگش بودیم.

در مواقعی که بکارهیزم شکنی مشغول میشدیم لحظه بلعظه خودمان نبضمان را گرفته و میخواستیم بدانیم چه وقت نوبت ما میرسد. اما نمیدانم بر حسب تصادف بود یا شانس که من باین مرض مبتلا نشدم. آخر ماه هشتم بود که یازده سورتیه بایکصد ۱۵ نفری از زندانیان جدید رسید ولی بنا بر صوابدید نگهبانان اولاً از انتقال آنان به لا کر خودداری شد تا نیا يك دسته ۱۸ نفری از افراد سالم را که منهم جزو آنها بودیم بعلت حسن رفتار مراجعت دادند تا طبق مقررات معموله یکدرجه تخفیف برای ماقائل شوند و بنقاط جنوبی تر برده بکار وادارند. چون سورتیه ها پس از تحویل خواربار سبک شده بود لذا مارا بادستهای بسته در آنها نشانند و روبسواحل شمالی رود ولگا براه افتادیم.

از رود ولگا دریك کرجی کثیف و کهنه ساز کوچک که اختصاص بحمل و نقل ماهی و کثیفترین محمولات داشت بشهر سامارا (کورکی) انتقال یافتیم. در آنجا گروه بیشمار از زنان و مردان و کودکان لهستانی منتظر رسیدن وسیله برای نقل مکان بودند و من چون از سرنوشت آینده خود بیم داشتم لذا شبانه باتفاق دو نفر از لهستانیها دستها را باز کرده خود را برودخانه افکندیم و بسایر تبعیدیها ملحق شدیم ضمناً بكمك دو نفر رقای فراری خود بسایرین سپردیم که فرار مارا افشا ننمایند و این نقشه باموقعیت انجام گرفت. صبح روز بعد دو کرجی دیگر رسید و ماسه نفر هم بدون معطلی خود را بپشتترین برزده سوار شدیم و بطرف جنوب و مصب رود ولگا براه افتادیم.

درستالینگراد معلوم شد فرار شبانه ما از کرجی اولیه بعلت ترس از اعزام بسبیری که تصور آنرا مینمودیم بی مورد بوده و میخواستند تمام اسیران و از جمله ما را به خاک ایران بفرستند. در آستراخان که نزدیک مصب رود ولگا واقع شده دو روز توقف کردیم ولی بما اجازه نمیدادند از مزبله هائی که بنام انبار و اطاقهای کرجی بود خارج شویم حتی نمیتوانستیم آسمانرا تماشا کنیم. جنگ روس و آلمان شروع شده بود و روز بروز بر شدت حملات آلمانها در داخل خاک روسیه افزوده میشد.

اولیای امور شوروی تصمیم گرفته بودند برای اینکه بما خارجیها نان مفتی ندهند همه را از کشور خود خارج سازند که روزی خود را در جای دیگر جستجو کنیم و سر بار آنها نباشیم. اما این تصمیم باچه شدت و عنادی اجرا شد وجه مصیبت هائی کشیدیم - قابل شرح نیست.

سرانجام در یکروز آفتابی که اشعه هستی بخش خورشید روح تازه ای با جسد نیمه جان ما تیره بختان میبخشید در بندر پهلوی پیاده شدیم. هوا بسیار خوش و مطبوع و دل انگیز بود.

تماشای منظره کوههای سرسبز و با طراوت کیلان روح را نوازش میداد. وقتی

قدم بخاک ایران نهادیم بخاک افتادیم و من بامشت بقلبم گوفته مانند «اولیس» قهرمان افسانه ای یونان قدیم گفتم:

ای دل رنج دیده باز هم شکبائی کن - همچنانکه کارهای دشوار تری را از پیش بردی. شما اگر کتاب «عقب نشینی ده هزار نفر» اثر گزنوفون مورخ یونانی را خوانده باشید میدانید وقتی افراد لشکر ده هزار نفری باتحمل رنجهای فراوان و کمرسنگی و تشنگی و بیماری بین راه و آسیب ماران دشت مغان که از طاقت افراد بشر خسار ج بود جان بدر بردند و از سرزمین آتروپاتن گذشتند چگونه اشکریزان بر زمین افتاده خاک قلمرو امپراتوری خود را میبوییدند و سجده میکردند. ما نیز هنگام پیاده شدن بخاک ایران يك چنین وضعی را داشتیم. تمام اسیران از زن و مرد و حتی کودکان خاک را میبوسیدند.

بر اثر جنگ مهیب و خونین و دهشتناکی که بین روسها و آلمانها جریان داشت روسها تمام عواطف بشری و انسانی را فراموش کرده و مانند حریف بصورت مجسمه های بیروخی درآمده بودند. بین ما اسیران تبعیدی که نخستین بار در ساحل جنوبی دریای خزر پیاده میشدیم مادرانی بودند که در خط سیر تبعید خود از لهستان تا ولگا فرزندان شان در نتیجه ابتلا به بیماری تیفوس - تیفوئید - پارا تیفوئید - آفتلوز - گریپ - بنومونی و بالاخره کمرسنگی - برهنگی و فقدان هر گونه وسایل زندگی در آغوش آنها جان می سپردند و نگهبانان روسی جسد نور دیدگان شان را از آنان گرفته و از پنجره و آگنها بخارج و روی توده های برف پرت کرده بودند.

در این جنگ عالمسوز صحنه هائی بمراتب اسف انگیزتر از میدانهای نبرد پشت جبهه ها و بین مردم بیگناه و اسیران و مهاجرین و تبعیدیها دیده میشد که امکان ندارد شرح تمام آن فجایع نوشته شود و عالم انسانیت هرگز از این بیداد کربها آگاه نخواهد شد.

جنگ! ... جنگ! ... لعنت بر تو ای عفريت مهيب و نابود کننده اساس تمدن بشری!

☆☆☆

آستروفسکی میگفت:

عده زیادی از اهالی بندر پهلوی بتماشای ما آمده بودند و پس از یکسان و نیم در بدری و بدبختی من نخستین دفعه بود که اثری از عواطف انسانی را در افراد بشر میدیدم. مردم هريك هدیه هائی بما میدادند. دستهای متعددی از مردان و زنان و جوانان و اطفال ایرانی با جعبه ها و بسته های آجیل، شیرینی، بسته و بادام و نان بطرف ما دراز میشد.

این هدیه ها برای ما بمنزله مائده آسمانی بود. دیدگان پراز مهر و نوازش ایرانیان بجزئیات اعمال و رفتار ما دوخته شده بود و مراتب سپاسگزاری و امتنان اسیران تبعیدی با حرکات سرودست بآنان ابراز میشد. مردم بندر پهلوی غالباً روسی میدانستند و کار ما در اثبات حق شناسی و ابراز تشکر آسان بود. دوزخ مشغول مراجع

www.tabarestan.info

و عواطف بینظیر مردم مهربان این بندر کوچک بودیم تا اینکه بعلت خطری بیماری تیفوس ارتباط ما را با اهالی نوع پرست آنجا قطع کردند ولی توسط مراقبین و مستحفظین ایرانی هدایای هموطنان شما مرتباً بدست ما میرسید.

بدین ترتیب یکپخته دیگر در بندر پهلوی بسر بردیم تا کامیونهای رسیدوما را دسته دسته برشت و تهران انتقال داد. در تهران در يك فرودگاه (یوشان تپه) گذرانیدیم و من در اینجا سرپرستی یکمده از کودکان یتیم و بی سرپرست لهستانی را برعهده گرفتم. مردم تهران نیز از هر طرف برای تماشای ما میآمدند و غالباً هدایائی با خود میآوردند لیکن کم کم در نتیجه شیوع بیماری تیفوس همان وضع بندر پهلوی پیش آمد و دیگر از ملاقات مردم با ما جلو گیری کردند. پس از اینکه از طرف انجمنهای خیریه و یکمک سازمان بین المللی صلیب سرخ بما لباس و کفش دادند و از آن حال فلاکت اولیه خارج شدیم اداره امور داخلی اسیران تبعیدی و مهاجرین اجباری را بخودمان واگذار کردند.

در فرودگاه برسر تقسیم غذای اطفال بین من و یک نفر لهستانی که مرد طماع و اخاذی بود مجادله ای در گرفت.

ایشخص که ستانیلاس بارودینسکی نام داشت و یهودی بود میخواست بانگیزه خبث طینت و حرص و آرزویی از جیره ۲۸ نفر اطفال بدیخت یتیم را که تحت سرپرستی من بودند بنفع خود بردارد و برای تامین این نیت نامردانه اظهار کرده بود که جیره کودکان را نصف کرده اند.

من درصدد تحقیق برآمدم و دیدم موضوع بکلی دروغست بلاشک این نامرد بیرحم بدستکاری دو نفر دیگر از یهودیه اشباه جیره اطفال را که از اینراه جمع آوری میکرد بشهر برده می فروخت و بابولی که از این طریق بدست میآورد میسپاری میشد. همین دو سیرتان بمنظور تثبیت موقعیت خود دوزن زیبای لهستانی را برای يك افسر انگلیسی که سرپرستی ما با او بود میبردند و نیمه شب باتفاق زنها مست و لایعقل درحالی که آواز میخواندند برمبکشتند.

این جریان مرا بشدت خشمگین ساخت و درصددشدم از ستانیلاس بیوجدان انتقام بگیرم. دوزخ بعد که افسر انگلیسی بفروده گاه آمد جریان را باو گفتم غافل از اینکه خود این شخص در معامله ذیفعتست و همان جنتلمنی است که از خانم های لهستانی استفاده میکند! ستانیلاس هم بیکار نشست و بافسر مزبور گفته بود که این شخص یک نفر فراری و مظنون است که از زندان روس ها فرار کرده و بسیار ماجراجو و ناراحت و خطرناک بنظر میآید بطوریکه لهستانیها با بودن او در اینجا هیچگونه تامینی ندارند! افسر انگلیسی هم فوراً برای من مایه گرفت و سه روز بعد مرا در کامیونی انداخته بیازداشتگاه اراک آوردند.

این بود سرگذشت آستروفسکی.

حال شه ای از خصائل و صفات برجسته و اخلاق و اطلاعات علمی و تاریخی او را شرح میدهم:

آستروفسکی نمونه کاملی از افراد نژاد آریائی شمال اروپا بود. خیلی سالم و زورمند و پرکار و هوشیار و بی اندازه مغرور و بهمه کس بی اعتنا - خون سرد - در همین حال متین و مودب بنظر میآمد. زبان های لیتوانی - لهستانی - روسی - آلمانی را بخوبی میدانست.

در تمام مدت هشت ماهی که با ما بود من هرگز ندیدم و نشنیدم حتی یکبار بعد از بازداشتگاه و سایر افسران انگلیسی و هندی در هر رتبه و مقامی که بودند سلام بگوید و یا کوچکترین وقتی بآنها بگذارد.

در مورد برخورد با افسران انگلیسی همیشه با قیافه خشن و متفرعن - ساکت و غضبناک بآنها میگریست و اگر هم از طرف خودآنان باو ابراز ادب و ملاحظاتی میشد با يك نگاه تند و تیز و زننده بدون هر گونه جوابی رد میشد. مخصوصاً در این مواقع چین های زیادی بر ابروان افکنده بود و عنصر خطرناکی بنظر میرسید. بهمین لحاظ هیچیک از افسران و مامورین بازداشتگاه باو نزدیک نمیشدند زیرا حقیقه از آستروفسکی وحشت داشتند.

قبل از ورود ما بیازداشتگاه یکبار از اراک فرار کرده بتهران رفت ولی چون مشخصات قیافه او قابل استتار نبود در تهران دستگیر شد و پس از گرفتاری بازهم فرار کرد ولی این دفعه چون وسیله ای برای امرار معاش نداشت شخصاً خود را بمامورین انگلیسی معرفی کرد و بازب اراک برگشت. فقط بعد از فرار دوم توانست ستانیلاس را در قلهک بدست آورده درست و حسابی کتک بزند بقراری که خودش میگفت قریب یکدوجین از آن مشت های کذابی بسر و صورت این شخص نواخته بود که نقش زمین شد و نفسش بند آمد.

آستروفسکی تنها کسی بود که هروقت تصمیم میگرفت میتوانست از بازداشتگاه فرار کند و چون مانند تمام اهالی شمال اروپا و سکاندیناوی از هیچ چیز ترس و بیمی نداشت و پس از طی دانشکده های شمال روسیه و لاگروهای کذابی قطعی بازداشتگاه اراک برای او بازیچه ای بیش نبود لذا فقط بی پولی و نداشتن آشنا در ایران مانع فرار او بود و گرنه آسانتر از پرواز يك گنجشک میتوانست سیم های خاردار بازداشتگاه را که بقول خودش «پانوتینا» (۱) بیش محسوب نمیشد از هم دریده خارج شود. شاید کمتر از خوانندگان این سطور باور کنند که آستروفسکی شاهنامه فردوسی را از اول تا آخر بهتر از بیشتر ایرانیان میدانست. میگفت شاهنامه را چندین بار خوانده و چنان فریفته ابتکارات داستان سرائی فردوسی بود که هروقت از هفتخوان رستم، میثوه و بیژن مخصوصاً داستان جاویدان و غم انگیز رزم رستم و سهراب را برای دیگران نقل مینمود مثل این بود که اشک از دیدگان فرو میریزد. قسمتهائی از اشعار فردوسی را بهمان زبان شاهنامه از حفظ میدانست ولی معنی لغات فارسی را نمی فهمید از جمله این دوشعر را برای من خواند و معنی آنرا پرسید که برای او ترجمه کردم:

سهراب پس از مجروح شدن پیدرش رستم که هنوز او را نشناخته بود میگویی:

(۱) در زبان روسی کلمه «پانوتینا» بمعنی تار عنکبوت است.

کنون گرتو در آب ماهی شوی و یا چون شب اندر، سیاهی شوی
 بخواد هم از تو بدر کین من چو بیند که خشتست بالین من
 و این قسمت از سفر رستم به سمنگان را از قول تهینه دختر پادشاه سمنگان که
 بعدا بهم سری رستم انتخاب شد و سهراب را بوجود آورد مکرر زمزمه میکرد
 بکردار افسانه از هر کسی شنیده بدم داستان بسی
 همیشه استم تا خدای جهان نماید بمن رویت اندر نهان
 هنگام خواندن این اشعار لحنی بسیار شیرین و ملایم داشت زیرا کلمات را با اسلوب
 و شیوه «سلاو» تلفظ مینمود. علاوه بر این اطلاعات آستروفسکی روایات و داستان
 های زیادی میدانست و بنام معنی يك جوان دانشمند و با اطلاع از ادبیات زنده و جاودانی
 شرق و غرب بشمار میرفت.
 سرگذشت و آثار برجسته بیشتر نوابه علم و هنر و موسیقی و فلسفه شعری غرب
 را مانند روسو - دیدرو - بالزاک - شاتوبریان - لامارتین - هوگو - شکسپیر -
 بایرون - باکن - اوسکار وایلد - گوته شیلر دکارت - کانت - هگل - نیچه - دانت -
 باخ - شوپن - بتهوون - شتراوس - گوگول - داستایوسکی - چخوف - پوشکین -
 تالستوی - کورگی و سایرین را بخوبی میدانست. آستروفسکی در مواقیه که برای ما
 داستانی را نقل مینمود زیباترین لطایف آثار نظم و نثری شعرا و نویسندگان راضمن
 داستان خود بطور حاشیه گواه میآورد. خاطرات تلخ و شیرین حکایات را خیلی باتأثر
 یا حدت و حرارت و تغییر آهنگ گاهی زیر و زمانی بم - آهسته - بلند - سریع - بتانی
 با صدای خفه و مات شمرده و واضح ادامیکرد. در تجسم مناظر و حوادث بسیار استاد
 و زبردست و هنر پیشه ای کار آزموده بود چندانکه مستمعین را معمو و مبهوت و غرق
 بدایع حوادث داستان های خود مینمود. داستان های خود را بزبان روسی میکفت و اگر
 کسی ضمن صحبتش سؤالی میکرد تذکر میداد بعد از خاتمه داستان میفرمود
 وقتی حکایت میکفت بچشم تمام مستمعین بنوبت نگاه میکرد تا هیچکس خسته
 نشود و به مجردی که احساس میکرد یکی از حضار کسل است او را با یک لطیفه خنده آور
 که خیلی هم مودبانه انتخاب مینمود بداستانش متوجه میساخت این شیوه بمنزله آتترا کتی
 بود که بین دوبرده نمایش برای رفع کسالت تماشاچیان معمولست.
 تا آخرین روزهای توقف ما در ارک این جوان غیور از متصدیان بازداشتگاه
 جز غذای معمولی چیزی نپذیرفت. در گرمای تابستان تنها با يك شلوار کوتاه تابستانی
 فرمی و يك جفت کفش چوبی زیر آفتاب سوزان راه میرفت و غم بابر و چین به پیشانی نمی آورد.
 بدنش بر اثر حرارت آفتاب میسوخت و پوست میداد و او را بشکل سرخ بوستان
 در میآورد ولی آستروفسکی اعتنائی نداشت و میگفت برای ما که رنگ آفتاب درار
 کشورمان کمتر می بینیم انوار هستی بخش خورشید از بزرگترین نعمتهاست
 آستروفسکی بنیه و طاقت و پشتکار عجیبی داشت. بکروز برای اینکه زیر چادر
 خود و همچوادرش (کلیمان) کودی کننده و کف چادر را نیم متر پائین تر از سطح زمین
 پیرد از ساعت ۸ صبح تا چهار عصر بدون استراحت مشغول بکار بود و چنان بجهدیت و

حرارت کار میکرد که غذا هم نخورد تا موقعی که کارش با تمام رسید و این سخت جانی همه
 ما را بحیرت افکنده بود.
 بین تمام اسیران غیرا از علی آذرنکین که در انفرادی بسر میبرد هیچکس در شتر نجح حریف
 آستروفسکی نبود و این بازی را با چنان مهارتی میکرد که باعث حیرت و اعجاب اهل
 فن میشد.

آستروفسکی بسیار مایل بود در ایران مشغول بکار شود. میگفت اراضی این
 کشور تا آنجا که من دیده ام برای زراعت و دام پروری استعداد فوق العاده دارد و اگر
 با اسلوب صحیح علمی آبیاری شود بهترین بهره ها را از این خاک ثروتمند میتوان برداشت.
 از خواهرش برای من بسیار سخن میگفت و چنین بنظر می آمد که بانگستا
 را بی اندازه دوست دارد. غالبا با بیانی ساده ودلی پاک از زیبایی و نشاط دائمی او
 صحبت می داشت و افسوس می خورد که از او و مادر و پدرش هیچ خبری ندارد.
 در نوز سال ۱۳۲۳ که در بازداشتگاه زمستانی ارک بودیم بهمت دوستان
 یکدست لباس و يك جفت کفش برای آستروفسکی خریداری شد. رنگ این لباس مشکی و دارای
 نقطه های سفید و از پارچه های معمولی کازرونی بود و رویهم ۷۰۰ ریال بیشتر نمیآورد.
 این هدیه کوچک و ناچیز طوری آستروفسکی را خوشنود ساخته بود که از شادی در پوست
 خود نمیگنجید و با اینکه از هیچکس چیزی نمیپذیرفت وقتی لباس دوخته را باو دادیم
 میخواست از شدت مسرت پرواز کند. طفلک بینوا چن سپاسگزاری از بسازداشتها
 اظهار داشت:

آه خدای من درست همین رنگ لباس را دوست داشتم که برای
 من تهیه کردند!
 کلیمان:

ایشخص يك پیرمرد یهودی با موی سفیدمدیر کتابفروشی «آکادمیا» در چهارراه
 فردوسی - اسلامبول رو بروی سفارت ترکیه بود. کلیمان بسیار بد اخم و کثیف و مثل
 مار زهر دار خطرناک و هصبانی و درس ۷۵ بسر میبرد. قدی کوتاه و کمی خمیده -
 و بشی سفید و چشمانی زاغ و معیل داشت. با اینکه در آخرین سنین عمر بسر میبرد بجدی
 خسیس و در مادیات حریص بود که بقول عوام برای یکشاهی تا بتل پورت میدوید غیر از
 آستروفسکی جوان صبور و متین هیچکس حاضر نمیشد يك دقیقه با او هم چادر و هم اطاق
 شود زیرا این مرد سالخورده با نوع بشر مخالف بود و اگر دستش میرسید به آستروفسکی
 هم نیش میزد.

دائما در این فکر بود که بعد از بازداشت او کتابهایش چه شده و چه بلایی بر سر
 مغازه «سرقفلی دار» او آمده است.

کلیمان را بچرم فروش کتاب «ماین کامیف» هیتلر بازداشت نموده بودند این
 مرد زبانهای آلمانی - روسی - فرانسه - عبری - انگلیسی را میدانست ولی از پس
 کثیف و بدعق و کبر به صفت بود که هرگز کسی با او دمساز و همکلام نمیشد مگر با جبار
 و اکراه.

www.tabarestan.info
 «سليم» پيه تيرستان

دائما روی تخت خواب وارفته اش دراز کشیده بود و کتاب میخواند. غذای خود را در روغن بسیار متغنی که شخصا از پیسه و چربی میساخت سرخ میکرد و مسا که نزدیک چادر او و آستروفسکی بودیم از بوی کند روغنش سخت معذب می شدیم.

در دروسازی و فتنه انگیزی مهارت عجیبی داشت. چندبار بین او و سایر اتباع خارجی اختلافاتی بوجود آمد ولی این پیرمرد مزور همواره خود را معصوم نشان میداد در صورتیکه بلااستثناء همیشه مقصر خود او بود. یکبار بر علیه یک نفر بلغارستانی (ستیان پتکوف) که با او مخالف بود در دفتر بازداشتگاه شهادت دروغی داده و گفته بود این شخص در اینجا تبلیغات فاشیستی میکند و حال آنکه من میدانستم این ناپاک میخواهد انتقام خود را بگیرد. تصادفا در همان لحظه من برای انجام کاری بدفتر رفتم. مدیر بازداشتگاه از من شهادت خواست و جواب دادم که این موضوع از بیخ دروغست. باین ترتیب کلیمان کینه مرا بدل گرفت اما جرات نداشت يك كلمه حرف بزند زیرا با وجود پیری آماده بودم گوشمالی سختی باو بدهم تا دیگر دست از فتنه انگیزی و جاسوسی و روبا بازی بردارد. با اینهمه هر وقت ضرورت پیش میآمد همین عنصر موذی و بد قلب از خود من هم بنفع خود شهادت بلکه حمایت میخواست که البته هیچگاه نتیجه مثبت نمیگرفت. و هر وقت خود را بمعکومت نزدیک میدید پیری و ریش سفیدش را برخ حضار میکشید یا تمارض مینمود ولی همه میدانستند که این ناپاک جز خدعه و نیرنگ منظوری ندارد. علت نفرت عمومی بازداشتنها از این شخص همین صفات ناپسند بود.

کارل ریها :

ریها یک نفر مقاطعه کار از اهالی پراگ (چکوسلواکیا) بود. مانند کسانی که مبتلا به بیماری روحی باشند دائما خسارات و مطالبات خود از سفارت چکوسلواکی و جبران زیان وارده از بازداشت را باهمه کس بیجان میکشید. شاید در طی مدت بازداشت خود پنجاه نامه بهرجا و هر مقامی نوشت و با اینکه در دوره هرج و مرج آنروز کسی باین شکایات اعتنائی نمینمود مع الوصف ریها دست بردار نبود. تنها من سه چهار فقره شکایت برای او نوشتم و باز هر وقت مرا میدید درخواست میکرد نامه دیگری بوسیتم تاجاییکه واقعا از ملاقات او معذب میشدم زیرا میدانستم همه این کارها بی نتیجه است. باین بونده قطور از مکاتبات خود با مقامات انگلیسی - چکوسلواکی و وزارت امور خارجه و دواختر ایران و غیره با خود همراه داشت که مدام باین و آن نشان میداد و مدتها وقت ما را تلف مینمود. کم کم همینکه ریها را از دور میدیدم که بطرف من میآید قبل از هر چیز میپرسیدم :

— ها ؟ ... ریها ... باز هم يك كاكز نوشتی ؟ ... (باز هم میخواهی يك كاغذ بنویسی ؟)

ریها حداقل در هر ملاقات یک ساعت حرف میزد و مرتبا عبارت « شماچی خیال کرد ؟ من پدر در آوردی . من سفیر چکسلواکیا محاکمه کردی . من سفارت انگلیس آتش میزنی » را تکرار مینمود . ولی من میدانستم و خودش و خدای هر دو که این توپهای

کاشی هیچ فایده ندارد .

همسر ریها بعد از بازداشت و پراگ گفته بادیگری پیوند مواصلت بسته بود و این درد بیش از هر چیز دلش را میسوخت. نفهمیدم کلمه « پتیاره » را از کجایاد گرفته بود که دائما نسبت بزنش بر زبان میراند و هر جا می نشست از او بد میگفت. بقراریکه خودش اظهار میداشت این زن بد همه چیز مقدار زیادی پول نقد و اشیاء و اموال او را برداشته نثار قدم شوهر جدیدش کرده بود و در ناز و نعمت بسر میبرد. تمام نامه های او را بدون جواب گذاشته بود و اعتنائی بوی نمینمود .

ریها در زمستان سال ۱۳۲۳ هنگامیکه بیازداشتگاه زمستانی اراک انتقال یافتیم نزد آقای قیپ زاده مشایخ مسلمان شد و نام خود را « محمد ریحانی » گذاشت ندانستیم از صمیم قلب بود یا بنا به مصلحت روزگار چنین تصمیمی را گرفت .

ماکسیم بریگر :

این شخص تبعه سوئیس بود . زبانهای فرانسه و انگلیسی و آلمانی و کمی اسپانیولی را میدانست و غالبا مزاحم بازداشتنیهای خارجی میشد . میگفتند قبل از بازداشت چابار سفارت انگلیس بود که بعلت باز کردن نامه های سفارت او را بازداشت نموده اند و همچنین بازداشتنها او را جاسوس و غیر گزارداخلی بازداشتگاه میدانستند . مردی بد اخلاق و لعن بیانش همیشه تلخ و زننده و بهمین جهت مورد سوءظن و تنفر اتباع خارجی بود . بروگر بسیار بد کینه و نا جوانمرد بود و برای نمونه یکی از فتنه انگیزی ها و خبر کشیهای او را در آینده نقل خواهم کرد تا معرف وضع رفتار و اخلاقش باشد .

يك جوان ۲۱ ساله ایتالیائی بنام ژوآنی فیومانی بین بازداشتنها بسر میبرد که بسیار خوش بینه و ورزیده و خوش اندام و سالم بود . این جوانك جز ورزش کاری نداشت. خیلی خوش مشرب و دوست داشتنی بود و هیچ غم و غصه ای بخود راه نمیداد . پدر و مادرش از تهران غالبا پول کافی میفرستادند و براحتی و بیخیال میکذارانید . چون مدتها در شهر شیراز بسر برده بود زبان فارسی را بلهجه و شیوه خود شیرازیها خیلی خوب و شیرین یاد گرفته بود و میخواهم بگویم از خود شیرازی ها هم ملیحتر حرف میزد . فیومانی قیافه ای بسیار جذاب داشت و درست مانند لژیونر های رم قدیم شکیل و زیبا بود . يك ایتالیائی دیگر بنام جینوز برنی باقد کوتوله و شکم گنده اش در بین اتباع خارجی بود که دائما راه میرفت و آواز میخواند. اینمرد با هیچکس کاری نداشت و هرگز شکایتی نمینمود گوا اینکه مورد تعدی هم واقع شده باشد .

گریستوفل کشیش آلمانی که از اصفهان دستگیرش کرده بودند با تمام بازداشتی ها بخصوص آنها که آلمانی میدانستند و همچنین بانوان بازداشتی محشور بود و غالبا بآنها بند و اندرز میداد . همه احترام خاصی برای این پیرمرد لاغر اندام قائل بودند زیرا با هر کس بهترین دوست صمیمی بود و دائما تبسم شیرینی در گوشه لبانش دیده می شد . باز فر آلمانی که مردی قوی بینه و پنجاه ساله بود بیشتر با دوسه نفر از جمله فانیان متصدی کانتین معاشرت میکرد . هر روز چند بطر آبجو مینوشید زیرا چون کارشناس آبجو سازی بود باین نوشابه عادت داشت .

آلکساندرف آلمانی جوانی بسن ۳۰ سال بود کار او این بود که از صبح تا غروب با بچه‌ها بر سر شکلا و سیگار تلوت بازی کند. قیافه اش خیلی گیرا و موقر بود و همیشه مراعات ادب و نزاکت را در پاره همه کس می نمود. از قلب بازیکنان در بازی خیلی بدش می آمد و زود هم کوك میشد گو اینکه این قلب بمنظور تفریح باشد آلکساندرف با کربستوف و بازنر هموطنانش در يك چادر و يك اطاق بر می برد. چون هیئت را تبعه چین تنها فرد بازداشتی بود که با هیچکس يك کلمه حرف نمیزد همیشه ساکت بود و قیافه مرمری داشت و سکوت این شخص در تمام مدت هشت ماه همیشه باعث اعجاب و شگفتی همه شده بود. بالاخره هیچک از ماندانستیم این شخص کیست و در خارج چکاره بوده است.

نکات قابل ذکر زندگی خصوصی و شرح حال بازداشتیهای خارجی بشرحی بود که گذشت و سایرین منشاء هیچگونه اثر و رفتار و اخلاق خاصی که ارزش نقل داشته باشد نبودند.

بانوان بازداشتی

۴ نفر بانوان بازداشتی در يك چادر مجزا و نزدیک دفتر بازداشتگاه بسر میبردند. خانم پیرایش که آلمانی بود زودتر از سایرین آزاد شد و بچه‌ها میگفتند پول و سرمایه و دید و بازدیدهای تهران این یکی را زودتر خلاص کرد. دختران این خانم هر وقت از تهران بدیدن مادرشان میآمدند يك خروار خوراکی و انواع شکلاتها و شیرینیها و همراه میآوردند تا به مامان بدن گذرد. مهندس گرینفیلد گاهگاهی بدیدن زنش بجادر بانوان میرفت و چون فرزند خردسالش نیز در آنجا بسر میبرد او اجازه داده بودند بعضی اوقات زنش را که او هم آلمانی بود ببیند.

وضع گذران سایر خانمهای بازداشتی عادی بوده بانوان آلمانی را بتدریج آزاد کردند ولی خانم کالوسکی تا آخرین روز توقف ما در اراك در بازداشت ماند.

نمایندگان ایران مامور بازداشتگاه سیاسی اراك:

بعد از مدت‌ها مذاکره مقامات ایرانی با سفارتخانه های بیگانه قرار شد میسیونر بهضویت نمایندگان وزارت خارجه - وزارت دادگستری - وزارت جنگ بآراك آمده امور مربوطه ببازداشتیها را تحت نظر و مراقبت بگیرند و تسهیلات لازمه را جهت رفع حوائج ضروری آنان عملی نمایند.

این سه نفر بشرح زیر بودند:

- ۱ - از وزارت دادگستری دکتر امرالله سپهبدی مبصر رئیس میسیون
- ۲ - از وزارت خارجه دارا سرتیپ خسروانی عضو
- ۳ - از وزارت جنگ

حدود اختیارات این آقایان چنانکه دیدیم محدود به همکاری با اولیای امور بازداشتگاه در فراهم آوردن برخی وسایل بی اهمیت نظارت در آشپزخانه - تعیین حمام - و دادن ترتیب ملاقات و گرفتن شکایات بود. دولت ایران برای هر نفر از بازداشتیهای ایرانی روزانه مبلغی اعتبار باختیار میسیون گذاشت و باین ترتیب وضع غذا - حمام - مداوای

بیماران تاحدی سروصورتی بخود گرفت ولی روبهرفته این میسیون جزئی ترین تصمیمات را با اجازه و موافقت انگلیسها انجام میداد و عبارت واضحت اینعه مطیع بلا اراده و تسلیم محض اربابان انگلیسی بودند. اکنون که آنها از آسیاب افتاده غیر از این هر چه بگویند دروغست زیرا ما بچشم خود میدیدیم که از انجام کوچکترین مراجعات مشروع بازداشتیها عاجز بودند.

دکتر مبصر بصلاحدید اربابان که پرورده و تربیت شده دستکاه خود آنان بود بیشتر از آنجهت بریاست این میسیون تعیین گردید که در آب تایمز تعمید یابنه و هدف اساسی او اطاعت اوامر معلمین عزیز بود نه تامین آسایش ما!

این شخص مهارت عجیبی در استنار حقایق و کوبیدن نعل واز کون و مدهانه و تملق از خود نشان میداد و من نمیدانم آب و هوای بریتانیا چه خاصیتی دارد که هر کس بآنجا رفت از چرچیل و اتوونی ایدن هم محافظه کارتر میشود و تمام مختصات اخلاقی حتی روحیه و سلیقه و خواص نژادی خود را تغییر میدهد و برنك محیط در میآید! ممکنست آقایان متعذر باین عذر باشند که: در کف شیرنر خونخواره ای راه تسلیم و رضا را پیش گرفته بودند. من این بهانه را قابل قبول میدانم ولی دیگر بندگی و اظهار عبودیت چرا؟

بدون تردید از نظر بازداشتیها اگر تمام مارا اعدام میکردند بمراتب بهتر از این بود که نمایندگان دولت ما در انتظار بیگانگان زبون و بیچاره و تسلیم اوامر باشند. ما این تنك را هرگز برخود هموار نمیساختیم که این حضرات را بنمایندگی دولت ایران در بازداشتگاه بشناسیم و برای آنها جز جنبه نوکری و خدمتگزاری باربابان بیگانه موقعیتی قائل نبودیم.

اینها میدانستند هیچکاره اند و جز گرفتن فوق العاده سنگین و مجامله و تعارف چیزی از آنان ساخته نیست. ما هم میدانستیم اوضاع از چه قرار است و آقایان چند مرده جلالت مع الوصف بسیار مضحك است که اینها آنی از دروغسازي و ابوابجمع نمودن منتهای موهوم و بی اساس و هرگونه تظاهرات بیمعنی خود داری نمیکردند. ما میدانستیم اینها عموما دروغ میگویند و مهمل مییافتند و تمام چاپلوسیهایشان دروغکی و خادعانه و برای هنرنماییها و ابراز لیاقتهای مجرمانه خودشان در تهرانست که بی در بی بمقامات مرکزی گزارش میدادند چنین وچنان کرده ایم.

«بازداشتیها از الطاف بیکران هیات دولت قرین آسایش و راحت بوده و شب و روز بر رئیس دولت بندگان حضرت اجل علی سهیلی نخست وزیر محبوب ایران !!!! دعا میکنند و از شدت خوشحالی حتی در موقع خواب هم پشت چشمانشان باز است و از ذوق شبها با برهنه میخوانند!»

بین این سه نفر فقط آقای دارا بجز خود در انجام مراجعات بازداشتیها صریحا اعتراف مینمود ولی رئیس میسیون حتی او را هم تخطئه میکرد. بهر حال اینها هر روز بدیدن بازداشتیها میآمدند و چیزهایی از آسمان و ریسمان میگفتند و پی کارشان میرفتند. همیشه وعده های سرخرمن میدادند ولی از عمل واقدا خبری نبود. رئیس میسیون اظهار میداشت نخست وزیر جدا مشغول اقدامات و هیات دولت تمام کارهای جاری را بکنار

گذاشته شب و روز حتی در خواب هم برای استخلاص ما میکوشد و بالاخره قرار و آدم را بر خود و کابینه اش حرام کرده است...!

کدام نخست وزیر؟ جناب جلالتمآب آقای علی سهیلی که خودش مسبب این جنایت شده بود!

کدام وزیر کشور؟ جناب آقای سید محمد ندین که لایحه برای تثبیت محکومیت و مجرمیت ما بمجلس برده بود؟

کدام وزیر خارجه؟ جناب آقای نصرالله انتظام که جز حرف و وعده های بی اساس کاری از او ساخته نبود!

کسانیکه بتوصیه و رای اربابان خارجی بر کرسیهای وزارت و وکالت مجلس نشسته بودند جرات اینرا نداشتند که بر علیه جنایات و فجایع صاحبان عالی مقام اظهار عقیده کنند.

مسئین بازداشت خائنان ما در هیات دولت و مجلس شور با نشسته بودند و سرگرم بند و بست و دلالی و کارگشائی و هزاران اعمال تنکین و شرم آور بودند و باز این آقای رئیس میسیون بما میگفت که همینها، همین جنایتکاران دغل و بی آبرو برای آزادی ما تلاش مینمایند!

نوکران سفارتخانه های روس و انگلیس قادر نبودند بدون اجازه و اشاره و لایحه خود آب بخورند. همه آنها سروته یک کرباس بودند - چه نخست وزیر - چه وزیر کشور بدنام و بدکار معروف وقت که سابقه تاریخی در وطن فروشی داشت. چه وزیر خارجه و سایرین. از طرفی طرز عمل خود همین رئیس میسیون حقایق را از نزدیک با نشان میداد و ما با توجه بزبان بازبها و دروغ پردازیهای این شخص مفهوم حقیقی «کاتولیکتر از پاپ» را در اراک مشاهده میکردیم.

دروغهای شاخنداری که این دکتر تحصیل کرده میساخت و میپرداخت و باطلی گفتن از بازداشتها آنرا صیقل و جلا میداد بر ما مدلل میساخت که اینمرد نوکر است نه مملکت دولت. نوکر سفارت. نوکر نوکر سفارت یعنی جناب آقای نخست وزیر وقت. رفیق دیگرش هم که او را قهرمان آهنربا و آهنگوار پل یوشان تپه میشناختیم بمراستمدنتر از این حقه باز مرتبا بسرافران شیره «آزادی» میمالید. آری این یکی هم دست از آزادی از آن دکتر تحصیل کرده نداشت. او میبرد و این میدوخت. او کز میکرد و این یکی باره من ندانستم دارای بیچاره را بچه علت بالاینها برزده بودند...!

خدایا پناه بر تو! دروغهای عجیب و غریب دکتر امرالله سپهبدی مبصر دکتردر حقوق و علوم سیاسی. پناه بر تو از این چاپلوس که در موقع تحریر این سطور نامبارکی «مستشار دیوان عالی» هم شده است! آنهم بحکم دکتر محمد سجادی وزیر دادگستری که خود ایشان یکی از بازداشتیهای سیاسی بوده اند. پناه بر تو از این مستشاری که رفیق و دوست صمیمی او ماژور جاکسن معروف عضو فعال انتلیجنت سرویس میباشد و هر روز همین جناب مستشار عالی مقام با ماژور جاکسن مقابل سفارت انگلیس ملاقات مینماید و برای آینده دستور میگیرد (من بچشم خودم دیده ام)!!!

خدایا پناه بر تو... پناه بر تو!

اینست رمز ترقیات روز افزون کسانیکه همدل موتورشان در دست اعمال سیاسی اجانب است! تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل!

تشریفات ملاقات - آژانس دروغسازی

در اوائل ملاقات کنندگان از پشت سیمهای خاردار با کسان و بستگان خود صحبت میکردند. تدریجا بر اثر شکایات بازداشتیها این وضع بهم خورد و قرار شد ملاقات در چادری مجاور دفتر بازداشتگاه انجام گیرد. واردین مستقیما بچادر مزبور هدایت می شدند و با حضور نماینده مدیر بازداشتگاه ملاقات میکردند. اشیاء و لوازم و مایحتاج مارا مورد رسیدگی قرار میدادند و اگر اشکالی در تحویل آنها نبود (و هرگز هم چنین اشکالی پیش نیامد) به صاحبش رد میکردند. کسانیکه بستگانشان در شهر اراک اقامت داشتند در هفته یکی دوبار خواربار و آت و آشغال مورد نیاز خود را بدست میآوردند و بوسیله همین ملاقاتیها بود که از اوضاع خارج اطلاعاتی تحصیل مینمودیم. هر وقت روزنامه تازه ای وارد میشد چندین دست میگشت و اخبار راست و دروغ بهمین وسیله توسط سرویس خبرگزاری مجهول در بازداشتگاه بخش و منتشر میشد. کم کم دانستیم قهرمان این خبر تراشی و شایعات بی اساس سرهنگ زنده دل است. این سرهنگ شوخ و بامزه که ابتکارات عجیبی از خود برای شوخی و خوشمزگی نشان میداد همیشه یکمشت خبرهای تازه در آستین داشت و سرعت برق آنرا منتشر مینمود. گاهی انتشار مییافت که روز فلان در ساعت فلان چند نفر را اعدام خواهند کرد! بعد که میدهیدم کشکی از آب درآمده ورق داغوش میکرد و میگفت در نتیجه وساطت فلانکس اعدام را بیهوده موکول نموده اند!

البته مراد از این انتشارات خلاف حقیقت فقط سرگرم کردن بچه ها و شوخی و خنده و تفریح بود و چون بتدریج معلوم شد باخبرار منتشره در بازداشتگاه نمیتوان اعتمادی نمود لذا همه تکلیف خود را دانستند و هر خبری میشنیدند اول میگفتند «زنده دلی» نباشد.

یکروز خبری در بازداشتگاه انتشار یافت که طیاره ناشناسی مجلس شوربای غیر ملی را در حین تشکیل جلسه بمباران کرده و تنها کسی که از نمایندگان دوره ۱۴ زنده مانده دکتر مصدق است آنهم باینجهت که بیمار و در منزل بستری بوده است. این خبر تمام یاران را مبهوت و خوشحال ساخت ولی وقتی دانستیم «زنده دلی» بوده پیکر و مچل شدیم.

کم کم کار بجائی رسید که حتی اخبار راست و حقیقی را هم که از خارج وسیله ملاقاتیها میشنیدیم باور نمیکردیم. تشریفات ملاقات بازداشتیها و فعالیت آژانس «زنده دل» بقراری بود که گذشت. وقتی بیازداشتگاه زمستانی رفتیم تسهیلات بیشتری برای ملاقات قائل شدند.

اشرار دلهای بازپرسی اول

برای اینکه محیط مظنون و پرسو و ظنی در داخل بازداشتگاه ایجاد نمایند تحت

عنوان بازجویی و جلوگیری از تبانی بایکدیگر - سه نفر از بازداشتیها را جدا کرده در محوطه محصور نگه داشتند. این اشخاص بشرح زیر بودند:

سرهنگ زنده دل، سروان احمد متینی، هلی کل محمدی

سروان متینی جداگانه و دو نفر دیگر یکجا در چادرهای انفرادی مستقل محصور بسمهای خاردار تحت مراقبت سربازان هندی قرار گرفتند. درمورد جریانات خارج بازداشتگاه طی سه هفته بازجویی تحقیقاتی از آنان بعمل آمد و سرانجام چون این جنگ اعصاب ناشیانه و سرابا حماقت نتیجه ای نداد و تاثیری نمود آنها را آزاد کردند و دوباره بها ملحق گردیدند.

بیشتر علت استخلاص فوری این سه نفر آن بود که سروان متینی یکروز درمقابل مزاحمت بیمورد و تفتنی آقایان شدیداً اعتراض کرد و داد و فریادش بلند شد. افسر انگلیسی مأمور بازپرسی وقتی جابجا حال او را دید و دانست که ممکنست این جریان باعث ایجاد محیط متشنجی درداخل زندان بشود و دیگر بازداشتیها را بعکس العملی وادارد لذا ماستها را کبسه کرد و کثافتش را تاته لبید و پی کارش رفت. در پایان بازداشت انفرادی این سه نفر از آنها پوزش خواستند ولی چون دستگاه خیانتکار آنان نزد ما بهیچوجه آبرومی نداشت در مقابل این عذرخواهیها جز دشنام چیزی تحویل نگرفتند. باین ترتیب جریان اولین جنگ اعصاب خاتمه یافت و از آن بیهوده هم درمورد بازجویی دیگر ایجاد چادر با اتاق انفرادی و این قبیل مسخره بازیها رانکرار نشودند. افطارت بازداشتیها در اعور مربوطه آشپزخانه و غذا

خرابی و کثافت وضع طبخ غذا و اجبار قسمت عمده بازداشتیهای تبه خوراک شخصی تدریجاً سروصدائی برای انداخت. بیشتر اوقات از خوردن آب کثیف و بی مزه ای که بنام آبگوش یا آش و کوفت و زهرمار برای ما تهیه مینمودند امتناع میورزیدیم تا وقتی که مدیر بازداشتگاه مجبور شد نظارت در تهیه و طبخ غذا را به فرمان محول نماید.

سه نفر نماینده برای خرید ضروریات آشپزخانه و معاینه گوشت و حبوبات و سایر مایحتاج تعیین نمودیم و نیز اشخاصی را برای تحویل گرفتن اذواق از انبار بازداشتگاه انتخاب و معرفی کردیم.

با این ترتیب در کیفیت تهیه و همچنین نوع غذای ما تغییر کلی داده شد و چون خواربار چندروز یکجا بنمایندگان ما تحویل میشد لذا برنامه هفتگی جهت آشپزخانه تنظیم نمودند.

وضع ما بدینمنوال بود ولی اتباع خارجی از این مزایا استفاده نمینمودند. با اینکه چندین بار تغییر غذای خود را از مدیریت بازداشتگاه خواستار شدند فریاد آنان بجائی نرسید.

وقتی ما غذای خود را تحویل میگرفتیم اتباع بیکانه با چشم های پر حسرت بها مینگریستند و این جریان "یکنوع شرم و آذرم وجدانی برای تمام اتباع ایرانی بوجود آورده بود بطوریکه بیشتر اوقات قسمتی از غذای خود یا باقیمانده محتویات دیگها را

بدوستان خود میدادیم مخصوصاً در روزهاییکه بلو و خوراک ماکول ولذیذتری داشتیم. از همین وقت تا آخرین روزهای بازداشت دیگر همیشه نظارت در امور آشپزخانه با خودمان بود و هرخوراکی را که دوست داشتیم بصوابدید نظار آشپزخانه برای ما طبخ می نمودند.

ماجرای حسن و حسین پایی

اواخر مهرماه ۱۳۲۲ که هوا رو سردی میرفت روزی دو نفر جوان خردسال لغت و برهنه را پیازداشتگاه آورده تحویل دادند. این دو نفر برادر بودند که یکی بنام حسن ۱۹ ساله و دیگری حسین ۸۷ ساله از افراد طایفه «پایی» لرستان جنوبی بودند. ملبوس این دو برادر را دو شلوار ژنده و پیراهن های کثیف و باره تشکیل میداد و کفشی هم بها نداشتند. بیاد دارم وقتی وارد بازداشتگاه شدند میلرزیدند و بر اثر احساس سرما موهای بدنشان راست شده بود. قیافه آنها با پوست های گندمی که در نتیجه تابش آفتاب سوخته بود حس عطوفت انسان را نسبت بوضع دلخراشی که داشتند بر میانگیخت و من بهمین جهت آنان را بجادر خود آوردم و بلافاصله بتو و بشقاب و سایر مایحتاجشان را تحویل گرفتم. دوستان دیگر در همان اولین ساعت ورود پیراهن و زیرشلواری خود را بادو جفت کیوه باین دو جوان روستائی بخشیدند و فاصله یکساعت آنها را از وضع برهنگی نجات دادیم بعد از اینکه جای با کمی نان و خرما صرف کردند و گرم شدند علت بازداشت آنان را پرسیدم:

بالجمله لری که من خوب میفهمیدم حسن شرح گرفتاری خود و برادرش را باین تفصیل نقل کرد:

«ما دو برادر از طایفه پایی لرستان هستیم. شغل ما چوپانی است. سه روز پیش موقعیکه گوسفندان طایفه خود را از آبادی بیرون برده و به تبه های نزدیک جاده آوردیم از بالای تپه ها چادرهایی را کنار راه شوسه دیدیم و بتصور اینکه کارگران راه سازی هستند دنبال گوسفندان بطرف جاده رفتیم. این چادرها متعلق بسربازان هندی بود و هنگامیکه میخواستیم از جاده رد شویم چون جهت حفاظت کله يك تفنگ ساچمه ای سر بر همراه داشتیم هندی ها بتصور اینکه ما دزد هستیم مارا محاصره و دستگیر کردند. هرچه با اشاره دست و نشان دادن گوسفندان خواستیم بآنها بفهمانیم که ما چوپانیم بخرچشان نرفت.

بفاصله دوساعت مارا با تفنگ باراک فرستادند و معلوم نشد چه بلایی سر کله آوردند از سیلاخور تا اراک دست های مارا محکم بسته بودند و چند بار هم در کامیون بها مش و لکد زدند. دیگر از هیچ چیز خبر نداریم.»

بعد از نقل این جریان حسن پایی با اطمینان خاطر اظهار داشت که رئیس طایفه ما تا موقعیکه مارا تحویل نگیرد آرام نخواهد نشست و علاوه نمود که اگر شما رئیس مارا میشناختید میدانستید که اگر بقیمت ریختن خون تمام افراد طایفه هم باشد ممکن نیست آرام بنشیند.

من از اعتماد این جوان لر مبهوت ماندم و دودل بغوش باوری آنها میخندیدم

فرمای آنروز در ساعت ۳ بعد از ظهر دیدیم کامیونی از راه رسید و یک نفر لر بابی که که از اقوام حسن و حسین بود با غرور و اطمینان خاطری از آن پیاده شد. حسن وقتی او را دید از خوشحالی فریادی کشید و وی را بنام خواند.
بعد بن گفت:

نگفتم رئیس ما دست بردار نیست؟ من مطمئن هستم برای نجات ما آمده اند.
در مدت نیم ساعت مطلب روشن شد. حسن موقعیکه برای خدا حافظی بچادر آمد بقیه جریان را که از رفیقش شنیده بود برای ما گفت و معلوم شد پس از اسیر شدن این دو برادر رئیس طایفه بابی با فسر مسئول هندیها پیغام داده بود که اگر این دو نفر چوپان را در ظرف ۲۸ ساعت تحویل ندهد منتظر عکس العمل طایفه بابی باشد و هرا نقای برای سر بازان و کامیونها بیفتد مسئول خودشان هستند.
این اولتیماتوم کار خود را کرد و فسر هندی جریان امر را باراک اطلاع داد و بلافاصله دستور استخلاص اسیران مزبور صادر گردید.

آی درد و بلای رئیس غیرتمند ایل بابی بخورد بر سر زمامدارانی که ۱۸۰ نفر از اتباع ایران حتی قضاة مصون از تعقیب و اراء و افسران ارشد را دست بسته به مال بیگانه تسلیم نمایند و بهانه این بیغیرتی را «تامین مصالح سیاسی و نظامی بیگانگان و اثبات دوستی بی شائبه دولت ایران بمتفقین محجف و متعدی عنوان میکنند. بخدا اگر رئیس دولت وقت ما یکذره غیرت و حمیت میداشت حاضر نمیشد باحدی از افراد ایرانی توسط مقامات سیاسی و نظامی خارجی اندک اهانتی بشود. بکناره گیری از شغل خود راضی میشد و اجازه نمیداد دست به ترکیب اتباع ایران بزنند. اما کدام رئیس دولت؟

علی سهیلی؟
کدام وزیر کشور؟
سید محمد تدین؟ ...
مانور شبانه:

در اواسط باینز شبی مانور واحدهای بادگان اراک در ارتفاعات جنوب شرقی بازداشتگاه تابستانی انجام گرفت. سر بازان هندی و انگلیسی با راکتهای الوان و شلیک توپ ها و مسلسلها مانور شبانه را شروع کردند و صحنه ای شبیه جنگ حقیقی را نشان دادند. یکی از هدفهای ضمنی و غیر مستقیم این عملیات شبانه آنهم بیخ گوش ما آن بود که «هیبت الله باذکر نامش میخواست ما را بترساند» مدت یک ساعت و یا اندکی بیشتر عملیات دوام داشت کلوله های توپ و خمپاره و مسلسل با اشتعال راکتهای رنگارنگ پیدری شلیک میشد و ما این مناظر را تماشا میکردیم. بچه های شیطان میگفتند: آقایان عوضی جا کرده اند. این عملیات را باید بدشمن نشان بدهند نه بما.
انتقال به بازداشتگاه زمستانی اراک:

هواسرد میشد. باینز فرارسیده بود. از مدتی پیش مامورین انگلیسی در دروازه شمال شرقی اراک - مقابل بمب بنزین - جاییکه قبلا انبار قند و شکر بود بتهیه مسکن زمستانی ما پرداخته باجدیت مشغول کار بودند.

این محل عبارت بود از يك کاروانسرا یا گاراژ بطول و عرض ۶۲ × ۱۰۳ متر که با احداث دیوارهای آجری و کشیدن سیمهای خاردار از داخل آنرا بصورت ۶ محوطه مجزا از یکدیگر درآورده بودند. روی دیوارهای خارجی این ساختمان از هر چهار طرف چندین رشته سیم خاردار دیده میشد و چندین تکه بانی بالای دیوارها تمام این ساختمان را تحت مراقبت گرفته بود. درواقعیکه بهمام میرفتیم قسمتهای خارجی بازداشتگاه زمستانی را میدیدیم و میدانستیم بزودی مسکن زمستانی بازداشتیها واهد بود. پس از اینکه عملیات ساختمانی و سیم کشی برق و نصب پرده های حصیری و شیروانیها و سایر عملیات ساختمانی پایان رسید در اوایل ابانماه یکروز از صبح زود لوازم زندگی خود را جمع کرده با کامیونهای که جهت حمل و نقل در اختیار بازداشتگاه گذاشتند دسته دسته به محل جدید رفتیم.

هر کس میکوشید زودتر این هلفقدونی تازه را ببیند و اتاق خوب و مناسبی برای خود دست و پا کند. چهار دستگاه کامیون پیدری در حرکت بود. در اینروز بعلت اندک تنییری که در زندگی یکنواخت ما پیش آمده بود بازداشتیها عموما روحیه بهتری داشتند و میگفتند و میخندیدند و شوخی میکردند. تا ساعت ۲ بعد از ظهر انتقال به محل جدید ادامه یافت و کسانیکه هخرج بودند بتناسب انس و الفتی که با یکدیگر داشتند در محل جدید مجددا نیز هم منزل شدند. فقط سه چهار نفر که از مصاحبان قبلی خود راضی نبودند از این وضع استفاده کرده بیاران موافقتری پیوستند.
در بازداشتگاه زمستانی اراک.

پیشتر گفته شد که این ساختمانرا به ۶ حیاط جدا گانه تقسیم کرده و با احداث دیوارهای آجری و چوب بست های حصیری مجهز بسیم خاردار از یکدیگر تفکیک نموده بودند. اکنون اوضاع داخلی این محل بترتیب از شمال بجنوب تشریح میشود که خواننده بوضع بازداشتگاه آشنا شود.

حیاط شماره ۱ - دارای چهار اتاق و يك حمام که آب مخزن آن بوسیله چلیکهای آهنی و گاز اویل گرم میشد.

این حمام در تمام مدت باینز و زمستان غیر قابل استفاده ماند زیرا در نتیجه سرما و فقدان شیشه و در و پیکر امکان نداشت مورد استفاده قرار گیرد. فقط اتباع خارجی که از رفتن به حمام های خارج محروم بودند اضطراراً بوسیله پشتهای حلبی مقداری آب گرم کرده و مختصر شستشویی مینمودند. این حیاط وسیله يك تیفه حصیری پوشیده با سیمهای خاردار بقسمت جنوبی راه داشت. در منتهی الیه قسمت غربی این اتاقها W.C. واقع بود یکی از اتاقهای این حیاط اختصاص به بیمارستان یا آسایشگاه داشت که دارای سه تختخواب و مقدار جزئی وسایل بانساعت و برخی دارو های بی اهمیت بود. در اتاقهای دیگر این قسمت حسینقلی کاتبی - حمید مجتهدی - برادران گل محمدی

کارل ریها - امیر شرفی بدر و یکمده دیگر بیل شود مسکن گرفته بودند.

حیات شماره ۳ - بنای نوسازی بشکل مربع مستطیل داشت بطول و عرض ۲۹×۹ متر. سقف آن شیروانی و دارای دو در ورودی و خروجی از شرق و غرب و ۶ در از شمال و جنوب بود. وسعت این حیات تقریباً چهار برابر حیات شماره ۱ بود. نزدیک دیوار شمالی آن یک برج چوببستی برای دیدبانی نگهبانان بازداشتگاه احداث نموده بودند و همیشه یک نگهبان بر فراز آن پاس میداد. در این ساختمان بیشتر مهندسين و کارمندان راه آهن یکجا اقامت داشتند. در فاصله ضلع جنوبی این ساختمان تا دیوار حیات سوم محوطه ای را خود بازداشتگاه تسطیح کرده برای بازی والیبال اختصاص داده بودند.

حیات شماره ۳ - این حیات مخصوص بانوان بازداشتی و عبارت از یک محوطه کوچک ۱۰×۱۴ متر و دو اتاق و یک W.C. بود و بوسیله یک دیوار حصیری از راهرو غربی و جنوبی و بنجارخانه و تعمیرگاه بلغاریها و انبار ارزاق جدا میشد.

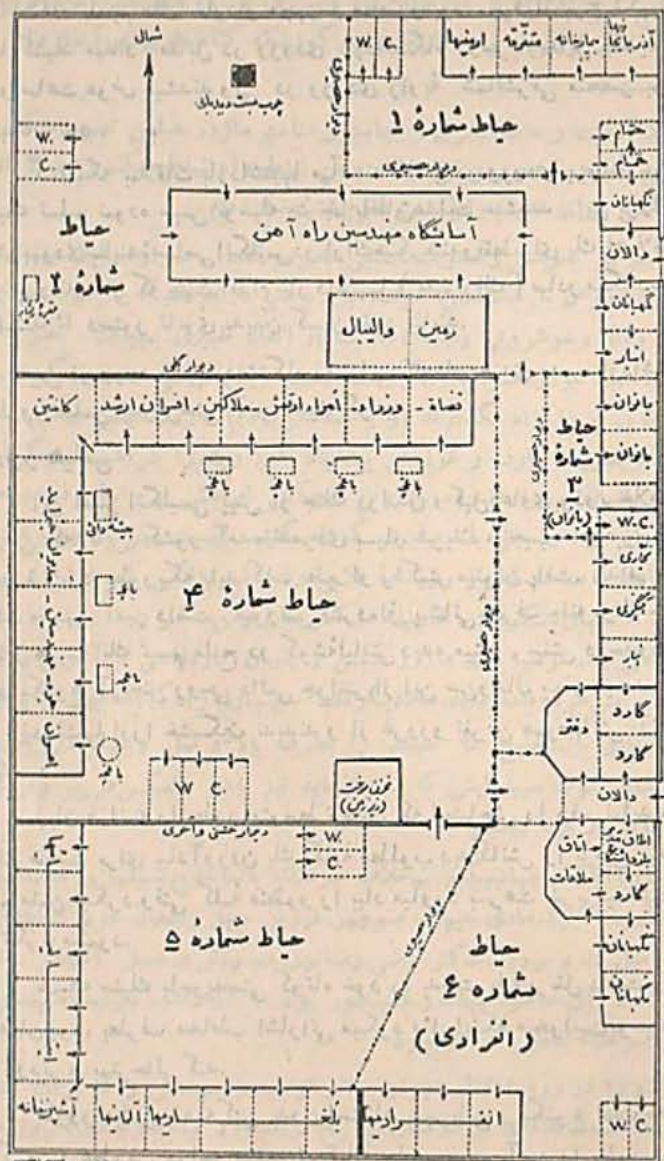
حیات شماره ۴ - وسیعترین قسمت بازداشتگاه و دارای ۱۲ اتاق بود. ۶ اتاق در امتداد دیوار جنوبی حیات شماره ۲ و متصل بیکدیگر واقع میشد و این اتاقها در زاویه غربی بکانتین که اتاق وسیعتری بود میبوست. در ضلع جنوبی کانتین نیز باز ۶ اتاق در امتداد شمال بجنوب ردیف و نظیر یکدیگر قرار داشت و در انتهای این اتاقها روشویی و W.C. ساخته بودند. جنب همین قسمت نیز انبار سوخت زمستانی در زیر زمین قرار داشت.

در این حیات وزراء - قضاة - ملاکین عمده - افسران ارشد - روزنامه نگاران - قسمتی از مهندسين راه آهن با یعیانی - سپهر - مزد - خيلتاش چیرمی بودند.

حیات شماره ۵ - این قسمت بوسیله دیوار آجری از حیات شماره ۴ مجزا بود و بوسیله یک دیوار موقت حصیری آنرا از حیات انفرادی شماره ۶ جدا ساخته بودند. در حیات شماره ۵ نیز مانند حیات شماره ۴ دو ردیف اتاق بشکل زاویه قائمه وجود داشت. در اتاقهای ضلع شمال و جنوبی آن شیرازیها - ایتالیائیها بسر میبردند و در ضلع غربی - بلغاریها و در زاویه این دو ردیف اتاق آنان نیز آشپزخانه بازداشتگاه واقع بود.

ابتدا من با دشتیهای شیرازی (فراشندی) در اینجا بسر میبردم ولی پس از دو ماه که یعیانی و پهر و مزد آزاد شدند بحیات شماره ۴ و اتاق آزادشدگان نقل مکان نمودم. حیات شماره ۶ - این قسمت از ۵ اتاق تشکیل میشد که دو اتاق آن منحصر ب مهندس احمد ژیمند - مهندس محمد علی صدیق - حسین کیهانی - رضا کاشفی اختصاص داشت و باینها اجازه نمیدادند با دیگران مربوط باشند. سایر اتاقها مخصوص نگهبانان هندی و کارکنان داخلی بازداشتگاه بود. آیه الله کاشانی نیز مدتی بحال افراد در این حیات محبوس بود ولی بعد از انتقال ما بیازداشتگاه زمستانی ایشان را بکرمانشاه (حاجی آباد) بردند.

زمین باور



نقشه بازداشتگاه زمستانی اراک

سليم پهلوان
www.tabarakstan.info

چنانکه قبلا نیز گفته شد سرتاسر دیوار های خارجی و قسمتهای معینی از داخل بازداشتگاه باسیم های خاردار مجهز و محصور بود. بر فراز برج نگهبانی يك سرباز دائما كشيك میداد. مقابل در ورودی بازداشتگاه دوسربازمقابل يكديگر میایستادند و هر دو ساعت عوض میشدند ولی در ورودی زاویه شمالشرقی منحصر بورود و خروج نگهبانان بود.

کسانیکه بملاقات بازداشتنها میآمدند مقابل در ورودی پروانه خود را بسربازان كشيك تسليم نموده سپس بوسیله مترجم باطاق هدایت میشدند. این پروانه هارا از ماژور لیدتر یهودی نماینده سیاسی انگلیس در اراک میگرفتند و فقط برای يك بار ملاقات اعتبار داشت مگر پروانه هائی که جهت اقوام بازداشتنها (مقیم اراک) صادر میگردید که با آن می توانستند تا دستور ثانوی بدیدن کسان خود بیایند.

پس از ورود ما بیازداشتگاه زمستانی کاپیتان هندی مدیر بازداشتگاه عوض شد و ماژور هیلن بر سر برستی آنجا تعیین گردید.

ماژور هیلن

این افسر انگلیسی پیش از جنگ در لندن وکیل دعاوی بود و برخلاف تمام مامورین خارجی که باین کشور آمده اند مردی بسیار شریف، نجیب، نوع پرست، مودب، متین و منصف بود بطوریکه باید گفت نظیر او را کمتر میتوان یافت. اندامی متوسط قیافه ای جذاب و مهر آمیز داشت. صورتش فشرده از پیشانی بطرف چانه، رنگ چشمانش آسمانی بود و همیشه يك تبسم ملیح در گوشه لبانش دیده میشد. سنش در حدود ۵۰ سال ولی بعلت یکنوع آرامش روحی دائمی جواثر از این سن و سال بنظر میآمد. هرگز، هیچیک از بازداشتنها اورا خشکین ندیدند و از غرور و تفرعن هموطنانش ثانوی دروی دیده نمیشد.

زبان فرانسه را بطور متوسط تاحدی که احتیاجش را رفع نماید میدانست و در موقع صحبت برای بیاد آوردن يك کلمه مطلوب دیدگانش را بزمین میدوخت و در حال تبسم منمن میکرد. وقتی کلمه منظور را بیاد میآورد بسرعت سر بر میداشت و آنرا در جای بار تکرار مینمود.

همیشه ستیک یا جو بدستی کوتاه خود را بدست یا زیر بغل داشت و ضمن سخن گفتن با همان چوب بطرف مخاطب اشاراتی میکرد مثل اینکه میخواست بوسیله آن مقصودش را زودتر و بهتر حالی کند.

ماژور هیلن با همه کس بدون استثناء بمهربانی و یکنوع ادب و ملاحظت مخصوص و گرمی و عطوفت مواجه میشد. این قیافه جذاب و مهر آمیز را بطور مصلحتی و تصنعی و بنا بقضای وقت و شغل بخود نگرفته بود بلکه این شخص فطرتا شریف و دوست داشتنی و دارای سجایای برجسته اخلاقی و رقت قلب و عطوفت و پاکی طینت بود. من امیدوارم

قسمتی از فجایع و سیئات اعمال هموطنان این عنصر شریف را فقط حسن خلق و ادب و انسانیت او تحت تاثیر قرار دهد و یا تطهیر نماید گواينکه کثافتکاریهای آنان را با هیچ چیز نمیتوان شست.

در مورد آدمیت و عاطفه بشری و نجابت و متانت ماژور هیلن تصور میکنم عموم یاران بازداشتی با من هم عقیده و موافق باشند، من اینطور استنباط میکنم زیرا از او جز ادب و حسن خلق چیزی ندیدم و اطمینان دارم اشتباه نکرده ام.

ماژور هیلن هرگز بدرشتی و خشونت با کسی سخن نمیکفت. همواره با يك متانت خیلی و ادب و احترام مخصوص با مخاطبش حرف میزد و حتی در مواقیکه طرف بدشت و عصبی و خشمناک بود وقار و خوشروئی و جنبه انسانیت او اندک تغییری نمی یافت. نظر باینکه یکمده از بازداشتنها برای احترام از مزاحمت مستمر ریش تراشی، تصمیم گرفته بودند ریشها و حتی موی سر را آزاد بگذارند (واز جمله من بودم) ماژور هیلن چندین بار با کمال صمیمیت و بصورت تعارف و خواهش پیشنهاد کرد ریشها را تراشم. بديگران هم در موارد مقتضی همین توصیه را نموده بود ولی هیچکس خواهش او را نپذیرفت و حاضر نشدیم ریش دراز خود را حتی يك میلیمتر کوتاه کنیم. اینست فهرست ریشوها:

منصور اعلم (صاحب امتیاز روزنامه قلابی و قاچاقی والکی کبی به کیه) مهندس عباس باستانی - سنبان پتکوف - خاچیک ملکه- و میان و من. سر دسته ریشوها منصور اعلم بود که علی رغم توصیه های ماژور هیلن و یاران بازداشتی تا آخرین روزهای بازداشت نسبت بریش خود وفادار ماند. عده دیگر فقط سبیلها را آزاد گذاشته بودند باین شرح: سرهنک نادر باتماقلیچ که سبیلها را بطرف بالا و مثل و یلهلم دوم امپراتور آلمان تاب میداد. نوک سبیلهايش که معمولا باید تیز باشد بالعکس هریض و بر پشت و و تقریبا سه سانتیمتر پهن داشت.

سرگرد ابوالقاسم جهانیکلو برخلاف سرهنک باتماقلیچ سبیلها را مانند چینیا بطرف زمین آویخته بود. هادی سپهر، منوچهر فرزین سبیل را بجال خود گذاشته بودند که بهرطرف میل دارد برود. دکتر رضی رضانور هم ریش و سبیل انبوهی داشت و هرگز برای اصلاح آن حاضر نمیشد و همینطور بود تا آزاد شد. سر دسته سبیلدار ها یا قهرمان سبیل سرهنک نادر باتماقلیچ بود.

من ریشم را در روز انتقال بتهران بر اثر توصیه و خواهش و تذکرات سراسر مزاحمت و خسته کننده عده ای از دوستان از بیخ تراشیدم و بیاد دارم که آنروز هنگام انجام مراسم تودیع ماژور هیلن باچه مسرت و خوشحالی بمن خیره شده بود.

در این ملاقات ماژور هیلن بعدی شاد و مسرور بنظر میرسید که من تعجب کردم مثل این بود که من داغ جبر کاران و محکومین باعمال شاقه را از چهره خود محو کرده ام. ماژور بن گفت:

— او ... شما خیلی جوان هستید، آیا زشت نبود چهره خودتان را پشت آن ریش نفرت انگیز پنهان کنید؟

باو جوابی دادم که بی اندازه متاثر و شرمنده شد — گفتم:

— آقای ماژور، بلی جوان هستم. جوانتر از این بیازاشتگاه آدمم ولی فجایع مأمورین سیاسی دولت شما من و امثال مرا پیر و شکسته از این دوزخ احساسات بیرون خواهد فرستاد. آنهم بشرطی که سالم بدروریم.

ماژور هیلن، آن افسر حساس و با ادب و شریفی که من هیچگاه قیافه سرابا لطف او را فراموش نمیکنم و ممکن نیست بین چهل و چند میلیون سکنه انگلستان کسی آنهمه محسنات اخلاقی و مردی و مردمی را در خود جمع نماید، مانند همیشه چشم بر زمین دوخت.

در این موقع براستی حال پدری را داشت که ناگهان خبر مرگ تمام فرزندان را باور داده باشند. بگونه تاتر روحی بسیار عمیق باور دست داده بود بطوریکه در خطوط چهره اش آثار آن بوضوح خوانده میشد. بعد از مدتی فکر سر برداشت. دست راست خود را بحال نوازش بر شانه ام گذاشت و گفت:

— امیدوارم مرا ببخشید، من در این جریان کمترین کنایه ندارم و بشما میگویم که برای تغییر دادن رویه نمایندگان سیاسی انگلیس در اینجا وسایل نقاط جهان قدرتی ندارم.

من وسیله ای جز نوشتن همین سطور برای ابراز حق شناسی خود نسبت باین مرد بزرگوار و با عاطفه ندارم و نمیدانم اکنون زنده یا مرده است و اگر در قید حیات باشد که خوشتر میبرد. همیشه قدر میگویم بحکم وجدان ناگزیرم کمال خشنودی و رضایت خود را از اخلاقی و رفتار بسیار پسندیده و مردانه و منصفانه اش در این تاریخچه ثبت کنم تا بعد از مرگ عبرتی برای سایر هموطنانش باشد. من اگر آدرس ماژور هیلن را میدانستم يك جلد از این تاریخچه را برای او میفرستادم تا بداند و ببیند که پادشاه حسن عمل و رفتار نیک او و او در چند سطر و چند عبارت باشد داده میشود و با اینکه از اعمال تبهکار سیاست خصمانه انگلیس در ایران دل پر خونی دارم از دور بهترین و صمیمانه ترین ارادت و اخلاص قلبی خود را نسبت باین مرد پاک نهاد ابراز میدارم و از او خواهش میکنم (اگر زنده باشد) به هموطنانش توصیه نماید دل های حساس ایرانیان را بیش از این نشکنند و لعنت و نفرین تاریخ را برای تامین مطامع استثمار کشورهایشان علاوه بر آنچه تاکنون تدارک نموده اند متراکم نسازند.

بآنها سفارش کند وقتی يك سفیر یا نماینده سیاسی باین کشور میفرستند باو بگویند «ایرانیان را با مردم سایر کشورهای آسیا مقایسه نکنید». ملت واقعی ایران را افراد دوست و یا هزار خانواده بدنام و خیانت پیشه تشکیل نمیدهد.

اینست توصیه من به ماژور هیلن و اخلاف او. گو اینکه هرگز پیام دوستانه من بوی نرسد.

سرگرمیهای مادر بازداشتگاه اراك

۱ - فال حافظ — چندین جلد دیوان حافظ در بازداشتگاه یافت میشد که همه از کثرت استفاده پاره شده بود و هنوز بازداشتها دست برنمیداشتند. کوچکترین واقعه و پیشامدی بخیر و خیرخوش و آزادی تعبیر میشد. بیشتر از همه معاشرین و هم اطفالی من یعنی سیده محمد حسین دشتی و پسرش بهروز دشتی و دونفر فراشبندی دیگر و جواد امینی با این دیوان ور میرفتند. گاهی مدت دوساعت و بیشتر با دیوان حافظ سرگرم میشدند و بهیچ قیمتی نمیخواستند حتی يك غزل را نخوانند بگذارند. وقتی غزل «مرده ایدل که مسیحا نفسی میآید» برای یکی باز میشد از شادی در پوست نمیکنجید و زمانی هم که غزلی موافق حال نبود خواننده میکوشید با مطالعه غزل بعدی که در اصطلاح نغال «شاهد» نامیده میشود غین اولیه را جبران کند و بهزار و يك دلیل بطرف ثابت میشد که خواجه شیراز صد درصد مرده آزادی و گشایش در کار او را داده است. این دلخوشکن ها همچنان بقوت خود باقی بود تا بر اثر طول بازداشت یکسره دیوان حافظ را کنار گذاشتند زیرا کسانی که امید استخلاصشان ضعیف بود آزاد شدند و امیدواران ماندند!

با اینهمه در ماههای اول بازداشت نغال از دیوان خواجه شیراز لااقل يك وسیله وقت گذرانی بود. راست بگویم من از این غیبه کوئیا هیچ نفهمیدم و عقیده دارم جز اتلاف وقت و امیدواری واهی هیچ نتیجه ای از نغال مترتب نیست و موارد استثنائی که گاهی با حقیقت تطبیق مینماید هرگز قابل اعتماد نیست و نمیتواند ملاک اعتقاد و اعتماد قرار گیرد.

از بس با حافظ سرو کله زدند، امیدوار و ناامید شدند، یکدیگر دل داری دادند تعبیرهای مساعد نمودند و نتیجه نگرفتند، خسته شدند. حتی یکروز شاه ویس قاسمی که روستائی شوخ و بذله گو و بدبین و دیر باوری بود به بهروز دشتی بحال خنده گفت: — آقا بهروز اینها همه شعر است بگو ببینم شام چه داریم؟

۲ - تعبیر خواب — اگر خواننده این سطور از کسانیست که روزی بجهتی از جهات یا بیمورد (مثل من و امثال من) آزادی خود را از دست داده بخوبی میدانند که انسان در حال گرفتاری و اغتشاش فکری بخصوص در مورد سلب آزادی خویش بهلت فشار روحی و اضطراب دائمی و هجوم خیالات غالب با خوابهای سهمناک و آشفته میبیند و دغدغه و پریشانی افکار اوقات بیداری بصورت های گوناگون و رویاهای دهشتناک در اعصاب مغز و نیروی تخیلی او تاثیر مینماید که عکس العمل آن همین خوابهای وحشت آور و کابوس و مناظر عجیب و غریب و تشنج روح و قوای عقلی میباشد. در بازداشتگاه هر يك از اسیران دستخوش اینگونه خوابها میشدند و حوادث و مناظری را که در عالم

مرك موقتی میدیدند برای یکدیگر نقل میکردند و خواهان تعبیر آن میشدند. در اینموارد هر کس بفرخور فهم و تجربه و مطالعات خویش خواب دوستش را تعبیر و تفسیر مینمود و معمولاً همیشه نتیجه بیهن و شکون فالهای حافظ شباوت داشت. لازم بتذکر نیست که در راس تمام آمال و آرزو ها و انتظارات بازداشتها «آزادی» قرار داشت و بهین علت معبرین میکوشیدند همیشه طرف را از خود راضی ساخته اگر مهملاتی بهم عیبافند لاقول موجبات خرسندی و امیدواری دوست بازداشتی خود را فراهم آورند. این يك اندیشی اگر هیچ ارزشی نداشت لاقول موجبات خرسندی و امیدواری دوست بازداشتی را تا حدی فراهم میساخت و اثر خوبی در روحیه دوستان مینمود. اما یکنفر از بازداشتها معلوم نشد بچه ملاحظه ای برخلاف این شیوه رفتار مینمود و تشایع بد و مخالفی از مناظر و حوادث خوابها میگرفت.

ایشنم جوادی علی آبادی بود که یکسال و نیم بعد از استخلاص رخت بجهان دیگر کشید و باقول خواجه نظام الملک «فرمان یافت». علی آبادی مدعی بود در تعبیر خواب اطلاعات و تجارب زیادی دارد و بهین لحاظ در اوائل اسیران معمولاً خوابهای خود را برای او نقل مینمودند ولی همینکه متوجه شدند تعبیر هر نوع خوابی در نظر علی آبادی جز مرك اقوام - تشدید گرفتاری - تبعید بخارج کشور - بیماری سخت خوشاوندان - افزایش تضییقات در بازداشتگاه و از اینقبیل سوانح شوم چیزی نیست دیگر از مراجعه باو جداً خودداری کردند و علی آبادی را «جغد هلفدونی» لقب دادند.

علی آبادی مردی بود بسن ۵۰ سال که سابقاً در ارتش رتبه افسری جزء داشت ولی سالها پیش از این وقایع اخراج و بکارهای سیویل مشغول شده بود. قیافه اش قدری زنده و نگاهش بی شباوت بجند نبود. یکروز بعد از تعبیر زنده ای که از خواب یکی از یاران کرده بود من باو تذکر دادم دست از این رویه ناپسند بردارد و بیجهت روح دیگران را با اظهار عقیده های پوچ و خیالی نیازارد و باو مخصوصاً گفتم در این جهان باید تسکین دهنده آلام و مشقات دوستانش باشد نه اینکه سربار برایشانی. فکر این و آن بشود و حتی برای ایجاد مسرت در اشخاص باید از دروغ و مصلحت آمیز نیز دریغ نمود و این رویه از نظر روانشناسی قابل توجه و مفید است. ولی چون علی آبادی تسلیم نشد و تغییر رویه نمیداد من یکروز از کوره دررفتم و او را بغشونت از روی نیمکتی که نشسته بود بزمین پرت کردم و گفتم برو بی کارت عمو با این تعبیر خوابت!

اول از روح او که بعالم جاویدان پرواز کرده پوزش میطلبم - بعد اندکی از خصوصیات اخلاق عجیبش را در اینجا میآورم.

علی آبادی مردی کمسواد ولی بسیار باهوش و زیرک بود. همیشه در جستجوی مرك و امیر اشخاص و شنیدن خبر فوت مردم بود. هرگز روزنامه نمیخواند و از اینکار گریزان بود ولی بهیچ وجه چشمش بروزنامه می افتاد از دارنده آن خواهش میکرد

وقایع مرك و فوت و تشکیل مجلس ترحیم را برای او از اول تا آخر بخواند معلوم نشد این مرد چه اصراری در دانستن وقایع نامیون داشت. در همه چیز و هر موضوعی اظهار عقیده میکرد و میگویند خاموش بماند. این مرد عجیب و کم نظیر تقریباً تمام خانواده های قدیمی و حتی جدید تهران را میشناخت و همچنین میدانست چه کسانی از اقوام و بستگان این خانواده ها چه روابط سببی با فامیل های مقیم سایر استان های کشور دارند.

علی آبادی يك فرهنگ متحرك از اطلاعات مربوطه باین موضوع بود و حتی از ازدواج و ارتباط خانواده ها و عروسیها و قرابت های سببی و نسبی و فامیلی خاندان های معروف با دقت وصحت خبر داشت. برای ضبط و حفظ وقایع فوت - عروسی - طلاق و نیز مشاغل مختلف افراد و اشخاص اعم از مناصب دولتی و غیر دولتی و اختلاف فامیلی آنها براستی حافظه کم نظیری داشت بطوریکه انسان مبهوت میماند که این اطلاعات را از کجا تحصیل کرده است و دانستن آن چه نفعی برای او دارد که تا این پایه در زندگی مردم دقیق شده است.

علی آبادی میدانست فلان السلطنه و فلان الدوله و فلان المالك و سردار فلان و سالار بهمان چند پسر داشته چند دختر - این فرزندان از کدام خانواده زن گرفته و یا عروس کدام فامیل هستند و چه مبلغ مهریه برای عروس تعیین نموده اند. کدام ده یا قصبه و آبادی بآنان تعلق دارد.

صاحبان بیشتر املاك و مستغلات تهران را برسم و باسم میشناخت و میدانست دارائی خود را از چه راه و چگونه بدست آورده اند و بطور زندگی میکنند و اگر خواننده باور کند مینویسم که این مرد حتی اطلاع داشت چند دانگ یا چند حبه و چند شعیر از کدام ملك نزد چه کسی برهن گذاشته شده است. بهیچدی که در حضور او نام یکی از افراد خانواده های سرشناس با درجه دوم و سوم تهران و بیشتر استان ها برده میشد علی آبادی هفت پشت او را معرفی میکرد و رشته سخن را از دست متکلم میگرفت بطوریکه انسان یکوقت ملتفت میشد نیم ساعت است دارد تاریخچه زندگی و مدارج ترقی یا سقوط و کمیت دارائی و محل اقامت و تعداد فرزندان و اقوام و بستگان آن شخص را از علی آبادی میشوند و اصل مطلب از میان رفته است!

برای اینکه معلوم شود علی آبادی تا چه اندازه در تعبیر خواب باهتر نبش دوستان بازداشتی میشد و چگونه آنان را میآورد و اظهار عقیده ها و تعبیرهای او چه نتیجه ای میداد يك خاطره را بعنوان نمونه در اینجا نقل میکنم:

در اواخر بهمن ماه ۱۳۲۲ یکروز صبح ژوآنی فیومانی که ذکرش بیشتر گذشت باطابق ما آمد. چنانکه نوشتم این جوانك سالم و برومند ۲۱ ساله همیشه بانشاط و بیخیال بسر میرود و بهیچ چیز اعتنائی نمینمود. رنج و اندوه را بهیچ صورتی بخود راه نمیداد

دائی: بود که دو قلمه بید باجمنی یکدست و باطراوت و تعدادی کلمهای شمعانی و بیج و شب بو آنرا زینت میداد و محل اجتماع عرفا و شعرا و ادبای «هلفدونی» بود. هر روز صبح و عصر «دائی» این باغچه را با آب پاش کوچکی آبیاری میکرد و میهمانان در اطراف باغچه جمع شده چای میخوردند یا صراحی میزدند.

انجمن ادبی

سرهنك اخگر که جگرش برای شعر و شاعری لك زده بود محفلی بنام «انجمن ادبی» تشکیل داد. شرای بازداشتگاه که در راس آنها خود سرهنك اخگر قرار داشت هر هفته اشعاری سروده در این انجمن میخواندند. شرای فعال هلفدونی عبارت بودند از: سرهنك اخگر - دکتر محمود شروین - حکیم معانی (کمال).

سرهنك اخگر حوصله و استقامت عجیبی در سرودن اشعار داشت بطوریکه این مرد پرکار آنی از نوشتن و خواندن شعر ساختن فارغ نبود. دیوان اشعار او را ابتدا من پاکتویس میکردم و چون اینکار هیچوقت پایان نمی یافت ناچار بتك آدمم و از دست سرهنك فرار کردم ولی او دیگری را برای پاکتویس اشعار خود بدام افکند و پدر منشی جدیدش را در آورد بطوریکه در اندک مدتی او هم شانه خالی کرد. در انجمن ادبی گاهگاه نیز مسابقه های درمباحث اجتماعی و تربیتی و اخلاقی مطرح میشد از جمله مسابقه «در تربیت فرزند جامعه موثر است یا مادر». در این مسابقه چندین نفر شرکت نمودند و حسینقلی کاتبی جوان دانشمند آذربایجانی برنده شناخته شد و او «مادر» را در تربیت و پرورش روحی و جسمی فرزند موثر میدانست! چون مقاله من و دیگران خلاف جریان جاری و متداول تنظیم شده بود و ضمن استدالات خود جامعه را مسئول حسن یا سوء تربیت آنرا دانسته بودیم لذا مقاله من در درجه دوم و نوشته سپاهانی در درجه سوم قرار گرفت.

سرهنك اخگر يك دیوان شعر ۳۰۰ بیتی مشتمل بر غزلیات - قصاید - رباعیات - سرودها و قطعات مختلفه در بازداشتگاه تهیه و کتابی هم در علم عروض و اصول و قواعد شعر تالیف نمود که بعدها در مجله اخگر تدریجا انتشار یافت. علاوه بر مجالس انجمن ادبی و قرائت اشعار و قصاید بعضی اوقات نیز کنفرانسهای علمی و ادبی توسط انجمن مطرح میشد و در این جلسات هر کس در مورد هر موضوع علمی - فنی - سیاسی - اجتماعی - ادبی - تاریخی و غیره کنفرانسی میداد یا شرح حال بزرگان علم و ادب مورد بررسی قرار میگرفت و من در یکی از این جلسات بیوگرافی و شرح زندگی مسعود سعد سلمان شاعر ستم دیده و بدبخت را که سر نوشت او با وضع موجود خود مان مشابهتی داشت بیان کردم و قسمتی از اشعار دلنشین و سوزناک او را خواندم که چون وصف الحال اسیران بود مورد توجه قرار گرفت و در روحیه حضار تاثیر عمیقی نمود.

علت تاثیر اشعار مسعود سعد سلمان این بود که این شاعر واژگون بغت چون ۱۸ سال از عمر خود را در زندان های سیاسی بسر برده و يك عمر در رنج و عذاب بود لذا

اشعارش پیراسته از تصنیفات لفظی و تعارفات مهمل و یاوه سرائی دیگران بود و با اعتقاد من صرف نظر از فردوسی - نظامی - خیام - سعدی که شاهکارهای بزرگی از خود بیادگار گذاشته اند مسعود سعد سلمان را باید از استادان درجه اول شعر و ادب دانست زیرا در تمام اشعار و غزلیات و راز و نیازهای او بر توی از آلام و مشقات واقعی و لخته های خون دل رنج دیده و رنجوری نمودار است. بیش از این در باره شعر و شاعری چیزی ننویسم زیرا به استغراهای ادبی و اشعار بندتنبانی چندین میلیون شاعر دینی بهیچوجه ارادتی ندارم و این گروه را مردم بیکاره و تنبل و مهملی بیش نمیدانم.

روزنامه الکس - قلابی و قاچاقی کی به کیه؟

در بازداشتگاه روزنامه ای فکاهی بنام «کی به کیه» منتشر مینمودیم. نویسنده و مدیر این روزنامه خود من بودم و صاحب امتیاز (!) آن منصور اعلم. روزنامه کی بکیه معمولاً يك صفحه بقطع جراید معمولی و گاهی در دو صفحه بکرو نوشته میشد. کاریکاتور های روزنامه را فردريك تالبرك که در نقاشی و ترسیم کاریکاتور سابقه و مهارت زیادی داشت بر عهده گرفته بود.

سراوچه يك شماره از روزنامه کی بکیه در اینجا عینا گراور میشود تا خواننده بچشم بیند.

روزنامه کی بکیه هفته ای یکبار منتشر میشد و تمام آن را من بخط خود مینوشتم. چند نفر خبرنگار داخلی داشتیم که حوادث و اخبار فکاهی را جمع آوری کرده به دفتر روزنامه میدادند و این اخبار با وضع نسبتاً جالب و تقریبی درج میشد. برخی از دوستان که در این اخبار مورد حمله واقع میگرددند بدین مدیر روزنامه آمده سفارش میکردند سر برشان نگذاریم و این تقاضا در صورتی قبول میشد که رشوه نقدی و جنسی بپردازند! تازه بعد از گرفتن رشوه، عین همان خبر را با شاخ و برگهای بیشتر منتشر میساختیم! رشوه هائیکه برای خودداری از درج اخبار می گرفتیم عبارت بود از سیگار، شکلات، شیرینی، بسته های کوچک آب نبات و از این قبیل هدایا!

تدریجا انتشار اخبار محرمانه و گزارش جزئیات اعمال و رفتار دوستان بازداشتی آنان را وادار ساخت که قدری مراقب اطرافیان و خبر نگاران شیطان و بی ملاحظه بشوند و از مخبرین و روزنامه بترسند. امیر شرفی پدر و سر لشکر بورژند و نفری بودند که خیلی میل داشتند در هر شماره مورد حمله روزنامه واقع شوند و هر چه بیشتر میتوانیم آنها را بیاد انتقاد بگیریم. امیر شرفی حتی کبریت و صابون بها رشوه میداد که او را در ضمن اخبار و مقالات مورد تمسخر قرار دهیم و خود او از خواندن اینگونه انتقادات بیش از همه کس لذت میبرد و به قهقهه میخندید و همه را بخند در میآورد. وقتی کاریکاتور او را در روزنامه میکشیدیم و بینی دراز و عینک فکسنی و لب های آویخته و چشم های ریز فلغلی امیر شرفی بوسیله تالبرك باشباهت کامل مجسم میشد امیر شرفی از تماشای

چھل وستم جو رو بہ سال کی بہ کتبہ ۱۹۴۴ میلادی مرطقی

آدم بن محمد بن علی: حنفی - ابرار

مدبر و الواسطه: رضى الاسلامى

نامہ الکی و قلابی و خاجانی

جفتینه سی و پنجم محمد ارمند سال خورشید ۱۳۲۲ - برابر ۱۳۱۶

دارینده امتیاز: بنی الاسراء ج ۱-۲

سال اول - شماره ۳۱ کی

卷之四

مخاروف ما؛ نه ابرازی و نه این!

مقاله وارده است اینست برترتبی که می بینیم

این نامه طغیانه در روز و ظنوری و احسانی ملل کوچک است

خرای بندونی

داخله

Every things for us! بارائت همه

خدمات برجسته ط

بحا معہ بستی !...

[illegible]

خدمات بر جسته ما
 Every things for us!
 خدمات بر جسته ما

مجله سلیم "به تیرستان"
www.tabaresi

انتشار میدادیم.
تمام سقوا
مینو شتم و اینکار
را فراموش میکنم
ماژور هیلن من
از مدتی خنده
پیدا کرده‌ایم.

ورزش :

بعد از انتقال به بازداشتگاه زمستانی رفقا نك و توك و بطور انفرادی ورزش میپرداختند و ورزش دسته جمعی بهمجنور و لی والیبال ما يك ورزش تماشائی و عمومی بود . اغلب باهندپها و سربازان انگلیسی بازی میکردیم و بیشتر از آنها میبردیم . گاه گاهی نیز رضا کاشفی که مدیر يك بشگاه ورزشی در تهران بود با میلهای ورزش خود بمعوطه بازی والیبال میآمد (بایک نفر مراقب) و ورزش باستانی را که عبارت از میل و شنا و کباد و عملیات زورخانه ای بود انجام میداد و ما را سرگرم میکرد . انگلیسها و هندی ها از این عملیات خیلی لذت میبردند . در مواقعی که مشغول به بازی والیبال میشدیم همه برای تماشا و تفریح میآمدند . قول ایام دراز و فیومانی از بهترین بازیکنان ما بودند که با ضربات «آبشار» نتیجه بازی را بنفع ما تمام میکردند . گاهی نیز بین خودمان مسابقه هایی ترتیب میدادیم و معولا برای اینکه بازی جدی و با فعالیت باشد بر سر خربوزه ، شكلا و بسته های شیرینی و چای شرط بندی میکردیم . هم میبردیم ،

آن‌غش میکرد و با کف هر دودست بسر و سینه و ران‌های خود نواخته همه را دعوت میکرد که بیایند «ریخت مشعل امیر را تماشا کنند». یکروز امیر شرفی به‌تالبرک کاریکاتور بست روزنامه اعتراض کرد که چرا مرا خوشگل‌تر از ترکیب واقعی در کاریکاتور نشان داده‌ای من هیچوقت باین قشنگی نیستم و باین «بی‌دالتی» اعتراض خواهم کرد؛ روز انتشار روزنامه، مقابل دفتر عده زیادی از دوستان جمع میشدند و باهوا و جنجال و کوبیدن در اطاق، روزنامه را مطالبه مینمودند. بزودی صاحب امتیاز (۱) و مدیر بارش و ششم از اطاق دفتر خارج میشدند. یکی مقداری چسب و دیگری روزنامه را در دست داشت. میان جار و جنجال و داد و فریاد بازداشتیها روزنامه را نزدیک باغچه دائمی بدیوار کانتین میچسبانیدیم و کم‌کم بچه‌ها از هر طرف دوان دوان هجوم می آوردند. بعد از اینکه مطالعه روزنامه پایان میرسد آن را برداشته در دفتر ضبط میکردیم. تا موقعیکه در اراک بودیم ۸ شماره از این روزنامه قلابی منتشر شد و چون تدریجا مقالات و اعتراضات وارده افزایش مییافت لذا ناچار روزنامه را دو صفحه مفصلتر و بزرگتر انتشار میدادیم.

تمام ستونهای این روزنامه را با مرکب چینی و تیتراهای درشت و مضامین فکاهی می‌نوشتیم و اینکار یکی دور و زوقت مرا می‌گرفت و بطوری سرگرم بودم که حتی شام و نهارم را فراموش می‌کردم. اینکار یکی از شیرین‌ترین و دلچسب‌ترین تفریحات ما بود. یک روز ماژور هیلمن ضمن سرکشی باطابق ها به تماشای روزنامهٔ قلبی ما پرداخت و پس از مدتی خنده و تفریح بما تبریک گفت که افلا وسیلهٔ تازه ای برای گذراندن وقت پیدا کرده‌ایم.

هم میبایستیم و در هر دو صورت از شیرینی و پهای دسته برنده و بازنده میخوریدیم!

امیر شرفی پدر و « الحمد لله »

امیر شرفی بسیار خونگرم و همیشه برای امور مربوط بتعاون عمومی پیشقدم و داوطلب بود. باتباع خارجی که ممرعایدی نداشتند و با کمال فلاکت بسر میبردند همواره بوسیله امیر شرفی و با مساعدت عمومی کمک هائی میشد و خود او نیز مثل این که نظری داشته باشد هر هفته مقداری صابون - کبریت - سیگار و بین آنها تقسیم مینمود.

همراهی و همدردی امیر شرفی با اینقبیل بازداشتنها احساسات تعاون عمومی را بهیچان میآورد و در مواردی که میدیدیم افرادی از تهیه لباس و سایر مایحتاج خود عاجزند بایک همکاری دسته جمعی احتیاجات آنانرا رفع مینمودیم. هر کس بفرخور حال و استعداد مالی خود چیزی میپرداخت و از همین محل بود که برای آستروفسکی لباس خریدیم.

همانقدر که سرهنک اخگر بشعر ازادت میوزید امیر شرفی در دستگیری از افراد بی بضاعت فعالیت مینمود.

یکروز از وضع فلاکتیار آبرام بلغارستانی سخن در میان بود. امیر شرفی از راه رسید و وقتی دانست او پیراهن برتن ندارد بدون درنگ بیژامای خود را از تن خارج کرد و یکی از بچه ها گفت آنرا برای آبرام بپرد ولی نکوید از کجا رسیده است.

امیر شرفی همیشه در رفت و آمد بود و کار او ایجاد حسن تفاهم بین دوستان باز داشتی - ترویج خوشبینی - کمک به مستمندان بیگانه - جمع آوری پول برای تهیه لباس و مایحتاج اتباع خارجی بازداشتگاه بود. از بس بهر طرف میدوید و رفت و آمد می کرد بچه ها او را « ترتیزک » مینامیدند.

اصرار غریبی داشت از وضع زندگی همه کس آگاه شود و اگر کاری از او ساخته باشد انجام دهد و همین مرض امور خیریه باعث گرفتاری و باز داشت امیر شرفی شده بود زیرا قبل از توقیف همیشه بشقی قلوب بینوایان شمال شرقی و امامیه و امامزاده عبدالله و بالاخره کسانی که میدانست تنگدست و آبرومندند مشغول بود.

چون در نتیجه همین اقدامات بین طبقات مختلفه اهالی شهر تهران وجهه و اعتباری داشت بدین لحاظ عضو موثری در امر انتخابات بشمار میرفت و از طرفی نظر باینکه سفارت دولت فخریه مایل نبود اینقبیل عناصر خارراه و مزاحم انتصابات فرمایشی باشند این بود که امیر شرفی را از میدان خارج ساختند تا هر جاسوس بدنامی بنمایند کی مجلس شورای ملی ایران برسد و بدست آنها بکشند آنچه را که چنگیز و آتیلا نکردند. همسر امیر شرفی که فوق العاده مورد علاقه او بود در عفوان جوانی ناکام در گذشت و دو دختر بی سرپرست برای او بیادگار گذاشت. این ضربه هولناک بعدی امیر شرفی

را بزمرد و اندوهگین ساخت که اساس و شالوده زندگی مرتبش در هم ریخت و با رنج و اندوهی زاید الوصف مقبره آبرومندی برای همسر عزیز خود در امامزاده عبدالله برپا ساخت که سوگواران تهران در روزهای جمعه باین آرامگاه رفته استراحت میکنند و مورد پذیرائی گرم امیر شرفی قرار میگیرند. این تنها دلخوشی امیر شرفی برای طلب آموزش روان همسر ناکامش میباشد و تمام اهالی تهران از این جریان کم و بیش اطلاع دارند.

مخصوصاً کسانی که در امامزاده عبدالله امانتی بخاک سپرده باشند بغوی میدانند امیر شرفی با چه عفا و صمیمیتی از دوستان و آشنایان و حتی غربا و افراد ناشناس در آرامگاه همسر جوانش پذیرائی مینماید.

چنانکه گفته شد از همسر جوانترک امیر شرفی دو دختر که هر دو زیبا و دوست داشتی هستند باقی مانده و پدر بیچاره تمام وقت خود را مصروف تربیت این دو کودک مینماید و آنها را از نور چشم خود بیشتر دوست دارد. هر کس در باغ امامیه بدیدن امیر شرفی میرود واقعا از تماشای قیافه های معصوم و سوزن انگیز این دو دختر بی مادر شدیداً متأثر میگردد.

من این منظره را چند ماه بعد از استخلاص در تهران دیدم. در آنروز شادروان سرلشکر ابوالحسن پور زند و دوسه نفر از یاران باز داشتی سابق در امامیه میهمان امیر شرفی بودند و من هم حضور داشتم. سر لشکر پورزند شریفترین افسری که در تمام عمر خود دیده ام اطفال بی مادر امیر شرفی را که در سن ۱۰ و ۱۲ بودند مانند پدری مهربان مورد نوازش قرار داده بود. بچه ها روی زانوی پورزند نشسته سرها را بسینه پرمهر و عاطفه او تکیه داده و باین ترتیب تابلوی مهربانی و عواطف و احساسات پاک و بی آلایش انسانی بوجود آورده بودند بطوریکه چشم از تماشای آن منظره بدیدم و آسمانی سیر نمیشد.

بعد از توصیف وضع اخلاقی و زندگی خصوصی امیر شرفی بدر که در اینجا ضروری بنظر رسید داستان « الحمد لله » او را در اینجا نقل میکنم:

در زمستان ۱۳۲۲ هنگامیکه تقیب زاده مشایخ (یا قبول مهندس سیمعی. نشیب زاده مقایب) که پیر مرد ۷۰ ساله ای بود مبتلا بزخم جلدی گردید و در تیمارگاه موقتی بازداشتگاه که وصف آن گذشت بستری شد. تقریباً تمام بدن این پیر مرد ضعیف البنیه مستور از زخم بود و رفقاً مرتباً بعبادت و احوالرسی او میرفتند. یکروز امیر شرفی بدیدن دوست بیمارش رفت. امیر شرفی خیلی تند و مسلسل حرف میزند بطوریکه مخاطب تصور مینماید این آدم اصلاً منتظر جواب هم نمیماند. برعکس تقیب زاده مشایخ شمرده و واضح و یاتانی سخن میگفت. امیر شرفی بمجرد ورود بشندی از بیسار پرسید:

احوال شما چگونه است؟

وقبل از اینکه مخاطب جواب بگوید امیر شرفی گفت الحمد لله . (بخیال اینکه بیمار جواب خواهد داد حالم بهتر است) . ولی نقیبزاده در جواب او گفته بود : « نزدیک بود بمیرم » . دوباره امیر شرفی با همان شتاب پرسید :
انشاء الله حال شما رو بخوشی است و باز پیش از شنیدن جواب گفت :
بسیار متاسفم .

و حال آنکه بیمار بیچاره جواب داده بود :

از دیروز تا کنون حالم کمی بهتر است !

یکنفر از رفقای اصفهانی ما که در آنجا حضور داشت این جریان را سرعت برق در بازداشتگاه انتشار داد و بهین علت هروقت امیر شرفی از وضع خراب روحیه خود و روزگار کجرفتار شکایت مینمود بچه ها با او میگفتند :

الحمد لله !

کم کم این لطیفه عمومیت پیدا کرد و هر موقع برای یکی از بازداشتیها اتفاق بدی میافتاد یا خبر نامساعدی میرسید همین کلمه را در جواب درد دل او میگفتم . استعمال این کلمه در بعضی موارد حتی طرف را خشمگین میساخت ، مخصوصا برای کسانی که از جریان پیگیر بودند . حالا هم که چند سال از بازداشت ما میگذرد هروقت رفقا یکدیگر میزنند و کله باشکایتی از دوست خود میشنوند در جواب میگویند « الحمد لله » !

تدریس و تعلیم زبانهای خارجی :

یکمده از بازداشتیها نزد رفقای دیگر زبانهای خارجی را یاد میگرفتند و یا به تکمیل معلومات قبلی خود میپرداختند . و چون در بازداشتگاه به بیشتر زبانهای زنده و رایج دنیا سخن میگفتند اینکار هیچوجه اشکالی نداشت . تالبرک بهندس شریف امامی زبان روسی را تعلیم میداد و شریف امامی بایک پشتکار فوق العاده و به نظر این زبان را علاوه بر زبانهای سوئدی و آلمانی که خیلی خوب میدانست فرا میگرفت و استعداد عجیبی از خود نشان میداد . عزیز اعظم زنکنه چنانکه گذشت نزد سنوور کابوچی اینتالیته میخواند . فیومانی فارسی را از من یاد میگرفت . من نزد سرهنک حسین مهین فرانسه خود را تکمیل میکردم . ما کسیم بروکر بدو نفر از بازداشتیهای ایرانی فرانسه - انگلیسی آلمانی یاد میداد . مهندسین راه آهن هر یک تقاضا معلومات دیگری را در زبانهای فرانسه - آلمانی - انگلیسی - سوئدی رفع میکردند . کلیمان بیکی از افسران ایرانی آلمانی یاد میداد . علی گل محمدی نزد مهندس میرهادی فرانسه میخواند . حسین گل - محمدی و چند نفر دیگر از مسوومارتین درس انگلیسی میگرفتند . سرهنک منتظمی و سرهنک اخگر مدتی انگلیسی خواندند بعد دفتر و کتاب را بدور افکندند . زین العابدین منتظمی که زبانهای فرانسه انگلیسی - روسی - آلمانی را میدانست چند نفر شاگرد داشت و بهتر از هر معلمی بتعلیم آنان همت میگذاشت . حسین نیوندی که زبان فرانسه را

بدرجه استادی میدانست بدوستان بازداشتی درس میداد . محمود کیانوش و چند نفر از جوانان راه آهن درسهای انگلیسی و آلمانی میخواندند . در پایان بازداشت دوساله ما اشخاصیکه اصلا زبان خارجی نمیدانستند يك یا دو زبان را باندازه رفع احتیاج ، بیشتر یا کمتر فرا گرفتند و بفرخور استعداد و اشتیاقی که در اینراه نشان دادند علم و دانش اندوختند .

ترجمه و تالیف کتب - تهیه دفاتر خاطرات :

چند نفری از دانش پژوهان و کسانی که با ترجمه و تالیف کتب سروکار داشتند در بازداشتگاه نیز بیکار ننشستند و مشغول تالیف و ترجمه کتب گردیدند . سرهنک ولی الله انصاری کتاب انقلاب کبیر فرانسه را ترجمه میکرد و بقدری ترجمه هایش سلیس و روان و عالی بود که من تصور نمیکم این سرهنک دانشمند در این کشور بیش از چند نفر معین نظیر داشته باشد . بطوریکه میدانیم معصلین اعزامی ما بخارج حین فرا گرفتن زبانهای خارجی و تعلیمات عالی از مرور زبان مادری خود باز میمانند و بهین علت بیشتر جوانان از فرنک برگشته ما مثل بنده زبان فارسی را نمیدانند و اگر هم بدانند اغلب دچار اشتباهات املاتی و انشائی میشوند و یا فراز های ترجمه را بقالب فرنکی میریزند . با این تجربه و سابقه ، سرهنک ولی الله انصاری نیز باید مانند دیگران مهارتی در زبان فارسی نداشته باشد . آثار و کتب گرانهای نویسدگان معروف فارسی زبان را نخوانده باشد زیرا گرفتاری تحصیل او را از این مطالعات لازمه در زبان مادری باز میداشت ولی بسیار تعجب خواهید نمود وقتی ببینید سرهنک انصاری يك مترجم زبر دست دوهردو زبان فارسی و فرانسه بوده است .

سرهنک انصاری همیشه در حال مطالعه بود و همین موضوع بتکمیل اطلاعات او در زبان مادری و فرانسه کمک میکرد . یکرور بنا بقاضای من قسمتی از ترجمه کتاب انقلاب کبیر فرانسه را برای چند نفر از حضار خواند و من مبهوت ماندم که چگونه این سرهنک تا آن اندازه که من دیدم در هر دو زبان مسلط است . سرهنک اخگر عروض را مینوشت و هروقت خسته میشد برای اینکه تنوعی در مشغولیات خود داده باشد شعر میگفت . من هم کتاب هزار و يك جنایت خود را مینوشتم . (۱)

یکمده هم دفاتری بنام «خاطرات» تهیه نموده آنرا بدوستان خود میدادند که بعنوان

(۱) - این کتاب بعد از اتمام جلد اول در مردآباد کرج مفقود شد و زحمات ۶ ماهه مرا بر باد داد . هر چند حملات سخت و شدید مضمون کتاب که طی داستانهای واقعی يك عده از نهبکداران خودمان شده بود هرگز در محیط آزاد یکش ایران اجازه انتشار آنرا نمیداد موضوع کتاب تشریح وقایع و حوادث ناگواری بود که یکمده از مأمورین لشکری و کشوری ضمن انجام وظیفه دوره بیست ساله در این قبرستان ، مرتکب شده بودند و همه عناصر تشکیل دهنده این گروه اکنون مانند شاخ شمشاد پوش چشم مردم راه میروند !

یادگار اثری در آن بگذازند. بهیائی يك آلبوم مصور با نقاشیهای خوب تالبرك فراهم میساخت و هر روز چند ساعت از وقت تالبرك صرف نقاشیهای آن میشد. در این آلبوم از رستم و سهراب گرفته تا مناظر بازداشتگاه و قفس و بلبل و گل و سر نیزه و سیم خاردار و سربازان هندی و انگلیسی و دیو و غول و خرس و خوک و روباه همه چیز وجود داشت. زیر همین نقاشیها رفقای بازداشتی خاطرات - اندرزها - ایدآلها - آثار ادبی و اشعار خود را مینگاشتند. کسانی که بتهیه دفتر خاطرات زندان پرداختند اینها بودند:

علامه رضای بهیائی (دفتر خاطرات یادگاری خیلی مفصل و مصور) مهندس عباس مزدا اسمعیل اشرف - دکتر شروین - احمد شمسانی - علی اکبر کمیلی - بیوک فتحی - دکتر ناصر منشی کردستانی - سروان الوند پور - علی اکبر نراقی - ستوان يك عبدالمحمد مهاجر حرمت الله شهراسبی - محمود کلاویانی - سروان گل محمدی - علی گل محمدی - محمدرضا خلعتبری - هادی سپهر - عباس حکیم معانی (کمال) - جواد اخوان - علی اصغر قزل اباغ. و من اکنون دفتر خاطرات خود را که بخط و امضای بیشتر دوستان بازداشتی و بر ای، من یادگار خوبی از دوره اسارت دوساله است موجود دارم.

سرود مهیج خروش اسیران

من در نظر داشتم بیوگرافی عده زیادی از دوستان بازداشتی را بطور جداگانه و دنبال یکدیگر در این کتاب بنویسم تا معرف اخلاق، نظریات، عقاید، سوابق زندگی و روحیه آنان باشد ولی چون دیدم مطالعه بیوگرافی یکمده ۵۰ نفری آنهم دنبال یکدیگر ممکنست برای خواننده خسته کننده باشد ناچار عده ای را پیش انداخته به مقتضای موردی که پیش میآید معرفی مینمایم. این نکته را هم اضافه میکنم که نسبت به بیچیک از یاران بازداشتی خود نظر خاصی ندارم و صرفا استنباطات و مطالعات شخصی را در مورد بیوگرافی آنان حکم قرار داده ام. ممکنست کسانی که درباره آنان بحث میشود واجد معایب و نقاط ضعف و نقاط اخلاقی نیز باشند که از نظر من مستور مانده ولی چنانکه گفته شد من مشاهدات خود را مینویسم. تشخیص من اگر هم در مواردی با واقعیت یا اشتباه برخورد داشته باشد و یا احتمالا در توصیف محاسن اخلاقی این و آن دستخوش حسن نیت گردد بطور قطع خیلی نزدیک به حقیقت است. در سطور پیش ذکر چند نفری گذشت و اکنون نوبت سرهنك حسین منوچهری است:

بیوگرافی سرهنك حسین منوچهری: «آریانا»

اکنون که این سطور را مینویسم سرهنك حسین منوچهری سرتیپ و فرمانده لشکر گارد شاهنشاهی مرکز است. در بازداشتگاه ما او را باختصار «حسین» مینامیدیم. حسین يك افسر به تمام معنی حساس - باعاطفه - خونگرم و بسیار بسیار دوست داشتنیست و هر کس یکبار او را دیده و چند دقیقه با وی سخن گفته فریفته جوانمردی - باکی و سجاوای بر جسته اخلاقی و سادگی و جذبه مخصوص او شده است. من اوصاف

منوچهری را از ۱۵ سال پیش شنیده بودم ولی با وی آشنائی نداشتم.

میدانستم اینمرد ساده دل و راستگو و بی آلاش تا چه پایه در دل دوستان خود جای دارد و چگونه هر آشنا و حتی ناشناسی را شیفته حسن اخلاق و رفتار مردانه خود مینماید.

حسین را دردانشکده افسری «نابلئون» میخواندند و اگر این افسر شریف و صدیق در کشمکش زندگی سربازی خود به مقام نظامی بناپارت نرسیده، در اخلاق و عادات و رفتار و معیشتی که از خود در دلها ایجاد میکند قطعا منزلت و محبوبیت «محبوس سنت هلن» را در نظر دوستان و آشنایان و زیردستان دارد.

منوچهری از اهالی معال ثلاث تنکابن است. عنوان نام و نام خانوادگی و مقام منصبش مانند شوالیه های اسپانیائی قرون وسطی ده دوازده کلمه میشود لیکن هیچیک از دوستان او بر اجز بنام «حسین» یا «نابلئون» نمیخوانند و خود او هم از عناوین و القاب سخت گریزانست.

پس پیروی از میل و دلخواه او دیگران حق دارند با فیچبی صفا و صمیمیت قلبی و علاقه و ارادتی که به «سرتیپ حسین معتمد منوچهری تنکابنی فرمانده لشکر گارد شاهنشاهی پادگان مرکز» دارند غیر از کلمه «حسین» بقیه را قطع کنند. چه بخواهد چه نخواهد.

همینجا لازمست یادآوری شود که حسین هیچوقت - بهیچ علت از کسی نمیرنجد. همه کس را دوست دارد و همه نیز او را بهترین دوست خود میدانند.

حسین يك سرباز واقعی، راستگو، درستکار، باکدامن، غیور، وطنپرست، قانع، حقوق سربازی، گریزان از تشریفات و تملق و دروغ و حقه بازی و تجملات است. حسین درست مثل پهلوانان آغاز تاریخ پرکار - رشید - باشاهمت - جوانمرد - امین - بلند همت - عفیف - خلیق - فعال - شریف و از همه حیث برجسته و نادر و يك فرمانده لایق است.

حسین صدائی خشن و رعب انگیز و مردانه دارد وقتی حرف میزند مثل اینست که خیمارهائی بیدر پی منفجر میشوند.

روزی که برای اولین دفعه همسرش بمنزل او وارد شد جز يك تخت خواب آهنی - با تشک و دوپتوی سربازی و چند جلد کتاب و دودست لباس و یکجفت کفش و دو جفت چکمه و يك کلیم چیزی در دستگاه او نیافت که قابل ذکر باشد. خیلی تعجب میکنید وقتی بدانید اطافش هم منحصر بفرد و کرایه بود. زندگی حسین همینست که ملاحظه فرمودید.

نابلئون ما اندامی ورزیده و عضلانی دارد. سرهنك و سرتیپ است ولی بهترین ساعات زندگی او وقتیست که با سربازانش آتش کل کیوه میخورد و در میان آنها بر میبرد.

همیشه خوش و خوشحال است و هیچ هدفی جز ترقی و تعالی وطن بدبختش ندارد. سربازان او را از جان و دل دوست میدارند و همچنین افسران زیردستش. مقام او در دل سربازان نه مانند يك فرمانده مقتدر و يك سرنك باسرتیب است بلکه سربازانش او را مثل يك دوست صمیمی - يك برادر - يك همقطار دوست دارند. موقعیكه با ما در بازداشت بود يك پسر از همسراولش داشت. همسرش او را ترك گفته بود زیرا نمیتوانست یا نمیخواست با حقوق سربازی بسازد و حسین هم استطاعت نداشت متعطل معارج لباس و تشکیلات و تجملات او بشود. حسین میل داشت همیشه شريك زندگی خود را با لباس جیت اوزان قیمت ببیند ولی همسرش بنا بعبادت و رسم محیط حاضر نمیشد. خود را قانع به حقوق نابلشون سازد و همین موضوع و اختلاف سابقه باعث جدائی آنها شد. کوروش پسر یازده ساله نابلشون بعد از جدائی مادر و پدرش به پانسیون ایتالیائی تهران رفت و در آنجا مشغول تحصیل شد. از همان اوان کودکی معلوم بود چه آتش پاره‌ای از آب در خواهد آمد. فضول، جسور، پر مدعا، مغرور و بیباک بود و از هیچ چیز پروا نداشت.

يك دست لباس فرمی كازرونی بر تن داشت ولی مثل فرزندان قهرمانان تاریخ از خود فیس و افاده نشان میداد. با يك چنین سن و سالی تابستانها با اتفاق شاگردان دانشكده افسری برای استفاده از هوای خنك بیلاقی باقدسیه میرفت و در محیط سربازی پرورش مییافت.

هروقت بكوروش میگفتم فلان سرود را بخواند بدون درك مثل اینکه منتظر چنین خواهشی بوده با صدای بلند و خیلی هم گستاخ و جسورانه اش سرود را تاته میخواند و ممکن نبود تا آنرا بیایان نرساند دست از خواندن بردارد. يك جوان خوش و غرض بی سابقه در این كودك دیدم كه همسالان او كمتر بلکه هیچ ندارند. وقتی از تاریخ برای شما بحث میکند همه اش دنبال قهرمانان جنگی و سرداران فاجعه میرود. او جنگ سوار نظام بخصوص خیلی لذت میبرد و تنها فیلمی كه از آن لذت ببرد تاراس - بولبا « میباشد كه در آن روح مردانگی و بیباکی قهرمان داستان بهترین وجهی را به نمایش در آورده است.

این كودك خردسال بحال خیر دار میایستد و بدون اینکه حرکت نماید بسؤال مخاطبش جواب میدهد. قسمتهای حساس جوابهایش را با اشارات سریع سرودست بیان میکند و بلافاصله بهمین حال خبردار در میآید.

این بود بیوگرافی اكولون (كوروش - پسر نابلشون ما) كه مختصرا گفته شد.

حسین وقتی در كوچه و خیابان بدوستانش میرسد بدون هر گونه ملاحظه ای آنها را در آغوش میکشد و چنان بسختی انسان را در سینه میفشارد كه گویی میخواهد له و لورده كند. بهمین ملاحظات سعی كنید اگر دوست دلتاج او هستید در موارد برخورد موافق

باشید عینك و قلم خود نویس و از این چیز های شكستنی در جیبتان باشد و گرنه باید آنرا از دست رفته و خرد و خاكشیر شده بدانید. وقتی حسین یکی از دوستانش رادر آغوش میفشارد اگر کسی در آن نزدیکیها باشد تصور خواهد نمود كه نابلشون خیال دارد روغن ژوزفین رادر بیاورد و جزاین حالت معاصفه غولكی حسین را بهیچ چیز نمیتوان تشبیه نمود!

صاحب چنین مشخصات اخلاقی و روحی كه گذشت حسین برای بازداشتیها سرودی ساخته بود بنام « خروش اسیران » و اینست آن سرود كه بعدها واحد های ارتش آنرا یاد گرفته میخواستند:

(۱)

سر تیپ حسین منوچهری (آریا)

آرامگاه یلان و شهان

ایران زمین مهد نوشیروان

ای میهن سروران جهان

سر سبزمانی و هم جاودان

در درون ما شعله ای كشد

مهر بك تو پرتوی دمید

این میهن با فرو شید

روشن شود از این فروغ

ریشه خسان را زین بكن مام وطن شاداب

(۲)

زمرز حبش تا بدیوار چین

كو آن را در مردان ایران زمین

ز بدخواه دشمن ستانند كین

جهان را در آرند زیر نكین

نیش و گزند افسون و بند

زندان و بند دام و كمند

بی گفتگو بی چون و چند

مهر وطن افزون كند

این خونبها را همچو جان

از دستبرد این و آن

بی گفتگو و بی گمان

(۳)

به از زندگانی بشنك اندرون

بنام بلند ار بغلنی بخون

فروشد بین برتری خصم دون

مرا رك بهتر كه باشم زبون

این خونبها را همچو جان

از دستبرد این و آن

از دست ندهم رایگان

بی گفتگو و بی گمان

كلزار ایران ای جوان

از خون خود سیراب كن

ریشه خسان را زین بكن مام وطن شاداب كن

هورا هورا هورا

www.tabarestan.info

په تیرستان

این سرود مانند «مارسپیز» شاهکار «روژه دولیل» برای ما اسیران و تمام شنوندگان تاثیر روحی عمیقی داشت. یکمده ۲۵ نفری از جوانان پرشور بازداشتی همه روزه آنها در میدان بازداشتگاه میخواندند و مهندس رجبی با آکوردئون خود همراهی میکرد.

فریاد ما چه در ساعات روز و چه در سکوت مطلق شب تا قسمتهایی از شهر اراک می پیچید و ارتعاش صدای این گروه مخصوصا در شب مهابت و رعب خاصی داشت که قابل وصف نیست.

هر وقت بخواندن سرود خروش می برداختیم تمام یاران بازداشتی و حتی اتباع خارجی از اطرافها بیرون شتافته بما میگریستند. يك حالت شور و هیجان و وحشت و تحسین تمام بازداشتیها را فرا میگرفت. با سداوان انگلیسی و هندی در اینمواقع دست و پای خود را جمع میکردند که اگر خبری شد آماده باشند. خون در عروق همه میجوشید و حساسیت اعصاب ما در اینموارد باخبرین درجه میرسید و يك نیروی باطنی دلهای ما را بیکدیگر نزدیکتر میساخت. همه مانند قطعات آهن گداخته میشدیم و بعدی بهیچان میآمدیم که درست مانند يك پارچه آتش بودیم.

حسین دائما با ورزش میکرد. با با صدای نکره اش میخواند و با مشغول مطالعه کتاب بود. بیشتر با تاریخ و دروس حقوق و ریاضت و چند ایت در اینراه کوشید که حین بازداشت (در تهران) موفق باخذ لیسانس شد و برای اولین دفعه يك بازداشتی سیاسی تحت الحفظ یکی از مامورین آگاهی پشت میز دانشگاه تهران نشست و امتحان داد و لیسانس گرفت.

يك داستان یا خاطره كوچك دیگر هم از ناپلئون دارم که نقل آنرا در اینجا می کنم. مناسبت نمی بینم:

حسین در نوروز ۱۳۲۷ سرتیپ شد. قرار بود شیرینی ترفیعی را به یارانی از دوستان بدهد ولی برای نزدیکترین یاران او نه تنها چیزی از این بابت نماند بلکه نتیجه معکوس نیز داد!

باین تفصیل:

دو روز قبل از گرفتن ترفیع روزی درخشان. یاران اسلامبول تهران باو برخوردیم. اعطای ترفیع حسین مسجل و حتمی بود.

بعد از تعارفات مقدماتی که جریان و کیفیت آن قبلا تشریح شد وعده زیادی از عابرین را متوجه این صحنه نمود باو گفتم:

— دیگر بهیچوجه نمیتوانی شانه از زیر بار شیرینی ترفیع خالی کنی. من ول کن معامله نیستم.

حسین محبوب، حسین صدیق، حسین عزیز و دوست داشتنی با کمال سادگی گفت:

— ولی وضعیت جیب چاکر مثل همیشه است.

معنی «مثل همیشه» را خیلی خوب میدانستم. یعنی یا کتر از محراب مسجد! متفقا بکافه کنتی نانتال رفتیم و با نوشیدن چند بطر آبجو که بولش را هم اضطرارا خودم برداختم حسین ولیة ترفیعش را داد!

وضع جیبهای حسین عزیز همیشه از همینقرار است که ملاحظه فرمودید. چه سرتیپ باشد، چه سرلشکر، چه سپهبد و چه ناپلئون واقعی!

موسیقی ما

منصور اعلم صاحب امتیاز الکی نامه قلابی «کی به کیه» ساز را خوب میزد. کمیلی و یوانو نیست ما بود. در آن اوقات زر زری میکرد و بد کی نبود. نمیدانم کمیلی و یولون را درست و تا اندازه ای یاد گرفت که باعث زحمت همسایگانش نشود یا نه؟ اگر مثل ایام بازداشت و یولون میزند من از او خواهش دارم مزاحم مردم نشود و در غیاب خود دریچه اندلند و بوزخند دیگران را بروی خود باز نکند. انشاء الله این تقاضای دوستانه را خواهد پذیرفت اگر هم نپذیرد مختار است هر قدر دلش میخواهد از مردم متلك و فحش بشنود.

مهندس رجبی آکوردئون مینواخت و ما بیشتر از این آخری استفاده میکردیم. بین اتباع خارجی نیز دوسه نفر ساز دهنی میزدند که بیشتر برای معافل خصوصی چهار پنج نفری متناسب بود و بهترین نوازنده ساز دهنی ستیان بتکوف ریشو بشمار میرفت که تازه مثل بچه های لات اطراف سفارت انگلیس تهران جز چند آهنگ عنتریهای دوره گرد و یکی دو قسم تانگوی عهد عتیق چیزی نمیدانست و ما بهمین وزوزهای سنتور دهنی او دلغوش بودیم.

بازیهای گوناگون

یکدسته از بازداشتیها هر روز مثل اینکه برنامه دائمی داشته باشند به بازی بربج مشغول میشدند و از این جمله بودند خسرو اقبال — جهانگیر تفضلی — سرتیپ کوبال — سرهنک معبود جهان بیکلو (دائی)، سرهنک اخگر، نامدار، مزدا، دکتر رمضان و دوسه نفر دیگر. عده دیگر بر سر شکلا و چیزهای خوردنی و آجیل بلوت میزدند بشرح زیر:

امیر شرفی بدر، سروان گل معمدی و برادرش، یحیائی، سپهر، فیض بخش، کاتبی، مجتهدی، کیانوش، ومن.

یکمده نیز پوکر بازی میکردند مثل دکتر بابالیان، مهندس عباس باستانی، مهندس جواتشیر — نصر الله صوفی و برد و باختشان بیشتر بمصرف خوراکی و مشاخرج مهمانی دسته جمعی میرسید با احیاناً با پول نقد و حواله کاتتین و خوراکیهای متفرقه و میوه و از این چیزها معامله میکردند.

استاد بازی بلوت و بریج سرتیپ کوپال بود و هر وقت بازیکنان بشکلی بر میخوردند از کوپال حل آنرا جویا میشدند.
در موقع بازی بلوت سرتیپ کوپال اصرار زیادی داشت شریکش کوچکترین اشتباهی ننماید و وی بحال کسیکه با سرتیپ شریک میشد و ضبط میکرد. در این موقع کوپال بازی را متوقف ساخته در چشمان شریک خود خیره میگشت و با قیافه ای که نفرت و تحقیر از آن مینمایید میگفت «آخر ننه سمد» مگر مجبوری بازی کنی؟ برو بابچه ها کردو بازی کن و از این حرفها تمام حضار بخنده می افتادند.

اولین زد و خورد

یکروز مهندس لطیف جوان شیر که فوق العاده تندخو و عصبی مزاج و زود رنج و حساس بود و تاب کوچکترین شوخی گوشه داری را نداشت بادوسه نفر از دوستان بازداشتی بر سر اختلافات ترك و فارس مناقشه مختصری کرد و چون بچه ها میخواستند او را كوك كنند لذا رفته رفته كار بحر نهای درشت و اهانت كشید. ما بهیچ وسیله ای نتوانستیم مهندس جوان شیر را آرام و از خریطه پیاده كنیم و چون كله اش هم کمی گرم بود لذا مساعی ما برای جدا ساختن طرفین بی نتیجه ماند.

جوان شیر از جا بلند شد يك سیلی بگوش سپهر زد. سپهر هم جواب او را داد و باین ترتیب نزاع خصمانه ای در گرفت.

چهار بایه ها و صندلیها پهنوا رفت و فرود آمد و در این جنگ دوستانه (۱) دوسه نفر زخمی شدند و دست یحیائی هم که بحضایت سپهر با جوان شیر كلاویز میزد بود از آرنج در رفت. مدتها منازعین مشغول بانسان زخمهای خود بودند تا خوب شد ولی بعد از این زد و خورد بیشتر با یکدیگر گرم گرفتند زیرا عده ای از ریش سفیدان با جریه گرم کردن آنان تمام این خروشهای جنگی را باهم آشتی دادند و خسارت يك مهمانی مفصل را هم بخودشان تحمیل نمودند تا دیگر از این شیرینکاریها نکنند. بالاخره بچه ها هم باز خوردند و هم تازیانه و هم جریه دادند.

طرح نقشه فرار

هشت نفر از بازداشتیها نقشه ای برای فرار طرح کردند. البته خواننده متوقع نیست من اسامی این عده را بروز دهم زیرا بایک تعهد اخلاقی ناگزیرم آنرا مکتوم بدارم. همینقدر میگویم که یکی از این هشت نفر حقیر سراپا تقصیر بوده است. در روزهاییکه بهمام میرفتیم سربازان مراقب انگلیسی مقابل در حمام میماندند و ما فرصت داشتیم از پلکان رخت کن حمام به پشت بام که در آنجا معمولا لنکها را برای خشک شدن میآویزند برویم و از پشت بام بیافچه مشجریشت حمام بریده فرار کنیم. این نقشه را با یکعده ۷ نفری از دوستان در میان گذاشتیم و همه موافقت خود را اعلام داشتند. وقتی تمام مقدمات کار فراهم شدند انستیم چه شد که مدیر بازداشتگاه دو نفر از سربازان انگلیسی را بداخل رخت

کن فرستاد و دستور داد تا خروج تمام بازداشتیها در آنجا بمانند و راه پشت بام را در نظر بگیرند. من هرگز نمیتوانم حتی خیال اینرا بکنم که یکی از رفقای ما این موضوع محرمانه را بمدیر بازداشتگاه خبر داده باشد که از فرار ما جلوگیری شود و بطور قطع خود سربازان انگلیسی متوجه راه پشت بام شده و این پیش بینی بموقع را نموده بودند. بعد از این پیش آمد نقشه خود را تغییر دادیم و قرار شد دو طلبان فرار در یکی از نمره های خصوصی جمع شده و با ساختن بیرامید از روی کول یکدیگر بالا رفته بوسیله چکش شیشه های هلالی سقف را بشکنیم و یکی از ما بوسیله طناب به پشت بام رفته سائرین را بالا ببرد و فرار کنیم. اینکار مشکل نبود جز اینکه احتمال میرفت همسایگان از فراز بامهای منازل خود ما را ببینند یا احياناً کارکنان حمام که برای جمع کردن لنکها به پشت بام میرفتند متوجه شوند.

دوروز قبل از عملی شدن این نقشه بدور هم گرد آمدیم و در این جلسه یکی از دوستان تضییقات بعد از فرار ما را که در مورد سائر دوستان بازداشتی پیش میآمد مطرح نمود و پس از مذاکرات مفصلی قرار شد راز خود را با یکی از معمرین بازداشتگاه در میان بگذاریم.
همین کار را هم کردیم و پس از گفتگوی زیاد برای اینکه بهانه ای بدست مقامات بازداشت کننده ندهیم و نیز موجب زحمت یاران خود نشویم ناچار موقه از اجرای تصمیم منصرف گردیدیم. بعدها که سائر دوستان ما از این جریان اطلاع یافتند خیلی خوشوقت شدند و حتی گذشت و همت ما را که برای حفظ موقعیت و آسایش سائر دوستان از خود نشان داده و در اینکار بمشاوره پرداخته بودیم ستودند. تا آن لحظات هیچگونه عذر و بهانه و دستاویزی که موجبات تشدید محدودیت اسیران را باعث شود بدیر بازداشتگاه و مقامات مسئول خارجی نداده بودیم و کسر شأن و احترام خود میدانستیم که مانند مجرمین و تنبهاران دست بفرار زنیم. درست است که فرار ما خیلی آسان بود و حتی ما من و پناهگاه مناسبی بین عشایر و ایلات برای خود از پیش انتخاب نموده بودیم و اگر میرفتیم هیچکس تا بایان جنگ بمادست نمی یافت ولی تصور اینکه بعد از فرار ما موجبات فشار و محدودیت و شکنجه بقیه دوستان ما را فراهم خواهند ساخت یکنوع عذاب روحی بیهمة ما میداد و این فرار از نظر مصالح عمومی اسیران نیز نتیجه مفیدی نداشت. ما میدانستیم بعد از عملی شدن نقشه فرار لعنة شدیدی بحیثیت سیاسی و اجتماعی تمام دوستان وارد خواهد آمد بدین ملاحظات بود که تحت تاثیر اندرز دوست معمر خود اجرای تصمیم فرار را به تأخیر انداختیم و منتظر فرصت مناسبی نشستیم. بعدها خواهیم دید که نقشه فرار ما چگونه عملی و اجرا شد و چه نتیجه ای داد.

باز هم زد و خورد

در یکی از شبهای اواخر دیماه ۱۳۲۲ چند نفر از سربازان انگلیسی بتحریرك ما کسیم بروگر با یکعده از بلغاریها نزاع سختی را شروع کردند که اگر جلو گیری

نمیشد چندین نفر در این حادثه قتل میرسیدند. قبل از شروع زدو خورد بروگر با سربازان انگلیسی که گارد بازداشتگاه بودند مقدار زیادی عرق خوردند بطوریکه یکسره مست شدند.

یک سرباز لاغر اندام انگلیسی بنام چارلز که تحت تاثیر تفتین بروگر واقع شده بود به واسطه شماره ۵ آمده بدون مقدمه نزاع را با ادای چند دشنام و نواختن یکی دومشت بسینه یکی از بلغاریها آغاز نمود. بلغاریها در وضع بدی گیر کرده بودند نه میتوانستند سرباز را کتک بزنند و نه سرباز دست بردار بود. هر چند از دشنامهای او چیزی نمیفهمیدند ولی ضربات مشت و لگد چارلز قطع نمیشد. بایک سببیت و وحشیگری خاصی نظیر سگ هار بهر کس حمله ور میگشت. موقعیکه این سرباز مست و دیوانه به یک پیرمرد بلغاری سیلی محکمی نواخت و او را نقش زمین ساخت بلغاریها بشورو هیجان در آمدند.

سه نفر از آنها بر سر چارلز ریخته او را دوست و حسابی مشتال دادند ولی آن دم بریده با وجود کتک مفصلی که خورده بود بار دیگر از زیر دست و پا بلند شد و در آهنگی زباله دانی را برداشته با تمام نیروئی که در بازوان داشت بسوی الکساندر میتو پرتاب کرد که اگر اصابت مینمود مغزش را متلاشی میساخت. بلغاریها بار دیگر بر چارلز هجوم برده او را با ضربات مشت و پس گردنی نقش زمین ساختند و در آن موقع سایر سربازان نیز بکمک چارلز شتافته زدو خورد سختی را شروع کردند. پس از اینکه چند نفر از از مهاجمین و مدافعین مجروح و مصدوم شدند سربازانی که از بالای بام آشیزخانه ناظر این صحنه بودند تفنگها را برای شلیک آماده ساختند که خوشبختانه بلغاریها مست از نزاع برداشته با طاقشان پناه بردند. سربازان انگلیسی با مشت و لگد و تنه زدن بهر میخواستند آنرا شکسته بداخل اطاق هجوم ببرند ولی در این میان مدیر بازداشتگاه با چند نفر سرباز دوان دوان رسید و غائله را خاتمه داد. سرباز مهاجم و همقطاران او را دستگیر نمودند ولی این مرد سمج (چارلز) پیدریبی فریاد میکشید و دشنام میداد و کلمه «فاشیست» را تکرار مینمود.

در این حادثه چهار نفر از بلغاریها و پنج نفر سربازان انگلیسی مجروح و مصدوم شدند و تمام شیشه های اطاق بلغاریها شکست. بعدها سربازان انگلیسی برای ماقبل کردند که مسبب این واقعه ما کسیم بروگر بدجنس بود که میخواست انتقامی از بلغاریها که باو سیکارتو توتون باج سبیل نمیدادند بکشد. علت همیان چارلز هم این بود که تازه کتکها اطلاع یافته بود تمام افراد خانواده اش در حومه لندن بر اثر یک بمباران هوایی نابود شده اند و چون فوق العاده از این واقعه خشمگین بود بخیال خود و به تعریک بروگر میخواست از بلغاری های فاشیست (۱) انتقام جویی کند و آبی بآتش بنفش و کینه درونی خود بپاشد.

پس از این سانحه تا مدتی سربازان انگلیسی را بداخل بازداشتگاه راه ندادند و اگر هم برای رفع احتیاجاتی میآمدند همیشه بدون اسلحه و موظف بودند قبلا تفنگشان را در اطاق نگهبانی بگذارند و بعد وارد بازداشتگاه شوند. ما کسیم بروگر پس از این فتنه دیگر کمتر به بلغاریها نزدیک میشد اما بایضا و اشاره و گوشه و کناره بآنها میفهماند که «دیدید چه بلایی بر سر شما آوردم؟». بلغاریها در صدد بودند که در موقع مناسبی سزای بروگر را در کنارش بگذارند ولی تا موقعی که ما در اراک بودیم این فرصت بدست نیامد و ندانستم بعد از انتقال ما بتهران آیا او را کدوشمالی دادند یا نه. البته جریان این نزاع بهمین سادگی هم خاتمه نیافت و تا چند روز در دفتر بازداشتگاه از مهاجمین و مدافعین تحقیقاتی میشد لیکن نتیجه محاکمه بضرر هیچیک از بلغاریها تمام نشد زیرا چون انگلیسیها اولین مهاجمین و در معنی مسبب این جدال بودند نتوانستند بلغاریها را محکوم نمایند.

و نیز چون تمام بازداشتیها بر علیه سربازان انگلیسی گواهی دادند و آن هارا متعددی معرفی نمودند لذا مدیر بازداشتگاه چنین مصلحت دانست که تحقیقات را خاتمه دهد و با خارج ساختن سربازان انگلیسی از بازداشتگاه پرونده نزاع را راکد بگذارد. ما کسیم بروگر ضمن باز پرسها چون انگلیسی میدانست موفق شد خود را تبرئه نماید.

این بود تفصیل دومین زدو خورد در بازداشتگاه که بین بلغاریها و سربازان انگلیسی اتفاق افتاد.

واقعه روز نهم آذر ماه ۱۳۳۲

بیشتر نوشتم نمایندگان دولت ایران در بازداشتگاه آلات معطله و بیمهری بیش نبودند.

از دست این رستم های در حمام هیچ کاری بر نیامد بلکه فقط منظورشان از این ماموریت، گرفتن فوق العاده و استفاده از هزینه سفرهای بیمورد و رفت و آمد بتهران و دادن گزارش های دروغ و عاری از حقیقت بمنظور ابراز لیاقت موهوم بود لاغیر. در دهه اول آذرماه هنگامیکه با ورود و ملاقات مستر روزولت رئیس جمهور آمریکای شمالی - مستر چرچیل نخست وزیر انگلیس - ستالین رئیس دولت اتحاد جماهیر شوروی بایران، کنفرانس تهران میرفت آغاز شود هر گونه روابط تلفنی و تلگرافی بین مرکز و شهرستانها قطع گردید. هرج و مرج اوضاع سیاسی کشور، خشم و غضب بازداشتیها از بیحسی و بیرکی اولیای امور ما در حل این مشکل و فراهم آوردن وسیله استخلاص اتباع ایران یک محیط متشنج و پرهیجانی در بازداشتگاه اراک بوجود آورده بود که مانند رسیدن شعله آتش بمخزن باروت هر لحظه انتظار انفجاری میرفت. و نیز گفته شد بیشتر بازداشتیها از خانواده خود اطلاعی نداشتند و نمیدانستند بیماری های نوظهور تیفوس

و تفویذ چه بر سرشان آورده و در چه حالی هستند. بدتر از همه ناراحت بودن بازداشتیها و نداشتن لباس زمستانی و پول و سایر مایحتاج همه را بسختی در فشار گذاشته بود بطوریکه اغلب بازداشتیها در نتیجه نداشتن ارتباط با کسان و خانواده خود اجباراً از همان پیراما و پیراهن های تابستانی که بهیچوجه آنها را از سرمای سخت اراک حفظ ننمود استفاده میکردند و سلامت و صحت عموم مورد تهدید قرار گرفته بود. هر روز از گوشه و کنار خبرهای بدی میرسید.

عده ای از اقوام و بستگان دور و نزدیک بازداشتیها تلف شده بودند که ما برای آنها در بازداشتگاه مجلس ختم گرفتیم. عبور دسته های متعدد هواپیما های جنگی از آسمان اراک و همچنین کاروان های کامیون که شب و روز ادامه داشت باعث اغتشاش فکر و خیال عمومی شده بود و نزد خود پیش بینی بمباران تهران و سایر نقاط را مینمودیم و وقتی خبر قطع هر گونه رابطه ای با مرکز باین عوالم افزوده شد اضطراب بازداشتیها بیشتر درجه رسید.

روزنهم آذر در چنین موقعیت سراسر تشویش و بیخبری و عدم اطمینان عمومی، دارا نماینده وزارت امور خارجه وارد حیاط شماره ۴ بازداشتگاه شد. فوراً عده ای بدور او حلقه زدند.

موسوی زاده - سرهنک مهدیقلی بهرامی - مرزا - بهیانی - سپهر - خیلناش - دکتر رمضان (این دکتر از اهالی بندر پهلویست با سایر رمضانها اشتباه نشود) امیر همایون بوشهری - سرهنک منوچهری - سرهنک نادر با تمامتقلیج - دکتر مشاور - مهندس جوانشیر - سرهنک صفاری و یکمده دیگر از حضار بدور دارا دایره زدن مشغول و اعتراضات آغاز گردید و من با ۵ ساعتیتر ریش و بشم که محصول پنج ماه بازداشت بود به چماق بلندم تکیه داده بالتورا بدوش داشتم و در خارج این دایره ایستاده ناظر صحنه بودم البته بحال خشم و سکوت.

سرهنک صفاری باخشونت و تعرض از دارا پرسید:

هلت قطع رابطه تلفنی و تلگرافی اراک با تهران چیست؟

دارا مدتی بحال تردید و دودلی ماند که جواب بدهد یا نه بالاخره در نتیجه اصرار حضار گفت:

- سبب اینست که رؤسای دولت های متفق بمنظور انعقاد کنفرانس سه جانبه تهران وارد شده اند و برای اینکه تصمیم آنها از عمال جاسوسی منحور مکتوم بماند هر گونه رابطه ای را با خارج پایتخت قطع کرده اند. این موضوع را دیشب دکتر مبصر در میهمانخانه بمن گفت.

بلافاصله موسوی زاده وارد مذاکره شد و گفت:

- چه بهتر... رئیس دولت و وزیر خارجه موظفند از همین فرصت استفاده کنند و

با مسئولین بازداشت خانها تماس بگیرند و فوراً هم دستور استخلاص همه را بدهند. در این بین دکتر امرالله سپهبدی مبصر با عصای سرقره کوتاهش پیدا شد و بطرف ما آمد، موسوی زاده تفصیل را از او جویا شد تا شاید اطلاعات بیشتری در این مورد بدست آوریم.

دکتر مبصر که قبلاً گفتم يك روده راست در تمام قسمت های فوقانی و تحتانی شکم نداشت قیافه تمجب آمیزی بخود گرفته و با اینکه حالت چشم و رنگ باختن او فریاد میزد دروغ بلکه سروغ میگوید اظهار داشت:

- چنین چیزی حقیقت ندارد. روح من از این موضوع بیخبر است.

وقتی چشمش به دارا افتاد بین آنها چشم خواست با چشمکی از او جریان را بپرسد و بداند آیا اوست که چنین دسته گلی بآب داده؟ این اشاره زیرجلی دکتر مبصر از نظر تیزبین حضار پوشیده نماند و فوراً دریافتیم که جریان از چه قرار است و یارو خیال دارد با وجود تصریحی که همکارش نموده از بیخ عرب بشود.

سرهنک بهرامی از این دورویی و دروغ سازی دکتر مانند گوجه فرنگی سرخ شد ولی نفهمیدم چگونه توانست جلو خشم و غضب خود را بگیرد. در این موقع من صف جمعیت را شکافته حین اعتراض باین خدعه و دغلی بازی دکتر تحصیل کرده انگلستان که از قضا دادگستری هم بود (!) بوی حمله بردم و يك کشیده آبدار و محکم بیخ گوش راستش نواختم که بعقب پرت شد و اذردرد برخورد پیچید. در دنبال این سیلی فریاد اعتراض من بلند شد و ضمن عبارات کوتاه و بریده بسختی به میسیون برخاش کرده فریاد زد:

- شما حامل های نوکر مآب خیال میکنید با یکمده دزد و جانی یا اطفال نابالغ سروکار دارید.

در اینجا بهترین و برجسته ترین افراد ملت را بزنجیر کشیده اند. نامردها حمیت و غیرت شما بکجا رفته چرا وقتی کاری از دستتان ساخته نیست دروغ میگوئید؟ این گروه نازیانه بیغیرتی و زبونی شمارا میخورند. اگر دولت امروز اندک شهامتی میداشت بهیچوجه رضایت نمیداد مارا با این وضع ننکین در کشور خودمان اسیر و محصور و مقید نمایند. خجالت بکشید ای بی آبرویان!

آشوبی برپا شد. سوت خطر بازداشتگاه بصدا درآمد. دارا از موقعیت استفاده کرده بدو رفت.

دکتر مبصر را یکمده در میان گرفتند که زیر مشت و لگد بازداشتیها نغله نشود. بشنیدن صدای سوت خطر، سربازان انگلیسی از هر طرف با اسلحه بسوی ما دویدند. ماژرو هلمن دوان دوان بحال وحشت رسید و بلافاصله بازوان مرا از پشت محکم گرفت. بیچاره نمیدانست چه کند. من صدای ضربان قلب او را میشنیدم ولی چون سخت بهیجان آمده بودم و بیم يك اغتشاش و شورش عمومی میرفت، بهیچ چیز اعتنائی نداشتم و

پیدایی باین جریان اعتراض می نمودند و سائرین را مورد ملامت قرار می دادند که دست از این شترمائی و رخوت و سستی بردارند. افسوس که بنام «مصلح عمومی» فریادهای مادر چهار دیواری «بردباری و ملایمت و متانت» خفه میشد. اگر یاران بازداشتی اختیار هر گونه اقدام و عملی را باین گروه فدائی می دادند خیلی زود حساب خود را با جلادان اجنبی تصفیه می کردیم.

جای کمال تأسف و تاسف است که در این کشور همیشه يك سلیقه صوفیانه بر تمام شئون ما فرمانروائی میکند و بهمین علت است که نسل کنونی ایران بکلی مفهوم انتقام جویی و سیستم «مشت در مقابل مشت» را فراموش کرده است و رمز انحطاط اخلاقی و سیاسی ما جز همین افکار قلندرانه چیزی نیست. بسا استفاده از همین کیفیات روحی و بدلی و ملاحظه کاریست که بیکانگان برای ما هیچگونه حق سیاسی قابل نیستند و خود را مجاز با اعمال همه گونه تخطی و تعدی و تجاوز بحقوق ملی و اساسی ما میدانند.

این يك حقیقت مسلم و بلاتردید است که اگر از اعمال نا روای يك ظالم، يك متعدی، يك متجاوز جلو گیری نشود موجبات تشویش او بادامه جنایت فراهم میگردد. بیشتر گفته ام و باز تکرار میکنم يك ملت زنده باید سزای نابکاران را بلا درنگ در کنارش بگذارد و اگر در این کار تعلل کند موجبات بدبختی و مذلت کشوری و قومی را آماده خواهد ساخت. پیشوای مردان جهان میگوید «ظالم آن نیست که دست تعدی بحقوق و حدود دیگران دراز میکند بلکه آنکسیست که ظلم و فشار را متحمل میشود و اجازه تجاوز بحقوق خود را بمتعدی میدهد»

این منطق غلط و مردود است که معتقد باشیم در کف شیر نخوردن خود ای باید بحالت تسلیم و رضا در پیش بگیریم.

این شیوه يك قوم، يك جامعه، يك ملت را معتاد بحمل مذلت بار می آورد و غیرت و حمیت ملی او را از بین میبرد. خوبست فلاسفه بردبار و متحمل و معتقد بملایمت و صبر و شکیبائی ما نظری بصفحات تاریخ بیفکنند و ببینند رادمردان جهان چه مورد برخورد بدشمن بیشرم و حیا و تمسک چه راهی را در پیش گرفته اند - آنها هم عین همان دستور اخلاقی را اجرا کنند. هیچ توقع دیگری از آقایان ندارم. زندگی آنقدر ارزش ندارد که انسان برای سی یا چهل سال ادامه حیات حتی يك ثانیه مورد اهانت و مذلت واقف شود. اگر این حساب و تئوری صحیح باشد که «برای زنده ماندن باید به رخفت و خواری و بندگی تسلیم شد» پس تعالیم اخلاقی پیشوایان عالم انسانیت همه مردود است. باشما هستم ای آقایان بزرگواری که مدعی همه گونه فضایل علمی و اخلاقی هستید بشما میگویم:

اگر مسیح حاضر میشد تن بشلیم در مقابل فساد اوضاع اجتماعی و اخلاقی محیط زندگی خود بدهد هرگز با آن غفت و خواری بداز زده نمیشد. آن مرد بزرگ و آن معلم

سترك رضایت نداد ناظر فجایع پیرامون خود باشد و ساکت بماند و افراد بشر را براه راست هدایت ننشاید. مسیح جان خود را در راه مبارزه با پیدادگری و گمراهی ابناء بشر قربانی کرد تا آیندگان بند و عبرت بگیرند.

حسین بن علی فرزند غیور و برومند عرب ننگ تسلیم در مقابل قلدران و زورگویان و غاصبین حقوق خود را برخویشتن هوار ساخت. باینکصد و چند نفر بر چهار هزار نفر حمله برد و تمام کسان خود را در این راه بکشتن داد و خود نیز بجمعترین وضعی شربت شهادت نوشید. خیمه و خانه و کاشانه او مورد نهب و غارت بیدادگران بیعاطفه و وجدان و بیرحم قرار گرفت. زنان و اطفال و کودکان بیگناه او را بدترین طرزی باسارت بردند و امروز بعد از هزار و سیصد و ده سال می بینیم مفهوم این جانیازی و فداکاری چه بود. هر ماربین محقق آلمانی در کتاب «سیاست حسینی» میگوید: «اگر حسین این جانیازی و فداکاری شرافتمندانه و شکر را برای احقاق حق خود نمیشود خیلی کم امید به پیشرفت دین اسلام و ترویج و توسعه آن میرفت.» و من معتقدم این دانشمند مسیحی کاملاً صحیح میگوید.

بیاد دارم در دفتر خاطرات یکی از دوستان بازداشتی خود این شعر را که سلیقه و عقیده یکی از دوستان دیگر بود دیدم:

نویسنده از زبان امام فخر رازی شعر او را برای تسلیم در مقابل خصم متعدی حجت آورده بود:

اگر دشمن نسازد با تو اید دوست تو میباید که با دشمن بسازی
و گرنه چند روی صبر بایست نه اوماند نه تو نه فخر رازی
وقتی این شعر را خواندم در صفحه مقابل همان دفتر خاطرات اینطور نوشتم:

اگر دشمن نسازد با تو اید دوست تو هم هرگز نباید با او بسازی
و گرنه با استفاده از بیغیرتی تو پوستت را خواهند کند!

البته این اصلاح بصورت شعر نیست و منهم شاعر نیستم و نمیخواهم شاعر باشم. مراد این بود که عقیده خود را در دفتر خاطرات دوستم بنویسم و کار ندارم باینکه شعر است یا بحر طویل و یا بقول ظرفا کلمات قصار.

بهر تقدیر خلاصه کلام و عصاره سخن و اعتقاد من اینست که در هیچ مورد نباید تسلیم متعدی شد که اینک به قیمت جان انسان تمام شود و من شخصا در تمام مراحل زندگی خود پیرو همین عقیده بوده ام و خیلی میل دارم هموطنان من اگر باستقلال سیاسی و حفظ حقوق فردی و اجتماعی و ملی خویش علاقمندند و نمیخواهند منبعه مورد تعدی خودی و بیگانان قرار گیرند همین شیوه را بکار برند و هرگز غرور ملی و استقلال فکری خود را از دست ندهند که اینک در این راه هستی و حتی جان خود را فدا کنند. میلیونها افراد بشر مرد و تبدیل بخاک شده اند ولی تاریخ بشریت جز عده معدودی راستایش نمیکند و مورد تحسین

— خواهش میکنم خودتان را معرفی کنید.

— چطور؟ شما مرا نمیشناسید؟

— ویکس از این جواب که آنرا مقدمه يك تعرض سخت و شدید میدانست بکه

خورد بعد گفت:

— میشناسیم ولی خواستم شخصاً خودتان را معرفی کنید.

— چرا از همان اطلاعات و مشخصاتی که در پرونده دارید استفاده نمیکنید؟

— بسیار خوب. ما شما را بنام فلانی، شغل فلان و فلان میشناسیم.

آیا درست است؟

— بلی.

— شما مظلونید که بر علیه مصالح متفقین وارد فعالیتهایی بوده و قصد داشتید

با دشمنان ما و کشور خودتان همکاری کنید.

— خوب. دیگر.

— شما میخواستید برخلاف منافع دولت شاهنشاهی قیام کنید و بهمکاری راهزنان

مسلح کاروانهای اتوموبیل و سربازان ما را مورد حمله و شلیک قرار دهید.

— فراموش نشود که گفتید « میخواستید » من بالاین کلمه کار دارم. بآن اتخاذ

سند خواهم کرد. بعد.

— از شما عکسی در دست داریم که تایید میکند شما مسلح بوده اید و در نظر

داشتید به همراهی قشقاییها پلهای بین راه شیراز به بوشهر را خراب کنید و موجبات تعویض

حمل و نقل مهمات متفقین را فراهم سازید.

— سؤالات شما تمام شد؟

— يك موضوع دیگر باقیست. شما با خسروخان قشقایی روابط معرمانه برای

اجرای مقاصد خودتان داشتید. از او اسلحه می گرفتید و بین دشمنان و راهزنان تقدیم میکردید.

می کردید!

— بفرمایید. قربان هوش و ذکاوت شما. بعد.

— اینهاست دلایل اتهام شما. آیا کافی نیست؟

— چرا کفایت میکند. واقعا دلیل و مدرکی از « میخواستید » معتبر تر نمیشود

— خوب. چه جواب میدهید؟

— جواب من در زبان فارسی دو کلمه است.

— بفرمائید کدامست آن دو کلمه؟

— خیالات بکشید.

ویکس ابرو درهم کشید ولی با مهارت برخشمش مسلط شد و گفت:

— فرمانداری نظامی خودتان این اتهامات را تایید نموده و برای شما قرار بازداشت

موقتی صادر کرده است.

— بلی اما فرمودید بدستور جا کسن مستشار چنانیکار کنسولگری شما در شیراز. بعلاوه

اگر فرمانداری نظامی ایران مرا بازداشت کرده در اینجا چه میکنم؟ آیا ایران سند

قیومیت و سرپرستی و استعمار خود را بشما داده است؟

— مصالح سیاسی و نظامی متفقین اینطور اقتضا میکند که اشخاص مظلون را تحت

نظر مستقیم خود بگیریم. بعلاوه دولت شما برای این موضوع تصویبنامه ای صادر کرده

که بمنزله قانونست. از این گذشته کنسولگری شیراز و مستشار سیاسی آنجا با شما چه

عداوتی داشته است؟

— از فرماندار دزد و جاسوس مخصوص شما در شیراز بپرسید.

پس شما تمام این اتهامات را رد میکنید. اینطور نیست؟

رد میکنم چیزی هم بالاتر. این منم که باید بمناسبت سلب آزادی خود از شما توضیح

بخواهم که چراش ماه و نیم است برخلاف تمام قوانین بین المللی مرا بازداشت کرده اید.

بنا براین شما بر علیه مصالح متفقین وارد هیچگونه فعالیتی نبوده اید و حتی وجود

عکس خودتان را هم که شمارا در لباس عشایری و مسلح نشان میدهد انکار میکنید؟

در مورد عکس قبلا توضیحات لازم را در شهر بانی شیراز داده ام و باید در پرونده

موجود باشد و دیگر حوصله ندارم راجع باین موضوع چیزی اضافه کنم. بعلاوه شما

خودتان بهتر میدانید مرا برای جلوگیری از رسوائی یکی از جاسوسان مقرب خودتان

و کنسولگری شیراز بازداشت کرده اید. من اصراری ندارم شما این حقیقت را اعتراف

کنید زیرا میدانم چاره جز تایید عمل همکار عزیز خودتان ندارید. تمام تعدیات شما ببال

آسیا و سایر نقاط دنیا از همین قبیل است. من شاهکارهای شمارا در اروپا و افریقا

و هندوستان و چین و جزایر اقیانوسیه و جنگهای استقلال آمریکا بتفصیل خوانده ام و

میدانم باچه کسانی طرف هستم. اسناد و مدارک جنایات شما هم موجود است اگر بخواهید

میتوانم نشان بدهم.

— کدام مدارک؟

— آنچه که تاکنون بچاپ رسیده و گردش دنیا را گرفته است.

— يك قسمت از این مدارک را برای نمونه نقل کنید.

از کجا شروع کنم؟ از زبان ناپلئون بگویم یا کوستاولیون و با مقامات جاسوسی

خودتان؟ از دوره قاجاریه بگویم یا هملیات شما در هندوستان؟ از صحرای عربستان و

کلان لورنس حکایت کنم یا فتایع عمال شما در مصر و آفریقای جنوبی و نسبت به

بومرها؟ کدام را میخواهید؟

— معلوم میشود شما قبلا خودتان را آماده کرده اید که بر ما بتازید.

— خیر. اینطور نیست. من فقط کتاب خوانده ام. این اعمال ناروای شماست.

که بر شما می‌تازد نه من.

- خوب. حالا راجع با اتهاماتی که شما نسبت داده شده چه می‌گویید؟

- هیچ. همه کتش است.

- کتش یعنی چه؟

به شاکری حالی کردم کتش یعنی چه و او مفهوم مجازی این کلمه را برای ویکنس

با انگلیسی ترجمه کرد.

ویکنس تا مدت یکدقیقه بسر و وضع من خیره شد و بفکر فرو رفت پس از این مدت با قیافه رضایت بخش مصنوعی سر برداشت و گفت:

- بالاخره بشوال من جواب صریحی ندادید.

- در مورد این اتهامات مختصرا می‌گویم: کسیکه تصمیم سوء قصد بر علیه شما را داشته، گزارش دهنده و باور کننده هر سه پیشرف بوده اند. آیا قبول دارید؟

ویکنس از این جواب مبہوت ماند. لحظه ای بشاکری نگاه کرد و مردد بود که این آن را بنویسد یا نه. آنوقت بالحنی آرام در حالیکه سرش را آهسته بطور عمودی تکان میداد نفس عمیقی کشید و گفت:

- ببخشید. دیگر باشاکری نداریم.

این بود تفصیل بازپرسی ازم من که برخی قسمت‌های آن را شاکری ترجمه میکرد. ابتدا میخواستند جواب‌های مرا بنویسند ولی اصرار کردند و گفتند شما باید عین اظهاراتم نوشته شود زیرا ممکن است بعدها بدردتان بخورد. موقعیکه خواستم از اطاق خارج شوم ویکنس برخاست و گفت:

- امیدوارم بزودی آزاد شوید. اینرا هم بدانید که در جنگ از این قبیل جریانات پیش می‌آید. شما تنها نیستید. برای عده زیادی این وضع پیش آمده است. شاکری نیز ضمن تأیید گفته‌های ویکنس مرا بصبر و شکیبائی و آرامش دعوت نمود.

بدین ترتیب بازپرسی ازم من در مدت ۱۴ دقیقه خاتمه یافت و بیرون رفتم. در خارج رفقا از من مضمون سئوالات و جواب‌هایم را پرسیدند که عینا برای آنها نقل کردم و معلوم شد جواب من از همه کس مضحکتر بوده است. چرا که جواب مضحکتری هم یکی از کارمندان دفتری راه آهن داده بود باین مضمون که وقتی از او پرسیدند شما ۲۰۰ ریال برای رد کردن يك نامه از فلانی رشوه گرفته‌اید؟ جواب داده بود: «اجازه می‌فرمایند نصف این مبلغ یا همه آن را بشما بدهم تا دیگر فاشیست نباشم؟» ملاحظه می‌فرمایند انتلیجنت سرویس چه مدارک مهمی از فاشیست‌های ایران (۱) در دست داشت!

جشن ژانویه ۱۹۴۴ در بازداشتگاه اراک

دو سه روز قبل از فرا رسیدن شب اول ژانویه سال ۱۹۴۴ میلادی چند سر باز هندی بدستور مدیر بازداشتگاه مشغول تزیینات اطاقهای ملاقات و بازپرسی شدند. مقداری نخ

قند و کافه الوان از خارج خریداری کاغذ ها را بشکل مثلث در آوردند و بعد این بیرون های رنگارنگ کوچک را از بند ها گذرانده بدرو دیوار اطاقها و خارج آویختند. به آشپز خانه دستور تهیه غذای مخصوص و لذیذی داده شد. مقداری نوشابه های الکلی و میوه معمولی در دسترس بود - کمی شکلات و آب نبات و تخم مرغ و از اینقبیل خوردنیها برای مدعویین آماده ساختند. از اوایل شب برخی از بازداشتیها که مراسم جشن ژانویه را در کشور های بیگانه و با تعصبات و تشریفات پر شکوه و جلال دیده بودند سرو وضع را آراسته بهترین لباس خود را در بر کردند و شب نشینی رفتند. ورود باین مجلس برای عموم و حتی خانمهای بازداشتی بلامانع بود و بهین لحاظ آنها که فزنیکی مآب تر از سایرین بودند و مخصوصا لباس تیز و آبرومندی در بازداشتگاه داشتند اولین دفعه (در بازداشتگاه) با چند نفر از خانمهای ایرقصیدند. خانم کالوسکی که از مدت‌ها پیش در آرزوی رقص و لهو و لعب ثانیه شماری میکرد با تمام کسانی که او را دعوت برقص مینمودند بیچ و تابها و غلت و شکنجائی زدو از بس خوشحال بود با وجودیکه همه را خسته کرد احساس اندک کسالتی هم ننمود. این زن را که تقریبا چهل سال داشت و بلند بالا و رشید بود بنام اینککه چند زبان خارجی میدانند و غالبا در محافل شب نشینی مرکز که افسران انگلیسی و آمریکائی حضور داشتند دیده میشد و بصورت جاسوسی دستگیر و بازداشت نموده بودند و معلوم نشد اصولا این سوءظن علتی هم داشته یا حسب المصنوع روی خیال و فرض او را از آزادی محروم ساخته بودند. کالوسکی زنی بود سفید پوست و رشید القامه که دوره جوانی و نشاط شباب را پشت سر گذاشته و روبجهنم پیری و فروتنی میرفت.

اصلا لهستانی بود و زبانهای انگلیسی - آلمانی - فرانسه - روسی - ایتالیائی و اسپانیائی را خوب میدانست و قبل از بازداشت چند نفر از رفقای بازداشتی ما در تهران او را میشناختند و میدانستند که همیشه با رقص و شب نشینی و مشتقات آن سروکار دارد. جشن ژانویه تا ساعتی بعد از نیمه شب ادامه یافت. ماژور هیلن با همان تبسم دائمی و ملیح خود مشغول پذیرائی و رفت و آمد و تعارف با همه بود و گاهی نیز بمدعویین و یسکی میداد. منم چند لحظه بارش بلند و همان لباس معمولی و همیشگی و منحصربفرد خود بی آنکه دستی بسرو وضع خود زده باشم سری باین جشن شبانه زدم و مدتی حالت شلنگ اندازی بچه ها را تماشا کردم.

موزیک همان آکوردئون خودمان و باهنگ آن بود که میرقصیدند.

خانم کالوسکی بر اثر افراط در آشامیدن شراب و عرق و ویسکی و پونج و عهده و بغضی که بعد از مدت‌ها محرومیت از این مزایا در دل داشت نزدیک ساعت ۱۰ بطوری متقلب شد که حالش بهم خورد. این زن هوسباز و زییادل که خود را در آخرین مراحل جوانی میدید از وضع آنشب و تماسی که بعد از پنجماه محرومیت با بدن جنس مخالف

گرفت و بتأثیر نوشابه های الکلی گوناگون دستخوش يك حس سبیت و تندر و روحی شده بود. در حال رقص میدیدم مرتباً زمزمه های مستانه مردان را که مانند خود او در توب و تاب بودند بجان و دل و با تمرکز تمام هوش و حواس خود میشنید یا میبلید. جوانانی که مدت مدیدی از جوچه کشی و تسکین تمایلات جنسی محروم بودند این فرصت را غنیمت شمرده یکی بعد از دیگری با او میرقصیدند ولی نمیدانستند چه آتشی در درون آن زن روشن میکنند و چگونه دل پریشان و ملتهب و آرزومند او را میسوزند.

باری این زن نیمه مست و مشتاق و بلهوس بعد از مدتی رقصیدن دچار احساسات نامرئی و مرموزی گردید بطوریکه از خود بیخود شد و خشم و طغیان غربی عقدہ های دل فشرده اش را منفجر ساخت. از بیست رقص بحال سر کشی و ندبه شجوی و ناله و التهاب عشق و مویه و گریه و نفرت و بغض و کینه و خشم خارج شد. حالت این زن در آن دقایق بسیار عجیب و تائر آور بود. اوطاقت نیاورد در این صحنه هیجان آور استقامت نماید این بود که بزانو درآمد با حالتی زار و غیر قابل وصف او را از اطاق دوم بخارج بردند تا شاید هوای آزاد را استنشاق کند و بوضع طبیعی برگردد لیکن این معالجات سطحی دردهای پنهانی او را علاج نکرد!

برخی از زنان حالات شکفتنی دارند. رام کردن يك پیرخون آشام و وحشی برانتب آسانتر از مطیع ساختن روح سرکش و مجروح و دل داغدار زنان دل داده و شفته عشق است. بیشتر نوشتم کالوسکی تمام مرغزارهای سرسبز و فرح انگیز عهد جوانی را بشت سر گذاشته - از فرازهای روانبخش و پر نشاط عمر گذشته بمرحله شکست پیمانه امید و آرزوهای نامحدود زندگی و بالاخره سراشیب پیری و نومیدی رسیده بود. در این سن و سال که تمایلات غربی و شجوی زنان بعد کمال میرسد و باید سرعت هرچه تمامتر از ساعات و حتی دقایق عمر آخرین لذات را درک نمایند بوضع روحی بسیار حساس و درگیر و عجیبی دچار میشوند.

در آغاز انقلاب کبیر فرانسه این حالت را در ماری انتوانت ملکه فرانسه دیدیم و دیدیم که این زن بدبخت در سخت ترین لحظات زندگی از گوشه زندان کسیرژری بیجا وجود مراقبت شدید انقلابیون که بخون او تشنه و در صدد تهیه مدرکی از وی بودند از هیچ ننگ و رسوائی و خطری حتی اعدام پروا نکرد و به «فرسن» معشوق سوئدی خود روی قطعه کاغذی این عبارت آتشفشان را نوشت (۱) «Tutto a te mi guida» که در صفحات تاریخ بعنوان نمونه سوزنده ترین عشقها ثبت گردیده است. من نمونه این سبیت روحی و حالت تسلیم محض و شیفگی و بی اختیاری در مقابل معشوق را در یکی از دختران حوا قبلادیده بودم و میدانستم در سنین تودیع آمال و آرزوهای جوانی چه تشنجات روحی بآنان دست میدهد و چطور تمام امید و علاقه و مهر و محبت قلبی خویش را در يك

۱- این عبارت لاتین است، یعنی: «همه چیز مرا بسوی تو میکشد»

موجود، يك محبوب، يك معشوق، يك دلدار، که آخرین سرمایه زندگی آنانست تمرکز میدهند و چگونه چنین کسی را با اشتیاق توصیف ناپذیر و جنون شجوی و ارزش اندام بخود میفشارند و میبوسند و میبویند و میبلیند و باچه حرارت فوق العاده پروانه وار بدور او میگردند!

دو سال ۱۳۱۷ - یعنی شش سال پیش از این وقایع هر روز صبح که بقصد عزیمت باداره از خیابان رازی میگذشتم در یکی از منازل اواسط این خیابان منظره تماشایی و تعجب آوری میدیدم. این خانه يك ساختمان دوطبقه مجاور خیابان و مستأجر آن زنی منفرد و مجرد بود و بابك پیرزن خدمتکار بسر میبرد. من این زن را نمیشناختم ولی طرز زندگی او تدریجاً جلب توجه مرا نمود. اندامی کوتاه و فربه داشت. در سن ۴۰ بود. آثار چین و چروک پیری را بزور توالت و مالیدن سرخاب و پودر بهر زحمت و معیبتی که بود بر طرف میساخت. لباسش غالباً يك کت مخمل مشکی بادامن خاکستری یا آبی و کفشهای باشنه بلند بود و بیکم آشکوبه های کفش میکوشید هر چه ممکنست خود را بلندتر و رشیدتر از حد طبیعی نشان دهد. اما تمام بلندی بالای او با وجود استفاده از کفش باشنه بلند از یکمتر و نیم تجاوز نمیشد. گردش مثل این بود که از وسط سینه اش روئیده و بالاتر او بسیار کوتاه و فشرده و بدقواره و با این مشخصات زنی چاق و خمره مانند بود یعنی درست مثل چلیکی که دست و پا های کوتاه و کلفت بر آن تعبیه نموده باشند. يك کلاه مخملی مخروط لبه کوتاه اما سقف بلند با پر خروسی که آرزو ها مدام بود بر سر داشت و با اینگونه لباس و آرایش میخواست کشیده تر و دراز تر در انتظار جلوه کند. زن ها قائل بدنی خود را همینطور میپوشانند. اگر کوتاه باشند میکوشند با پوشیدن کفشهای بلند و کلاههای دراز و بوکله کردن کیسوان و در بر نمودن پیراهن راهراه عمودی و هزاران حقه و یرنگ دیگر عیب و علت یا نقص طبیعی را مستور نمایند و بالعکس چنانچه بلند قد و باصطلاح «تیرتلفنی» باشند با افشاندن کیسوان بطرفین و بپا کردن کفشهای بدون باشنه و پیراهن های راهراه افقی و هزاران وسایل دیگر معایب اندام را تا آنجا که ممکنست مصنوعاً جبران مینمایند.

آنها که زیبا هستند معمولاً مغرور و متفرعن و بلند پرواز و از خود راضی بنظر میآیند. بدتر کیب ها خلیق و مهربان و متبسم و غالباً دارای هنرهای نیز میباشد که اگر از لطف طبیعت محرومند لااقل از راه هنر و صنعت و تخصص در رشته های معینی بیمهری طبیعت را تلافی کنند. موارد استثنائی این قاعده بسیار کم دیده شده و اگر هم باشد مربوط بحیط زندگی ما نیست.

باری سخن از بانوی مقیم خیابان رازی بود:

هنگام عبور عمداً قدری مقابل منزل مسکونی او قدم میزدم تا کشفیات تازه ای بکنم. مدتی این زن با يك جوان دانشجوی تر و تازه از اهالی جنوب سرگرم بود. صبح زود

با يك مراقبت و عشق و علاقه مفرط دانشجو را تر و تمیز با نوازش و بوسه‌های گرم و سوزان بدانشکده میفرستاد و در انجام این تشریفات «صبحانه» بعدی بی پروا و گستاخ بود که اعتنائی بتوجه من و عابرين دیگر نمینمود. درست مانند مادری که از فرزند دل‌بند و منحصر بفرد و محبوب خود پرستاری کند دائماً باموی سر و کراوات و لباس جوانک و میرفت و تا موقعیکه دلدارش از پیچ‌خیابان رد نمیشد چشم از او برنمیداشت. در اوایل من تصور میکردم این جوان فرزند اوست ولی بعد وقتی بوسه‌های آبدارش را دیدم بابتباه خود پی بردم و در کشف جریان امر بیشتر حریص شدم. چندین بار با تبسم معنی داری در خیابان‌ها باین زن برخورد و تقریباً همیشه او را در حال خرید مایحتاج و اشیاء مورد لزوم آرایش دلبر شاداب و جوانش مییافتم. مشاهده وضع شیفتگی و بی‌اختیاری این زن مرموز و تکرار صحنه‌های روزانه تدریجاً يك حس کنجکاو شدیدی در من بوجود آورد و تصمیم گرفتم فضولی کنم و بتعقیبش بپردازم ببینم کجا میرود و منبع درآمدش چیست و از کجا میآورد برای آن جوان اینهمه خرج میکند. بزودی تحقیق من ب نتیجه مثبتی رسید باین ترتیب:

روزی در تعاقب او وارد حیاط تابستانی یکی از کافه‌های نزدیک خیابان اسلامبول شدم. دیدم خانم در گوشه‌ای تنها نشسته و از ظاهر حالش پیداست که در انتظار محبوبش بسر میبرد.

تعمداً میزی را نزدیکش انتخاب کردم و طوری نشستم که درست‌اورا ببینم. دستور بستنی دادم. کافه خلوت بود و تك و توك چند نفر مشتریان خارجی پشت میز ها نشسته بصحبت مشغول بودند و بحوادثی که در اطرافشان رخ میداد اعتنائی نداشتند.

خانم که باچند بسته کراوات و جوراب و دستمال و میرفت وقتی مرا دید تا حدی دست و پای خود را جمع کرد ولی معلوم بود از این ملاقات ناگهانی خیلی هم ناراضی نیست دیدم در جستجوی کبریت برای روشن کردن سیگار است و تا خواستم چیزی بگویم خودش بزبان آمد و خواهش کرد کبریت را باو بدهم.

وقتی بمراعات ادب کبریت را شخصاً روشن کردم دیدم در همان حالیکه سیگار تك يك میزند بچشم‌های من خیره شده است و پس از لحظه‌ای گفت:

- اگر مانعی ندارد بفرمائید پشت همین میز بنشینید که قدری هم صحبت کنیم.

- با کمال میل.

پیشخدمت آمد و خواست بستنی مرا روی میز قبلی بگذارد اشاره کردم بچل جدید بیاورد. لبخندی تحویل داد و گفت چشم.

بزودی خانم بحرف آمد، اول جویای نام و شغل من شد بعد با خصوصیتی که برای من تازه‌گی داشت گفت:

- آقا شما چرا مرا تعقیب میکنید؟ از من چه میخواهید؟ می بینم بیشتر روزها

مقابل منزلم برسه میزنید و مراقب جزئیات اعمال من هستید. قصاب مستاجر دکالت بمن اطلاع داد که بر پروزشما هویت مرا از وی پرسیده اید. ولی آیا میدانید اونام مرا عوضی بشما گفته است؟ میدانید هر اطلاعاتی از او خواسته اید همه دروغکی بوده؟ این چه اصراریست که شما در کشف خصوصیات زندگی من از خود نشان میدهید؟ چند روز است می بینم شما مثل يك پلیس تأمینات سایه بسایه در تعقیب من هستید. من ابتدا شما را مأمور شهربانی تصور میکردم ولی بعد بمن ثابت شد فقط يك حس کنجکاو شدیدی شمارا باینکار واداشته. بفرمائید ببینم علت اینکار چیست؟ آیا اگر کسی برای شما يك چنین مزاحمتی تولید کند ناراحت نخواهید شد؟

- شما چند موضوع را باهم مخلوط کردید و جواب همه سئوالات خودتان را بیکجا خواسته اید. منم بتمام این پرسش‌ها با کمال راستی و درستی که شیوه دائمی منست جواب خواهم داد.

مقدم بر همه چیز عرض میکنم رفتار و اعمال غیرعادی خودتان انتظار را متوجه شما ساخته است. حرکتی که شما در معبر عمومی میکنید وادارم نمود شمارا بشناسم و بدانم چه نسبتی با آن جوان دارید زیرا در يك چنین محیطی اینگونه اعمال و رفتار کم نظیر است - آیا من میتوانم از شما خواهش کنم منبع مرا تعقیب نکنید؟

- البته. ولی بفرمائید آیا واقعا در مدت این چند هفته شمارا ناراحت کرده بودم؟ - کاملاً. بیشتر اوقاتم مصروف این میشد که بدانم شما کیستید و چرا همیشه با آن تبسم معنی دار بمن نگاه میکنید و بهمین تبسم قانمید. این راهم بگویم که من دریافته بودم شما يك جوان موزی و بد نهاد نیستید زیرا در ظرف این مدت حتی یکبار ندیدم مرا بازخم زبان یا کنایه و متلکی که مرسوم دوره ماست آزرده باشید. شما فقط بایک تبسم میگذشتید. دیگر هیچ.

خانم دوقهوه ترك سفارش داد؛ بعد دنبال سخنش را گرفت:

- آری من روح شیطنت و خبث طینت را در شما ندیدم و بهمین لحاظ هرگز تصور آزار واذیت را از ناحیه شما نمی نمودم با این وصف میل داشتم از خودتان بیرسم ببینم آیا اشتباه نکرده‌ام؟

- خیر خانم اشتباه نکرده اید. مطمئن باشید منبع حتی خط سیر هرروزه خود را نیز تغییر خواهم داد. هرچند راه من دورتر میشود ولی بغاطر آسایش خیال و رفع مزاحمت شما این کار را از همین فردا صبح عملی خواهم کرد.

- مرسی. من از این انسانیت شما باید سپاسگزاری کنم. و حالاکه اینطور شده میخواستم بشما بگویم که در نتیجه پافشاری شما در کشف هویت وطرز زندگی و وضعیت داخلی منزل درصدد بودم همین روزها خانه ام را تغییر دهم و این فکر از موقعی درمخیله ام خطور کرد که دیدم در باره من از قصاب تحقیقاتی کرده اید.

- کاملاً حق باشماست خانم. اینکار فضولی بود ولی بعد از درخواستی ضمنی و صریح من دیگر نه. موضوع منتفی خواهد بود. به علاوه بطوری که گفتیم این حس کنجکاوی را خودتان در من که یکی از عابرین همه روزه خیابان رازی هستم تولید کرده اید. - همینطور است. حالا برای اینکه قدری بیشتر باهم آشنا شویم از شما خواهش میکنم فردا در کافه... تجربیش ناهار را باهم بخوریم.

- با کمال میل قبول میکنم. روز بعد در کافه رستوران... با اتفاق خانم و همان دانشجو پشت میزی نشسته بودیم مدتی از هر طرف صحبت شد. روزی بخوشی میگذاشت. دانشجو پیدری رنگ میداد و رنگ میکرد.

از نگاههای آتشین خانم که بعد از دانشجوی خجول و خردسال میافکند به عشق سوزان این زن نسبت به محبوبش بردم و چون وضع را چنین دیدم خواستم آنها را بحال خود بگذارم لیکن هم خانم و هم دانشجو با اصرار زیاد مانع شدند. بعد از ناهار با اتوموبیل گرا به اوین رفتیم و مدتی گردش کردیم. بعد به امامزاده قاسم برگشتیم و با اصرار یکساعت بدون اینکه اتوموبیل را مرخص کنیم در کند مزارها و مزارع سبز آنجا قدم زدیم و نزدیک غروب بتجربیش و شهر مراجعت کردیم.

سه هفته دیگر این میهمانی تجدید و تکرار شد. در دفعات دوم و سوم من و خانم تنها بودیم و تمام سرگذشت خود را با همه جزئیات نقل کرد. دانستم از همان قماش زنان وارسته و مجردست که با استفاده از مقدار قابل وجهی که اندوخته و در بانک دولتی زندگی راحت و آزادی را میگذرانند و هر چند وقت با دلداری جوان و شاداب و تر و تازه بر میگردند.

اعترافات ساده و بی آرایش این زن (که قول داده ام نام او و دلتجربیش را افشا نکنم) حقایق زیادی از زندگی جنس لطیف را بر من مکشوف ساخت و با اطلاعات وسیع روانشناسی در این باب دست یافتم. آنزب سرد و گرم روزگار چشیده که سه شوهر نیز عوش کرده بود و موز زندگی زناشویی و اسرار عشق و محبت از نظر زنان را بدون احساس شرم و خجالت آنهم با صراحت و حقیقتی که شاید کمتر کسی بدان دست یابد برای من نقل کرد. این زن سواد و مطالعات کافی داشت و حوادث زندگی و تمایلات قلبی همجنسان خود را با کمال وضوح و بیباکی و صداقت و امانت تجزیه و تحلیل مینمود. من البته نمیخواهم بگویم ریشه و مأخذ تمام اطلاعاتی که در این مورد دارم از توضیحات و تقریرات و بیانات آن زن سرچشمه میگردد ولی تا آن روز از زبان زنان هیچگاه عباراتی بدین عریانی نشنیده بودم و شاید بعدها هم نشنوم. این زن پرسن و سال که میرفت از سرزمین با طراوت جوانی و نشاط به بیابان پیری و ضعف و عجز و یاس و نومیدی وارد شود و برده هائی از فساد اخلاق یا تمایلات شهوی و زبیدالی جنس خود را بالازد و داستانهای از مشاهدات و اسرار دل همسالان و همردیفان خود و انواع تفریحات و دلخوشیها و لهو و لعبها و طرق مختلفه

تسکین تمایلات غریزی و نیرنگها و حقه هائی را که در راه شکار نو جوانان خام و خجول و تر و تازه و بدست آوردن محبوب مطلوب خود و همچنین رقابتهائی را که برای ربودن شکار دیگران بکار میبردند افش نمود که مرا غرق تحیر و تعجب ساخت.

بنا بر همین تجربه و مطالعات روانشناسی علت هیجان و تندر و عصیان روحی خانم کالوسکی بر من پوشیده نبود و میدانستم کجای دلش میسوزد. خانم کالوسکی تا ساعاتی از نیمه شب در حال غش و ضعف و هسبانی گونی و فریاد و فغان بود. پیدر پی اشک میریخت و بسرو سینه میزد و غوغا و جار و جنجال و اقتضاج براه انداخته بود.

بلغاریها و ایتالیائیها که اکثریت اتباع خارجی را تشکیل میدادند بطور خصوصی در اطاقهای خود دم و دستگاهی فراهم آورده و در جشن ژانویه شرکت نموده بودند و بوار دین و مهمانان نوشابه میدادند. تصنیف های ملی خود را میخواندند و میزدند و میرقصیدند.

سر بازان انگلیسی در اطاق نکهبانی بساط دیگری داشتند مقدار زیادی کنسرو و انواع خوراکیها را که در دسترس بود روی میز چیده گاهگاه بطور دسته جمعی کیلاسها را بالا میبردند و محتویات آنرا بخلق میریختند. مراسم جشن ژانویه با آوازها و تصانیف مختلفه که بزبانهای گوناگون میخواندند در ساعت ۳ بعد از نیمه شب بیابان رسید و مقارن صبح، شبزنده داران مست هریک بکوشه ای افتاده در خواب عمیق فرو رفتند.

بعد از هفت ماه:

قریب هفتماه از بازداشت من میگذشت. در این مدت بهیچوجه از خانه و زندگی و عائله ام خبر نداشتم و نمیدانستم اطفالم زنده اند یا مرده. یکروز با همان ریش کلدائی مقابل در ورود بازداشتگاه ایستاده بودم. همسر و فرزندانم را دیدم که باترس و لرز مخصوصی نام مرا بر زبان میرانند. نه من آنها را شناختم و نه آنها باور میکردند این هیولای جنگلی همان کسی است که در جستجویش هستند. از دیدن بچه ها که یکی در بغل و دیگری دستش بدست مادر بود بر جای خود خشک شدم. بدون داشتن پروانه و تشریفات ضروری بدستور مازور هیلمن آنها را بداخل بازداشتگاه راه دادند و پس از ایندت متضادی که هر روزش را در انتظار کسب خبر میگذراندم تجدید دیداری بعمل آمد. پسر و دخترم را مانند جان شیرین در آغوش فشردم و یکبار دیگر بی اختیار اشک از دیدگانم جاری شد. بچه ها با حیرت و سکوت بمن مینگریستند و باور نمیکردند من با آن ریخت پشمالو همان پدر جوانشان باشم که هر روز صورتش را با کمال دقت اصلاح میکرد و تمیز و نظیف از خانه بیرون میرفته است! هیچیک از ملاقاتیها از ابدرون محوطه راه نمیدادند ولی من از شدت تأثر و شوق و مسرت باین دستور اعتنا ننمودم و فرزندانم را در آغوش گرفته همانطور با ملایم خودمان بردم. بچه ها در داخل محوطه با بهت و ترس بیازداشتیها

مینگر بستند. قدری شیرینی و آب نبات و از این خرت بر تپا بیچه ها دادم. چون همسر یکی از کارمندان راه آهن نیز از جنوب باریک آمده بود لذا بیچه های خود را با آنها سپردم و همه در یک اطاق کرایه ای نزدیک بازداشتگاه منزل کردند و یک هفته در اراک ماندند. هر روز برای ما از غذاهایی که دوست داشتیم می آوردند و پس از یک هفته از بیم اینکه بیچه ها بی نفوس مبتلا شوند آنها را به تهران برگرداندم. معلوم شد بیچه ها بکلی علی اکبر حمزه پور دوست جوانمرد و بزرگوارم که تمام مخارج مدت دو سال باز داشت مرا بر عهده گرفت (و بعد از استخلاص نیز دیناری در عوض این همت بلند پذیرفت) به تهران انتقال یافتند ولی از آشیانه ام جز مشت پری نمانده بود.

من هرگز قادر بجزایر محبت های بی نظیر او نخواهم بود. این جوان غیرتمند و بلند طبع و یکی از سران رشید و بزرگوار عشایر فارس در طی دو سال دوره بازداشت چنان علو همتی درباره من و عائله ام از خود نشان دادند که مادام العمر خود را در این منت آنان میدانم.

ایشان در موقعیتی من و عائله ام را از مرگ و گرسنگی و تنگدستی نجات دادند که حتی برادر پسر اغ برادر بازداشتی خود نمیرفت و کمتر کسی حاضر میشد دست کمک بسوی همچو منی که بیش از همه دوستان بازداشتی درمانده بودم دراز کند. آرزو دارم این دو جوانمرد فارسی بهترین و عالیترین مراتب تشکر قلبی مرا بپذیرند و زنده و مرده مرا شاد و مسرور سازند.

انتقال ۳۱ نفر از بازداشتیها به رشت

عمال سیاسی شوروی برای اینکه در شکنجه و عذاب روحی و جسمی اسیران سیاسی از حریف جنوبی خود عقب نمانند تصمیم گرفتند یکمده ۳۱ نفری از بازداشتیها را بنام «تعقیقات» برشت انتقال دهند. این رویه در تاریخ یک قرن اخیر ما سابق زیادی دارد که با اصطلاح سیاسی قدیم آنها «حقوق کامله الوداد» مینامیدند. مفهوم ساده این (حقوق) آنست که اگر جناب «روبا» برای بلعیدن زمین و معادن و امتیازات اقتصادی کشور صاحب مرده ایران یکقدم پیش آمد حضرت «خرس» نیز همان کار را بکند بطوریکه حتی یک میلیونر از حریف عقب نیفتد. اگر رو با و راه آهنی تا زاهدان کشید خرس تا تبریز بسازد.

اگر رو با و قرارداد اقتصادی مانند کشتیرانی - تنباکو - پلیس جنوب - و غیره بست (یا نبست و خود سرانه انجام داد) این یکی هم شیلات و راه سازی و اسکله بنادر شمال را بهانه مداخلات خود قرار دهد. رو با امتیاز تأسیس بانک گرفت - خرس هم همان کار را بکند. او بلوچستان را خورد این یکی ترکستان را ببلعد. البته راجع به ۱۷ شهر قفقاز اعتراضی نیست زیرا آنها در جنگ از دست داده ایم و کار نداریم که قوای دوطرف در آن جنگ نسبت یک به پنج را داشته است. همچنین از بحرین حرفی نمیزنیم زیرا آنها دو

هنگام «صلح» و بطور دوستانه از جنگ ما گرفته اند و هرگز پس نمیدهند! من با کمال جرأت میتوانم ادعا کنم ایرانیان شجاعترین اقوام روی زمین هستند زیرا با داشتن هفت میلیون جمعیت یکروز با کشوری که یکصد و پنجاه میلیون نفوس داشته جنگیده و با وجود اختلاف فاحش قوای دوطرف باز بحال نیمه جانی بر سر پامانده و از بین نرفته اند.

باری از این ابراز احساسات بیپوده میگذریم زیرا ابد فایده ندارد و بگوش هیچکس فرو نمیرود.

بنا بتقاضای عمال سیاسی شوروی در ایران قرار شد ۳۱ نفر از بازداشتیها را برای پاره ای توضیحات برشت ببرند و مقرر گردید یک افسر و یکدسته سرباز ایرانی جهت اسکورت نمودن بازداشتیهای انتقالی ببارک اعزام دارند. روز ۱۲ بهمن ۳۲۲ سرگرد پیروز نیا افسر پیاده با ۳۰ نفر سربازانی که همراه آورده بود ببارک وارد شد. پیادگار مسافرت اجباری دوستان ما که طی چند ماه بازداشت انس و علاقه قلبی مغرطی نسبت بیکدیگر بهزده بودیم شب ۱۳ بهمن جشن و ضیافت مفصلی با حضور تمام یاران بازداشتی در آسایشگاه حیاط شماره ۲ از طرف مهندسین و کارمندان راه آهن برپا شد. در این شب برخاطر و هیجان انگیز سر میز شام مجلل و باشکوه (البته برای محیط بازداشتگاه) چندین نفر از مسافین و دیگران نطقهای مهیجی نمودند. ابتدا مهندس شریف امامی با اظهار تاسف از این مسافرت اضطراری از طرف خود و تمام کارمندان راه آهن دعای خیر عموم یاران مقیم اراک را بدرقه راه دوستان عزیز و ارجمند مسافر نمود. بعد از او دکتر متین دفتری بنماینده کمی دست مسافین اظهار تشکر نمود و من که تمام جریان آتش را یادداشت کرده ام نکات برجسته و حساس نطق دکتر متین دفتری را از یادداشتهای خود اقتباس نموده در اینجا مینویسم:

«دوستان عزیز در تعقیب سرنوشتی که هرج و مرج اوضاع سیاسی و نظامی دنیا برای ملت ایران و بخصوص یکمده از عناصر غیور و برجسته آن بوجود آورده فردا ۳۱ تن از دوستان شما بفر اجباری خواهند رفت. مقدم بر همه چیز با اجازه یاران هم سفرم از دوستان ارجمندی که مدت پنجاه در همه گونه رنج و عذاب و شکنجه های روحی با آنان شریک بوده ایم مخصوصا آقایان مهندسین راه آهن بمناسبت ضیافت امشب اظهار امتنان مینمایم.

دوستان گرامی فشار و عذاب بیموردی که مقامات بیگانه برخلاف تمام اصول و قوانین بین المللی و حقوق بشری در باره این عده روا داشته اند علی رغم انتظارات بیگانگان متعدی، یک نتیجه عالی»

خواهد داشت و آن پیوند دل‌های گروهی از عناصر برجسته و دانشمند
ایشکوار است که حصول آن در خارج و قبل از بکار افتادن این
منگنه به سهولت امکان پذیر نبود. تصادف و تقدیر در اینجا مارا با
یک‌گده از عناصر غیرتمند و با عزم و همت و در عین حال فرزانه و پاکدل
و مبین دوست ایران آشنا نمود که اکنون بر توی از تجلیات روح
پاك آن‌را در موقع جدایی و سفر اجباری چشم می‌بینیم. مابظاهر
از دوستان عزیز و ارجمند خود دور می‌شویم ولی چشم دل ماهواره
متوجه اراك است و ابراز احساسات صمیمانه برادران عزیز که می
بینم دیدگان بر مهر و عاطفه خود را بسوی ما دوخته‌اند نباید میکند
که اراك هم برشت می‌نگردد و نگران اوضاع آنجا خواهد بود تا
سرنوشت ما معلوم گردد. در این سفر تلخ و اجباری هر اندازه بما
سخت بگذرد و نتیجه آن هر چه باشد اگر بسود اجتماع و مبین پاك
ما ایران تمام شود آماده‌ایم جان ناقابل خود را قربانی کنیم و با کمال
سر بلندی و افتخار برای ایران و حفظ استقلال و اهتزاز پرچم شیرو
خورشید جان بدهیم. و یقین دارم تمام یاران بازداشتی در این هدف
مقدس با ما همه عقیده و متفق القولند. آیا غیر از اینست آقایان ؟
(فریاد دسته جمعی - خیر - خیر - همه آماده جان‌بازی هستیم).
آقایان. سنك و خاك آب این سرزمین پاك و با افتخار در مورد با
داشت و اسارت ما - در اهانت و تعدی بحقوق ملی این گروه توسط
بیگانگان هیچ‌گونه مداخله‌ای نداشته و این كفاره خیانت‌های
متصدیان بزدل و نوکر و ذلیل خودیست که ما می‌پردازیم. اگر
زمانداران وقت عناصری غیور و نیک‌نام و پاک‌نهاد و در امور ملی و
میهنی متمصب بودند هرگز تن به چنین خواری و زبونی نمی‌دادند
که برادران ملی آن‌را با اینهمه خفت پیش چشم آنان اسیر و مقید
و مغلول نمایند و آنها تماشاچی فجایع بیگانگان باشند. آری ما
تاریانه بی‌غیرتی رجال سیاسی خود را می‌خوریم و تاوان بی‌حسی
آن‌را می‌پردازیم. با وجود همه این مشقات و مصائب طاقت‌فرسا بشما
ای برادران ملی بار دیگر توصیه می‌کنم، هر چند ضروری
نمی‌بینم، همان مناعت و وقار و شکیبایی و خونسردی گذشته را که
شایسته مقام و موقعیت ملی و سیاسی فرد فرد شماست ادامه دهید. ما
تعهد می‌کنیم و سوگند یاد می‌نماییم باتمام فشارهای گذشته، شکنجه

های آینده را با منتهای قوت قلب و شهامت اخلاقی برخود همواره
سازیم و در ایمان و عقیده مقدس خویش با برجا و استوار بمانیم و تن
به ذلت و بندگی ندهیم و جز تأمین مصالح وطن عزیز هدف و منظوری
نداشته باشیم. فردا ما بادل‌هایی انباشته از حق‌شناسی یاران وفادار و
رشید خود را وداع می‌گوییم و شما را بخداوند متعال می‌سپاریم بامید
آنکه مبین بزرگ و مقدس ما ایران مارا لایق فداکاری در راه عظمت
و استقلال خود بداند. بانتظار اینکه ایران جاویدان و آزاد و مستقل بماند
باینده باد ایران

سخنرانی دکتر متین دفتری با کف زدن متد حضار خاتمه یافت و سپس آقای دکتر
محمود مشاور رشته کلام را بدست گرفت.

دکتر مشاور بدون تردید يك ناطق زبر دست و روان‌شناس و در این رشته استاد
است که نظیر او در تهییج افکار حضار و مستمعین و تعویض فوری صحنه‌های نطق و
حرارت خارق العاده‌ایکه بمجلس می‌دهد کمتر دیده شده است. اکنون قسمت‌های برجسته
از سخنرانی دکتر مشاور را نیز در اینجا نقل می‌نمایم:

دوستان ارجمند: تقاضا دارم بر عریض بنده درست توجه فرمائید. من از این
سخنرانی منظوری جز بیان يك سلسله حقایق تلخ و وظایف ما دره واجبه با این پیش آمد
ندارم هر چند آن قدرت و بقاعث را در خود نمی‌بینم که در محضر عده زیادی از عناصر
دانشمند و مطلع اظهار حیاتی بکنم ولی با دا باد دل بدریا می‌زنم و آنچه در دل دارم
می‌گویم چون میل دارم قسمتی از عقده‌های يك دل رنجیده را بکشایم و حقایق را
باصحضار دوستان هم سرنوشت خود برسانم تا شاید لااقل اندکی از التهاب درونی من
تسکین یابد.

برادران محترم: انسان وقتی دیده بجهان هستی میکشاید از همان آغاز تولد
داوای شخصیت ممتاز و مخصوصی میشود. این شخصیت چه در دوران زندگی و چه پس
از مرگ برای تمام ابناء بشر باقی میماند.

اگر اعمال انسان بحال يك جامعه مفید باشد اعتبار و احترام صاحب چنین شخصیتی
از لحاظ اجتماعی و ملی گاهی تا سرحد برستش بالا میرود. هر چه بر تعداد شخصیت
های خدمت‌گزار و سودمند و فداکار و نایفه يك جامعه، يك قوم، يك قبیله و عشیره و حتی
يك خانواده افزوده شود بهمان نسبت قدر و منزلت و افتخار واحد یا محیطی که آن فرد
یا افراد برجسته را در خود پرورش داده مضاعف میگردد. در تاریخ یونان قدیم دیده‌ایم
چگونه يك ملت کوچک و کم جمعیت بر اثر فضائل علمی و اخلاقی و تربیت صحیح و مفید و
تعلیم شهامت و رشادت و پروراندن نیروی اراده ملت و عزم و همت فرزندان خود نه تنها

بر تمام مشکلات سیاسی و نظامی و اقتصادی و اجتماعی خود فائق آمده بلکه دست با اقداماتی زده و بیدارچی از ترقی و کمال رسیده که هنوز بعد از گذشتن ۲۵ قرن باعث اعجاب و تحسین ملل متقدم و مترقی جهانست. همین ملت کوچک بود که با امپراتوری عظیم و پهناور و مقتدر هخامنشی پنجه درافکند و بنیروی ایمان ملی در مدتی کوتاه فرمانروائی دنیای مکشوف آن روز را برای خود مسلم نمود و جانشین امپراتوری هخامنشی گردید محققینی که در فلسفه پیشرفت و ترقیات سریع این ملت کوچک خیره شده و تجسس کرده اند تنها رمز سعادت و افتخارات ملی یونانیان باستان را در «نیروی ایمان» و اتحاد معنوی فرزندان آن دانسته و تربیت و پرورش روحی افراد یونانی را مسبب اصلی این تمدن شگرف شناخته اند.

اگر بغواهییم بنیه مالی و اقتصادی و سیاسی و نظامی یونانیان عصر داریوش سوم را با امپراتوری هخامنشی مقایسه کنیم باید عدد يك را در مقابل هزار قرار دهیم. آنوقت است که پی میبریم چه رستخیز معنوی برای متشکل ساختن این قوم لازم بود تا یونانیان را بر علیه چنین دشمن مقتدر و ثروتمند و خطرناکی تجهیز و آماده نماید و يك چنان نتیجه درخشانی هم بدست آورد.

مراد بنده از این استدلال آنست که حضار معترم با يك شاهد و گواه تاریخی دریابند قلت جمعیت و ضعف بنیه مالی يك قوم نمیتواند و نباید بهانه پستی و سستی و زبونی افراد آن در مقابل تعدیات بیگانگان، هر اندازه هم که قوی و متنفذ باشند، قرار گیرد و باین مقدمه باین نتیجه میرسیم که وضع کنونی ایران امروز عین موجهی برای تسلیم شدن در مقابل اجانب و تجاوزات و تعدیات عمال سیاسی و نظامی آنان نیست. آنیبال سردار نابغه کارتاژ با وجودیکه میدانست باچه نیروی عظیم و امپراتوری بزرگ روبرو میگردد و با اینکه مورخین اردو کشی تاریخی او را بخود کشی تشبیه نموده اند و با اینکه غیرت و حمیت ملی و وطنی خود و برای اثبات شهامت قوم خویش دست بکار عظیمی زد و در صفعات تاریخ جهان نظیر آن را جز در یکی دو مورد نمیتوان یافت. میترادات سردار نامی بونت پنجه در پنجه نیروی سپهناکی افکند که تمام جهان را در آن عصر بلرزه در آورده بود و اگر در نتیجه خیانت خودی از پای در نیامد بلاشبکه چنان تسمه از گردن دشمن خود میکشید که امپراتوری عظیم رم مضطرب و متلاشی گردد. خوشبختانه در تاریخ کشور عزیز و محبوب ما نیز چندین مرد بزرگ در سخت ترین مواقع تاریخ ضرب دست و چشم زخم شایسته ای بدشمنان وطن نشان داده و از حقوق وطن و هوطنان با کمال افتخار و سر بلندی دفاع کرده اند که ما امروز بوجود آنان مباحثات مینمایم.

برادران ضعف بنیه سیاسی و نظامی و اقتصادی، قلت جمعیت، انواع درد های صعب العلاج ایران امروز صرف نظر از اینکه نباید بهانه تهاجم بما قرار گیرد اصولا هیچ

گونه حقی برای تاخت و تراز و تعدیات ملل حریس و پراشتها و متقدمان نمایان وحشی و شکم خواره ایجاد نمینماید.

فرزندان وطن محبوب ما ایران اگر همواره شهامت ملی و غیرت و حمیت ایرانی و نژادی و فطری و جبلی خود را بدشمنان آزادی و استقلال ملل کوچک نشان دهند و در مقابل زور و تجاوز و بیداد تسلیم نشوند و تن بشك خفت و بندگی اجانب ندهند گو ایشكه این نیروی مقاومت ناچیز و كوچك و در مقابل دشمن قوی و برومند باشد، وظیفه ملی و تاریخی و میهنی خود را انجام داده اند و همین افتخار برای يك قوم کافیت که مدافعین را سر بلند و متجاوزین و بیداد گران را رسوا و بدنام و مفتضح سازد و آنها را تادیب و تنبیه نماید. تارو یکه جبر تاریخ و دست انتقام گریبان دشمنان را بگیرد و مشت آهنین تقدیر بر مغزشان فرود آید.

امروز برای کشور و میهن رنج دیده و بدبخت ما وضعیت دشواری پیش آمده است. نیروی اهریمنی بیگانگان تمام کشور مقدس ما را اشغال کرده و عمال بیوجدان و حق ناشناس اجانب از ارتکاب همه گونه تبهکاری دریغ نمینمایند. اینها برای ما که دل بهمین ویرانه های بوم نشین خوش داریم هیچگونه حقی قائل نیستند. وقاحت و بیشرمی دشمنان بجائی کشیده است که ما را در وطن خود مان مقید و محبوس و مغلول و محصور نموده اند و لی این اوضاع پایدار نیست.

این زمستان هم مانند همه زمستان هایی که در طول تاریخ بر حادثه خود با آن مواجه بوده ایم سیری میشود و رو سیاهی بدغال فروشان باقی خواهد ماند. اکنون وظیفه ملی و فردی ما اینست که از این نا ملایمات و صدمات و مشقات خم به ابرو و چین به پیشانی نیفکنیم. هیچگاه بهیچ قیمت و با هیچ وسوسه و تلقینی عزت نفس و مناعت و وقار ملی خود را از دست ندهیم. هرگز تسلیم نشویم و مانند بولادو آهن برای احقاق حق و ملی خود استقامت و با فشاری نمایم.

ما باید بمزاحمین بشر که چنین کیفیتی را برای ایران و ایرانیان بوجود آورده اند نشان بدهیم ملتی که وحشی ترین اقوام خون آشام را تسلیم فضایل معنوی خود نموده و تربیت کرده و در خود تحلیل برده و روزگاری دراز تنها مدافع تمدن از حملات و مهاجمات مرگبار بیابانگردان آدمکش و خونخوار بوده خاصیت نژادی و ملی و روحیه پدران خود را از دست نخواهد داد.

برای ما گذشتن از خانه و کاشانه و دوری از فرزندان و قوم و خویش و حبس و بند و قید و شکنجه در قبال حفظ و صیانت حقوق ملی ایران و ایرانیان و تحمل هر گونه مهر و رومیت در این راه يك وظیفه ملی، يك تکلیف اخلاقی ثابت و دائمیست. ما حاضریم اگر مصالح وطن و اجاب کنند تا آخرین اعظات عمر در حال اسارت بمانیم و یا نصف نصف تیرباران شویم و حتی فرمان

www.tabarestan.info
سليم پيه نگرستان

آتش را به بلادان منتقل بدیم تا جانیان بدانند با همه عجز و بی دفاعی مادی و حیاتی و معنویات ما تسخیر ناپذیر است.

چه شواهد برجسته و ممتازی از مقاومت ملی نیاکان خود میتوانم در اینجا بیاورم چه داستانها - چه خاطرات - چه حوادث شگرفی در این جا میتوانم گواه بگیرم . افسوس که به منظور اختصار کلام ناگزیرم از آن چشم پوشم و میرسم عرایض بنده جنبه خود ستایی بخود بگیرد .

خیانتکارانیکه برای حفظ جاه و مقام دوروزه خود، مارا دست بسته با جانب تسلیم نموده و تن بیک چنین ننگ بزرگ تاریخی داده اند نباید از طرف ملت ایران سخن بگویند . آنها را سیاست خصمانه و اهریمنی بیگانه انتخاب و بخدمت خود وادار ساخته است . آنها نمایندگان ملت واقعی ایران نیستند .

من فریاد میکنم روح ملت ایران از آن ها و همه تصمیماتشان که برای ابراز خدمت با جانب اتخاذ نموده اند و یا خواهند نمود منتفر و بیزار است . زبان این گروه بی آذرم زبان ایرانی نیست .

دوستان گرامی فردا یکمده از بهترین دوستان ارجمند ما را بسفر نا معلومی خواهند برد . فردا یکدسته ۳۱ نفری از صمیمی ترین یاران خود دا موقه یا برای همیشه از دست خواهیم داد . بین این عده شخصتهایی وجود دارند که بنده نیازی به معرفی آنان ندارم زیرا کم و بیش تمام شما برادران عزیز آنها میشناسید . سابق خدمت و فداکاری های اینمده بر شما پوشیده نیست . آنچه بر هیچیک از دوستان حاضرم پنهان نیست آنست که در محیط مسموم زندگی ما باین مردان خدمتگذار بجای پاداش کبیر و عذاب روا دانسته و عناصر خدمتگزار را که یک عمر بنیکنامی و شرافت زیسته اند به دروازه انت اسارت و تحقیرهای قراز داده اند . با این همه ما بسیار خوشنودیم که این دوستان فداکار نخستین علمداران آزادی و استقلال ایران هستند و اگر هم در این راه جان باختند با باعماق شجری تبعید شدند تاریخ معاصر آنانرا تجلیل خواهد نمود و جای اینان در دل های ما و تمام ایرانیان واقعیت .

نتیجه این سفر اجباری هر چه باشد بسود احرار و ملیون ایرانست زیرا ما دوستان خود را بهتر میشناسیم و میدانیم در همه حال جز اعتلای نام وطن و اثبات روح مقاومت ملی ما هدفی ندارند و بجان و مال و زندگی خود هیچ اهمیتی نمیدهند . بهیچیک از ما و سله ای نمی چسبد و با وسایل مصنوعی و جرم تراشی و سندسازی نیز هیچ نیرویی قادر نخواهد بود آفتاب حقیقت را گل اندود نماید .

ما باید بفرزندان امروز و فردای وطن درس جانبازی و فداکاری بدیم و چه بهتر معلمین این رشته گروهی از برجسته ترین رجال کشوری و لشکری ما - جمعی از شایسته ترین عناصر شریف و نیکنام ایران معاصر باشند . بروید ای دوستان عزیز بدانید مقام و محبوبیت شما در قلوب ایرانیان حقیقی و همین برستان واقعی محفوظ و مظلومت . فرادشا در شان یکگانه ما دور میشوند ولی شما یاران ارجمند دل های ما را نیز با خود همراه خواهید داشت .

شما در وشت ، مادر اراك ، با هر نقطه دیگر باید برای اعتلای نام ایران و ایرانی بکوشیم و در اثبات حق خود و میهن خویش با فشاری و ایستادگی نمائیم . بزرگترین افتخار ما اینست که در راه ایران قربانی شویم .

در پایان عرایض خود از روان باک فردوسی الهام میگیرم و تقاضا دارم تمام دوستان در سرودن این آهنگ جاویدان با من همراهی نمایند . و همه خوانندیم :

همه سر بر تن بکشتن دهیم	به از آنکه کشور بدشمن دهیم
دریغست ایران که ویران شود	کنام پلنگان و شیران شود
چو ایران نباشد تن من مباد	درین بوم ویر زنده بکتن مباد

گفتار دکتر مشاور باهیجان غیر قابل وصفی خاتمه یافت . التهاب عجیبی تمام حضار را فرا گرفت و خون ها بجوش آمده . تا چند دقیقه مجلس جشن در سکوت عیقی فرو رفت . بعد منوچهر فرزند شکر فشانها و خوشزکیهای خود را آغاز نمود . فرزند سخنرانی خود را بزبان داش مشدیهای کلاه نمادی ابراد نمود و عباراتی ضمن نخت (نطق) بکار برد که مدتی باعث خنده و تفریح مآشد .

بعد از فرزند جهانگیر تفضلی که خود از مسافرین بود سخنرانی مختصر و پرمغزی نمود و ضمن بیانانش از « پذیرایی مهر آمیز دوستان مقیم اراك » اظهار امتنان کرد که با کف زدن عمومی استقبال شد . آنگاه مهندس هوشنگ سمیعی بنا بتقاضای دسته جمعی حضار القاب و عناوینی را که خودش برای برخی از دوستان اختراع کرده بود بیان نمود (بدون اینکه احدی از حرفهای او برنجد یا از لقب خود اظهار عدم رضایت نماید) . هر بار که نام و عنوان مضحکی را بر زبان میراند شلیک خنده بلند میشد . مهندس سمیعی این اسامی را برای تسخیر مأمورین بازداشتگاه که موقع حاضر غایب حمام میخواندند ساخته بود و لهجه او در موقع حاضر غایب ترکی مزلقانی بود .

اینست صورت حاضر غایب مهندس سمیعی :

آقای میتیل دافتاری (متین دفتری) - آقای عالی هیبت (علی هیبت) - آقای نشیبزاده مقایب (نقیبزاده مشایخ) آقای علام مانصیر (منصور اعلم) - آقای مونت جاوانشور (مهندس جوانشیر) ، آقای مونت وجبی (مهندس رجبی) ، آقای قیزیل اولاخ (قزل ایاغ) ، آقای مونت کردن فیل (مهندس کرینفیلد) ، آقای عاب باس ریشدار (عباس ریشار) ، آقای کولله ریز (کلریز) ، حسین آقا اسکو .. (حسین اسکومی) - مونت شریف عامه ای (مهندس شریف امامی) ، آقای نهتارودی (نهرودی) ، دوختور نهتارودی (دکتر نهرودی) ، عزیز بنا هریزه (حسین بنوعزیزی) ، آقای مونت وکیل طباطبایا طباطبایایی (مهندس وکیلی طباطبائی) ، آقای قراچوسلو (قراگزلو) ، امیر پیشرفی بندر (امیر شرفی بندر) حکیم عباس بیمعنی بیکمال و بیشعور (عباس حکیم معانی) مشکل

کشد (مشکل کشا)، باتمان قولونج (باتمانا نقلیج) سرلشکر پیرزن (سرلشکر پورزند) موس موسی زاده (موسوی زاده)، مزیز عسکنه (عزیز زنگنه)، دوختور سینجی، (دکتر سجادی)، عبدالمهاجر سردان اوغلو (سردان عبدالمحمد مهاجر)، کیچیک کولله ممدی (کل محمدی کوچک)، نره غر کولله ممدی (سردان کل محمدی)، بیوک بیلدر فتعی (بیوک فتعی)، کلوفت فتعی (حبیب الله فتعی) ریغونه فتعی (سردان فتعی)

توضیح :

در بین بازداشتیها سه نفر نام خانوادگی فتعی داشتند که یکی بیوک فتعی لاغر اندام اهل آذربایجان بود که مهندس سمیعی او را «مردنی» مینامید. دومی آقای مهندس حبیب الله فتعی که اندامی رشید و بلسند داشت و او را نیز «کلفت» میخواند.

سومی سردان فتعی پلیس راه آهن بود که بسیار نحیف و لاغر و ضعیفتر از بیوک فتعی بود و به همین علت مهندس سمیعی باو لقب «ریغونه» داد تا با دیگران اشتباه نشود!

به همین ترتیب هر وقت صحبت از فتعی در میان بود فوراً مخاطب میپرسید «کدام فتعی؟ کلفت یا مردنی و یا ریغونه؟» و این القاب در بین رفقاً معمول و مصطلح شده بود.

پس از خاتمه یافتن حاضر غایب دکتر محمود شروین غزلی را که خود ساخته بود باتمانی و تکرار ابیات و کس و قوس و لنگر و وزنه و آهن و تلب و تنوسان مخصوص شاعرانه خواند.

سپس رقص لکزی موسی تیموری با آهنک آکوردئون و سنج و قاشقک بچه های آواز زنده شروع شد. تیموری که اصلاً کرجستانی بود این رقص را خیلی خوب میآشناخت و همه را معظوظ نمود.

بعد سرلشکر آق اولی ملی چند عبارت کوتاه از یدیرائی کرم دوستان راه آهن اظهار تشکر نمود و گفت:

«آرزو دارم فشار و عذاب روحی این زندان احساسات، دلپای فرزندان برومند ایران را بهم نزدیکتر سازد و یک اتحاد و اتفاق معنوی بین برادران عزیز بازداشتی به وجود آورد که هیچ واقعه و پیشامدی نتواند این رشته محبت را بگسلد.»

«دوستان ارجمند قوت قلب و شهامت اخلاقی شما باید برای میهن پرستان ایران چه در داخل و چه در خارج بازداشتگاه سیاسی نمونه و سرمشق باشد. امروز ما در یک مرحله آزمایش دقیقی قرار گرفته ایم و باید تکلیف ملی و وطنی خود را بهترین وجهی انجام دهیم.»

باید با تحمل مشقتها روحی و جسمی و محرومیتها و تضییقات و فشارهای این بازداشت خانئانه نشان دهیم میهن پرستان ایران بیدهائی نیستند که از این بادهای بلرزند. هدف زیادی از دوستان حاضر شما با گروهی از سربازان وطن که جای آنها در اینجا خالیست در راه تامین حقوق ملت ایران و استقلال و آزادی ایرانیان یکمهر با رنج و تعب و اسارت و نبرد با نیروهای اجانب و مهاجرت و حبس و شکنجه های بدتر از امروز دست بگریبان بوده و قربانیهای داده اند و نیازی نیست من در اینجا شرح مصائب گذشته را بدهم. تقریباً در تمام مراحل این مبارزه، دشمنان ایران و ایرانی بکمک آبادی و اعمال جنایت پیش داخل خود کوشیدند از طریق سمیاشی و ایجاد تقار و نفاق و ترویج حس بدبینی قضاوت ملت ایران را از حقیقت و انصاف و عدالت منحرف سازند و با ایجاد بغض و کینه تصنیفی و سیاسی و هزاران دسایس و اعمال غرضها و ناجوانمردیها پرده برحقایق بیوشانند.

اما تمام این مساعی مہدور و خنثی و بی نتیجه است. فردا ۳۱ نفر از دوستان مشفق شما برشت خواهند رفت یعنی واضعتر بگویم آنها را خواهند برد. اینعده ممکنست تحت فشار بیشتری قرار گیرند و صحنه های ناگوارتری از زندگی پر رنج و آلم گذشته را ببینند ولی ما در این محفل انس و صفا و صمیمیت بشما دوستان گرامی سند میسپاریم که در همه حال مصالح وطن عزیز و قدرت روحی ملی خود را حفظ کنیم.

ما متعهد شده ایم هرگز در مقابل زور و تعدی و فشار اجانب تسلیم نشویم و در اینراه بمرک هم کوچکترین اهتثائی نداریم.

ما فراز و نشیب زندگی را بسیار دیده ایم و مرارت و زحمت بیشتر متحمل شده ایم و موهای سر خود را در این مبارزات سپید کرده ایم. آری ای برادران عزیز ما بهترین سالهای عمر خود را در بدترین وضعی سپری کرده ایم ولی از این سرنوشت تلخ و اندوهناک نه منتهی بر کسی تحمل مینمائیم و نه متوقع پاداش هستیم زیرا بزرگترین پاداش معنوی را از وطن خود گرفته ایم.

این فداکاریها هر چند بسیار ناچیز و بی اهمیت بوده باعث افتخار و سرافرازی ماست و باز هم اگر مصالح ایران مقدس و محبوب و وطن مجروح و ستم دیده ما ایجاب کند جانفشانیها و فداکاریهای تازه ای خواهیم نمود. تنها انتظار ما اینست که اگر استحقاق داشته باشیم و شما دوستان ارجمند برای برادران مسافر خود اندک قدر و منزلتی در احساس نمائید چنانچه از این سفرزنده باز نگشتیم پیام ما را بملت حقیقی ایران برسانید و علیرغم تبلیغات و سمیاشیهای نامردانه دشمنان ایران به برادران ملی ما بگوئید اینعده در راه حفظ حقوق ملی خویش در راه عظمت پرچم با افتخار ایران سربکف گرفتند و جا باختند. ما جز این چیزی نمیخواهیم و بغیر از قضاوت عادلانه تاریخ و ملت ایران هیچکس چشمداشتی نداریم.

پاینده و جاوید باد روح مقاومت ملی ایرانیان. زنده و سرافراز باد نام ایران و پرچم سرهنگ شیروخورشید ما.

سخنرانی سرلشکر آق‌اولی که محبوبیت و وقار و متانت خاصی در بین بازداشت‌نیه‌ها داشت با این عبارات خاتمه یافت و غریب شادی و کف‌زدن مستند و تعجین و تعجید از تمام دوستان بلند شد. بعد عباس حکیم معانی (کمال) غزلی را که ساخته بود با همان لنگری که مرسوم شعر است بناف ما بست. و چنین شروع کرد:

تن ز فرط غم هجر تو بزدان فرسود دل بامید تو ایدوست بر آتش دارم
و وقتی از او می‌پرسیدیم این دوست و دلبر خیالی کیست مثل همه شعرای بند تنبانی نمی‌توانست جواب صریحی بدهد زیرا خودش هم نمیدانست چه میگوید چه میخواهد!

بچه‌های شیطان بازداشتی خیلی سربسرحکیم معانی میگذاشتند و او را «الکن الشعراء» مینامیدند.

آن شب هم چون قافیه شعرش «کشدار» بود مدتی اذیتش کردند بطوریکه این جریان باعث خنده و تفریح عموم شد. وقتی آقای الکن الشعراء با گفتن «تش دارم. غم دارم. قلب مشوش دارم» دوستانه روح مارا میآزرد، رفقا بصدای بلند قافیه‌های او را تکرار میکردند ولی حکیم بی‌معنی از رو نمیرفت و خود را بکوچه علی‌چپ میزد و دست بردار نبود.

حکیم معانی دلش برای این مسخره بازی ها غنچ میزد. بهیچ قیمت ممکن نبود از خواندن اشعار الکی و بی‌زه‌اش منصرف شود و ما هم قادر نبودیم باتمام هوچیکری ها از خواندن اشعار هشلف او جلو گیری کنیم. در پایان خود او اعتراض نداشت که این اشعار را در حال تب و هذیان سروده است!

بعد از حکیم معانی سرهنگ اخگر غزلی را که در همین قافیه ساخته بود خواند
اگر سرهنگ اخگر که بسیار مورد علاقه منست بر نغزورد در همینجا بعضی ایشان
میرسانم:

برای ملت بدبخت و گرسنه و مفلوک ایران دیگر شعر ساختن کافیت آیا بهتر نیست
بجای تکرار مکررات و تعجید غزلیات بی‌معنی روح تصوف و قلندری را بشکشم و ملتی که با
اوضاع امروز جهان هم آهنگ باشد سازیم؟

آقای سرهنگ اخگر: آیا توجه فرموده اید باترویج شعر و شاعری چگونه ملت ایران را
در خواب خرگوشی فرو برده اند؟

آقای سرهنگ اخگر: من مخالف شعر و ادبیات نیستم بلکه برای شعر خوب و شاعر
خوب قدر و منزلت بسیار بزرگی قائلم و اگر مانند نظامی کنجوی مقام شعر را بلافاصله
بعد از انبیاء ندانم آنها را عناصر مضری هم نیشناسم ولی آخر شعر گفتن هم اندازه و
حدی دارد.

وقتی بجای کار و فعالیت اقتصادی و اجتماعی همه چیز مارا با فسون شعر و شاعری
و هروش و قافیه مقید و معصور مینمایند منظوری جز مکیدن عصا زحمات ملت
ایران ندارند.

دنیاى امروز دنیاى خزل سازى و شعر بافى و قلندرى و بیکارى و بیکارگى و اهمال
و درویشى نیست. شعرسازى نباید پیشه و حرفه یکمده بشمار از اهالى این کشور عقب افتاده
و پر از بیمار و گدا و برهنه و گرسنه باشد. در مجموعه اسرار خلقت به «بهمنى» بیچاره
ناخستید که چرا دستگاه خلقت و آفرینش انتقاد کرده و برای تسکین درد درونی و
معروفیت های شخصی خود اشعاری سروده است. در این مجموعه عده زیادی از هر صنف
ورسته و دسته با شما هم‌عقیده و هم آهنگ شدند و بهمنى بینوارا مورد ملامت قرار دادند
که چرا «فضولی» کرده است. بهمنى هم در مقابل این هیاهو از کرده پشیمان و از گفته
نادم شد و جازد و خاموش گردید.

من کارباین ندارم که چه گفته و چه جوابهایی شنیده ولی شاید شما هم با مخلص و ارادتمندان
در این اصل متفق العقیده باشید که بهمنى تاحدی ابتکار از خود نشان داده و لااقل باعث
تحریک گویندگان و نویسندگان معاصر شده و در معنی با مطرح ساختن يك موضوع
تازه میدان را برای سخن‌سرایی شعرا و گویندگان امروز باز کرده و يك مسأله فکری
و قلبی بوجود آورده است. همین عمل بهمنى برای ایجاد يك انقلاب فکری شایسته
تعجید است.

بسیاری از دارندگان این قبیل افکار و ابتکارات بوده‌اند که در دوره معاصر خود
میغوش و منفور جماعات واقع شدند ولی همان قیام آنان چه مقید و چه مضر مقدمه تحولاتی
شده و بسود جامعه بشری مورد استفاده قرار گرفته است. بطور کلی ضمن این سطور
خواستم از آقای سرهنگ اخگر دوست ادیب و دانشمند خود تقاضا نمایم بیش از این
راضی بقلندر مآبی و بدبختی سیاسی ما نشوند و جلو کارخانه شعر سازی و شاعر تراشی
را بگیرند و گرنه روزی خواهد رسید که تمام جوانان ایران شاعر و صوفی و بیکاره بار
آیند و آن وقت باید بکسره فاتحه کشور داریوش را خواند. آنوقت یکمده اربابان
چشم زاغ و متمدن با استفاده از این حالت روحی و سستی و زبونی قاطبه ملت ایران
تمام دام‌های استعماری و تارهای عنکبوتی خود را برای بلعیدن خانه ما و مکیدن خون
ایرانیان شاعر مسلک خواهند گسترانید. آنوقت حساب ما با کرام الکاتبین است و دیگر
خرابات و خاتقاهایی وجود نخواهد داشت که شعرای ما بحال و ارستکی و بی‌حالی و
بی‌خیالی در آن بنشینند و شعر بسازند! آنوقت آقایان شعرا را وادار خواهند ساخت دنبال
حمالی و خاک‌روبه کشی بروند! آنوقت کشور کل و بلبل نه کل خواهد داشت نه بلبل
نه شاعر و نه استقلال و نه آزادی. اگر این آقایان شعرای ما هر يك بسهم خود گوشه‌ای

از خاک کشور را آباد میساختند یا از طریق انتشار کتب و رسالات مفیده بتنویر افکار هموطنان خود میپرداختند و یا هر یک بنوبه خود يك بیسواد را از وادی چهل و بیخبری و بیسوادی نجات میدادند و افراد ملت را بحقوق قانونی و ملی خویش آشنا مینمودند هرگز دچار مذلت و فلاکت سیاسی واجتماعی و اخلاقی نمیشدیم و بیگانگان اراده خود را بر ما تحمیل نمیکردند.

اگر شعرای ما هر يك باغ و باغچه‌ای را بوجود میآوردند و در آن نهال درختان بارور میکاشتند یا مزرعه بلا استفاده‌ای را آباد میساختند امروز این کشور رشك بهشت برین میشد.

آنها که باشنه های ما را برای شعر سازی و غزل رانی و ورفتن با عروض و قافیه میکشیدند و غمخواران ما نیستند. آنها میخواهند ما این مهمات سرگرم باشیم تا بهتر بتوانند رمق ما را بگیرند و شیر جان ملت ایران را بار کشتیها کرده ببرند. چه ضرر دارد شعرای بیحد و حساب ما بجای ساختن غزل و قصیده و اتلاف وقت گرانهای خود بآدمدن امروزه جهان آشنا شوند؟

زبانهای علمی بیگانه را فراگیرند و ترجمه کتائبای فنی و علمی و مفید را پیشه سازند و بدین طریق سطح فکر هموطنان خود را بالا ببرند؟ چه اشکالی دارد با استفاده از علوم و هنرهای جدید که باعث ترقی و تعالی ملل زنده جهانست بعلوم و دانش و اطلاعات هموطنانمان توسعه بدهند؟

هزار سال شعر ساختیم و در بدبختی ماندیم، پنجاه سال وارد عمل شویم و از این بیابان سرگردانی و مسکنت نجات یابیم. ایران امروز تشنه کار و عمل است نه حرف و شعر و قافیه. مقام مفاخر ادبی ما بجای خود محفوظ؛ فردوسی، نظامی، سعدی، خیام و دیگران که موجبات سربلندی ملت ایران بلکه جهان ادب هستند هر کجایند نداشته اند تمام افراد این سرزمین شاعر و مهمل باف بار بیابند و وظایف ملی و وطنی خود را فراموش کنند و بروزگار کنونی دچار شوند و توسری بغورند و شعر بسازند؛ ملتی که نان و فرهنگ و بهداشت یعنی لازمترین وسیله زندگی را فاقد است و باید بایک رستاخیز ملی و همت عمومی عملا خود را برای زندگی امروزه تجویز و آماده نماید و همه برای آبادانی و ترقی سطح زندگی هم آهنگ باشند از شعر نه تنها استفاده نمیکرد بلکه ضرر هم خواهد برد چنانکه می بینید. شعر و ادبیات يك سرگرمی تفریحی و تفننی و برای شکم های سیر خوبست.

اگر شما بفرزند گرسنه خود بجای نان يك قصیده تحویل دهید آیا او را از گرسنگی نفع خواهید گشت و یا بگدایی وادار نخواهید ساخت و باعث نخواهید شد که تن بهر مذلت و بدبختی برای انباشتن شکم خود بدهد؟ وضع کنونی ملت ایران اینطور است.

بلی با کمال تاثیر باید اقرار کرد خانه از پای بست و ویرانست و مادر فکر نقش ایوان! چه میفرمائید؟ آیا چنین نیست!

يك روز پر خاطره و هیجان در بازداشتگاه اراك

سرگرد پیروزی در حالیکه نسبت بشام افسران و غیر نظامیها لازمه احترام و ادب فوق العاده را ابراز میداشت وارد بازداشتگاه شد. این افسر دیسیپلینه و مودب در مقابل افسران مافوق و مادون و حتی غیر نظامیان بازداشتی بحال احترام نظامی میایستاد و مادام که گفتگو پایان نرسیده بود همچنان خبردار برجای میماند. در موقع رسیدگی به لیست بازداشتیهای انتقالی برشت و معرفی آنها بسرگرد پیروزی ماژور لیدتر مأمور سیاسی پادگان نظامی انگلیس در اراك حاضر بود. این افسر یکنفر پیودی و از اعمال فعال تبلیجنت سرویس بشمار میرفت و تمام کارهای مربوط به بازداشتگاه تحت نظری او انجام میگرفت و میسیون ایرانی برای جزئی ترین کارهای خود از او دستور میگرفت!



سر لشکر نادر باتماقلیچ

سرتیپ نصرالله افطسی

از صبح زود ۳۱ نفر مسافرین جامه دانه و لوازم سفر خود را بسته و آماده بودند. وقتی اتوبوسها حاضر شد دوستان عزیز ما بعد از حاضر غایب از در خارج گردیدند. سرگرد پیروزی مقابل در خروج ایستاده بود و بهر يك از آنان احترام نظامی میکشید. لیدتر از این جریسان و تماشای احترامات سرگرد پیروزی خیلی كوك بود. متصدیان بازداشتگاه بدستور لیدتر میخواستند در موقع خروج یاران ما از جمع شدن سایرین مقابل در ورودی و دالان جلو دفتر ممانعت نمایند ولی با يك هجوم عمومی از دیوار حصیری گذشته در آنرا شکستیم و دالان را اشغال کردیم و باین ترتیب تمام مساعی سربازان انگلیسی برای جلوگیری از اجتماع ما بی نتیجه ماند. لیدتر وقتی اوضاع را

چنین دیدد بر سر بازاران دستور داد جمعیت را متفرق نمایند اما اینکار از عهدهٔ سر بازاران ساخته نبود بهلاوه موقعیت اجازهٔ عملی ساختن چنین تصمیمی را نمیداد زیرا یکمده از بازداشتیهای پر شور و گردنکش که بهیچ پیشامدی اعتنا نداشتند سینه هارا سپر کرده آمادهٔ زد و خورد و مهاجمه و مصادمه بودند. وضعیت خطرناکی پیش آمده بود و هر لحظه انتظار میرفت احساسات عمومی بازداشتیها تهییج شود و منجر بزد و خورد خونینی بشود. مازور هیلن و معاونش و شاکری و سر بازاران هندی از وحشت میلرزیدند. از چشمهای تمام بازداشتیها بغض و کینه و تصمیم قطعی مقاومت و ستیزه جوئی خواننده میشد و خون در عروق همه بجوش آمده بود. يك حرکت، يك اشتباه، يك تعرض کوچک کافی بود این عده را بر علیه مأمورین انگلیسی بشوراند. در آن موقع ما حال مؤمنینی را داشتیم که منتظر يك اشارهٔ مجتهدی برای جهاد با کفار باشند. فقط يك اشاره. موقعی که نفر اول بازداشتیهای مسافر از در خارج میشد فریاد مهیبی از طرف جمعیت بگوش رسید. زنده باد ایران

در خارج عدهای بیکاره و عابر جمع شدند تا از علت این داد و فریاد آگاه شوند. همهٔ مردم از خارج بازداشتگاه بگوش میرسید. زن و مرد و اقوام و بستگان بازداشتیهای مقیم اراک بین این جمع وجود داشتند. هنگامیکه سر لشکر آق اولی، سر لشکر پورزند، دکتر متین دفتری خواستند از دالان عبور کنند آنانرا غرق ابراز عواطف و احساسات شور انگیز ساختیم. فریاد هورای پایان نا پذیر همچنان ادامه داشت. در صف اول مشایمین سرهنک با تاقلیج، سرهنک منوچهری، سرهنک جهان بیکلو، باستانی، متینی، سپهر، بجیائی، جوانشیر، برادران گل محمدی، جوانان راه آهن و من، بادلهائی بر از محبت یاران مسافر و بغض و کینه نسبت به تمام حاکمان شکنجه و عذاب بیکانه ایستاده، مشت را کر کرده بودیم تا بایک تصمیم عمومی و یا اشاره

یکی از این گروه بر سر سر بازاران و افسران انگلیسی فرود آوریم و هر قوه ای را که در مقابل ما ممتنع نماید خرد نماییم و یا خود از بین برویم. در این حال هیچکس بفکر خود نبود و از هیچ پیشامدی ولو مرک هراس نداشت.

قریب ۱۰ نفر از سر بازاران انگلیسی در دالان بودند و ما به دولت میتوانستیم آنها را خلع سلاح نماییم و دروازه را بگشاییم که مردم بداخل



سر آیب حسین مهین



آقای جواد بوشهری

بازداشتگاه بریزند. در يك چنین وضع خطرناکی نمایندگان ایران از ترس دود فتر ماده بودند و رو نشان نمیدادند و حق هم داشتند زیرا اگر آفتابی میشدند خدمت حسابی بآنها میکردیم.

لیدتر موقعی که دریافت جای شوخی و اعیال زور نیست و از چهره های بر افروخته و سبب بازداشتیها آمادگی آنان را برای هر گونه حادثه ای استنباط نمود از در تسلیم و ملایمت و خوشروئی در آمد و در مقابل اتحاد و اتفاق عمومی بازداشتیها از وزد قیافه و لحنش عوض شد و با تبسمهای مصنوعی و زورکی در صدد تعویض صحنه برآمده موقعیکه دوسر لشکر، دوسر باز نیکنام و میهن پرست و با افتخار ایرانی، دو دوست بزرگوار ما از دالان میگذشتند سرود مهیج فردوسی را که شاکردان دانشکده افسری میخوانند بفرمان سرهنک منوچهری آغاز کردیم:

همه یکدلایم بزدان شناس	بگیتی نداریم از کس هراس
هتر نزد ایرانیانست و بس	نداریم شیر زبان را بکس
همه سر بر تن بکشتن دهیم	از آن به که کشور بدشمن دهیم
چو ایران نباشد تن من مباد	درین بوم ویر زنده بکتن مباد
دریغست ایران که ویرانشود	کنام پلنگان و شیران شود

بشنیدن این سرود مهیج با آهنگ رعب انگیزی که از حلقوم پنجاه نفر خارج

میشد و صدا های هورا و زنده باد و پاینده باد اهالی اراک از زن و مرد و کودک دوان دوان بطرف بازداشتگاه هجوم آوردند. مردم وقتی چشمشان بیازد اشتیهای که خارج میشدند امتداد بشور و هیجان آمدند. اراکیها بی اختیار کف میزدند و صدای هورا و زنده باد آنان از خارج بگوش میرسید.

عده ای از زن و مرد میگریستند. خواندن سرود همچنان ادامه داشت و همینکه یکی از دوستان خارج میشد غریب هورای او اهالی اراک طنین انداز میگشت. ابراز تنفر و بغض و کینه و نفرت مردم بگوش مامیر رسید. بچه های اراکی



آقای امیر شرفی بدر

به انگلیسها دشنامهای سخت میدادند ولی غیر از شاکری ولیدتر کسی از آنان چیزی نمی فهمید.

آخرین نفر دستهٔ مسافر در میان ابراز احساسات فوق العاده ما خارج شد. چند لحظه پس از حرکت اتوبوسها سکوت اندوهباری سراسر بازداشتگاه را فرا گرفت.

قطرات اشك در دیدگان بیشتر بازداشتیها می‌درخشید. چند نفر از اتباع خارجی در نتیجهٔ نائری که از این جریانات بآنان دست داده بود طوری تحت تاثیر قرار گرفتند که بی اختیار می‌گریستند. خانصاحب که يك چنین احساسات شدید ملی و وطنی و اتحاد روحی و معنوی بازداشتیها را میدید مخصوصاً از آهنگ موثر سرود فردوسی بجای دستخوش افکار و اندیشه‌های مجهول گردید که يك انقلاب روحی در درون او ایجاد شد و مرتب از ما می‌رسید این سرود و آهنگ از کیست. از چند نفر ما تقاضا کرد سرود را پاکتویس کرده باو بدهیم و نت آنرا هم بنویسیم و میگفت این مارش روح انسان را تکان میدهد و من بیاد ندارم شنیدن يك سرود تا این اندازه در عروق و اعصاب شخص نفوذ و تاثیر کند.

يكعده از حساسترین افراد بازداشتی بعد از عزیمت دوستانشان می‌گریستند و دسته دیگر از معمرین آنها را دلداري میدادند. امیرهایون بوشهری باطابق آمد و جوانان غبور و با عاطفهٔ بازداشتی را مورد نوازش و تحبيب قرار داد و يك چنین احساسات پاك و بی‌آلایش رفقا را ستود و تحسین نمود. من يك نمونه از عالیتیرین احساسات ملی و میهنی را در آنروز بچشم خود دیدم.

بر اثر شدت فریاد صداها گرفته بود. چشمها پر خون و نمناك، قیافه‌ها درهم و خشمگین، دلها در تیش رنگ چهره تمام بازداشتیها بریده، همه عصبانی بودند. در این عوالم تصنع و تظاهر و فریب و تحمیق مداخله نداشت. قطرات بیرنگ و درخشان سرشك در نتیجهٔ فشرده شدن دلهاى آشفتگان، درست مانند عصاره و اشك يك بزرگوار قطع کردن شاخهٔ جوان و شادابی در مقطع آن دیده میشود بیرون میریخت. آری جمیع ما حال درخت پرشاخی را داشت که چندین بازوی برومند آنرا قطع نموده باشند. اگر تصور نشود که من دستخوش عواطف شخصی شده‌ام مینویسم:

بیشتر اینعده تا قبل از بازداشت يكدیگر را نمیشناختند. نه تنها از نزدیک. بلکه حتی از دور هم. اگر این پیشامد نمینمود و دست تقدیر ما را بهم نزدیک نمیساخت شاید تا آخر عمر نیز باهم تماس نمیگرفتیم و آشنا نمیشدیم ولی شكنبه و عذاب ایام بازداشت دلهای افراد این جمعیت را بتبعیت از قانون طبیعی تراكم ذرات در مقابل فشار خارجی چنان بهم پیوند داده بود که همه خود را شريك غم و شادی و سرنوشت يكدیگر میدانستند و كدورت و خرده حساب خارجی چند نفر، كمترین تأثیری در کیفیت روابط روحی و معنوی و قلبی و باطنی ما نداشت. ممكن بود از جزئی حركت يكدیگر برنجیم و موقه بایك یا چندتن از دوستان خود ترك صحبت و معاشرت نماییم ولی این عوامل از طبع زود رنج و حساس و خستگی و خشمی که عموماً بآن دچار بودند سرچشمه، می‌گرفت نه بغض و عداوت و کینه و نفرت عمیق وجدی.

امروز بایك دوست بازداشتی خود مناقشه می‌کردیم و فردا مانند صمیمی ترین برادران دست بدست يكدیگر میدادیم و از رفتار دیروز پوزش میخواستیم و هر دو از خشونت طبع و رفتار خود سرافکنده و بشیمان میشدیم. همه ما دوستانی وفادار و بهتراز خویش بودیم و این صمیمیت منحصر بایام بازداشت نبود. بعد از استخلاص هم موقعیكه دو نفر از این گروه بایكدیگر مصادف میشدند احساس مسرت و نشاط مخصوصی در خود مینمودند و این رابطه صمیمانه هرگز كسستنی نیست.

آزادی چند نفر از دوستان

چند روز بعد از عزیمت دسته انتقالی برشت دستور استخلاص هشت نفر از بازداشتیها رسید. دكتر سجادی، مهندس مزدا، دكتر رضانور، یحیائی، سپهر، عزیز اعظم زنكنه، دكتر ناصر منشی، آرسن ژوردان بعد از انجام مراسم تودیع آزاد شدند. علینقی فیض بخش که او را بجای برادرش گرفته بودند و باوجودیکه برادرش هم در بازداشت بود هنوز دست از وی برنمیداشتند مستخلص گردید. هر اندازه این عده شادمان بودند دیگران در غم و اندوه فرو رفته غرق افکار پریشان و آینده نامعلوم خود بودند.

رقبا با صمیمیت دوستان آزاد شده را در آغوش فشرده میبوسیدند و بآنها تبريك میگفتند. بكسان و خویشاوندان خود در تهران بیغامیائی میفرستادند و مزدا و یحیائی تمام سفارشهای دوستان را در كتابچه‌ها یادداشت مینمودند. این چند نفر بین هلهله و شادی تمام یاران از بازداشتگاه خارج شدند و نفسی راحت کشیدند.

بیرون در خروجی مدتی ایستادند و چندین نفس عمیق کشیدند تا تمام خستگیها و رنجهای روحی ایام تیرو بازداشت را فراموش کنند و غبار ملال از چهره و جامه بتکانند.

آه خداوند! . . . چه نعمت و موهبت بزرگ است آزادی!

ای آزادی ای خوشحالی جای در قلبم خالی!

بعد از ۱۵ روز سید محمد حسین دشتی - غلامرضا عالیشوندی - شاه ویس قاسمی از اهالی فرابند فارس که سه نفر پیر مرد کشاورز و بسیار آرام و مؤمن و مقدس بودند آزاد شدند لیکن سید بهروز فرزند آقای محمد حسین دشتی که او هم مردی باتقوی و برهیز کار بود در بازداشت ماند.

پیشنهاد تهیه مجسمه نادر

بانگیزه ارادت خاصی که نسبت بقهرمان افشار داشتم و پیاس حشمتی از تلاش و کوشش سی ساله اینمرد نابغه که در راه تجدید افتخارات سیاسی و نظامی این سرزمین متحمل شده بود بيكعده از رجال بازداشتی و مهندسين پیشنهاد کردم در همان بازداشتگاه طرح مجسمه او را ریخته و بعد از استخلاص عملی سازیم. برای این منظور کمیته‌ای

www.tabarestan.info
مجله علمی-پژوهشی
په تیرستان

بعضویت ۷ نفر در اطاق ماتشکیل شد و این موضوع پیش از عزیمت مسافرین رشت و آزاد شدن دسته اخیر صورت گرفت. اکنون که اینطور را مینویسم صورتمجلس دوجلسه از این کمیسیون که اولی بتاريخ اول بهمن ۱۳۲۲ میباشد و بامضای اعضای اصلی کمیسیون رسیده مقابل چشم من قرار دارد.

اسامی اعضای کمیسیون بشرح زیر بوده است:
دکتر احمد متین دفتری، امیر همایون بوشهری، سرانگهر فرج الله آقاولی، مهندس ناصح ناطق، تقی زاده مشایخ، خسرو اقبال، جهانگیر تفضلی، مهندس هوشنگ سمیعی، مهندس ساهاک کرینفیلد، مهندس حبیب الله فتحی، غلامرضا بجایی، هادی سپهر، منصور اعلم و نویسنده.

مهندس تالریک طرح اولیه مجسمه را ترسیم نمود. این ماکت عبارت بود از پایه ای با سنگ مرمر که در زوایای چهار گانه آن چهار پیل قرار داشتند و هر چهار پیل زانوان را بر زمین زده و خرطومها را بطرف بالا و روی سر برگردانده بودند. بر فراز این پایه مجسمه نادر سوار بر اسب و در حالی که تیر زین بدست داشت و دو دست اسبش بحالت زیبایی از زمین بلند بود دیده میشد. در سطح دیوارهای سنگی چهار جانب پایه چهار صحنه از نبرد های معروف نادر بطور برجسته روی صفحات مفرغ جداگانه که باید بدیوار سنگی نصب میکردید بنظر میرسید. حاشیه خارجی میدانی که این مجسمه باید در آن قرار میگرفت با سرنیزه ها و شمشیرها و توبه های معمول و اسط قرن ۱۸ تزئین و محصور میکردید و این طرح فوق العاده زیبا و بزرگ بود. مقام قهرمان افشار تهیه شده بود.

جزئیات محاسبه و مقدار و نوع مصالح و تمام هزینه مجسمه از هر جهت بر آرد رسید و در نخستین جلسه بنظر اعضای کمیسیون رسید. در دومین جلسه رئیس افتخاری و هیأت مدبره اصلی و مشاورین فنی و تبلیغاتی نیز تعیین گردیدند و باین ترتیب هیأت کار از هر جهت فراهم شد ولی شروع بکار تبلیغات و تهیه وجوه و اعتبار لازم (یکمیلیون و دوپست هزار ریال) موکول ببعد از استخلاص گردید.

وقتی آزاد شدیم و یک نظر اجمالی بمحیط زندگی خود افکندیم، دیدیم حرص وطمع کرد آوردن ثروت مانند یک مرض مسری بعموم طبقات سرایت کرده و هر کس در صدد است بهر وسیله شده جیب و بقل خود را پر کند و در چنین وضعی همه کس اینقبیل افکار و احساسات «احمقانه» را مورد ریشخند قرار میدهد.

روح شهامت و غیرت و حیثیت ملی در همه کس مرده و جای خود را به مالدوستی و تجمل پرستی و لهو و لعب و تأمین آسایش فردی و خانوادگی و خصوصی و پرواز بکشورهای اروپا و آمریکا (بنام مطالعات علمی، اقتصادی، فرهنگی، تجارتنی...) و خوشگذرانی و عیش و عشرت و شهوت پرستی داده است. دیدم اساس معتقدات مردم را کرد آوردن ثروت (بهر وسیله و هر طریق مشروع و نامشروع) و دزدی و تپانی و کلاه

برداری و خرید و فروش جواز و قاپاق و بند و بست و شبادی و کلاه برداری و خیانت و تضییع حقوق طبقات ضعیف و معدوم ساختن اکثریت هموطنان تشکیل داده و این کالاها خریداری ندارد.

دیدم هر کس دزدتر و بیشرقت و بدنام تر باشد از همه جهت معزز تر و محترم تر است. در چنین وضع آشفته و سرابا فساد آبا طرح این پیشنهاد جز اتلاف وقت و بهیمنانی و نومیدی حاصلی خواهد داشت؟

نه والله... نه بالله... نه تالله.

زیرا چنانکه میدانیم و میدانید ساکنین این قبرستان از دو طبقه معین و مشخص خارج نیستند:

با ثروتمند و متعین و راحت و کاملاً آسوده و از محنت دیگران بیغمند و یا کدک گرسنه ها و ذره هائی که بحساب نمی آیند. دسته اول که جز ازدیاد ملک و مستغل و ثروت و تأمین همه نوع تفریحات خود و نوردیدگان شان هدفی ندارند و اعتنائی بمسائل معنوی و غیرت و حتی شرافت و حیثیت فردی خود نمینمایند (چهرسد بشرافت ملی...) و بقول ماکسیم گورکی «زندگی آنها را یکسلسله دزدی و جنایات بی دریغ تشکیل می دهد» از دسته دوم هم که آه ندانند با ناله سودا کنند کاری ساخته نیست همینقدر که بتوانند نان روزانه عائله خود را تأمین نمایند و دست بشکدی نزنند باید از آنان ممنون بود و باینوضع هیچگونه توقعی از آنها نباید داشت.

نسبت بطبقه منورالفکر هم که در این کشور هرگز بیبازی گرفته نمیشود تجربه ای داشتم و میدانستم در این سرزمین مادام که زور و فشار یا نفوذ و ترس در امری مؤثر نباشد حتی انجام لازمترین کارهای اجتماعی و ملی باشکست و عدم موفقیت مواجه میشود.

در سال ۱۳۲۰ موقعیکه آقای حسین علاء (سفر کبیر بعدی ایران در اتانزونی) ریاست بانک ملی ایران را داشت حماقتی بنحیله ام خطور کرد باین تفصیل:

بگروهی از دوستان خود که عموماً در خدمت دولت بودند پیشنهاد کردم مجسمه ای از کمال الملک استاد هنرمند تهیه نمایم. علت این پیشنهاد آن بود که میدیدم اینمرد محترم و بزرگ با کمال یأس و نومیدی و گمنامی در گوشه حسین آباد نیشابور رخت برای جاویدان کشیده و باوجودیکه آثار برجسته او باعث افتخار هنرمندان ایران است هیچکس اعتنائی باین امر ندارد و مثل اینست که مشهدی محمد بقال در گذشته باشد!

برای اجرای این تصمیم پروژه و اساسنامه ای تهیه نموده بصوابدید و مشورت دوستان، آقای علاء را ریاست افتخاری انجمن تهیه مجسمه کمال الملک انتخاب کردیم عصر یکی از روزها نزد آقای علاء رفتم. اینمرد شریف که خود از دوستان است! بود حقیقتاً جوانان را ستود و با کمال میل ریاست افتخاری انجمن را قبول کرد.

www.tabarestan.info
مجله علمی-پژوهشی
په تهران

شروع بکار کردیم و از این بابت مبلغی هم اعانه جمع آوری شد که میزان آن در روزنامه تجدد ایران با اسامی کسانی که پیشقدم بودند انتشار یافت. چندین مقاله در اطراف این موضوع بطبع رسید.

پسکاه و دوماه گذشت و باوجود تبلیغات مکرر چون زور و قدرت و نفوذی از این جمعیت پشتیبانی نمینمود و ما ساده دلان که عبت مبینداشتیم هنوز اثری از تعصب ملی و وطنی در ساکنین این قبرستان باقیست بعد از مدتی انتظار یکسره مایوس شدیم و بناچار وجوه دریافتی را مسترد داشتیم.

چند روزی بعد از این جریان نزد آقای علاء رفته و وضعیت را تشریح کردم. لحظه ای بفکر فرو رفت و سپس گفت:

— با اینوصف نا امید نباشید. اینقبیل کارها استقامت لازم دارد.

گفتم:

— آقای علاء، من هیچ روزنه ای برای سعادت آینده این جامعه آلوده بفساد نمی بینم. اصولاً در هیچیک از شئون اجتماعی ما هم آهنگی و اتحاد معنوی وجود ندارد.

گفت:

— فراموش نکنید که حوادث جنگ و هرج و مرج اوضاع سیاسی جهان بیشتر مسبب این فساد اخلاقیست و شما نباید از اولین قدم مایوس باشید.

گفتم:

بنظر شما آیا در پایان جنگ این وضع تغییر خواهد یافت؟

— البته من تضمین چنین تحول فکری و اخلاقی را نمیتوانم بکنم ولی مطمئن دارم در همین محیط عناصر شریف و غیور زیاد است منتها پراکنده و پراکنده و در حال انفراد بسر میبرند.

اگر وسیله ای فراهم شود که این گروه را مجتمع و متمرکز نماید و یا صاحبان اینقبیل افکار بلند و برجسته از یأس و بدبینی خارج شوند مسلماً قدمهای سریعی برای پیشرفت و ترقی ایران برداشته خواهد شد. در آغاز مشروطیت من شاهد و ناظر بودم افراد و عناصر فداکاری در همین کشور پیدا شدند که بانیروی اهریمنی استبداد جنگیدند و آتشدن مقاومت و ایستادگی کردند و قربانی دادند تا به هدف رسیدند و بساط طغیانگری حکومت استبدادی را برچیدند.

گفتم:

— می بینیم و تعریف میکنیم.

آنکاه آقای علاء از پشت میز بلند شد و وسط اطاق مدیریت کل بانک مقابل من ایستاد.

در اینحال من نیم متر از او بلندتر بودم و بهمین لحاظ علاء سر بالا و من سر پایین

نگاه میکردیم. مدیر کل بانک با عبارت کوتاه و شمرده که سوت و صفیرهای تلفظ صحیح و فصیح لغات انگلیسی از آن بر میخاست مطالبی بر سر آمدند و مقاومت در مقابل نامالایمات و یأس و بدبینی بیان نمود. بعددستم را صمیمانه فشرد و خارج شدم. یکسال و نیم بعد از خاتمه بازداشت باردیگر لزوم تهیه مجسمه نادر را در روزنامه «مرد» که خود نویسنده و ناشر آن بودم یاد آور شدم ولی غیر از آقای محمدنجفوانی عنصر شریف و دانشمند و بزرگوار آذربایجانی که محالست بغیر و حمیت و تعصب ملی و وطنی او در این ویرانه، بخصوص از طبقه بازرگانان بتوان کسی را یافت، و جمعی از دوستان بازداشتی من، دیگری دعوت را لبیک نگفت که نگفت. در آینده نیز من هیچ امیدوار بحرکت و جنبش «اموات قبرستان» نخواهم بود.

این بود ماجرای تهیه مجسمه نادر که چون با قدرت و نفوذ صاحبان مقامات و ثروت شروع نشده بود عقیم و بلا نتیجه ماند!

نوروز ۱۳۲۳

بی اعتنائی دولت وقت نسبت بتعیین تکلیف و استخلاص بازداشتیهای سیاسی بجائی کشیده بود که حتی از طرح موضوع در مجلس و محافل صلاحیتدار دریغ مینمودند. نوکران حلقه بگوش اجانب که بیشتر مقامات و مناصب را اشغال نموده بودند قفل خاموشی بر زبان زده و دائماً میکوشیدند موضوع را مسکوت بگذارند و بیکی چند نفر که باین بغیرتی اعتراض مینمودند چنین تلقین میکردند که بحث در اطراف این امر موجب رنجش متفقین خواهد شد؛ وزیر خارجه و وزیر کشور وقت که جز اجرای اوامر ارباب خود وظیفه ای نداشتند یکسره موضوع را فراموش کردند. اعضای میسیون هم بشرحی که گذشت جرأت نداشتند قدم بداخل محوطه بازداشتگاه بگذارند و ما هم از آنان کمترین توقی نداشتیم و راضی بودیم در بیخبری بمانیم و روی منحوس این دروغگویان را نبینیم؛ هرچه بنوروز ۱۳۲۳ نزدیکتر میشدیم حزن و اندوه ما افزایش می یافت.

تجسم وضع رقت انگیز خانواده های ما در ایام نوروز که پدران و برادران و خویشاوندان شان در بازداشت ییکانگان بسر میبردند رنج و اندوه ما را تکمیل مینمود. هجوم افکار درهم و بریشان بازداشتیها را وادار ساخت روز عید دست بیک اعتراض عمومی بزنند.

بدین لحاظ قرار گذاشتیم روز عید در گرسنگی بسر برده و بهیچوجه از اطاقهای خود خارج نشویم و این تصمیم هم بدقت اجرا شد. یک روز پیش از نوروز تلگرامی بعنوان رئیس مجلس شورای ملی و رئیس دولت وقت (علی سهیلی) تهیه و با امضای عموم بازداشتیها بتهران مغایره کردیم باین مضمون:

تهران - مجلس شورای ملی - رونوشت رئیس دولت

رونوشت وزارت امور خارجه

رونوشت جناب آقای دکتر محمد مصدق

مدت ششماهست عده زیادی از اتباع ایران بر خلاف تمام اصول و

موازن حقوق بین المللی و قانون اساسی کشور در خانه خود بدستور بیکانگان بازداشت گردیده اند و چون در اینست مجلس و دولت با وجود شکایات مکرر ما کوچکترین قدم مؤثری برای رفع این مزاحمت بیورده بر نداشته و علاوه بر مقرررات قانون اساسی کشور را نقض نموده اند، لذا در مقابل این جنایت ننگین عموم بسازداشت شدگان سیاسی اراک در نوروز ۱۳۲۳ بعنوان اعتراض بعمل ناروای دولت و مجلس درروزه بسر برده از اماکن خودخارج نخواهند شد. ما درروز جشن عمومی و ملی ایرانیان درسوگواری بسر میبریم تا خاطره این مذلت سیاسی در صفحات تاریخ معاصر باقی بماند. مراتب نفرت خود را مخصوصاً نسبت برتیس دولت که مسئول مستقیم يك چنین ننگ ملی و تاریخی است اعلام میداریم.

۲۹ اسفند ۱۳۲۲ - بازداشت شدگان سیاسی اراک

کوبا لازم بتوضیح نباشد که چون وزیران و نمایندگان صد در صد ملی (!) در آنساعت بکرد گیری لباسهای مليله دوزی و تمیز کردن مدالهای افتخار و شرافت (!) و حمایتهای ننگبار خود اشتغال داشتند و برای سلام آماده میشدند و نقشه های مسافرت و بکازینوهای رامسر و بابلسر و عیش و نوش ایام عید را طرح میکردند لذا باین « مسائل جزئی و بی اهمیت » اعتنائی نداشتند و جوابی هم بتلگرام ما ندادند.

نوروز ۱۳۲۳ برای بازداشتیهای سیاسی اراک درسکوت و روزنه و گرسنگی عمومی گذشت.

در تهران سهیلی و وزیران با شرف کابینه او در مقابل سفرای کبار متفقین عزیز و جنایتکار تا کمر خم میشدند و اظهار عبودیت و بندگی میکردند تا بر گرسنگی وزارت مستقر باشند. سیفپور های مجلس چهاردهم برای دستبوسی بولارد، جاکسن، برانکس و فلیچر آماده میشدند!

ای لعنت بر این بيشمری و بستی و بی آبرویی!

تغیر بر شما مادر فروشان بیکانه پرست!

قرین ننگ و افتضاح باد زندگی سراسر جنایت شما عناصر بی حیثیت و

بدنام و وطن و هموطن فروش!

آصفیه حسابهای گذشته

یکماه گذشت. وزیران و نمایندگان بیچاره، خسته و مانده از گردشهای فروردین بیابخت کشور شاهنشاهی بازگشتند.

بیرم الهی!

در نتیجه تذکرات پیدری دکتر مصدق تنها نماینده شریف و حقیقی ملت در مجلس

بالاخره دولت مجبور شد تصمیمی در باره ما اتخاذ نماید. قرار شد اتباع ایران را بمقامات ایرانی تحویل دهند. يكروز قبل از انتقال اسیران بتهران هدهای از بازداشتی ها که با دوفر از عمال شهربانی خرده حسابی داشتند درست و حسابی بآنها خدمت کردند و کتک مفصل دوستانه ای بآنها زدند. در این حادثه انگشت یکی از مأمورین شهربانی شکست و مشت ولکد و ضربات جانانه ای بر سر و مغزشان فرود آمد که اگر یکمده مداخله نمینمودند شاید جاهای باریکتری هم میکشید. چند تنی از یاران که مسبب بازداشت خود همین دوفر را میدانستند باین ترتیب دق دلی خالی کردند و انتقامی گرفتند اما بعد از مداخله و وساطت ریش سفیدان طرفین را آشتی دادند و غائله خاتمه یافت.

انتقال اسیران اراک بتهران

چند روزی از خرداد ۱۳۲۳ میگذشت. از طرف مدیر بازداشتگاه بما اعلام شد که آماده حرکت بتهران باشیم.

سرعت لوازم سفر را بستیم و حاضر شدیم. يك لکوموتیو با پنج واگن مسقف و يك واگن مسافری مقابل بازداشتگاه متوقف بود. موقعی که دانستیم در نظر گرفته اند یکمده ۱۵ نفری از رجال بازداشتی را بوسیله واگن مسافری بفرستند بحال اعتراض نزد آقای هیئت و سرتیپ کوبال رفتیم و گفتیم ما باید عموماً با همان واکنهای مسقف که مخصوص حمل کالا و حیوانات است مسافرت کنیم و این امتیاز را نمی پذیریم و گرنه از حرکت خود داری خواهیم نمود. آقایان نیز موافقت بلا شرط خود را اعلام داشتند و گفتند: « به پیچوجه این اظهار لطف آقایان را نخواهم پذیرفت » و با وجود اصرار و پافشاری ماژور هیلن از قبول واگن مسافری امتناع ورزیدیم. بعد از هشتماه در های زندان سیاسی اراک بروی ما باز شد. اسیران ایرانی را بمأمورین نظامی که از مرکز آمده بودند تحویل دادند و بعد از اینکه لوازم سفر خود را بواکنهای مسقف انتقال دادیم و با ماژور هیلن وداع کردیم بطرف قطار دویدیم. واگن مسافری را باز کردند و برجای گذاشتند.

بچه ها بامسرت زاید الوصفی در واکنهای جای گرفتند. بار و بندیلهای خود را در واکنها چیدیم و هرده بانزده نفر در يك واگن سوار شدیم. اهالی اراک بتماشای ما آمده بودند. اطفال خردسال سرو بابرهنه با منتهای مسرت برای ما کف میزدند و ما سرود میخواندیم.

آخرین نفراتی که از بازداشتگاه خارج شدند معمرین ما یعنی سرتیپ کوبال، هیئت، موسوی زاده و افسران ارشد بودند. اینعه میان شور و هلهله و فریاد شادباش بازداشتیها و تماشاچیان و اطفال بطرف واکنها آمدند. بچه های لات اراکی پیدری فریاد زنده باد میکشیدند و سر بازان انگلیسی دشنامهای عجیب و غریب میدادند. د کثر مبصر با همکارانش در دفتر بازداشتگاه دور از چشم ما عمل تحویل اسیران را سر و

www.tabarestan.info
په نگرستان

سورت میداد ولی تا آخرین دقیقه از دفتر بیرون نیامد و همینکه سوار شدیم سرو کله آقایان عظام هم پیدا شد و در همانوقت فریاد هوجنجال و شلیک تسمیر ما از واکنها بلند شد.

بعد از این جریان ناچار بداخل بازداشتگاه رفته و پنهان شدنتا ماحرکت کنیم. استقبال مردم مخصوصاً «کاوروش» های اراک خیلی لذت بخش و تماشائی بود. کودکان با سرو پای برهنه - لغت و عربان بواکنها نزدیک میشدند و هورا میکشیدند و وقتی سربازان انگلیسی بآنها نهیب دادند که دور شوند با شیشکی و هوو تسمیر فرار میکردند ولی باز قدری دورتر ایستاده سربازان دهن کجی میکردند. سربازان انگلیسی لوله های تفنگشان را بطرف آنها میگردفتند و تهدیدشان میکردندو دراینوقت فریادهای «آهای نژنی، زکی، اومدی، یواش بیا، بیا تلنکت درنره، از آنسرش بزن که فتره» و صدای قورباغه و گاو و الاغ و شیشکی های محکم از بیچه ها بکوش میرسید که سربازان انگلیسی را بیشتر خشمگین میساخت و بازهمینکه باردیگر بطرف بیچه ها هجوم میبردند آن ناقلها مانند آهو میپاختند و بدر میرفتند.

در حالی که سرود خروش را بطور دسته جمعی میخواندیم لکوموتیور براه افتاد. شادی و مسرت بازداشتیها و متلکهای که دراینوقع سربازان انگلیسی میگفتیم قطع نمیشد.

در راه اراک - تهران

مناظری از زیباییهای طبیعت

شب پیش يك باران سه ساعته سراسر دشتها و مزارع مسیر ما را آبیاشی نموده بود. آفتاب جانبخش از شکاف قطعات ابر بر کشتزار های سبز و خرم و دشتها و تپهها و ارتفاعات تا دورترین مناطق دید ما نورافشائی میکرد.

در نزدیکی قله کوههای مرتفع، شیارهای نقره فام ابر و مه مرطوب معلقند دیرین ابله های عظیمی بیحرکت بر بدنه کوه تکیه داده بود. بخار ملایم از سطح مزارع بر میخاست.

قطعاتی از کوهها و جلگه ها و دشتها در سایه ابرهای موج بهاری قرار داشتند و با اراضی مجاور خود، در بر تو اشعه مورب، نقشه ایلقی موهوم نظیر پوست بلنک در سطح زمین ترسیم مینمود. آخرین علائم سرمای سخت زمستان اراک با تابش خورشید اوائل خرداد داشت از بین میرفت. گاهکها از وسط اشجار انبوه باغهای بین راه که بابر کهای سبز آراسته و پوشیده شده بود چند درخت پرشکوفه سفید و گلی انتظار را متوجه خود میساخت.

کله های کوسفند با نوزادان شیطان خود از صدای تلق و تلق لکوموتیور و واکنها رمیده غیزهای مضطرب برداشته گاهی هم جفتک و شلنک می انداختند در حال چرا بودند. تابش نور آفتاب در برگه ها و کودالهای بین اراضی مزدوعی که از آب باران دیشبه

وجود آمده بود انعکاس دل انگیز و روحبخشی یافته گاهکها چشم ما را در نتیجه انعکاس نور خورشید میزد. حرارت آفتاب سرعت ابرها را متلاشی میساخت و تدریجاً سایه های سیه فامی را که روی زمین گسترده شده بود محو مینمود. در افق و نواحی دور دست، قله مخروطی و دندانان دار کوههای پر برف از وسط مه و ابر که در شکاف کوهها و دره ها متراکم و پناهنده شده بودند هر لحظه بیشتر هویدا میگشت. در سطح کویر نمک شمالی اراک ذرات املاح متبلور مانند دانه های الماس میدرخشید. کله های گاو بستون يك پشت سر یکدیگر آهسته و رو بچرا گاهها روان بود و در آخر این ستونها کودک خردسال روستائی با چوبدستی و نم دبالاتوش سفید که آستینهای دراز نوک تیزی داشت دیده میشد.

کاکلیهای زیبا و دوست داشتنی در کنار جاده های مزارع تك تك یادسته دسته با خطوط موجی دراز در پرواز بودند. روی شاخه های درختان مجاور آبادیها و باغها و مزارع و یابرفراز تکسنگها و تیرهای تلفن و تلگراف قرقی و برندکان و لاشخور های کوچک و بزرگ چرت میزدند.

وقتی ترن بآبادیهای مجاور خط آهن میرسید اطفال روستائی لغت و برهنه از پشت بام کلبه ها با حواشی جاده و نزدیکی خط آهن جارو جنجال و داد و فریادی راه می انداختند.

آنروز از تماشای طبیعت زیبا و روحنواز لذتی بردیم که تشریح و تجسم کیفیت آن محالست.

بعد از هشتماه اسارت و تحمل رنجهای روحی و اغتشاش و تلاطم امواج افکار بریشان، این نخستین بار بود که با اشتیاق و حرص و ولع منظره دل انگیزی از سادگی و زیبایی و جلال و شکوه و صفای طبیعت را تماشا میکردیم. میل داشتیم این مسافرت با همین عوالم و سادگیها، روزها، هفته ها، ماهها، سالها طول بکشد تا در دهر های دل رنجیده مالتیام یابد. هر چند هنوز دریند و اسارت بودیم ولی این سفر مسرت بخش نشاط تازه ای بر روان خسته و بیمار و افسرده و پژمرده و ناتوان ما بخشید. قطار پیش میرفت و یکدنیا آمل و آرزوهای ما را با خود همراه داشت. میل داشتیم برویم. باز هم برویم و تا پایان عمر بهوده و بیعاصلی که در این سر زمین تلف میشود، همچنان پیش و بیشتر برانیم.

بازگشت ما بمعیط پراز ناملایم و غم و رنج و اندوه و غبطه و رشک و حسرت و ناکامی و فشار و شکنجه و عذاب و اجتماع آلوده و پلید و کثیف عادی چه سودی داشت؟ مگر نه این بود که دیر یازود باید در اعماق همین خاک تیره که اکنون بسرعت از روی آن میگذریم مدفون شویم؟ نه اینست که سرانجام مطامع بشر بیرحم و عاطفه در فضای محدود و معینی از همین خاک تیره بدست فراموشی سپرده خواهد شد؛ مگر همه رهسپار پیغوله

و حشترائی که آخرین مقصد تمام موجودات است نخواهیم شد؛ آیا آن تپه‌کاری که باین سهولت و بیشرمی اضطرات هر و زندگی و نشاط خیالی و موهوم مارا بلعیده بودند خودشان نیز چنین سرنوشتی نخواهند داشت؟ برای انباشتن این شکم کثیف و زندگی ناپایدار و تأمین سیادت سراسر ملعنت و بدنامی و ننگ تاجه اندازه ارتکاب جرائم و جنایات و اختناق افکار و احساسات ملل و اقوام مختلفه جهان ضرورت دارد؛ اینهمه حرص و آرز برای چیست؟

در جستجوی چیستید ای متمدنین بدکار و خونخوار و بیعاطفه و بد کردار؟ چه میجوئید و چه میخواهید؟

اگر آزادی خوبست چرا برای ما جرم و گناهست؟ شما چه امتیازی بر ما دارید؟ کدام ایرانی از کدام انگلیسی و روسی و امریکائی پیشو تر و نادان تر و پست تر و نالایق تر و کم هوشر و کم استعدادتر است؟

توقف‌های چند دقیقه‌ای در ایستگاههای بین راه برای ما بی تفریح نبود. بعضی ما بهتاج خوراکی را از دست فروشان که در ایستگاهها همیشه وجود دارند میخریدیم. هنوز چند قدمی بیشتر در ایستگاهها راه نرفته بودیم که سوت حرکت قطار چرمان را باره میکرد و دوباره سوار میشدیم. چیزی از نیم شب میگذشت که به تم رسیدیم. بچه‌های راه آهن از جمله حجازی که قبل از بازداشت رئیس ایستگاه آنجا بود با دوستان و همکاران تجدید دیداری کردند و مورد پذیرائی قرار گرفتند. جعبه های سوهان قم از طرف دوستان همکار بآنها هدیه میشد.

در ایستگاه جوش و خروش و افتاده بود ما مورین بدیدن دوستانشان میآمدند. اینها تا چند ماه پیش رؤسای مافوق متصدیان فعلی بودند و بهمین لحاظ همیشه با یکدیگر کار و مراجعه داشتند.

عده ای از متصدیان ایستگاه راه آهن قم بر اثر ملاقات ناگهانی و غیر منتظره رؤسای قدیم خود بی اختیار میگریستند و گروهی از شادی در پوست نمیکنجیدند. تقریباً تمام ما مورین ایستگاه برای پذیرائی همکاران و دوستان خود بهر طرف میدویدند. بهترین خوراکیها را برای آنها میآوردند. از وضع خراب راه آهن در غیاب مهندسین بازداشتی و تسلط یلغزهای هندی و انگلیسی و روسی و آمریکائی شکایت مینمودند و میگفتند با این حیوانات پیشو که زورشان زیاد و عقلشان کمست چاره ای جز سازش نداریم. یا باید از شغل و حرفه تخصصی خودمان دست بکشیم و بی کار دیگری برویم و با توپ و تشرهای این حشرات الارض را بر خود هموار سازیم. همه چیز را بدون هر گونه تشریفات و قبض و اقباضی مورد استفاده های شخصی قرار میدهند و معلوم نیست کار بنگاه در خاتمه جنگ بکجا خواهد کشید.

انبارها پیدرپی خالی میشود بند و بسته ها و خرید و فروشها صورت عجیبی دارد. هر کس هر چه میخواهد میکند. خلاصه خر تو خر غریبست.

پس از نیم ساعت توقف در قم میان شور و هیجان ما مورین ایستگاه که نسبت بمهندسین راه آهن و عموم بازداشتیها ابراز میداشتند حرکت کردیم. از پس نشئه تماشای خارج بودیم که در تاریکی شب هم راضی نمیشدیم از مقابل دروازه ها خارج شویم، روی صفحه آهنی واکن هاشته باهرا بر زمین آویخته بودیم و بفضای خارج واکن و سیاهی کوهها نظرمی دوختیم. میل داشتیم زودتر هوا روشن شود تا چشم ما به ایستگاه تهران بیفتد. بعد از محرومیتهای هشت ماهه، ما اسیران که در روز جز قسمت معینی از آسمان و زمین را نمیدیدیم تشنه و آرزومند تماشای مناظر تازه بودیم. روح پژمرده و افسرده ما برای دیدن هر چیز تازه ای پرواز میکرد. قطار همچنان پیش میرفت و دلهای مضطرب و پریشان و آرزومندی را بجلو میبرد.

در قفس سینه های ما ضربان قلبها هر لحظه شدیدتر میشد. التهاب و اشتیاق اسیران که هر لحظه بر شدت وحدت خود میافزود همچنان ادامه داشت. سلسله جبال البرز در آخرین ساعات شب و مقارن دمیدن شفق صبح از دور مانند سایه های محو و مات پیدا بود. در چنان حالت هیجان و سراسر اشتیاقی که ما داشتیم احساس میکردیم در آنروز و آن دقایق روشنائی بر مراتب کندتر از سائر ایام ظاهر میشود. هر منظره تازه و زیبائی را یکدیگر نشان میدادیم. با ساریانان و کاروانیانی که از نزدیک قطار میگذشتند شوخی هائی میکردیم.

با فریاد و جنجال و قال و قیل بآنها سلام نظامی میدادیم، سرود میخواندیم، میگفتیم، میخواندیم غرق نشاط و خوشحالی بودیم.

باین ترتیب قطار بیش میراند تا موقعیکه جلگه تهران پیدا شد. مزارع سبز و با طراوت شهری و حومه جنوبی شهر تهران که تا اقصی نقاط امتداد داشت فرح و نشاط از اید الوصفی در ما بوجود آورده بود. خطوط غیر منظم برف که در شکافها و شیارهای جوانب توچال و امتداد آن آرمیده بود منظره بسیار بدیع و دل انگیزی داشت.

اشعه رنگین آفتاب از پس قله مخروطی و عظیم دماوند در آسمان سایه های بسیار زیبا و منظمی بوجود آورده بود. خورشید تدریجاً بالا میآمد و این تیفه های رنگارنگ کم کم محو میشد. ناله چند سوت متت و منقطع از لکوموتیو بلند شد. لحظه ای بعد بایستگاه راه آهن تهران رسیدیم.

در ایستگاه تهران

عده زیادی از دانشجویان دانشگاه - شاگردان دانشکده افسری - افسران جزء بستگان و خوشاوندان و دوستان بازداشتیها - از زن و مرد و کودک در محوطه ایستگاه راه آهن گرد آمده و انتظار ورود ترن را داشتند. بمجردیکه قطار متوقف شد این عده که

از هزار نفر متجاوز بودند از روی پل و اطراف ایستگاه دویده بامسرت فوق العاده بطرف ماهجوم آوردند.

معشر غربی در ایستگاه بر باشد. اطفال خردسال و جوانان، زنان و فرزندان بازداشتیها دیوانوار و درحالی که اشک مسرت از دیدگان شان جاری بود بواکنها حمله ور شدند. هر کس در جستجوی گم شده خود بود. بزودی این عده خود را در آغوش گرم و پر مهر کسان خود افکندند و پی در پی یکدیگر را میبوسیدند و از شادی حالت جنونی به آنها دست داده بود.

شاگردان دانشکده افسری و افسرانی که وقتی زیر دست سرهنگ منوچهری و باتما تعلق و بهرامی و سایرین پرورش یافته و رؤسای خود را تاحد پرستش دوست میداشتند دوان دوان از راه رسیده بد از ادای احترام در حالتیکه برق شور و هیجان و شوق از دیدگان شان میدرخشید بی اختیار خود را باغوش آنها میافکندند و دستهایشان را میبوسیدند.

ضربان دلها با علا درجه شدت رسیده بود. فریادهای هورا- زنده باد- از هر طرف بگوش میرسید و من که از همه کس گمنامتر و ناچیزتر بودم در گوشه ای ایستاده بادیوربین حافظه خود از این مناظر نشاط انگیز عکس برداری میکردم. از دوستان و اقوام من بین این جمعیت هیچکس وجود نداشت و خوشاوندان دور و نزدیکم از ورود اسیران به تهران بیخبر مانده بودند.

سر بازان مراقب ما بدون اینکه اندک مداخله ای در برقراری نظم ایستگاه نموده یا مانع و مزاحم شوند با کمال نجابت و سکوت و احترام نزدیک واکنها ایستاده سرگرم تماشا ای این تشریفات سراسر هیجان بودند. قریب نیم ساعت این وضع شور انگیز دوام یافت.

بازداشتیها دسته دسته با افراد خانواده های خود در ایستگاه صحبت میداشتند و گویا میخواستند رنج و مشقت هشت ماهه را در همین چند دقیقه تشریح نمایند. عده ای از کارمندان ناحیه راه آهن تهران نیز بدیدن دوستان خود آمدند و خوش آمد گفتند و معلوم بود غباری از سوزن خبر گزاران خودی راه آهن بزچهره آنان نشسته است بدین معنی که مراقب اطراف خود بودند که برای خوش خدمتی بدستگاه فرمانروائی مقامات بیکانه، مبادا کسانی از آن حلالزادگان خبر کشی کند که فلان کارمند یا فلان مهندس با «فاشیستهای بازداشتی» ملاقات کرده است.

در آنروزها بمناسبت هرج و مرج اوضاع سیاسی و تبلیغات احزاب افراطی و مخالفتها و کار شکنیها و تحریکات دامنه دار مغرض و مغتن در تمام شئون اجتماعی و اداری کشور بگونه اغتشاش و تحت آراء وجود داشت و بکوچکترین اشاره جاسوسان افتخاری مقامات بیکانه اشخاصی را که نسبت به بازداشتیها ابراز دوستی و علاقه مینمودند از کار برکنار میساختند یا خابین و فاشیست میخواندند. اجزایی که از باپ هم کاتولیکتر

بودند مرتباً بوسیله آتش بیارهای میار خود دنبال سوز میبکشتند و در صدد تپه مدارک و دستاویز هائی بودند که صفحات جراید خود را از بد و بیراه و حملات پر طعنه باب روز نسبت بمخالفین پر کنند. این دودستکیها بین تمام دوا بر دولتی و ملی وجود داشت و روز بروز بر شدت خود میافزود. بدین جهات ضرورت و مقتضیات روز ایجاب می کرد هر کس در هر کاری مراقب خود باشد تا فردا هکسش در حال مصافحه و معافه با «دشمنان آزادی!» مخصوصاً ما اسیران که خواهی نخواهی «فاشیست» نامیده میشدیم منتشر نشود. باینجهات بود که دوستان مهندسین بازداشتی راه آهن همیشه مواظب پیرامونیان خود بودند و بهیچکس اعتماد نداشتند. در آن ایام احزاب و دسته ها و سازمان هائی که بساز اجانب میرقصیدند و از طرف عمال سفارتخانه های خارجی علناً حمایت میشدند خیلی میل داشتند فاتحه این ملک بی درو دروازه یکباره خوانده شود و کشور ایران را در بست بار باب خود تحویل نمایند. چنین سازمانهائی البته وظیفه داشتند مرتباً صورت یکعده را لجن مال کنند و از هر واقعه بی اهمیتی استفاده تبلیغاتی بنمایند. فحش و دشنام و ناسزا های رنگارنگ خوراک روزانه مخالفین این احزاب بود تا جاتی که حتی کلیه اصول و مقررات اخلاقی نیز تحت تأثیر اینگونه اغراض سیاسی قرار گرفته بود. گویا لازم بتوضیح نباشد که مسبب این اوضاع وجود نیروهای اشغالگر بیکانه در اینسرزمین بود که باتشیت بتمام وسایل باین وضع شرب الیهود کمک میکردند.

در بیمارستان پانصد تخت خوابی (بازداشتگاه تهران)

در حدود ساعت هشت و نیم صبح چندین دستگاه اتوبوس در ایستگاه حاضر شد. اشیاء و لوازم سفر و جامه دانه های ما بزودی باتوبوسها انتقال یافت و درحالی که سرود «خروش اسیران» را بصدا ی بلند میخواندیم از محوطه ایستگاه بطرف بیمارستان پانصد تخت خوابی براه افتادیم.

کسبه و هابرین مسیرما (خیابان ایستگاه - کمرک - نظامی) بشنیدن آهنگ سرود گوشها را نیز کرده بحال تعجب بما نگاه میکردند. فریاد هورا و سرودهای ما در خیابانها میپیچید و جار و جنجال و خوشحالی ما عابرین را برجای خود میخکوب می نمود.

اتوبوسها را در داخل عمارت غربی بیمارستان متوقف ساختند و بچه ها دوان دوان برای انتخاب اطاق بطرف ساختمان پورش بردند. هر کس اطاق مستقل یا مشترکی را در طبقات سه گانه ساختمان اشغال نمود. بار و بندیلها را بسرعت باز کردیم و باطاق های خود بردیم.

پس از نیم ساعت سیل اقوام و منسوبان بازداشتیها که تدریجاً خبردار میشدند بطرف بازداشتگاه براه افتاد.

درشکه و اتوموبیل بود که پیدری از شنزارهای شمالی جاده مخصوص گذشته ببازداشتگاه وارد میشد.

صدای «باباجان» از هر طرف بلند بود. ملاقاتیها بهیچ چیز اعتنا نداشتند و پاسبان و مراقب نمیشناختند و از هرمانی بزور و تشدد در میشدند و پاسبانان مراقب قادر نبودند از هجوم جمعیت ملاقاتی ممانعت نمایند ولی چون این وضع خود مارا نیز برحمت انداخته بود لذا تصمیم گرفتیم هفته ای دو روز را برای ملاقات اختصاص دهیم.

عده زیادی از اهالی تهران بیدار میآمدند و همیشه مشغول پذیرایی و نقل سرگذشت هشتماه خود بودیم بطوریکه گاهی مجبور میشدیم در روز همین وقایع گذشته را چندین بار از اول تا آخر برای آشنایان و اقوام خود با تمام جزئیات شرح دهیم. در پایان هفته اول چادری در خیابان داخلی بازداشتگاه نصب کردند و سه نفر از مأمورین شهر بانی تهران دفتری در آن چادر تشکیل داده نام ملاقات کنندگان را ثبت مینمودند. بدین ترتیب شهر بانی تهران مارا از مقامات نظامی بیکانه تحویل گرفت. از این ساعت تا پایان بازداشت دیگر اعمال سیاسی و نظامی بیکانه در امور مربوطه بمراقبت بازداشتیها مستقیماً مداخله نمینمودند فقط گاهگاهی برای سرکشی بیازداشتگاه میآمدند که تفصیل آن با یوگرافی بقیه بازداشتیها و حوادثی که تاخاتم بازداشت در تهران و رشت رویداده و همچنین جریان تفصیلی فرار و تحصن سه نفر از بازداشتیها در مجلس موضوع بخش سوم کتاب «اسیران» خواهد بود.

پایان بخش دوم

پیشکش "مجید سلیم" به تبرستان
www.tabarestan.info

یادآوری و توضیح

از خواننده تقاضا میشود قبل از مطالعه بخش سوم کتاب «اسیران» مطالب زیر را مورد توجه قرار دهد:

۱ - ترتیب تقدم چاپ کراورهای متن این کتاب بنا بر تشخیص نویسنده میباشد. هر چند تردید ندارم دوستان ارجمند بازداشتی از اینکه کراورشان مقدم یا مؤخر چاپ شده نه از نویسنده خشنود خواهند کردید و نه خواهند رنجید. من بناسب مقام و موقعیت اجتماعی و سیاسی و اداری هر یک از دوستان برای چاپ کراور آنان بشخص خود محلی را اختصاص داده ام و اگر احیاناً در این باب دقت کافی نشده باشد امید عفو دارم.

۲ - عده دیگر از ایرانیان پس از واقعه شوم و تنگین سوم شهریور ۱۳۲۰ توسط مقامات بیکانه دستگیر شده و مدتی در بازداشتگاههای سیاسی یا تبعیدگاهها بسر برده اند و بعلم عدم فرصت نتوانستم هویت کامل آنان را تحقیق و در این تاریخچه ضبط کنم. از این قبیل آقایان خواهشمندم تاریخ و محل بازداشت و علت آنرا مختصراً برای تکمیل این کتاب نوشته باعکس خود ارسال دارند که ضمن بخش متمم کتاب بچاپ برسد. شرط اصلی آنست که نویسنده بهیچوجه از بیان حقیقت منعرف نشود.

۳ - بعد از خاتمه بازداشت دوساله برخی از باران بازداشتی مقامات و مناصب اداری و سیاسی و نظامی بالا تری یافتند که مربوط بشغل و موقعیت حین بازداشت آنان نیست. از این حیث هم نباید موجبات کله و رنجش دوستان عزیزم فراهم شود زیرا نویسنده فقط بشغل و منصب اولیه بازداشتیها توجه داشته نه مدارج ترقی آنان در سالهای بعد از بازداشت. گو اینکه در مورد چند نفر این نکته در متن کتاب مراعات نشده است.

۴ - ثبت تاریخ بازداشت فرداً فرداً آقایان را ضروری ندانستم زیرا هدف اصلی من تشریح اساس موضوع و بحث در نفس این جنایت ناروا بوده است.

۵ - در تمام مدت دوسال بازداشت خود، جز مهر و عطوفت قلبی دوستان هم سرنوشت ایام اسارت چیزی در دل نیندوخته و از هیچکس کوچکترین کدورتی در تمام موارد نداشته ام و اگر هم احدی از دوستان در باره خود تصور بیمبری از ناحیه مرا بشناید (چیزیکه تصور آنرا هم نمیکند) قطعاً اشتباه کرده است زیرا در سینه من دلی با کثر و بی آلاشتی از آنکه میبندارند پنهانست.

تا پایان جنگ بازداشتگاه تهران

در اواخر بخش دوم مختصری از منظره بازداشتگاه تهران نوشته شد و اکنون وضعیت عمومی خارجی و داخلی آن برای خواننده تشریح میشود:

در قسمت شمال غربی تهران و ۶۰۰ متری بالای جاده مخصوص (تهران - کرج) ساختمانهای بزرگی وسط اراضی شنزار بوجود آورده اند که از سه عمارت اصلی و چندین بنای کوچک فرعی تشکیل مییابد. این ابنیه که وسیله مهندسين آلمانی احداث شده بسیار مستحکم و در عین حال ساده و زیباست.

ساختمان بزرگ وسطی همان بنای اصلی بیمارستان بانصد تختخوابی است و دو بنای سه طبقه کوچکتر هر يك بفاصله ۱۰۰ متر در شرق و غرب آن ایجاد شده و در اینجا تشریح وضعیت عمارت غربی که محل اقامت بازداشتها بود مورد بحث ماست.

نمای خارجی

در سال ۱۳۲۳ این ساختمان در محوطه وسیعی بایک دیوار کسوتاه آجری بارهاغ یکمتر و نیم محصور شده بود که از شمال به سر بازخانه هنگ سوار جمشیدیه - از غرب به ریکزار های فاصل بین طرشت - از جنوب به محوطه شنزار بین جاده تهران - کرج و از شرق بساختمان بزرگ بیمارستان ۵۰۰ تختخوابی محدود بود. فاصله ضلع غربی این ساختمان تا دیوار آجری قریب ۳۰ متر - از شمال و جنوب ۳۰۰ متر و از شرق تا بنای بزرگ عمارت بانصد تختخوابی ۱۰۰ متر بود. در ورودی و خروجی در ضلع جنوبی واقع بود و یک خیابان مشجر با درخت های جوان ۸-۷ ساله چنار بعرض ۶ متر آنرا به عمارت بازداشتگاه متصل مینمود. زمینهای دو طرف این خیابان با نر و بلا استفاده افتاده بود و وجود مقدار زیادی کوث در این زمینها نشان میداد که آنرا برای گلکاری و غرس اشجار زینتی آماده نموده بودند که بر اثر پشامد جنگ ناتمام ماند. در حواشی دیوار آجری تا نزدیکی عمارت درختهای کاج و چنار کوتاهی کاشته شده بود که از قنات مخصوصی واقع در شمال ساختمان آبیاری میشد. برای مجوزا نمودن ساختمان از اراضی وسیع داخلی چند رشته سیم خاردار موقتی بدور عمارت کشیده شده بود که از شمال و جنوب ۴۰ و از شرق و غرب ۱۵ متر با ساختمان فاصله داشت. در ضلع غربی عمارت دیگری از سیم خاردار و بایه های چوبی تعبیه نموده بودند که دائما بکفر پاسبان در آنجا میایستاد.

وضعیت داخلی ساختمان

چند بله سنگی کوتاه که در شرق و غرب ساختمان واقع شده بود و اردین را بداخل ساختمان هدایت مینمود. در طبقه اول یک راهرو سرسرای بله های شرقی و غربی را بیکدیگر اتصال میداد و در هر نین این راهرو اطاقهای کوچک و بزرگ آسایشگاههای خصوصی و

۶ - اگر ضمن این سرگذشت گاهی از خود سخن گفته ام فقط بمنظور ارتباط حوادث و تجسم حالات مختلفه دوره اسارت و بیان حقایق بوده است. با اینهمه چنانچه در مواردی دستخوش حماقت خود ستائی شده باشم یا به انحراف از راستی، مسامحه، اشتباه و لغزشی بر خور دید خواهشمندم با توضیحات لازمه مرا متوجه فرمایید تا بعداً تصحیح و جبران شود. بیشتر تقاضا دارم بنوشته های من از نظر انتقاد بشکوند مشروط بر اینکه بصحت تشخیص و نظریه خود اعتماد داشته باشند. منتظر تمجید و تحسین بهیچ صورتی نیستم زیرا در درجه اول خود میدانم کاری که مستوجب ستایش باشد انجام نداده ام.

۷ - در مورد مندرجات این کتاب بخصوص قسمتی که با بیوگرافی و شئون دوستان بازداشتی تماس دارد صرفاً مشاهدات و مطالعات شخصی خود را قاضی و حکم قرار داده ام یعنی آنچه را در مدت اسارت از دریچه چشم خود دیدم نوشتم. و نیز خواننده متوجه میشود اظهار نظرهای سیاسی و اجتماعی متن این کتاب منحصرأ معتقدات خود منست.

۸ - برای تهیه عکس دوستان بازداشتی حین نوشتن این تاریخچه مدتها باتمام آنان که در نقاط مختلفه کشور و خارج از ایران مقیم بودند مکاتبه نمودم و حتی ایشکار بصورت مطالبه و سماجت هم در آمد. با اینهمه عکس معدودی از دوستان تا آخرین ساعت که کتاب زیر چاپ بود بدست نیامد و البته مسئول این مسامحه نویسنده نیست.

۹ - بعد از پایان یافتن دو بخش اول کتاب اسیران مشاهده شد قسمتی از ماجرای اسارت ما در روزنامه «سیاست ما» چاپ تهران منتشر میگردد. برای اینکه خوانندگان بتمام انتشارات مربوطه باین موضوع دسترس داشته باشند ذکری از تاریخچه مزبور میشود.

۱۰ - یکبار دیگر اعتراف میکنم من کوچکترین و ناچیز ترین فرد بازداشتی بوده ام و برای خود هیچ امتیاز و رجعانی نسبت بهیچکس قائل نیستم با این توضیح تقاضا دارم ضمن مطالعه هر يك از سطور کتاب «اسیران» باین موضوع کاملاً توجه داشته باشند.

۴ اردیبهشت ۱۳۲۹



دارو خانه و غیره وجود داشت. این راهرو از وسط و ابتدا و انتهی بوسیله پله موزائیک بطبقه دوم راه داشت و طبقه دوم نیز بهمین ترتیب با طبقه سوم مربوط میشد. آسانسور ساختمان جنوب پله وسطی راهرو واقع بود ولی به علت نقائصی که داشت از آن استفاده نمیشد یا فرصت استفاده از آنرا بدست نیآورده بودند و در آسانسور مقفل و مسموم بود.

آشپزخانه ساختمان در زاویه شمال شرقی قرار داشت و آن عبارت از زیرزمینی بود که با چند پله به حیاط منتهی و پله دیگری آشپزخانه را بداخل عمارت مربوط میساخت. دیوارهای آشپزخانه با کاشیهای آبی روشن و بسیار تمیز و زیبا و همچنین کف تمام اطرافها با آجر موزائیک مغروش بود.

قسمت های فوقانی پنجره های تمام اطرافها و راهروها و کربدور های طبقات سه گانه بوسیله دستگیره های ورشو باندازه دلخواه باز بسته میشد و جریان هوا را از بالای پنجره کم و زیاد مینمود. هر طبقه در ابتدا و انتهای راهرو اطاق توالت و روشویی و آب سرد و گرم داشت و همچنین در هر یک از طبقات سه گانه حمام هایی با وان چینی و دوش وجود داشت.

حرارت ساختمان بوسیله شوفاژ سانترال و برق آن از موتوری که نزدیک عمارت بزرگ اصلی بیمارستان بانصدتغذیه ای قرار داشت تأمین میشد. دستگاه حرارت مرکزی این ساختمان بادیگهای بخار و وسائل لازمه و لوله کشیهای کوچک و بزرگ و سائراذوات مربوطه در زیرزمین مرکزی این عمارت واقع بود که یک نفر کارگر هر روز بآن سر کشی میکرد. پشت بام عمارت که با آسفالت پوشیده شده بود بوسیله نردبانی بطبقه سوم مربوط میگشت. در سال ۱۳۲۳ عمارت مرکزی و اصلی بیمارستان در دست انگلیسیها و آمریکاییها و ساختمان شرقی آن محل مهاجرین لهستانی و عمارت غربی که وضعیت آن فوق العاده تخریب شد بازداشتگاه سیاسی تهران بود.

انتظامات

پس از گذشتن چند روزه اول ملاقات که بعات کثرت ورود و خروج سک صاحبش را نمیشناخت از طرف شهربانی تهران چادری به بازداشتگاه آوردند و آنرا در داخل در ورودی بازداشتگاه برپا ساختند. چهار نفر پاسبان و یک افسر پلیس اسامی ملاقات کنندگان را در دفتری ثبت مینمودند و ورقه هایی بنام «پاس» بواردین میدادند که با داشتن آن ملاقات کسان خود برونند و در موقع خروج نیز ورقه را گرفته ساعت خروج را در دفتر یادداشت مینمودند. بعدها صدور پروانه در چادرمزبور موقوف شد و تنها یک نفر پاسبان مقابل در ورودی میایستاد و به اشخاص اجازه میداد بدون پروانه و پاس ملاقات بازداشتیها برونند. پس از مدتی نیز مقابل در موقتی ضلع غربی ساختمان و خارج سیم خاردار پاسبان دیگری بنکهبانی گماردند ولی چه نکهبانی؟ چه کشکی؟...

کم کم اطاق ضلع غربی طبقه اول به افسر نکهبان و مأمورین بازداشتگاه اختصاص

یافت و بند و بستشان را بداخل ساختمان انتقال دادند. وظیفه مأمورین بازداشتگاه این بود که در هفته یکروز انوموبیل حاضر کنند و مارا به حمام های داخل شهر ببرند و برگردانند و چند نفر مأمورین سیویل نیز ما را بدرقه کنند. هیچکس بهیچوجه حق نداشت مزاحم ما شود و هر وقت یکی از ما میخواست برای کار لازمی بشهر برود یا به خانه و خانواده خود سری بزند یکی از مأمورین سیویل با کسب اجازه از رئیس انتظامات بازداشتگاه همراه او میرفت و پس از انجام کار بر میگشت. افسر مأمور بازداشتگاه موظف بود مراقبت نماید کنتراچی آشپزخانه غذای بازداشتیها را خوب و تمیز و بموقع حاضر نماید و تمام اعتباری را که برای این منظور دریافت میداشت بصرف برساند و حساب این یکی در اوائل که طبخ و تهیه غذا را مأمورین شهربانی بر عهده داشتند با کرام الکاتبین بود. علاوه بر مراتب فوق مأمورین بازداشتگاه موظف بودند با تمام بازداشتیها در کمال ادب و فروتنی و احترام رفتار نمایند و اینجارا بازندان های شهربانی اشتباه نکنند و متوقع تلکه تسمه هم بهیچ صورتی نباشند.

بطور خلاصه هر چه دیدند هیچ نگویند و السلام. و جز این هم چاره ای نداشتند زیرا هیچیک از بازداشتیها کوچکترین وقعی بآنها و رؤسای بزرگشان نمیکذاشت.

غذای بازداشتیها

در دوماه اول ورود بتهران غذای ما را یک نفر کنتراچی که از طرف اداره کل شهربانی تعیین شده تهیه مینمود ولی این این شخص که یک نفر از منی بود بعد از چندی که دید به علت توقعات مأمورین مسئول و ناخنکهایی که معمولاً باعتبارات میزنند از عهده بر نخواهد آمد و کلوله برفی آنقدر دست بدست میگردد که باندازه یک نخودچی میشود از میدان بدر رفت.

یکروز خبر دادند کنتراچی حبسیم خورده و بکلی مفقودالان شده است. ناموقعیکه هنوز کار بدستخواستش نرسیده بود گاهی که فرصتی بدست میآورد برای مادر ددل میکرد و میگفت از موقعی که صورتحساب هفتگی را بحسابداری میدهم تا وقتی که یک صادر شود پدرم را در میآورند. آنقدر باید عجز و لایه کنم و این اطاق و آن اطاق بروم و این و آن را واسطه قرار دهم که جانم با بپرسد و تازه بعد از انجام تمام این تشریفات درست روز امضای چک باریس حسابداری بسیار است و یا کارهای فوری «حضرت اجلی» دارد! ناچار خر کریم را وسیله یکی از معارم رئیس حسابداری نعل میکنم و دونلت طلب اصلی خود را میگیرم و مستقیماً به طلبکاران میپردازم و هر چه فریاد میکنم با یادست از سر کچلم بردارید (اتفاقاً کچلم بود) و این امتیاز و سود سرشار را بدیگری واگذار کنید هیچکس کوشش بدهکار نیست که نیست و من ناگزیرم فکر دیگری بکنم.

باین ترتیب کنتراچی از منی پس از دوماه و چند روز بردباری و خون چکر خوردن تصمیم گرفت از دست مأمورین صندوق و حسابداری شهربانی تهران فرار کند این بود که

ناکهان آب شد و زمین فرو رفت و کسی نفهمید بکجا رفته است. لیکن مأمورین بازداشتگاه میگفتند این شخص مبالغ زیادی مقروض بوده و از دست طلبکارانش گریخته و کلاه مردم را برداشته است... والله اعلم بحقایق الامور...

پس از فرار کنتراتی ارمنی که مدت‌ها موجب خنده و تفریح بازداشتیها شده بود تصمیم گرفتیم آشپزخانه را خودمان اداره کنیم و قرعه این کار بنام ابوالحسن علومی مدیر سابق مهمانخانه روشن همدان که از خود بازداشتیها بود اصاب نمود.

علومی با جدیت و علاقه زیاد اسباب کار آشپزخانه را تحویل گرفته و تا آنجا که میسر بود غذاهای ماکولی از قبیل چلو کباب و انواع اغذیه ایرانی و فرنگی برای مانته میگرد و این ترتیب تا آخرین روزهای بازداشت او ادامه داشت. علومی هر روز یکبار به بازار میرفت و لوازم مورد احتیاج را شخصاً خریداری می نمود و میاورد و بادقت و مراقبت دستور تهیه شام و ناهار را میداد و تمام بازداشتیها از این وضع راضی بودند. علاوه بر غذای عمومی گاهی نیز که چند نفری احتیاج تهیه آش و سوپ داشتند و وضع مزاجیشان اجازه استفاده از شام معمولی را نمیداد دستور علومی غذاهای سبک برای آنان فراهم مینمودند. باین ترتیب راه تلکه تسه بکسره مسدود گردید و رونود حسابداری شهر بانی دندان طبع و ناخنک زدن پیودجه و اعتبارات مطبخ بازداشتگاه را بکسره کشیدند.

حمام

بطوریکه فوقاً ذکر شد در داخل بازداشتگاه حمام آب سرد و گرم وجود داشت ولی اولاً آب گرم و شفاژ سانترال از واسطه فصل بایز که هوا رو سردی میرفت آماده شد. ثانیاً برای ماکیه کشی و سرزدن بشهر و تماشای آمد و رفت مردم و خیابانها لذت دیگری داشت.

بهین جهات هر هفته یکروز چندین دستگاه اتومبیل سواری کرایه ای بازداشتگاه میاوردند و دسته دسته برای استعمال بشهر میرفتیم.

در دفعات اول و دوم بهمام نادری مراجعه میکردیم ولی یکروز یکی از مأمورین ارمنی الاصل و جاسوس سفارت فغیمه بنام «ناوارو» بارباب خود مراتب را اطلاع داد و پس از آنروز برای اینکه سرو کله باز داشتیها باریش و بشمی که برخی داشتند در خیابانهای پر جمعیت دیده نشود از مقامات نا مرئی بشهر بانی کل کشور دستور رسید حمام را تغییر دهند و یکی از گوشه های کم جمعیت و خلوت شهر را برای مراجعه بهمام در نظر بگیرند.

باین ترتیب بعد از سومین هفته قرار شد بهمام زرنگار واقع در انتهای کوچه بهرامی (بشت کافه شهرداری) برویم و بهین طریق نیز عمل نمودند. جزئیات اجرای این تصمیم بشرح زیر بوده است:

ناوارو که اصلاً از ارمنیهای جلفای اصفهان و امروز مدیر یک شرکت تجاری

(جرم سازی) در تهرانست و پدرش تلگرافچی سفارت انگلیس بوده یکی از مأمورین بر و با قرص انتلیجنت سرویس و عمال سری سفارت انگلیس در تهران میباشد که دوا انجام اوامر ولایه نعم خود از باب هم کاتولیکتر شده و شخصاً هم عنصری شریراست.

این شخص همان کسی است که بیشتر بازداشتیهای ایرانی را شخصاً بکمک سربازان انگلیسی دستگیر کرده و چون زبانهای فارسی و انگلیسی و ارمنی را میداند و به اوضاع کشور داریوش بهتر از خودمان آشنائی دارد و زور سفارت فغیمه هم پشت سر اوست لذا فعالیتهای زیادی در امور اجرایی و جاسوسی انتلیجنت سرویس از خود نشان داده و مأموریت ضرب و شتم و عملیات تخریبی و مسلحانه در مورد توقیف چند نفر از بازداشتیها را همین شخص انجام داده است. این عالیجناب امروز بهمدستی و شرکت برادرش مأمور آب کردن بنجلهای انگلیسی و توسعه و ترویج امتعه «باب مستعمرات» در ایرانست که از سوزن و سنجاق گرفته تا اتومبیل های بیمصرف و قلابی و حتی طیاره های نقشه برداری بایران وارد میکند و از رجال و سیاستمداران پیشخور برای تماشای آزمایش طیارات نقشه برداری در فرودگاه تهران دعوت مینماید؛ بطور خلاصه پیاداش زحمتیکه در راه توقیف و شکنجه ایرانیان در جنگ دوم متحمل شده؛ اکنون فروش انحصاری قسمتی از کالا های انگلیسی را بنام «نمایندگی تجارتمی» در اختیار خود دارد و اربابان جزیره نشین هم این عنصر خطرناک را روز بروز چاق تر و پروادتر میکنند تا انشاءالله در جنگ آینده مانند گذشته از وجودش بهتر و بیشتر استفاده نمایند.

باری این جاسوس یکروز برای اصلاح سرو صورتش بآرایشگاه جنب حمام نادری که صاحب آنهم یکنفر ارمنی بود مراجعه میکند. مدیر آرایشگاه ضمن اصلاح صورتش از آمدن بازداشتیها بهمام نادری سخن بمیان میکشد و عالیجناب نیز فوراً بسفارت فغیمه جریان را گزارش میدهد و از آنروز دستور تغییر محل حمام بشرحی که گذشت صادر میگردد.



با اینکه برای استعمال ما نیز اعتباری از طرف دولت اختصاص یافته بود بازداشتیها عموماً بمستخدمین حمام بدل و بخشهایی مینمودند. روز هائی که ما بهحمام میرفتیم کمتر نوبت بسائر مشتریان میرسید و وقتی ایشو موضوع دوسه بار تکرار شد صاحب حمام بشتریانش اعلام داشت که از فلان تا فلان ساعت بهمام نیایند و بیهوده وقت خود را تلف نکنند که این ساعات برای استعمال باز داشتیها اختصاص داده شده است. رویهمرفته رفتن ما بهحمامهای داخل شهر برای همه بگونه تفریح و تغییر وضع موقتی بود و وقتی در مسیر خود اشخاص را میدیدیم که فارغ از گیرودار های سیاسی بکسب و کار خود مشغولند حزن و اندوهی غیر قابل وصف در خود احساس مینمودیم و آرزو داشتیم زودتر از این مامکده آزاد شویم و دیگر رنگ مأمورین خودی و بیگانه را پیرامون خود نبینیم.

بسیار دشوار است امتیاز آزادی روح و جسم و جان را بتوان آنطوریکه لازمست مجسم نمود. مشاهدات تلخ و اندوهبار بازداشت دوساله هملاپا نشان داد پس از سلامت و تندرستی، هیچ نعمتی برتر و بالاتر از آزادی نیست گو اینکه تنها نام «اسیر» و بازداشتی وزندانی یکس اطلاق شود.

امور بهداشتی

در بین بازداشتیها چند نفر از پزشکان مجرب و مطلع وجود داشت که معاینه و معالجه یاران بازداشتی را بدون هرگونه دستمزدی انجام میدادند. سرهنگ دکتر ابطعی، دکتر بابالیان، دکتر شیخ الاسلامی و دکتر رضانور تا موقعیکه با ما بودند بیادت بیماران میپرداختند.

داروهای مورد احتیاج بیماران را بستگانشان از خارج تهیه کرده و در روزهای ملاقات همراه میآوردند و اگر هم ضرورت ایجاب مینمود در روزهای غیرملاقاتی نیز احتیاجات کسان خود را رفع میکردند. در اطاق دکتر ابطعی مقداری دارو و لوازم طبی وجود داشت و درموارد ضروری از آن استفاده میشد. در ماه اول ورود ما بهران یک معین پزشک بالوآزم کار و بانسمان و داروهای لازم ببازداشتگاه آمد و با کشیک شبانه روزی در آنجا مقیم شد. بیمارانی که احتیاج بمعاینه و معالجه دقیقتر و پرستاری مستمر نیاز داشتند و باید تحت مراقبت دائمی قرار میگرفتند به بیمارستان یوسف آباد انتقال مییافتند و همچنین کسانی که مبتلا بدرد دندان و چشم و غیره میشدند به بیمارستان مذکور و یا اداره بهداشت ارتش (در چهارراه عزیزخان) میرفتند. دوا و بنوازد از یک آمبولانس که متعلق ببهداری ارتش بود استفاده میشد و دوسه نفر از آمورین پلیس مارا بدرقه مینمودند.

هزینه این مراجعات و معالجات از اعتبار مخصوصی که در اختیار صحت وزیری بود تأمین میشد و از بازداشتیها چیزی نمیکرفتند مگر اشخاصی که بییل و بیاداه خود نزد پزشکان دیگر بمعالجه میپرداختند. در اینصورت مخارج ایاب و ذهاب و هرگونه مصارف دیگر را خود بیمار بر عهده میگرفت ولی البته اینعهده را بازداشتیهای متمکن و ثروتمند تشکیل میدادند.

زیرا واضعست ماکه تمام هستی خود را در طی مدت طولانی بازداشت از دست داده بودیم بهیچوجه بنیه تحمل اینقبیل مخارج گزاف و ویزیت های سنگین پزشکان متخصص را نداشتیم.

ورزش - تفریحات - سرگرمیها

هرروز صبح یکمده از ورزشکاران بطور انفرادی در محوطه بازداشتگاه ورزش های ایرانی و فرنگی، دو، پرس، حرکات دست و پا میپرداختند. مدتی میدویدیم و سپس بانجام حرکات گوناگون و انواع اقسام ورزشهای سبک کسالت خوردن و خوابیدن

یکنواخت شبانه روزی را از خود دور میکردیم و سپس ناشتایی صرف میکردیم. ورزش کاران دائمی ما عبارت بودند از سرهنگ منوچهری، سرهنگ دولو، سرهنگ منتظمی، سرهنگ باتمانقلیچ، زین العابدین منتظمی، علی گل محمدی، ویکتور یا کوب، مهندس ژیمند و عده ای از مهندسين راه آهن ونویسنده.

عده دیگری که وضعیت مزاجی و سن و سالشان اجازه نمیداد بورزشهای مرتب و دائمی بپردازند تنها به راه رفتن قناعت میکردند. اینگروه تکتک با هر دو نفر و سه نفر متغایر با قدمهای بلند دور محوطه ساختمان بازداشتگاه راه میرفتند و در حین راه بیماری بحث و گفتگو و شوخی میکردند.



سرلشگر ابوالحسن پورزند



سپهبد فرج الله آقی اولی

سرلشگر پورزند (بدر نظامی بازداشتیها) که در نتیجه اصابت گلوله (در جنگ اول بین المللی) و عمل جراحی (در آلمان) چهار سانتیمتر از یکپایش کوتاهتر بود غالباً تنها راه میرفت و یابستانی باتفاق سرلشگر آقی اولی و علی هیئت و امیرشرافی بدر قدم میزد. این سرباز شریف و نیکنام را که در بدنش اثر چندین گلوله افتخار وجود داشت همه از صمیم قلب دوست داشتند و او پیوسته با بچه ها شوخی میکرد و با آنها با صدای کلفت و زمخت مخصوص بخودش متلکها و کلمات درشت سربازی میگفت و این شوخیها بایک نوع محبت بدرانه که مهر او را بیشتر در دلها جای میداد آمیخته بود. سرلشگر آقی اولی بامتانت و وقار کم نظیری دلها را بخود جلب مینمود و قیافه موقر و سنگین و

آرام او از یکنوع فشار ورنج روحی حکایتها مینمود که هر شخص دقیق و حساسی آنرا در برخورد با او از قیافه اش استنباط میکرد.

سرهنگ اخگر آنمرد شریف و بزرگواری که خدمات و فداکاریهایش در اوایل مشروطیت فراموش شدنی نیست هرگز بمصائب زندگی که در تمام مدت عمرش با آن مواجه بود اعتنا نداشت و بتقلید قزوینیها بهر کس میرسید اگر ماده را مستعد میدید عبارت معروف « بکی رد کن » را بر زبان میراند و مخاطب را بی اختیار بخنده و امید داشت. امیر شرفی بدر که در بازداشتگاه او را « الحمد لله » خطاب میکردند جرأت نداشت از کسالت دائمی خود يك كلمه کله و شکایت کند زیرا مطمئن بود بلافاصله همین كلمه را تحویل خواهد گرفت، بدین جهت سعی میکرد هرگز غافلگیر نشود.



سرهنگ احمد اخگر

در بازداشتگاه تهران ورزش دسته جمعی موقوف گردید ولی برخی از روزها با استفاده از يك تور باره پوره در محوطه جنوبی بازداشتگاه والیبال بازی میکردیم یا صبح زود با زین العابدین منتظمی روی ماسه حیاط بازداشتگاه زور آزمائی میکردیم و کشتی میکردیم.

وقتی هوا گرم شد بفکر آب تنی افتادیم. در گوشه شمال غربی محوطه بازداشتگاه حوض آبی بود که برای آبیاری اشجار از آن استفاده میشد و همین حوض برای شنا - کران سینه چاک بمنزله نعمت گرانبهای بود. در روزهای ملاقات بچههای کوچک که بدیدار بستگانشان میآمدند کنار این حوض خانههای کوچک و حوضچه ها و حماماتی با شن و ماسه میساختند و فردريك تالبرک معمار باشی آنان میشد. تالبرک حوضچه غریبی داشت. ساعتها با اطفال خردسال سرو کله میزد و طرحهای قشنگی برای آنها میزیخت و هر وقت که نقشه تازه ای ابداع میکرد و ساختمان عمارت کودکانه ای را بیابان میرسانید و مخصوصاً باستخرها و حوضهای این ابنیه قلابی آب می بست فریاد مسرت بچه ها بلند میشد و از شادی در پوست نمیگنجیدند. سرهنگ باتماقلیچ برای اینکه از هوای آزاد بهار استفاده بیشتری بنماید کنار این حوض مانند قلندران خانه بدوش چادر کوچک زیبایی زده بود و از دوستان ملاقاتی خود در کنار همان چادر پذیرائی مینمود. در روزهای غیر ملاقات هم تخت خواب سفری خود را در چادر میگذاشت و ببطالعه کتتاب یا پاسبانی جالبزش میپرداخت.

بعد از صرف ناشتائی یکمده بتحصیل زبانهای خارجی، بازی بوکر، بلوت، بریج شترنج مشغول میشدند. اطاق منتظمی (زین العابدین) در ساعات صبح اختصاص بمسابقه

شترنج داشت و از ساعت ۱۰ تاظهر شاگردان او بمنظور تمرین دروس خود (بیشتر فرا گرفتن زبانهای خارجی) میآمدند. بهترین شترنج بازان ما اول علی آذرتکین و در درجه دوم شیخ عبدالمجید مینوچهر بودند که سمت استادی را نسبت بدیگران داشتند. در اوایل من از این بازی بعلت احتیاج بتفکر زیاد و طراحی های مفصل و عمیق بیزارو گریزان بودم و حوصله نداشتم مدتها برای حرکت يك مهره در صفحه شترنج خیره شوم و علت آنها مصائب و آلام روحی ایام بازداشت و خشم و عصبانیت حاصله از طول بازداشت بود ولی بتدریج که این بازی را یاد گرفتیم متوجه شدم برای صرف وقت و تمرکز قوای فکری در وضعیتی که ماداشتم بهترین سرگرمی و مشغولیت است بدین لحاظ بیشتر روزها یکی دو ساعت با سرهنگ باتماقلیچ بیازی شترنج مشغول میشدیم و بعد از احساس خستگی نزد سرهنگ حسین مهین بتمرین و تحصیل زبان فرانسه میپرداختم. سرهنگ مهین که تحصیلاتش را در فرانسه بیابان رسانیده تسلط زیادی در این زبان داشت و مهمتر آنکه هرگز از تدریس و تعلیم زبان فرانسه خسته نمیشد. حین تدریس مضامین بکر و مثالهای شیرین و عمیق ادبیات فرانسه را برای شاگرد بیان میکرد و باین ترتیب هم شاگرد در رفع خستگی مینمود و هم ساعت بساعت بر اشتیاقش در تحصیل این زبان شیرین افزوده می گشت.

احداث باغچه گلکاری

در آنقسمت از محوطه بازداشتگاه که محدود بسیم خاردار بود گل و گیاه و درختی وجود نداشت.

نزدیک عصر که موقع تفریح و هواخوری مایود مجبور میشدیم روی تخته سنگ با کبه شنی بنشینیم و پرتویلا بگوئیم و بخندیم. کم کم بچهها بفکر افتادند مثل بازداشتگاه اراك باغچههای اختصاصی برای خود ترتیب بدهند و کنار سبزه و گیاه دقایقی از ساعات عصر را بگذرانند. اول کسی که باین فکر افتاد علی گل محمدی بود و همانروز دوشادوش او بچهها ییل و کلنک بدست گرفته هریک معلی را در حاشیه سیم خاردار شمالی بازداشتگاه برای احداث باغچه انتخاب نمودند و در ظرف مدت کوتاهی چندین باغچه ردیف یکدیگر بوجود آوردند.

نشای گلها وسیله بستگان بازداشتها از شهر وارد شد و بامراقبت و آبیاری مرتب باغچهها سروسامانی گرفت و حتی چندین نهال بید و چنار در اطراف باغچهها غرس شد. بعد با استفاده از تخته سنگهای بتونی که از بقایای مصالح ساختمان عمارت و در گوشه و کنار ریخته بود سکوهائی کنار باغچهها نصب شد. برخی از بچه بچهها برای اینکه منظرة باغچه خود را زیباتر از سایرین بسازند ریکهای الوان از گوشه و کنار جمع کرده در حاشیه باغچه خود میچیدند و باین ترتیب قطعات کوچک باغچهها با خطوط سبز و سفید و بنفش و سیاه از هم تفکیک میشد و پس از آبیاری بصورت چمنزاری در میآمد.

تقریباً در تمام اوقات روز صاحبان باغچه‌ها باین «دل خوش کنک» ورمیرفتند و از هر جا ریك شغاف و متیلوری بدست می‌آوردند دومعل مناسبی میچیدند. در ساعات عصر صاحبان باغچه‌ها بعد از آبیاری و دستکاری و نظافت اطراف باوضعی شاعرانه کنار باغچه‌ها می‌نشستند و به سفره بازی میپرداختند.

یکی شعر میگفت، دیگری عمر غیام میشد، سومی مانند حافظ با وزن و آهنگ کشدار اشعار مناسبی میخواند و بلافاصله صدای به به... آفرین، احسن، جف الشکم، هزار آفرین، بشکت، و از اینقبیل جملات از سحرش بگوش میرسد. وقتی یکی از شعرا از دور پیدامیشد اعضای این «شرکتهای سهامی باغبانی» هریک او را با چار و جنجال جهت نزول اجلال بیباغچه خود دعوت مینمودند و همیشه شاعر دعوت یکی را میپذیرفت مجبور بود فی البدیهه شعری در وصف باغچه صاحبانش برآید گوا اینکه مهمل و بی‌معنی باشد. اینکار اجباری بود و گرنه بچه‌ها دمار از روزگار میهمان بیچاره میکشیدند و او را هو میکردند.

چند نفر از معمرین ماکه اهل بیا زدن و باغبانی نبودند اینکار را وسیله نوکرو کماشته خود که در بازداشتگاه داشتند انجام میدادند و انواع نشاها را از قبیل شمعدانی، شب بو، میمون، همیشه بهار، شیپوری، کوکب، اختر، بنفشه، میخک و غیره از شهر خریداری کرده در باغچه‌ها میکاشتند و اینعه همان بازداشتیهای سالخورده باتر و تمندان بودند و رقابت این قبیل باغچه‌ها مسابقه پایان ناپذیری بوجود آورده بود بطوریکه هر روز صبح که از خواب بر میخاستیم میدیدیم نهالها و گیاهان تازه‌ای در سطح محدود و کم وسعت باغچه‌ها کاشته شده و این همچشمی‌ها بجای کشید که همان باغچه‌های کوچک بصورت جنگل مولانی در آمد.

من و یکعه از رقابم مقابل بله و رودی غرب بازداشتگاه باغچه مدور کوچکی اعداد کردیم.

برای حفر گودال این باغچه که زمینش یکپارچه سنک آهکی و شفته ریزی بود بهر روز ششمدت ۵ روز لایق قطع از صبح تا عصر زمین محکم محل باغچه را با کلنگ و حتی چکش زیر و رو کنیم و قطعات سنک و کلوخ آهکی را خارج ساخته بجای آن خاک نرم باغبانی و کوت بریزیم و اینکار لذت زیادی برای ما داشت.

دستهای ما آبه کرده و پینه بسته بود با اینوصف از شوق تهیه باغچه قشنگی که در نظر داشتیم آنی از تلاش و کوشش باز نمی‌استادیم و متوالیاً مشغول کار بودیم. چند قسم از انواع کلها را از گوشه و کنار فراهم آورده در باغچه خود کاشتیم و چون این نقطه از ساعت ۸ صبح تا ۱۱ بعث سایه بودن محل اجتماع دوستان میشد لذا سعی میکردیم این باغچه تا سرحد امکان زیباتر و کاملتر از مال دیگران باشد با اینوصف وقتی در ساعات اول صبح تمام فلاسفه در آنجا جمع میشدند باران عقیده‌های عجیب و غریب از هر

طرف می‌آید یکی میگفت همچنین کنید. دومی عقیده داشت برچین شود، سومی و چهارمی هریک نظریه‌ای میدادند ولی این حرفها بگوش ما فرو نمیرفت زیرا اگر می‌خواستیم اظهار نظر تمام رفا را در باغچه علی سازهیم معامله خر ملا نصرالدین بیش می‌آمد که وقتی خودش سوار بود و پسرش پیاده باو ایراد میکردند که «مرد که باین نره خری سوار شده بچه خردسال را پیاده دنبالش میکشد»!

بعد که ملا پسرش را سوار کرد باز عابرین فضول اعتراض کردند که «بیشمور با این سن و سال وضعت بنیه‌ای که داود پیاده راه میرود ولی پسرش که جوان و بر طاق است سوار خر شده»!

ناچار ملا و پسرش هردو پیاده شدند.

بعد باز هم فضولباشیها ملا را ملامت کردند که «مرد که دنبک، خرت را خالی خالی میرانی، هم خودت و هم پسر پیاده میروید»!

اینده ملا با پسرش دوتر که سوار شدند و مجدداً مردم که بحال زار خر دلشان سوخته بود گفتند:

«ای بابا — ملا چه آدم بیرحمیست که در این هوای گرم با پسرش دونفری سوار خر زبان بسته شده اند»!

ملا برای تأمین آسایش حیوان بی‌زبان دست و پای خر را بست و چوبی از وسط آن عبور داد. بعد با پسرش خر را بدوش گرفت تا بر سر پلی رسید. در اینجا هم عناصر فضول بحرف آمدند که «عمو این چه کاریست میکنی؟ آخر تا کتون کسی شنیده خر را بدوش بگیرند؟»!

ملا دیگر از کوره در رفت و داد و بیدادش با آسمان رفت. بعد از آنکه مقداری نفس و ناسزا نثار مردم حرف مفت زن نمود خر را از بالای بل پرودخانه پرت کرد و گفت «تنها راه آسوده شدن از شر شما اینست که از خر دست بکشم و گرنه تا این خر وجود دارد من از زخم زبان و عیبجوییهای عجیب و غریب شما آسوده نخواهم بود.» وقتی برای اولین دفعه این داستان را نقل کردم بچه‌ها با تفصیل خندیدند و دیگر از اظهار عقیده دست برداشتند و راحت شدیم.

جالیز کاری

با وجود سرگرمیهای که برای خود می‌تراشیدیم بیکاری روزهای طولانی بهار خسته کننده بود. از طرفی هم میل نداشتیم در محوطه محدود بسیم خاردار محصور و محبوس باشیم بدین لحاظ نقشه «تجاوز بخارج سیم‌های خاردار» طرح شد. در روزهای اول بنام بدرقه کسان و خویشاوندان ملاقاتی خود از سیم خاردار گذشته نادر و رودی بازداشتگاه همراه آنان میرفتیم و مأمورین نیز موضوع را زیر سیلی در میگردند. تدریجاً برای راه پیمائی بخوابان بیرون سیم خاردار تجاوز نمودیم و زیر درختان چنار بگردش

پرداختیم و باین ترتیب تمام محوطه پهناور داخل دیوار بازداشتگاه در اختیار ما قرار گرفت. یواش یواش مشاهده اراضی پراز کوت و لم یزرع جنوبی بازداشتگاه فکرایجاد جالیز کاری را در محوطه مایه طور داد.

با خود گفتیم چرا از این زمینهای بلا زرع که آماده هر گونه آبادی و سبزی کاریست استفاده نکنیم؟ ما که از سر نوشت و مدت بازداشت خود اطلاع نداریم و بایان جنگ هم معلوم نیست بچه علت و تاکی بیکار بمانیم؟

یکروز صبح که بچهها از خواب برخاستند دیدند سرهنک باتماقلیج و من مشغول شخم کردن و بیل زدن اراضی شمالی خارج سیمهای خاردار هستیم. در ظرف آنروز و دوسه روز دیگر دستههای بیلدار هر یک بتصرف قسمتی از زمینهای جنوبی عمارت و شخم زدن محوطه متصرفی خود مشغول شدند. شرکت های دوسه نفری تشکیل یافت و با جدیت بکار پرداختیم.

اشتغال بکار کشاورزی برای ما بهترین سرگرمی ها بود و از اشتیاقیکه همواره بفعالیت بدنی داشتیم آنی از تلاش و کوشش باز نمی ایستادیم. بعد از شخم زدن بکشیدن جوی و کرت بندی و شکستن کلوخها و تسطیح مزرعه و بالاخره بندر پاشی و سایر کارهای لازم پرداختیم.

باین ترتیب در مدت کوتاهی اراضی مزرعه خود را آماده ساختیم و تخم غبار و تربچه و کدو و سبزی را از شهر خریده در جالیزها کاشتیم. هر روز مدت ها وقت خود را بمرمت کرتها و جمع آوری سنگریزه ها و آبیاری صرف مینمودیم. تدریجاً مزارع ما سبز شد.

بیل داران و آبیاران بدشتیانی پرداختند و حتی کشیک شبانه برای آبیاری تعیین شد. چند نفر از دوستان سایبان هایی از شاخه و برگ درختان در کنار جالیزهای خود ساختند و آنها که با سلیقه تر بودند سایبان ها را با چوب بست ها و پیچ و مهره و گیاه زینتی تکمیل نمودند.

شرکت سهامی کشاورزی منصور اعلم و مهدی قاسم زاده در اینکار از همه بیشتر فعالیت مینمود. در جالیز شمالی بازداشتگاه که متعلق بمرهنک باتماقلیج بود کار و کوشش دائمی دیده میشد و محصول آنجا خیار - انواع سبزیها - گوجه فرنگی - بادنجان - کاهو زودتر از سایر جالیزها بدست آمد. مرهنک باتماقلیج شب و روز بدون بکلاحظه غفلت کار میکرد و آبیاری جالیز وسیع خود را با مصیبت و مرارت زیادی انجام میداد که باعث تعجب و تحسین هموم شده بود. چون آب بقدر کفایت و سهولت بجالیز سوار نمیشد لذا یکی از وانهای حمام را که کهنه و بلا استفاده مانده بود از داخل ساختمان بجالیز انتقال داد و آنرا با سطل و آب پاش می انباشت و در مواقع ضروری با باز کردن مجرای وان جالیز را آبیاری مینمود.

گاهگاهی بچهها برای خوشمزگی کنار جالیزهای خود که هنوز حتی انری از سبزی و گیاه در آن هویدا نبود میشستند و فریاد میکردند: آی یکی یه بره کاهو! بیا بیا جانم از این خیابانهای دولابی ببر! بیا عزیزم از این بادنجان های ورامینی اعلی حفظ کن! آبادشه باغت! اصطلاحات مخصوص جالیز کاران ردوبدل میشد. سروان حسین گل محمدی را «اویار حسین» و منصور اعلم را «اویار منصور» و سایرین را به همین ترتیب باسامی مختلفه مینامیدیم.

در روزهای ملاقات که غویشاوندان بازداشتیها بدیدنشان میآمدند از پنجره عمارت بازداشتگاه میدیدند چند نفری بیل بدوش مشغول آبیاری هستند. اینها کسانی بودند که دشتیانی و کشیک آبیاری جالیزها را برعهده داشتند و تماشای فعالیت آنان در این مواقع بی تفریح نبود.

بیاد دارم روزی که تربچههای جالیز مشترکی اویار حسین و من بدست آمد مقداری برای معمرین و رجال سالخورده بازداشتی بردم و مخصوصاً سرلشکر بورزند و سرتیپ کوبال و هیئت از خوردن تربچه تر و تازه لذت فوق العاده بردند بطوریکه بعدها هر روز مطالبه میکردند.

ناگفته نماند که تصادفاً بذر تربچههای جالیز ما از بهترین اقسام بود و محصول آن خیلی خوش قواره و یکدست و قرمز از آب درآمد و هلت مطالبه مکرر دوستان بازداشتی همین بود.

در اوقات صرف غذا انواع سبزیهای دسترنج خود را خیلی تمیز شسته روی سفره میکشادیم و لذتی که از خوردن آن میبردیم بوصف نمیکنجید.

وقتی چند نفر از دوستان بازداشتی مرخص میشدند جالیزشان را بدیگران واگذار مینمودند و موقع تودیع سفارش میکردند لازمه مراقبت از جالیزشان بعمل آید. یکی از بچهها حتی بعد از مرخص شدن دوسه بار برای سرکشی بجالیزش که خیلی برای آن زحمت کشیده بود بی بازداشتگاه میآمد. شوخی نمیکنم، این موضوع کاملاً حقیقت دارد.

تماشای يك سانحه هوائی

نزدیک ساعت ۱۰ صبح موقعیکه با اتفاق عده ای از دوستان مقابل باغچه کدانی ما و سایه ضلع غربی عمارت بازداشتگاه نشسته بودیم و مهمل مییافتیم در فرودگاه قلعه مرغی يك سانحه هوائی اتفاق افتاد که متعاقب آن یکی از هواپیماها بادود و آتش سرنگون شدو برحسب تصادف من و یکمده دیگر منظره تصادم دوهواپیما و آتش گرفتن یکی را بچشم دیدیم زیرا تمام فرودگاه قلعه مرغی و ساختمان های ایستگاه راه آهن از آنجا که نشسته بودیم مسافرین هواپیماهای سرنگون شده مرحوم نصرالله انصاری پیشکار دارائی کیلان بود که با اتفاق خانواده خود از رشت میآمد. این مرد مدتی در شیراز سمت پیشکاری دارائی و اقتصادی داشت و من او را از نزدیک میشناختم و با او کار کرده بودم.

عنصری شریف و خلیق و بسیار مؤدب و نجیب بود و تمام کسانی که با او کار کرده بودند ویرا از صمیم قلب دوست میداشتند. نصرالله انصاری از بستگان نزدیک مرحوم علیقلی خان مشاور الممالک انصاری سفیر کبیر ایران در مسکو (در جنگ بین المللی) و نماینده ایران در کنفرانس صلح پاریس بود. مرحوم نصرالله انصاری با عائله خود و دختر جوان چهارده ساله اش که بسیار محبوب پدر و مادر بود قربانی غفلت یک هوانورد بیگانه شد باین ترتیب که هنگام فرود آمدن هواپیمای حامل انصاری و خانواده اش بآن تصادم نمود و از ارتفاع یکصد متری این خانواده آرزومند را بر زمین کوفت و طعمه آتش ساخت.

بازرسی در بازداشتگاه

از روز ورود ما بتهران و تحویل ما بمقامات ایرانی دیگر عمال بیگانه بهیچوجه مداخله مستقیمی در کار ما و طرز اداره بازداشتگاه تهران ننمودند ولی بکرونا کپان سر و کله یک مازور انگلیسی و ستوان ویکنس و دو نفر سرباز انگلیسی در بازداشتگاه پیدا شد.

راهنمای این عده همان ناوارو تاجر محترم امروزی و جاسوس آن روزی بود که در سطور پیش معرفی شده است. گویا بمقامات سیاسی سفارت انگلیس در تهران اطلاع داده بودند که ما در بازداشتگاه تهران دستکاه فرستنده برقرار کرده ایم. عمال اداره سیاسی سفارت نیز یا برای اینکه ثابت کنند هنوز خیال نکنیم از جنگشان بدررفته ایم و همچنین ارباب و اظهار وجود، این سرکشی و بازرسی را ضروری تشخیص داده بودند. بعد از ورود این عده ببازداشتگاه ابتدا برای اینکه خود را خیلی قانونی معرفی نمایند بدفتر انتظامات رفتند و از افسر مأمور بازداشتگاه خواستند که تمام آقایان بازداشتیها از اطاق های خود خارج شوند و در محوطه غربی عمارت بایستند. عده زیادی از بازداشتی ها که از هیچ چیز خبر نداشتند بیرون آمدند سپس ناوارو باتفاق افسر انگلیسی عطفه سوم عمارت رفت و تمام سوراخ سنبه ها را تا اعماق زیر شیروانی مورد تفتیش قرارداد و چون چیزی بدست نیامد دست از پاکوتاه تر در حالیکه تار عنکبوت و گرد و خاک زیر سقف تمام سر و صورتشان را پوشیده بود پائین آمدند. آننگاه برای اینکه لااقل پس از نوبندی دق دلی از بازداشتیها بدر کرده باشند بدستور سرگرد انگلیسی تمام بازداشتیها و آن عده را که در اطاق ها مانده و از خروج خودداری مینمودند به خارج عمارت خواستند سرهنک مهدقلی بهرامی که از افسران تحصیل کرده فرانسه و بسیار صبور و خوشنود بود وقتی وضع را بدینوال دید زیر بار چنین اهانتی نرفت و شدیداً اعتراض کرد و فریاد زد «هر پدر سوخته فرمساقي با من کار دارد با طقم بیاید من معالست از اینجا خارج شوم» سرگرد انگلیسی بعد از کمی تردید توپ کاشی بکاربرد و اظهار داشت شما بازداشتی سیاسی و مورد سوءظن مقامات سیاسی متفقین هستید ماحق داریم هر موقع اعمال شما را تحت نظر گرفته

مستکثان را مورد بازرسی قرار دهیم بنابراین دیگر جای اعتراض برای شما باقی نیست و در حال اسارت سیاسی حق بازخواست شما بخودی خود سلب شده است.

سرهنگ بهرامی باتشدد و تنفر در حالیکه از غضب مانند آهن گداخته برافروخته شده بود زیر و بالای عمال سیاسی سفارت فغیمه را بیاد دشنام و ناسزا گرفت و گفت:

« شما بهرچه نایدترتان میخندید که بافسران و اتباع ایرانی اهانت کنید. شما بهیچ حق و مجوزی بکشور ما وارد شده اید؛ شمارا تمام مردم دنیا شناخته اند و میدانند یکمده دزدان غارتگر و متجاوز میباشید که از ضعف کشور های کوچک استفاده کرده و برای خود آزادی عمل قائل شده اید ولی بزعم تصور شما ایران اینطور نیست. فوراً باید از اینجا خارج شوید و کرانه مسئول هرگونه پیشامدی خودتان خواهید بود. »

در دنبال اعتراض سرهنک بهرامی فریاد تمام بازداشتیها بلند شد و دشنام و ناسزا از هر طرف بگوش میرسید.

تصمیم داشتیم کتک مفصلی باین دزدان وقیح بدنام و بدکار بزنیم بدون اینکه بعواقب اینکار اعتنائی داشته باشیم. کردن کلفتها و قلچماقهای بازداشتگاه بداخل راهرو هجوم آوردند و موقعیکه فریاد سرلشکر پورزند بلند شد و نزدیک بود کار بجای باریک بشکشد افسر انتظامات بازداشتگاه نزد سرلشکر پورزند رفت و تقاضا نمود باین غوغا خائنه داده شود که مبادا حادثه سوئی رخ دهد. سرلشکر پورزند فریاد زد « برو کمشو مرتبکه » افسر مزبور بحال احترام عقب عقب کشید و چون دید قادر بآرام کردن بازداشتیها نیست دست بدامن افسر انگلیسی و ناوارو شد و بسرعت آنها را از راهرو وارد اطاق نگهبانی نمود و در از پشت قفل کرد.

بچه هادست بردار نبودند و اصرار داشتند که همین الساعه این فرمندنکها باید کور. شان را کم کنند. بعد از دوس دقیقه مأمور بازداشتگاه بحال الحاح و التماس خارج شد و گفت همین الان خواهند رفت و تمنایمکنم آقایان از اینجا دور شوند.

یکمده از راهرو خارج شدند ولی چند نفری از باباشملهای بازداشتی همانجا ماندند تا زودتر مأمورین را خارج نمایند. افسر انگلیسی و ناوارو و ویکنس و سربازان یکی پس از دیگری بیرون آمدند و زود جیم شدند. از طرز نگاه ناوارو در مونتج خروج از بازداشتگاه معلوم بود که حاضر است تمام اینعه را با دست خود سرببرد. در مورد شدت عمل و بغض و کینه و عناد این ارمی پیشرف هرچه نوشته شود کم است و حتی ارامنه بازداشتی میکفتند يك چنین عنصر خبیث و رذلی را در بین هیچیک از اقوام نمیتوان یافت. برق مخصوصی که در آن لحظه از چشمهای زاغ او که مثل نگاه پلنگ ساحل بود نشان میداد بانظار اوقاتی بسر میبرد که طبق امر سفارت فغیمه و عمال آزادی بخش انگلیس دمار از روزگار ایرانیان بکشد ولی محقق و مسلمست که هم او و هم ولایه نعمش این آرزو را بکرو خواهند برد.

وقتی سوار اتوموبیلهای خود شدند حسن ابراهیمخان شیشکی محکمی بنافشان بست که باعث خنده و تفریح باشد. از بازداشتها سران ارتش و افسران وقضات دادگستری و عده دیگر بهیچوجه حاضر نشدند در این بازدید ازاطاق خارج شوند و سرلشکر پور زند باقر بازداشتگاه گفته بود اگر مقابل اطاق من بیایند میدهم همین بچه ها دندانهاشان را بشکشان فرو کنند.

باینترتیب مامورین اداره سیاسی سفارت فخریه انگلیس که در موقع ارتکاب هر جرم و جنایتی از عنوان «متفقین» استفاده میکردند گورشان را کم کردند و دیگر تا آخرین روزهای بازداشت پیداشان نشد که نشد.

منظره يك شب نشینی

در حیاط غربی عمارت بزرگ بیمارستان بانصدتختخوابی که مقابل چشم مافراداشت بر رویای زیادی دیده میشد. جشن مفصلی برپا نمیشد. میزهای متعددی در گوشه و کنار میچیدند و سربازان هندی بوسیله تلمبه های دستی همه جا را آب پاشی میکردند. يك نفر نجار آخرین میضهای محل نشیمن نوازندگان را میکوفت. بزودی جایگاه موزیسینها آماده شد و با پارچه های الوان تمام آنها پوشانیدند. چندین پرچم مربوط بملل متنوعه که بین آنها پرچم ایران نیز دیده میشد در گوشه و کنار و اطراف جایگاه نوازندگان نصب نمودند. معلوم بود این وسائل را از سمساریها و خارج بیمارستان آورده اند. چندین نفر از پیشخدمتها با اونیفورم پذیرائی در رفت و آمد و تنظیم میزها و ظروف بودند. نزدیک جایگاه نوازندگان میز بزرگی با قفسه جابجا شد و انواع نوشابه ها را در طبقات آنها چیدند. این جشن بافتخارشکست و تسلیم آلمان برپا شده بود. مردان و زنان آمریکایی و انگلیسی بالباسهای مجلل شب نشینی دسته دسته از اتوموبیلها پیاده میشدند. موزیک مترنم بود و مدعوین نر و ماده میرقصیدند و مادر تاریکی شب از فراز بام عمارت بازداشتگاه با دیدگان حریص منظره شلنگ اندازی متفقین عزیز را تماشا میکردیم.

افسران بیکانه پیدری جامهای خود را بلند میکردند و بعلق میریختند. بین مدعوین از هر طبقه و صنفی از جمله رجال بی حیت خودمانی - مقاطعه کاران و آتش پیار های داخلی - کارچاق کشتای اقلیت های مذهبی ایران - لهستانیها - بالاخره از هر تیره و دسته ای دیده میشدند. فریاد و غریو شادی این گروه مست و خراب با آسمان میرسید و هیاهوی عجیبی برپا بود. موزیک هر لحظه آهنگ تازه تر و شهوت انگیزتری را مینواخت و دستهایی که پشت کمر زنهای نیمه عریان قلاب شده بود مرتباً جابجا میگشت و بنقاط نرم تر و گرم تر بند میشد!

رفته رفته آهنگهای والس و تانگو و رومبا و چارلستون آتشی در دلها افکند و بتأثیر گاز و بخار نوشابه های الکلی، پرده حجب و حیا و شرم حضور از میان برداشته شد. دامنه های بلند و کوتاه خانهای نیمه مست موج میزد. سینه ها با اشتیاق تمام

لحظه بلعظه بیشتر بهم فشرده میشد. همه پای کوبان و شادی کنان میخندیدند و میرقصیدند و در عوالم شهوت انگیزی فرو رفته بودند که توصیف و تشریح جزئیات آنرا باید فقط از چشم توقع داشت.

در حین تماشای این منظره خرتوخر و شهوت انگیز سرهنک جهان بیگلو گفتم:
- دائمی چون چطور؟

- دارم محشر خرا تا ماشا میکنم.

- اون زنکه چاقه را تماشا کن - بین با آن هیكل غمره ماتندش چه شلنگهایی می اندازد.

- از برکت بخار مشروبست دائمی جان. راستی تماشا کن. این ماده خوک در حال عادی قادر نیست از يك جوی نیم متری کنار خیابان رد شود و نامدنی دامن پانچیش را جمع وجور نکند و این پا اون پا نشود جرأت ندارد بگذرد - حالا میبینی چقدر چست و چالاک شده؟

- آره والله... عجب انرژی دارد این مشروب لا کردار.

- آنها از مشروبی که این شیفتگان آزادی میخورند.

- دائمی جون، واسه همین چیزهاست که این چشم آبیهای متمدن بیبضه ملل دنیا چسبیده اند و تانفشان را نکیرند و نشان نمیکند.

- معلومه دائمی جون. تمام ملل باید نیست و نابود بشوند تا این الاغها بتوانند در اصطبل دنیا لکد پرانی کنند!

يك افسر لنگ دراز انگلیسی خیلی سخت و سفت بخانمی چاق و درشت چسبیده بود بطوریکه زنکه بزور و زحمت پا بر میداشت.

از ریخت خانم معلوم بود یکی از لکوریهای ناحیه ۱، تهرانست که وسیله مقاطعه کاران یهودی یا ارمنی و شاید هم مسلمان به موطن «جون بول» معرفی شده تا رونقی بکار و کاسبی خود و معرفش بدهد!

وضعیت او بطوری مضحك بود که از فاصله ۱۵۰ متری کاملاً جلب توجه مینمود. یکی از رفقای بامزه راه آهنی با خنده عجیبی که اختصاص بخود او داشت گفت:

- دائمی جون... میبینی بارو درازه چه محکم تو گوشتهای زنکه فرو رفته؟ بنظرم میخواند همه چاله چوله های بدن زنکه را بر کنه!

- آره دائمی جون، میهن عزیز شو بغل کرده!

رفیق راه آهنی با لهجه خیلی غلیظ اصفهانی و کلمات شمرده و خنده آوری گفت:

آی قریونی میخونی چاقی کو پولیت بره!

و همه زدند زیر شش دانگ خنده.

مجلس جشن ورق و چشم ز اغهای متمدن که بافتخار تسلیم بلا شرط آلمان برپا شده بود

ناچیزی بعد از نیمه شب ادامه داشت. پس از پایان آخرین رقص نرکی رومبا مدهوین نرو ماده جفت جفت درحالی که تلوو میخوردند در تاریکی شب از نظر پنهان شدند.

انتقال چند نفر به رشت

ساعت ۸ بعد از ظهر سروان افسر پلیس بانامه ای بامضای رئیس کل شهر بانی به بازداشتگاه آمد و به ۸ نفر از بازداشتیها اطلاع داد که برای حرکت برشت آماده باشند. منصور اعلم که یکی از مسافری بود بعد از این جریان کوك شد که فریاد اعتراض در ساختمان بازداشتگاه پیچید. اعلم آنچه دشنام بیاد داشت نثار دستکاه شهر بانی و دولت و مجلس نمود که این چه مسخره بازیست مگر ما چند شوهر داریم؟ قمرندگیهای پیروز مثل اینست که میخواهند سر هانیبال را برای امپراتور رم بپرنیاد تصور میکنند ما کلاغیم که تمام وسائل زندگیمان همیشه کولمان و جزویدمان باشد.

در نتیجه این داد و فریاد عده زیادی از بازداشتیها از حرکت شبانه رفقا مانع شدند ولی افسر مأمور بالاخره از راه خواهش و تقاضا شخصاً مباشرت کرد و وسایل سفر اینده را از منزلشان آورد و روز بعد رفقا برشت عزیمت نمودند تا ببینند آنجا چه خرده حسابی دارند که باید تصفیه شود!

اینده را تا در ورودی بازداشتگاه باداد و فریاد و جنجال و شور و هیجان بدرقه کردیم ولی پس از مدت کوتاهی بتهران مراجعت نمودند و بما ملحق شدند. از آنها علت انتقال را پرسیدیم گفتند «مطالبی بر متفق شمالی پوشیده مانده بود که با عزیمت ما برشت پوشیده تر ماند!...»

نه آنها فهمیدند چرا ما را خواسته اند و نه خودمان چیزی دستگیرمان شد!

— همین؟

— همین.

— آخر از شما چه پرسیدند؟

— هیچ. شماره شناسنامه ما عوضی ثبت شده بود خواستند با حضور خود رفقا اشتباه کنند.

— خوب اوضاع داخلی بازداشتگاه رشت از چه قرار بود؟

— صد رحمت بکفن دزدان ولی.

شبه ای از بازداشتگاه رشت

بازداشتیهای سیاسی رشت را در منزل ملکی رضائی - کوی زیر کوجه واقع در شمال شرقی شهر و معملی که به «انبار نفت» موسوم است جای داده بودند. من بوضع داخلی این منزل قبلاً آشنا بودم زیرا در آنجا یکی از اقوام مادری من ۱۷ سال پیش جشن عروسی مجملی ترتیب داده بود و در آنروز کار این منزل دارای وسائل آسایش - باغچه های گلکاری مرتب و از همه حیث تمیز بود اما پس از تبدیل آن ب بازداشتگاه سیاسی وضع

حزن انگیزی بخود گرفت.

در ایام گرم تابستان که هوای رشت خفه و مرطوب است و فضای شهر را بخار آب سنگینی فرا میگیرد بعلت سختگیریهای بی مورد و زائد مأمورین بازداشتگاه اسیران تمام روز را در داخل اطاقها بسر میبردند و باین ترتیب بی آنکه هیچ ضرورتی داشته باشد زندان های متعددی در داخل بازداشتگاه بوجود آورده بودند و من معنی این بیمزگی را چه در ازاك و چه در رشت ندانستم چیست.

یكنفر زندانی یا بازداشتی که در محوطه معدودی محصور است و ارتباطش با خارج بکلی مقطوع میباشد بجهت باید از معاشرت با امثال خود محروم گردد و چه ضرری بجلادان اینگونه بیغوله های غم انگیز میرسد که مانع ارتباط و معاشرت آنان می شوند؟ تصور میکنم از روزیکه زندان در دنیا بوجود آمده این بدر سوخته بازیها که هیچ علتی جز خرمایی و لوس بازی متصدیان امر ندارد معمول و متداول شده باشد و گر نه دلیلی ندارد قبری داخل قبر دیگر بوجود آورند بخصوص در مورد بازداشتیهای سیاسی که باید وجه امتیازی از آفتابه دزد ها و آدم کشان و مجرمین فطری داشته باشند. مطابق تمام موازین حقوق بین المللی یکنفر بازداشتی سیاسی محترم و معزز باید بسر برد زیرا صرف نظر از اینکه تشخیص اعمال بازداشت کننده در مورد اینقبیل اشخاص همیشه روی اغراض و مقاصد خاص و سوء نیت بوده مادام که جرمی بثبوت نرسد نمیتوان هیچکس را مجرم دانست.

بعلاوه مگر نه اینست که پیشتر زعمای کشورهای مختلفه عالم و اشخاص بزرگ و نامی که در سرنوشت ملل تأثیر مهمی داشته اند از بین همین گروه برخاسته اند؟ تاریخ بسیاری از موارد را نشان میدهد که از همین بازداشتگاهها و از بین همین مظنونین و متهمین سیاسی که بهقتضای وقت روزگاری در حبس و اسارت بسر برده اند افراد برجسته و نابغه ای پیدا شده اند که دست ملتی را گرفته بشاهراه ترقی هدایت نموده یا در برابر متجاوزین و اقوام متعددی و غارتگر بسختی مقاومت نموده و شاهد پیروزی را در آغوش گرفته اند. گذشته از این وقتی يك روح آزاد و يك عنصر غیور با اوضاع موجود کشور و محیط خود مخالف است نباید او را از تمام حقوق بشری محروم نمود و روح و جسمش را تحت فشار گذاشت. چه شاهکارهای ادبی و فلسفی و هنری که در ادوار مختلفه تاریخ از همین ماتسکه ها بیرون نیامده و چه شمشیرهای آبداری را میشناسم که در گوشه های همین چهار دیواریهای زندان صیقلی نشده و ملتها را از حقیض بدبختی و مذلت باوج عظمت و افتخار نرسانده است. افسوس که این حقایق و تجربیات تلخ نه بکوش جلادان متمدن فرو میرود و نه میتوان انتظار داشت عبال کور و کر والاغ خودمانی و مأمورین عذاب داخلی و وطنی را که غالباً از بین بیسواد ترین و بحال ترین افراد جامعه انتخاب میشوند متنبه سازد.

صاحبان آن مفرهای چندی که تصور میکنند با اطاعت کور کورانه و تحمیل فشار و اهانت و آزار و اذیت متهمین سیاسی «انجام وظیفه» میکنند بدبخت ترین و بیچاره ترین کسانی هستند که میتوان در یک اجتماع پیدا کرد. روی سخنم در اینجا با آن تیره بختان کوروکر و خرویمیز و بی اراده ایست که بدون تفکر و تعمق اوامر مقامات مافوق را حتی شدیدتر از آنچه مطمح نظر است در مورد مظنونین و متهمین سیاسی مرعی میدارند و نمیخواهند بفهمند که این اسیرامروزی فردا از کجای معلومت نمائنده پارلمان یا سفیر کبیر نشود.

من میخواهم باین گروه بیچاره و خرت از خر بگویم اگر هلو همت و آزادگی کسی رضایت نداد زیر بار مذات و بندگی و بردگی خر کردن قلدری برود و افتخار زندان و حبس و زجر و ستم و اهانت را به چنین زندگی تنگینی ترجیح دهد چنین فردی را نمیتوان مجرم و متهم شناخت و مورد شکنجه قرار داد زیرا همین مقاومت های انفرادی و سرکشیهای صاحبان اراده و عزم است که فجایع عمال بیداد و تجاوز به حقوق جوامع بشری را تعدیل میکند.

اگر بنا شود یک زمامدار خر زور هر چه دلخواش بود بدون هر گونه مانع و مقاومتی انجام دهد و بکشد و بکشد و سرو سینه و پا و دست بشکند و هیچکس دهان اعتراض نکشاید پس دیگر آزادی و دموکراسی و قیام و انقلاب چه صیغه ایست؟ حقوق بشری و قوانین و نظامات اجتماعی و عدالت چه معنی دارد؟

آیا انجام وظیفه شما با اعمال شرم آور سپاهیان عییدالله زیاد که با کترین فرزندان پیامبر اسلام را با آن خفت و خواری بخاک و خون افکندند شباهت ندارد؟ در آن روز و آن روزگار هم عنصر شریر و حرامزاده و بی شرفی مانند فرزند معاویه حکومت و سلطنت داشت او آمر بود و سپاهیان مأمور و مأمور هم معذور! دیدید تاریخ جهان چه قضایاتی در مورد انجام وظیفه آن مأمورین معذور نمود؟ و چه سلطنت معنوی برای حسین بن علی که آن روز متهم و طاعی بشمار میرفت بوجود آورد؟ البته هر متمدنی فرزند امیر مؤمنان نیست ولی هر اسیر و صاحب هر فکر آزادی را که بزور فشار و تعدی و تجاوز تن نمیدهد نمیتوان و نباید در ردیف دزدان و جنایتکاران قرار داد.

آری ای تیره بختان فرومایه و شکمخواره ای که برای بدست آوردن یک لقمه نان و انباشتن شکمهای گشیف خود بامر ما فوق مرتکب هر گونه جرم و جنایتی میشوید این حقایق برای شما قابل هضم نیست. ما یکمده از افراد این کشور بیصاحب و اشغال شده بودیم که تن بنگ تسلیم و تحیل بیدادگریهای اشغالگران ندادیم و این جرم نبود. ما را ضعیف نمیدیدیم دزدان بین المللی در کشور ما بساط زور کونی و تعدی و تجاوز خود را بگسترانند و دسته دسته هموطنان ما را در نتیجه ضبط غله و مایحتاج زندگیشان بدیار عدم و قبرستان روانه سازند و ما تماشاگر آن فجایع باشیم. این بود گناه بزرگ ما

که مدعیان دفاع از آزادی و حقوق ملل ضعیف بعداً آنرا بصورت و عنوان «فاشیسم» در آوردند؛ ما را از نازیسم و فاشیسم میترسانیدند و دیدیم رفتاری با ایرانیان کردند که باید صد رحمت بروان فاشیستها و نازیها فرستاد!

در بازداشتگاه سیاسی رشت بعثت محدودیتهای زیاد و محیط پراز شکنجه و عذاب که برای تمام اسیران بوجود آورده بودند دوستان ما ناگزیر بودند هر روز ساعت ها بشکار مگس و بشه مشغول شوند تا لافل از گزند این حشرات موذیه مصون بمانند. در هفته یکروز آنهارا تحت حفاظت سربازان مسلح روسی باخفت و خواری به تمام های شهر میبردند. غذا و وسایل زندگی آنان بهیچوجه رضایتبخش نبود. بیماران از حیث دارو و درمان بسیار در رنج بودند. در ملاقات با کسان و بستگانشان که از تهران و سایر نقاط کشور بدیدن آنها میآمدند از طرف متصدیان بازداشتگاه لازمه سختگیری بعمل میآمد و هر گونه فشار و تضییقاتی را در این مواقع مرعی نمینمودند. نان و غذائی که از خارج برای آنها میآوردند زیرو زبر میشد که مثلاً جوف خیابار و سیب و نارنجک دستی پنهان نموده باشند؛ ورود روزنامه ها به بازداشتگاه ممنوع بود ولی خیلی مضحک است که در آنجا هم مطالعه «اطلاعات» مانعی نداشت!

طرز رفتار سربازان روسی با اسیران بهیچوجه خوب نبود. همیشه برای مستحفظین و سربازان مراقب برف میبارید. با هیچکس دمساز و مأنوس نمیشدند و همواره مانند برج زهر مار بودند.

سربازانی که گاهی برای رفع دلتنگی نیشخندی میزدند فوراً خود را جمع و جور میکردند که مبادا یکی از شیربک خورده ها برای آنها مایه بگیرد و بالنتیجه راه «آبگوشت محله» را طی کنند!

بیشتر سربازان اوقات خود را با خواندن کتاب صرف مینمودند و در این مواقع مجسمه هائی بیش نبودند. یکبار یکی از زنان خدمتکار که مأمور نظافت اطاقها بود بایکی از بازداشتیها الفتی بهزد. بهجدریکه اولیای امور بازداشتگاه از این جریان بوی بردند او را مورد مؤاخذه سخت قرار دادند و از همان تاریخ دیگر «ماروسیا» اجازه ورود بقسمت بازداشتیها را نداشت و معمر مانه خبر دادند که زن بیچاره را بسخت ترین کارها (رفت و روب W.C.) مأمور ساخته اند که دیگر از این تقبیل زیادهایا از خود نشان ندهد و مجسمه برنزی باشد.

روزی پنج دقیقه هر یک از بازداشتیها اجازه داشتند تحت مراقبت سربازان روسی در داخل حیاط قدم بزنند بی آنکه مجاز باشند سرشان را بلند کنند و بادوستان سلام و علیکی رد و بدل نمایند. غذا غیر مأکول، منزلت گشیف و نامرتب، بشه و مگس در هوش بعد و فور یافت میشد.

از رفا پرسیدم آخر چرا با شما اینطور رفتار میکردند؟

— از خودشان پرسید.

آری همه کار متفقین عزیز زورکی ما همینطور مسخره و مضحکه بود.

میپرسیدیم:

— خوب؛ سئوالشان درجه زمینه بود؟

میگفتند:

— از ما میخواستند همکاران خود را معرفی کنیم. سؤال میکردند اسلحه از کجا میکردید؟ از کدام جبهه میخواستید بنیروهای شوروی که در سواحل دریای خزر بودند حملهور شوید؟

چند تفنگ و تفنگچی و بارتیزان و چه مقدار فشنگ در اختیار داشتید؟ اسلحه از کجا برای شما میآوردند و حامل آن کی بود؟ روابط شما با افسران ارتش از چه قرار بود؟ مرکز مهمات و مخزن اسلحه را کجا قرار داده بودید؟ چند نفر از ارامنه با شما همکاری میکردند؟ و از این قبیل مهمات که روح ما از آن خبر نداشت.

در ساعات بعد از نیمه شب با چشمان خواب آلود مارا برای بازپرسی احضار میکردند و مدت‌ها سر با نگاه میداشتند. اجازه نمی‌دادند سیگارتی روشن کنیم و با این تاکتیک میخواستند مارا بجان بیاورند تا مجبور شویم اجباراً و برای رفع مزاحمت از خود اعترافاتی بکنیم.

سرلشکر آن اولی، سرلشکر پورزند، دکتر متین دفتری و چند نفر دیگر بعد از مشاهده سختگیری‌های بیمورد و تقنی مأمورین بازداشتگاه رشت سه ماه بهال اعتراض باقی مانده از ملاقات کسانشان جداً امتناع ورزیدند و حتی از اطاعت هم بیرون نیامدند و تمام مراجعات مأمورین سیاسی برای بازپرسی از آنان بی‌نتیجه ماند و یک‌کلیه بآنها جواب ندادند که ندادند.

چنانکه پیشتر اشاره شد مأمورین نظافت اطاق‌های بازداشتگاه رشت و حتی از ناواریشهای ماده بودند که در عین حال رل جاسوسی را هم بازی میکردند. این دوزخ جوان در ساعات معینی از روز اطاق‌ها را رفت وروب میکردند. بچه ها گاهی سر برشان می‌گذاشتند و بزبان ترکی بآنان حرف می‌زدند و احساسات زنانه آن دو نفر را قفل‌قلک میدادند.

اما زنها با وجود اشتیاقی که باین عوالم داشتند و رنگ رخسارشان از سرضری گواهی میداد، از ترس سخن چینی و پابوش دوزی همکارانشان جرأت نداشتند دست از پا خطا کنند و بمغازلات الکی خوش‌های بازداشتی جواب مساعد و مثبت بدهند.

عرب اوقلیها که بتفاوت از یک تادو و حتی سه سال رنگ جنس لطیف رانیده بودند سباق می‌کشدند و وقتی زنهای چله‌چاق و سفید روسی را با پرو پاچه های عریان میدیدند

چاره جز فرو بردن آب دهان و فشردن دندانها نداشتند.

حالت زنها هم بدتر از بچه‌های عرب بازداشتی بود ولی جرأت نداشتند از حدود مغالزه ازدور تجاوز نمایند. میدانید که زنهای خارجی (اروپائی و آمریکائی) تا سرحد جنون عاشق چشم و ابرو و موی سیاه و پوست گندمی هستند و همینطور مرد هاشان وقتی بزنهاي گندمگون و سیاه چشم و صباحت منتظر و جذبه خاص مشرق زمینی ها مصافد شوند بی اختیار آب از لب و لوجه شان برآید میافتد. حالاً يك نمونه از این عوالم را برای شما نقل میکنم:

ورقی از دفتر خاطرات گذشته

سالها پیش از این، یکی از دوستان من برای ادامه تحصیل عازم اروپا شد. در آن ایام هنوز راه روسیه مسدود و عبور از آن ممنوع نبود و دیوار آهنینی وجود نداشت. از هشاکرد سابق سالها بی خبر ماندم و برخلاف قول و قراری که باهم داشتیم مدت پنجسال از او نامه و نشانی نرسید و حتی اقوام و بستگانش نیز از وی بیخبر ماندند تا روزی نامه مفصلی از او دریافت کردم که از برلین رسیده بود و اکنون سرگذشت او را در اینجا مینویسم که گرچه خارج از موضوعست ولی برای سرگرمی خواننده شاید مناسب باشد.

... وقتی از شهر مرزی شیتوفکا (۱) که در سرحد روسیه و لهستان واقعست رد شدیم دیگر اجازه داشتیم از قطار پیاده شویم و در شهر ها و ایستگاههای مسیر خودمان گردش کنیم

بین راه شیتوفکا بورشو باتفاق هشاکردان ایرانی در يك کوبه کاملاً شاد و خندان و خوش بودیم. می‌گفتیم و می‌خندیدیم. بانتظار تماشای عالم جدید و شهر پاریس که وصف آنرا بکرات از دوستان و آشنایان و مسافرین شنیده بودیم قند در دلمان آب میشد. همه چیز و تمام مناظر بین راه و ایستگاهها برای ما تازه گی داشت و درست مانند روستاییانی که تازه و برای اولین دفعه وارد شهر آباد و پر جمعیت و متمدنی می شوند پیوسته ساختمانها و دور نماها و مزارع را بیکدیگر نشان میدادیم و احساس می کردیم روحی تازه و پرنشاط در جسم ماحلول کرده است.

به‌روشو پایتخت لهستان رسیدیم. طبق برنامه قطعی دوساعت برای صرف غذا و استراحت وقت داشتیم.

بین کسانیکه بیدار اقوام خود آمده بودند هدیه زیادی زن و دختر و بچه دیده میشد. میان میاهو و غریب شادی اقوام مسافرین که منتظر ترن و ورود بستگانشان بودند از قطار پیاده شدیم. مشاهده آنها زن خوشحال و خندان که هر يك پدر،

(۱) Schepetovka شهر مرزی لهستان و روسیه که راه آهن ارتباطی روسیه و اروپا از آن عبور میکند.

مادر، برادر خواهر، نامزد، همسر و سایر خویشاوندان خود را در آغوش می گرفتند برای ما تماشائی و نشاط آور بود.

میان عده ای که مقابل واگن ما ایستاده بودند دختری دیدم که در زیبایی مانند قرص قمر بود. با چشم های بیتاب، واگن ما خیره شده بود و مرتباً سروگردن و سینه اش را بچپ و راست میبرد تا مسافر خود را پیدا کند. وقتی دیدگان مشتاق دخترک به من افتاد احساس کردم بند دل هر دوی ما پاره شده زیرا يك قوه مرموز الکتریکی تمام اعصاب مرا تحت تأثیر قرار داده بود بطوریکه قدرت حرکت نداشتم. عین همین حالت را نیز در دختر دیدم و دانستم افعه نامرئی و هستی بخش عشق هر دوی ما را بشدت و قوت هر چه تمامتر در همان نگاه اول شکار خود ساخته است. از طرز توجه و سکون دیدگان بی حس دخترک دریافتم از تماشای من سیر نمیشود. يك لحظه رو بر تافتم تا ببینم چشم از من بر میدارد؟ و آیا اشتباه نکرده ام؟ چون برگشتم با کمال تعجب دیدم بایک تنوع اشتیاق غیر قابل وصفی همچنان بتماشای من مشغولست. صبر کن دوست من تا این فرشته لطف و زیبایی را بهتر بشناسی.

بلند بالا، ورزیده، درشت استخوان، خوش اندام و کمی فربه بود. پوست نرم و نازک صورتش بدون تردید از برك گل لطیف تر و ظریفتر مینمود. گونه های سرخ او رنگ نخستین خنده غنچه را بیاد می آورد و درست مانند سیبهای گلاب خودمان بود که اولین اثر نامرئی قرمزی از زیر پوست آن هویدا شده باشد. گیسوان موج طلایی روشن او حلقه حلقه مانند بر تو زر ناب که معرض آفتاب قرار گیرد میدرخشید. پستانهایش با لرزش خفیفی که در موقع بایا شدن بآن میداد بکثرت زیبایی خاص داشت که قطعاً هیچ نویسنده زبردستی قادر بتجسم منظرة آن نیست. از تماشای دستهای ظریف و کمی برآمده که شش که زیباتر از آن هرگز ندیده ام سیر نمیشدم. ساقهای موزون و متناسب او را مثل این بود که از مرمر ایتالیا تراشیده اند.

کفش سفید و خوش ترکیبی با جوراب ارغوانی کوتاه پنجه های او را می پوشید. پیراهن تنک و چسبان و نازک و خوش دوختی ب رنگ صورتی روشن در بر داشت و در پس تارهای باریک و لفت زنده آن زیر پوش دختر ماه پیکر معلوم هویدا بود و قسمتهای برجسته بدنش درست مثل گل سرخ درشت و کم رنگی که بشت برده جریری قرار گیرد مستور بود.

لرزش اندام این فرشته آسمانی و التهابات درونی او چیزی نبود که از نظر دقیق من پنهان بماند. چشمهای درشت و گیرای دختر بایک دنیا لطف و جذبه ب رنگ آبی آسمانی تند و صافتر و خوشنما تر از آب روشن و زلال و عمیق گودال چشمه سارهای خروشان کوه های مرتفع بود.

حرکت خفیف پستان چپش نشان میداد قلب این آهوی خوش نقش و نگار لعلات حساس

و پرهیجان و آشفتهانی را میگذرانند و صاحب آن در هوای آمیخته با شور و شغف و اضطراب و شوق ولذت و یأس و امید و تردید و دغدغه و بریشانی خیال و آرزوها و تناهای عهد بلوغ و شباب و نشاط و دلدادگی و هوسهای شیرین جوانی یعنی حساسترین دقایق و لحظات زندگی بسر میبرد.

درین هوای مدتی هر دو بیکدیگر خیره ماندیم. چهار زو نیازها که در همین لحظات شیرین و فراموش نشدنی مبادله شده چه مناظر لذت بخشی از دور نماهای پرهیجان يك سعادت موهوم را در فضای مقابل چشم مجسم ننمودیم.

فرهاد دوست همسفرم با کیف دستی خود رسید و با سلفه ای مرا از مقابل در خروجی واگن پیش راند. نزدیک بود نقش زمین شوم و از آخرین پله واگن بر زمین بیفتم و بزراحت تعادل را حفظ کردم. دوست من بحال اعتراض مهر آمیزی گفت:

— چته عمو؟... مثل مجسمه سنگی جلوراه مردم را گرفته ای.

— تماشا کن احق. ببین چه لعبتی است.

وقتی فرهاد بمنظره روبروی خود خیره شد دهانش از تعجب باز ماند و با صدای خفه گفت:

— آه! بیمر الهی! واقعاً طبیعت چه اعجازی کرده. راستی عجیب هنگامه ایست.

وقتی او را مات و میخکوب بر جا ایستاده دیدم باتمسخر گفتم.

— چطور می احق؟ اگر من مجسمه سنگی شده بودم تو مجسمه برنزی ساخته ای.

فرهاد آب دهانی فرو برد و گفت:

— والله هر چه بگوئی قیمت دارد. ببین چشم از تو بر نمیدارد. حق باز کجایش را قفلک داده ای. نکند خداوند نان و آبی حواله کرده باشد. واقعاً تماشا کن چه دنیه لذیذیست.

بعد فرهاد آمی کشید و گفت:

— دردت بجانم... خوشا بحال کسی که دستش بدامن تو برسد.

زنی که تقریباً چهل ساله مینمود و هنوز آثار زیبایی و نشاط جوانی در چهره اش هویدا بود از واگن بعدی پیاده شد.

مادرش بود.

دخترک مدتی با مادرش گرم بوسه و راو و نیاز شد آنکاه بطور غیر مشهود با دست چپ اشاره بسوی ما کرد و مرا نشان داد. در این هنگام چیزی شبیه مروارید

فلطمان دو چشماش برق میزد. لباسش بی اراده و اختیار می جنبید. بمادرش آهسته چیزی میگفت. مادر که اول چندان اعتنائی نگفته او نداشت تدریجاً نگاه دوم و سوم را بسوی ما متوجه ساخت و لبها را غنچه کرده عبارتی شبیه به تغیر بر زبان راند. من خودی گرفتم و دانستم در همین ملاقات کار بجای باریک کشیده است بنابراین بایک متانت و بی اعتنائی ساختگی آهسته براه افتادم. بظاهر میل داشتم موقر و سنگین و خونرسد باشم اما خدای من میدانده آتش در دلم افروخته شده بود که امکان نداشت خاموش شود مگر با تجدید دیدار آن دختر مامبیکر لهستانی. بتحریریک فرهاد که مرتباً مرا تشویق به نزدیکی با مادر و دختر مینمود میان جمعیت بطور نامحسوس میکوشیدیم بآنها نزدیک شوم و از گوشه چشم مراقب خط حرکشان بودم. یکبار هم با نگاه دزدکی بدختر متوجه شدم دیدم باز هم میان جمعیت مشایعین دیده از من برنمیدارد و حالت التجا و التماسی بخود گرفته است که بشرح ووصف نمیآید. بین ما بیش از پنج قدم فاصله نبود. آنها در طرف راست من و فرهاد راه میرفتند. چقدر میل داشتم این چند قدم را سرعت پیموده زیر پای مادرش زانو بزنم و خود را غلام حلقه بگوش او و دخترش معرفی کنم، ولی وقتی بیاد میآوردم که من برای ادامه تحصیل باروفا آمده ام مثل این بود که آب سردی پشت گردنم ریخته باشند تمام رشته های خود را بنیبه میدادم. نام زیبایی «رزالینا» را از مادرش شنیدم. رزالینا... رزالینا... چه اسم قشنگی!

وارد رستوران شدیم. آنها هم مستقیماً بطرف رستوران آمدند. دستور غذایی دادیم. بچه های همسر در اطراف ما دوتا دوتا و سه تا سه تا پشت میزهای مجاور قرار گرفتند و شوخی و لودگی و چشم چرانی را شروع کردند. بدون استثناء چشمهای حریص آنها در جستجوی بیراهنهای الوان زنان و دختران مسافر بود. تمام مسافرین خندان و خوشحال و گرسنه بنظر میرسیدند.

بچه های ایرانی همه شنگول و سرمست بودند و از تماشای مناظر اطراف خود سیر نمیشدند. داد و فریاد مسافرین گرسنه تمام صحن رستوران را فرا گرفته بود. هر گرسنه دستور غذایی را میداد و برخی شخصاً برای سفارش خوراک و تسریع در تهیه آن بطرف آشپزخانه میرفتند. سکهای کوچک و بزرگ در اطراف میزها پرت میزدند و بچه های خرد سال با آنها مشغول بازی و تفریح بودند. آنچه بین مشتریان رستوران جستجو کردم رزالینای محبوبم را نیافتم. فرهاد وقتی مرا در حال تجسس دید گفت:

«ببخود زحمت نکش، آنها اهل همینجا هستند و لابد بمنزلشان رفته اند».

آه خداوند!... اگر اینطور باشد. اگر موفق نشوم بار دیگر رزالینا را ببینم چه حالی خواهم داشت؟ قلبم شدت بیسابقه ای میزد. خون دز عروقم بجوش آمده بود دائماً روی زیبایی رزالینا پیش چشم منست. نه گرسنه هستم - نه تشنه و حال آنکه هم گرسنه و هم خسته بودم. میل داشتم لااقل یکبار دیگر آنروی ماه را ببینم. اگر ممکن و

میسر باشد چندکلمه با او حرف بزنم تا آرزوی تجدید دیدارش را بگور ببرم. بعد فکر میکردم «من که يك كلمه لهستانی یا روسی نمیدانم. چگونه چنین چیزی ممکنست» و رفا همچنان بچشم چرانی و تماشای مسافرین مشغول بودند. گاهی که زن قشنگ یا دختر خوشکلی را میدیدند بیکدیگر نشان میدادند و هر يك در وصف او عبارات هیجان آور و گاهی مضحک و شیرینی بر زبان میراندند. همه یکبارچه احساسات شده بودند عبارات «قریان قد سروت بروم» و «دودت بجانم» و «مردم برات» و «کاش من نوکرت بودم» و این قبیل مهملات بگوشم میخورد. یکی از رفا که خیلی خوشمز و لوده بود گفت:

«واقعا عجب معصیانی برای اندوختن دانش و تحصيلات عالیه باروفا فرستاده اند. شما ولگرد های بیعار میخواهید تحصیل کنید یا عشق بازی و تو کوک زنهای مردم بروید؟ او هوای فرهاد باتو هستم - بدبخت تو میخواهی مهندس برق و معادن بشوی یا متخصص زن شناسی؟

فرهاد بدون اینکه بحرف رفیقش اعتنائی بکند گفت:

«هم مهندس معدن و هم متخصص زن شناسی».

«خدا عاقبت همه شمارا بخیر کند».

«غصه نخور - خودت از همه ما بدتر خواهی شد - فعلا چون میدانی بیش از دو ساعت در اینجا ماندنی نیستیم اینست که دندان روی جگر گذاشته ای. باشد تا به موقع خودش بتو یادآوری کنم که از همه بچه ها البرتر و سینه چاکتر باز خودتی».

بدجنس - کلاه پدر بیچاره ات را برداشتی که هر ماه چهارصد پانصد تومان برای تو لش بفرستد تا در پاریس کیف کنی؟ آره تو بگیری. من تمام جزئیات زندگی تو را برای حاج آقا خواهم نوشت. کاری میکنم که يك دینار پول برای تو گردن کلفت نفرستد».

«هر غلطی دلت میخواهد بکن - اگر یکروز بولم دیر برسد سببش را دود میدهم».

تا کی باید در مملکت عزاداران دائمی جان بکنیم؟ حامل تو مگر مادر شوهر و لله ما هستی که اینطور فیلسوف شده ای؟ بتو چه ربطی دارد که من چه خاکی بپرم میریزم؟



سالها در محیط غم و اندوه و گریه و روضه خوانی و دیدن مناظر کلاغ سیاه های خودمان بسر برده و يك منظره دل انگیز که ایجاد مروتی در ما بنماید ندیده بودیم. بزرگترین ضربتی که تسلط عربهای با برهنه و وحشی به پیکر ملیت ما زده همیشه که ایرانیان را الی الابد سوگواری و زنده بگور کرده و نصف بیشتر جمعیت کشور را در جوال های سیاه و تنگین کفن پوش نموده است. حالا از مشاهده این جمعیت شاد و خندان داین هوالم مسرت بخش آیا حق نداشتیم روح افسرده و پژمرده و ماتم زده خود را صیقل دهیم

و ذك رنج و محنت را از آئینه دل بردایم؟ آیا ما چند نفر جوان ایرانی بیش از تمام این مردم حق نداشتیم روان خود را از قید مصائب عمیق و محنتهای روحی که مادام العمر دست از گریبان ایران و ایرانی برنیدارد برهانیم؟ آیا بعد از مشاهده آن زندگی سخت و دشوار و اجتماع گریان و نالان که مدام اشک عزاداری از دیدگان مبارک استحقاق تفریح و تفرن و مسرت و شادی را نداشتیم؟ در محیط زندگی ما دوماه از سال گریه و زاری و سر و سینه کوبیدن یکنوع عادت شده و یکمده کردن کلفتیهای بیکاره و لش و مفتخوار اینطور بنا تلقین کرده اند و می کنند که هر کس اشک بریزد روز قیامت از آتش جهنم نجات می یابد و به بهشت موعود میرود و ائمه در روز رستاخیز شیشه های محتوی اشک را از ما تحویل خواهند گرفت. هر کس شیشه و تفارش بزرگتر و اشک دیدگان زبانش زیادتر باشد یکسر به بهشت میرود. روی همین سیاحتیهای جاهلانه، راست یا دیو، هر سال هموطنان ما در مجالس روضه خوانی و عزاداری در حالی که بر سر و سینه می کوبند مرتباً گریه میکنند و آغوش می گیرند تا روز قیامت آنرا وسیله عفو و بخشایش و آمرزش گناهانشان قرار دهند. این ملت بدبخت و جاهل و بیعواذ که مله و آلت استفاده یکمده روضه خوان خر کردن و لاشخور شده بکلی از اوضاع جاری دنیا بیخبر مانده و نمیدانند در نتیجه همین جهالت و حماقت چگونه در خواب غرگوشی فرو رفته و مورد استثمار ملل بیدار و فعال واقع میشود و چطور هم خودش را می کند و هم او را عقب افتاده و ذلیل و عاری از تمدن و وحشی بجهانبان معرفی مینماید.

یک نفر از مأمورین ایستگاه که او نیز هم مخصوص راه آهن را در دست داشت با کمال ادب از من خواست کرد بدفتر رئیس ایستگاه مراجعه کنم. من جز زبان فرانسه و آلمانی و بعضی آشنائی نداشتم و نفهمیدم کارمند ایستگاه چه میگوید تا اینکه پیشخدمتی را خواستند و او جریان را بزربان فرانسه ترجمه کرد. من از این احضار بیخبر بودم و میفهمیدم که چرا مرا از کارای بادفتر ایستگاه نداشتم و تشریفات معاینه تذکره و جامه دانه های ماهم در آنجا بدقت انجام گرفته بود و همه ما یازده نفر محصل وضع یکنواختی داشتیم. آنچه مراد لداری میداد قیافه متبسم و شگفته مأمور ایستگاه بود و احساس میکردم که نباید خبر بدی باشد. بهر حال بیخبر از علت احضار خود دنبال مأمور برای افتادم. یکی دو نفر خواستند همراه من بیایند ولی مأمور ایستگاه لبخند شیرینی زد و گفت:

لازم نیست الساعه بر میگردیم. دلوایس نباشید.

وارد دفتر رئیس ایستگاه شدم. با نهایت تعجب دیدم رزالینا و مادرش آنجا نشسته اند.

میهوت ماندم و دلم شدت بضربان افتاد. خیال کردم از من شکایت نموده اند ولی هر چه بفهمم فشار آوردم دیدم من کوچکترین اهانتی بکسی نکرده ام.

قیافه های متبسم حضار مرا بیشتر میبهوت نموده بود. بالاخره بعد از اینکه بتعارف رئیس ایستگاه نشستیم همان پیشخدمت فرانسه دان برای ترجمه احضار شد. از من موطن و ملیتم را با کمال ادب و باهوش خواهی پرسیدند. جواب دادم. از مقصدم سؤال کردند و پاسخ شنیدند.

بعد معلوم شد مادر رزالینا و خود او بوسیله رئیس ایستگاه که از اقوامشان بود تقاضا دارند بامن آشنا شوند.

قطار بطرف برلین حرکت کرد ولی من همراه محصلین ایران نبودم.

بعد از ملاقاتیکه در دفتر رئیس ایستگاه ورشو دست داد از عزیمت بیاریس صرف نظر کردم. لازم نیست جزئیات حوادث و سرگذشت بعدی خود را برای تو بنویسم زیرا میدانم در عالم تصور جریانات را حدس میزنی که چه وجه پیش آمد. امروز قریب پنجسال از آن روز بر سعادت میگذرد و من باتفاق همسر زیبایم رزالینا که هر دو یکدیگر را تا سرحد پرستش دوست میداریم در برلین بسر میبریم و تازه یکسال و نیم از ازدواج ما میگذرد. رزالینای قشنگ من همین زودبها فرزندی بمن هدیه خواهد داد.

بصوابدید پدر و مادرش تحصیلاتم را در رشته مهندسی الکتریک در برلین بیابان رساندم و تعجب میکنی وقتی بدانی تمام هزینه زندگی مرا این خانواده نجیب بدون اندک توقع و چشمداشتی یا تحمیل کوچکترین منتهی بر من، هیده دار بوده اند.

اگر بتوانی توهم از آن محیط جهنمی و روحکش خلاص شوی و بنا ملحق گردی یقین بدان مسرت ما را تکمیل خواهی نمود. در اینجا برای امثال تو با آن استعداد جلی که داری و میدانم بکار و کوشش سخت علاقمندی همه گونه وسیله فراهم است. دوست عزیز از آن سرزمین بدبختی و مشقت روحی هر چه زودتر فرار کن. تا دست و بالست بسته نشده و آلودگی بهم نرزد و کور و کچلهائی برای نینداخته ای خود را از آن قبرستان نجات بده. آنجا جای تو و امثال تو نیست. . . .

خیال میکنید این نامه را چند بار با حسرت خوانده و چند دفعه دوسالهای متعدد هر معوس و آرمیخته بامذات بر بخت خود لعنت فرستاده ام؟ آن خوش باورهای ساده لوحی که در این مورد کلمه « وطن » را بر زبان میآورند آیا نمیدانند وطنی که قدر و قیمت فرزندان خود را نشناسد و جوانان حساس و مستعدش را بدوخواه بیگانگان خفه کش و زنده بگور کند به چه چه؟ مستحق دوست داشتن و پرستیدن و بالاگردان شدن نیست؟ بقول سعدی این حدیث صحیح « حب وطن » بجای خود ولی آیا بامید اینکه وطنی داریم باید یکمهر در این ویرانه و دوزخ عواطف و احساسات خون دل بخوریم و بسوزیم و بسازیم؟ آیا باید بهتر و شیرین ترین روزهای عمر و جوانی خود را در تهیه یک لقمه نان آنهم با

احمل رنج و مصیبت گوناگون روحی و جسمی و فکری و تقبل هرگونه اهانتی سپری نمائیم و تازه هم از گذشته مأیوس و هم از آینده نومید باشیم ؟

در کشوری که جزا ز راه بیشرافی و دزدی و خیانت و تملق برفاه و آسایش عادی زندگی نمیتوان رسید و هیچ راهی برای کار و کوشش واقعی و مفید و شرافتمندانه وجود ندارد چه حاصلی دارد مستمر آرد بدون اینکه امید بهبود و تغییر وضعی در بین باشد تلاش بامرک و کرسنگی ادامه یابد ؟ جز اینست که این زندگی پر از رنج و الم غیر از بلعیدن عمر عزیز طبقات سودمند و جوان و فعال کشور نتیجه و ثمری ندارد ؟ شما در این سرزمین حتی یک نفر را بمن نشان بدهید که جز از راه دزدی و خیانت و جاسوسی و تملق و بیشرافی و تضییع حقوق برهنگان و کرسنگان تأمین ثروت و سعادت خود و خانواده اش را نموده باشد .

فرزندان آینده ایران

من از صمیم قلب و با اعتماد کامل میگویم :

برای هیچ عنصر شرافتمند و حساسی این ویرانه جای زندگی نیست .

آن جوان فرانسوی ، آلمانی ، آمریکائی ، سوئیسی و سوئدی که بامیل و اشتیاق برای وطن باستقبال مرگ و گلوله و آهن و آتش جنگ میروند بهحقشناسی هموطنانش ایمان دارد و میداند که اگر در این راه کشته شد چه در صورت فتح و چه در نتیجه شکست مفتخر و سربلند است و عائله او بگدائی و فحشاء و بدبختی نخواهد افتاد . او در مبین خود امنیت حقوقی و قضائی و حق زندگی دارد . آنها بدون خون دل بخوردن نان مورد نیاز عائله خود را در مقابل کار و کوشش مفید بدست میآورند و حقوقشان بهسولت يك آبخوردن وسیله هر نامردی ضایع نمیشود و از بین نمیرود . در آنجا عناصر خر کردن و پست ورذل و شارلاتان و بی آبرو و بی حیثیت مجال رشد و نمو خارق العاده و قبضه کردن مناصب و مقامات و ثروت و مکنت و آسایش و نیکنمی تصنعی را ندارند . در آنجا مشاغل حساس و مهم اختصاص بیکمده نورچشمیهای هزار فامیلی ندارد و همه چیز در انحصار یکمده بخور دزد و متنفذ نیست . در آنجاها دزدان سرگردنه و جاسوسان و خیانت پیشکان و وطن فروشان که گردشان مستعق طنابدار است از راه تعدی و تجاوز به حقوق مردم بسرعت برق تروتمند و وجیه الله نمیشوند و بهصدارت و وزارت و وکالت نمیرسند . ولی در این خراب شده که همه چیزش بر عکس همه جای دنیاست و دزدان مقتدر و کردن کلفت تمام کار های حساس را در کلیه شئون کشور قبضه کرده و منحصر بخود و اقوام و بستگان خویش ساخته اند من و امثال من بچه امید و دلخوشی در راه حفظ منافع و املاک پهناور یکمده بیشراف که عصا و جان ملتی را میمکنند قربانی شویم ؟ تلاش و کوشش تمام افراد بشر برای وصول بههدف آسایش و

تأمین حقوق اجتماعی و مصونیت قانونی و امید بآینده و انتظار بهبود وضع زندگی و تفوق فضیلت بر ذلالت است . ما که در این قبرستان کوچکترین روزنه امیدی نمی بینیم چرا خود را برخی مسببین بدبختی و مذلت ما و تأمین منافع و مطامع «دزدان محترم» قرار دهیم ؟

مسخره تر از مشروطیت من در آوردی . ما بهحقیقت در تاریخ ملل عالم نمیتوان یافت .

یکمده دزد بخور از اقوام همان کسانی که مسلماً در فرهنگ مفاسد اخلاقی و بدنامی و خیانت و جور و تعدی به حقوق ملت ، باید برای آنان عنوان ولت تازه ای وضع کرد بهنظور ادامه عیش و عشرت و کیف و لذت و لهو و لعب خود گروهی را آلت قرار داده در فصل معینی بتبلیغات و امیدارند . حنجره ها باره و صفحات اعلامیه ها سیاه میشود . بلندگو ها شروع بفعالیات مینمایند . بعد از چند روز ادامه این مسخره بازیها گروهی از رعایای بدبخت و پابرهنگه و بیسواد را مثل کله های کوسفند بزور و تهدید بیای صندوقها میآورند و آن تیره بختان کور و بیچاره و مضطر نیز لوله های کاغذی را که نمیدانند در آن چه نوشته شده داخل صندوق میاندازند و بادادن مبالغی رشوه بفرماندار و رئیس تلگراف و اسناددار و مرده شویان مشول و اعضای انجمن نظارت و یا وعده و وعید خشک و خالی و نشاندادن در باغ سبز باین و آن و دید و بازدید های مصلحتی با هر بیسروپا و هوچی و چاقو کشی و آخوندی و روضه خوانی و سیدی و متنفذی و وواعظی و سردمداری و باباشملی و روزنامه نویس مزدوری ، بامصونیت پارلمانی و قانونی به مجلس میروند و بارزد و بند آلافی بالوف خود می افزایند . نورچشمیهای خود را با ارز دولتی و از کیسه خلیفه بخارج میفرستند و یا در مقامات و مناصب مهمه بدون کمترین استحقاق زورچیان میکنند . دسر میز های قمار باندازه ماحصل مجاهدتهای یکمهر من و شما برد و باخت میکنند و ککشان هم نمیکزد .

در محافل سیاسی و جشن ها و شب نشینی ها با سینه های فراخ و باد و بروت بنام نمایندگی مردم حاضر میشوند و حال آنکه روح ملت از تکوین و خلقت آنها خبر ندارد .

حساب سواد و استعداد و لیاقتشان با کرام الکاتبین است . هر که پولش بیش و یا متشبه تر و پر روتر بود احترامش بیشتر . یا چندجلسه بندوبست ناکهان ملت مادر مرده خبردار میشود و می بیند منابع ثروتش از دست رفته و امتیازی بکرگان متمدن نما داده اند که بقیمت خون و جان همتی ملتی تمام شده است .

من خود از نزدیک شاهد این بساط مسخره و تشکین بوده ام و میدانم باچه کثافتکاری ها و تشبثات و نیرنگهای شرم آور مقام نمایندگان ملت توسط این قبیل اشخاص غصب شده است .

يك عنصر كیف و بدسابقه و مفتضح فقط باین منظور کرسی نمایندگی را غصب نموده بود که بر سرش در رأس دستگاه بر در آمد و چربی مستقر بماند و بستگانش از اعیان بدبختی و گمنامی باوچ ثروت و اقتدار برسند و موضوع استحقاق، سواد، لیاقت و تقدم در تمام شئون این کشور مسخره ای پیش نیست. در ظاهر همه سنك شرافتمندی و بی نظری و دفاع از حق را بسینه میزنند ولی تو بیری این حرفهای بوج يك باباسی ارزش ندارد فقط در موارد مصلحتی بروی کاغذ میآید و میروید بی کارش. در کاری را بزور توصیه و سفارش و پول و رشوه و نفوذ باید انجام داد. هیچ انتقال و انتصابی - هیچ امتیازی را بدون بند و بست قبلی نمیتوان عملی ساخت. در واقع اوضاع اجتماعی و اداری این محیط متعفن بصورتی درآمد که یکتونوع مسابقه و ذائل اخلاقی را بوجود آورده است. آری ما در چنین جهنمی بسر میبریم.

اثری از عاطفه و وجدان يك انسانی در هیچکس نمیتوان یافت. دروغ، تقلب، تزویر، فریب، خدعه، نیرنگ در تمام عروق و اعصاب این جامعه منقطع رخنه کرده. هیچکس يك حرف ساده را بدون نظر و غرض گوینده باور نمی کند و بارها برای من اتفاق افتاده که با منتهای پاکی طینت موضوعی را مطرح کرده ام و مستمع یا مخاطب بآن رنگ و نظر شخصی و سوء نیت که اساساً بفکر هم منظور نمیکرده داده است.

ای محیط صدق و صفا و پاکی طینت. کجائی که درد و بلای ساکنین سرخودم و هموطنان عزیزم بخورد!

کثر انشای علمی

ابوالحسن علمی مدیر مهمانخانه روشن همدان که یکی از یاران باادب و بااقتداری ما بود در روزهایی که نمایندگان نخست وزیری برای دلجویی از بازداشتنها میآمدند به هر وقت که بر سرش میزد مانند مسلسل اعتراضات خود را ردیف میکرد و چنان سرعت و شدت باین مأمورین ناخست میآورد که بکلی کج میشدند. بعد از بازداشت علمی مقدار عمده وجه نقد و اموال و اثاثه مهمانخانه او بتاراج رفت و مطالباتش نیز سوخت شد یکی از مستخدمین مهمانخانه اش قریب پنجاه هزار ریال پول نقد او را از مخزن هتل برداشت و فرار کرد و باین ترتیب علمی ماند و مقدار عمده قرض همکاران او در همدان نیز که همه نوع دلالتی برای افسران بیگانه مینمودند از طریق جاسوسی و نفوذ موجباتی فراهم آوردند که علمی «فاشیست» معرفی شود و چون مشارالیه آدم بی پروا و بیباکی بود و دشنامها و اعتراضات او در همدان نقل مجالس گردیده بود لذا کنسولگری همدان مشارالیه را بعنوان اینکه مخالف متفقین عزیز است بازداشت کرد و به اراک فرستاد. در مواقعی که نمایندگان و مأمورین دولت بیازداشتگاه میآمدند علمی بعدی عصبانی میشد که به زمین و زمان و تمام متصدیان امور بدون استثناء دشنامهای غلیظ

میکفت و در عالم سادگی و ساده دلی مطالب خوشمزده ای بر زبان میراند که حضار را در عین تأثر بخنده میآورد. اینست يك نمونه از اعتراضات علمی:

«... قرمدنکهای بی حیثیت، شما که از اداره خانه های خود عاجزید، شما که بامنتهای بیقرنی همه چیزتان را در اختیار افسران و سربازان بیگانه گذاشته اید، شما که بهر جاکشی برای ریاست و وزارت و وکالت تن میدید و هیچ عملی را برای رسیدن به هدف تنک نمیدانید البته نباید قادر باشید رفع تعدی از افراد این ملت بدرمده بنمائید، تانیه های شب در مجالس جشن اربابانتان دستهارا روی دست گذاشته خم و راست میشوید و صاحب صاحب میکویید و زنهایشان را به مستراح هدایت میکنید تا مشمول مراحمشان قرار گیرید و در پستهای پر در آمدی باقی بمانید کجا شهامت و جرأت دارید دست تعدی این دزدان آبی چشم را از این کشور کوتاه کنید؟

ما از شما هیچگونه توقع و انتظاری نداریم و شما بیهوده بازداشتگاه را با قدم منخوس خود ملوث میکنید. لازم نیست شما اینجا بیآئید - ما با شما کاری نداریم و هیچ احتیاجی بهمردمهای شما نیست. ما از روزیکه مأمورین مسلح بیگانه جلوی چشمان کور شده شما دستهای ما را بستند و به بازداشتگاه بردند متوجه شدیم شما قره نوکر - های بی غیرت و آبرو يك جو شهامت ندارید. هیچ قره ساقی پیدا نشد از این انگلهای جامعه بشری بپرسد اینها را بچه علت بازداشت کرده اید؟ آیا علمی لاشه پدران بهروز شما را از قبر بیرون آورده یا تنکهای عیالشان را بائین کشیده که او را پشت سیم - های خاردار انداخته اید. بدرسوخته ها با دیگری باهم مذهبان خودشان جنگ دارند ما را زبردست و پالکد مال میکنند. با ما که باین کوهها و بیابانهای لغت و عریان دل خوش کرده ایم چه کاری دارید؟

هفتاد و دو ملت از سیاه و سفید و سرخ و زرد را مثل گله های شغال و کفتار باین کشور ریخته اند و مردم این کشور را بقحط و غلا دچار نموده اند و باوجود همه این اعمال جنایت آمیز دست از سرمان برنمیدارند. نفت و ارزاق و وسائط نقلیه و کثند و روغن و بالاخره تمام هستی ما را غارت میکنند و میبرند و هیچکس باین دزدان متمردن نیگوید، بالای چشمتان ابروست. تمام دنیا را بر علیه آلمان باجبار بجنک وادار کرده اند و فردا که آلمان شکست خورد خواهند گفت ما شاخ غول را شکسته ایم. اگر راست میکویید تنک بجنک هیتلر بروید تا خشکهای شمارا بیرون بکشد.

اموال تمام ملتهارا غارت میکنند و مردم را دسته دسته از گرسنگی و بی دوائی بفرستاد میفرستند و اسم این پدر سوختگیهارا «همکاری ملل متفق» میکنند و آخر سر هم کلا همین کدا اگرسته های «دوست و متفق» را بر می دارند و میزنند بچاک و میکوبند بای بای چونی - من لازم لندن. من لازم آمریکا. آنجا جشن پیروزی. کودهای ما دارلینک!»



تیمسار سرلشگر کوپال



آقای دکتر شروین

موضوع ساختن دروازه - اقدام مضحک دستگاه انلیجنس سرویس وطنی! در مواردی که کار فوری و لازمی برای بازداشتنها پیش میآمد که ایجاب نمیشد بغانه وزندگی خود در شهر سرکشی نمایند معمولاً یکی از مأمورین سیویل شهر بانی همراه آنها بمنزل میرفت و پس از انجام کار همانروز بر میگشتند. یکروز که فرزندان سرلشگر پورزند و اعلم بیمار بودند و وضع مزاجی آنها ایجاب نمیشد فوراً وسائل مداوای بیمارانت را در شهر فراهم سازند از متصدی انتظامات بازداشتگاه دو نفر مأمور خواستند و چون نبود تا نیمساعت بآنها وقت دادند که از شهر بانی کل چنین کتبی را حاضر نمایند و ضمناً اتمام حجت کردند که اگر مأمورین بغوریت حاضر نشوند از بازداشتگاه خارج خواهند شد.

در بازداشتگاه وسیله ارتباطی با خارج وجود نداشت و بهمین جهت تا حد امکان شدن شهر بانی مهلت اولتیماتومی سپری شد. سرلشگر پورزند و منصور اعلم نیز بوسیله تا کسی بشهر رفتند و پس از انجام کار خود هنگامی که عازم مراجعت بودند مأمورین شهر بانی بنام سرلشگر ضرابی رئیس شهر بانی وقت آنها را بشهر بانی دعوت نمودند. در آنجا وقتی از آنان سؤال شد چگونه بدون مراقب از بازداشتگاه خارج شده اند سرلشگر پورزند و اعلم از صدر تا ذیل مأمورین شهر بانی را بیاد دشنام و بد و بیراه گرفتند و آنچه لازم بود ناسزا گفتند. این جریان موجب شد که مدت دو روز در شهر بانی کل بحال توفیف بمانند. در نتیجه همین پیشامد خوش و غروشی در بازداشتگاه ایجاد شد و بر علیه این شرین کاری تازه شهر بانی شدیداً اعتراض کردیم و ضمناً اولتیماتوم دادیم که اگر در ظرف چهار ساعت آنها را به بازداشتگاه نیاورند نقش مأمورین را از بازداشتگاه بیرون خواهیم انداخت.

شهر بانی هم فوراً قبل از انقضاء مهلت ماستها را کیسه کرد و دوستان ما در میان شور و هیجان وزنده باد عمومی مراجعت نمودند. از آن تاریخ هر وقت مراقب و مأموری میخواستیم سرعت برق حاضر میکردند و همیشه چند نفر از مأمورین سیویل در بازداشتگاه کشیک میدادند. بعد از این واقعه سیاستمداران احق شهر بانی برای اینکه از موقعیت استفاده نمایند تصمیم گرفتند با احداث دروازه ای در خارج بازداشتگاه ورود و خروج ما را تحت کنترل دقیقتر و بیشتر قرار دهند و این اقدام بعدی مضحک بود که انسان از خنده روده بر میشد.

بیشتر گفتیم که خروج ما از بازداشتگاه که دیوارهای کوتاه و شکسته و فرو ریخته ای بیش نداشت کار بسیار سهل و ساده ای بود و هر ساعتی که تصمیم میگرفتیم می توانستیم بدون کوچکترین اشکالی خارج شویم. مخصوصاً در ضلع غربی بازداشتگاه شکافهایی در همان دیوار کوتاه آجری وجود داشت که هر آدم چلاقی هم میتواند از آن بگذرد.



تیمسار سرلشگر حسین سرلشگر زاده



سرهنك ابوالقاسم جهانگیرلو

با این تفصیل دیگر احداث دیوار آجری عمل مرحوم ملانصرالدین میشد که در بیابان پهناوری یک جفت در نصب کرده بود تا از دستبرد این باشد! مأمور این بنائی مضحک بکنفر از افسران شهر بانی بنام سرهنك آهین بود که تازه بسرپرستی و اداره امور بازداشتگاه تعیین شده بود. درباره فهم و شعور این مرد بیسواد و احق از خود مأمورین شهر بانی داستانهای عجیب و غنده آوری شنیده بودیم و همه میدانستیم این مردک

ماندازه يك پاسبان پيسواد و معمولی شعور ندارد و چون بدون تفكر و اراده مجری او امر غلط مقامات مافوق بود لذا مثل گاو بهر طرف كه او را می راندند شخم می زد و بهین جهت هم بود كه كارهای متفرقه و خرحمالی دارا با او مراجعه می نمودند . اصولاً در اینگونه سازمانها همیشه مطیعترین و بیفكرترین مأمورین را مصدر كار می کنند تا كور كورانها او امر رؤسای مافوق را اجرا نمایند . بچه های بازداشتگاه او را بجای آهنین « حلبی » می نامیدند زیرا در اینمورد لطیفه « برعكس نهند نام زنگی كافور » برآستی با حقیقت تطبیق می نمود .

شهربانی کل هزار تومان برای ساختن دوبایه آجری و دیوار در اختیار سرهنگ حلبی گذاشته بود و دوسه روز چندین کاری آجر و مصالح ساختمانی مرتباً بای کار ریختند. ما علت این اقدام را نمیفهمیدیم و وقتی تحقیق کردیم دانستیم جریان از چه قرار است.



سر هك صادق فروهر آناي سيف الله اردلان آقاي احتشام البولو قره سزلي

سرهنك (حلبی) از صبح تا غروب باد و نر بنا و چند نفر عمله بكار ساختن این دیوار
ها مشغول بود تا اینکه دیوار کدائی دومتر بالا آمد. در یکی از روزهای ملاقات که بنا
و عمله مشغول کار بودند سر لشکر پورزند قدم زنان تادر ورودی، بازداشتگاه پیش رفت و
چون این بساط مسخره را دید از سرهنك حلبی پرسید این دیوار را برای چه میسازید؟ باغی
که تمام دیوارهایش ویران شده چه احتیاجی بساختن در ورودی دارد؟ این چه پولیست
که بخرج میکنند؟

سرهنك حلبی یا لعنی خشك و جدى جواب داد این موضوع مربوط باداره كل
شهربانی و بدستور تیمسار معظم ریاست محترم متبوع منست . سر لشكر ازاين چاغان
بازی و مغازلات احقانه كه مشخص فهم كوينده آن بود زهر خندى زده با لعنی آمرانه
و خشن گفت :

و خشن گفت: — زود کورتان را گم کنید. برای لفت و لیس از اعتبارات شهربانی نقشه دیگری بریزید.

سرهنك حلبی كه در خارج بازداشتگاه بود چون لجاجت كرد سرلشكر پور
بن كه نزد او ايستاده بودم دستور داد تا فوراً بچه های حزب جماعت را خبر كنم . با يك
صغير ده پانزده نفر از كردن كهفتهای بازداشتگاه كه هريك چماق بدست داشته
حاضر شدند .

آنوقت سر لشکر روبه سرهنگ حلبی کرد و گفت :

- میروی ؟ یا بدم درست مشتمالت کنند ؟

سرهنك حلبی که کار را خراب دید و مخصوصاً متوجه شد که فلجماهای بازداشت
منتظر يك اشاره سر لشکر پورزند هستند از در اطاعت و تعلق درآمد و چندین حضرت امام
بناف پورزند بست و با بناها و عملها پیش جیم شد. عصر همان روز سرباس سیف رئیس ک



آقای مهندس رضا زاهدی آقای مهندس نهرودی آقای مهندس فتاحی

شهربانی به بازداشتگاه آمد و وقتی مقداری خنده و تمسخر از سرلشکرپورزندودیکم تحویل گرفت دستور تعطیل ساختمان را داد و عذرخواهی کرد و رفت. سرهنگ حلبی چندی از ورود به بازداشتگاه خودداری کرد و پس از یک هفته بکلی ما را از تماشای احمقانه خود محروم کرد و افسر دیگری بنام سرگرد شاهوار که از افسران به هوشیار و فعال و مؤدب و درستکار شهربانی بود مأمور انتظامات بازداشتگاه شد.

غولان معر سر وان حسین گل محمدی

شعراى بازداشتگاه هريك براى خود ديوان شعرى داشتند كه قصايد و غزل ساخته شده در بازداشتگاه را در آن مينوشتند. سروان حسين كل معمدى هم مجموعه مضحكي بنام «غولان معر» فراهم آورده بود كه در جلسات انجمن ادبي قسمتي از آن ميخواند. كلمه غولان را بعوض (ديوان) و معر را بجاي (شعر) انتخاب كرده بود تا اختلافى با ديوانهاي ديكران داشته باشد. علاوه چون تمام اشعار «غولان معر» فكاهي بود ضرورت ايجاب ميكرد عنوان مناسب و مضحكي براى آن انتخاب شود.

وقتی انجمن ادبی هفتگی تشکیل میشد آقایان شعرا (سرهنگ اخگر، دکتر شروین، حکیم معانی کمال) آخرین ساخته‌های خود را میخواندند و بعد سخنرانیهای فنی و علمی بوسیله مهندسین و مطلعین اجرا میشد. پس از انجام سخنرانیها و خواندن اشعار، سروان حسین گل محمدی که اندامی غول آسا داشت بلند میشد. همینکه چشم حضار باو میافتاد بی اختیار میزدند زیر خنده و غول الشعرا درقبال این ابراز احساسات مرتباً خم و راست میشد و خودش هم خنده اش میگرفت و میشست.

در این موقع داد و فریاد همه بلند میشد که چرا نشستی؟ غول الشعرا درحالی که از خنده روتق حرف زدن نداشت میگفت:



آقای محمدرضا خلعبری آقای نصرالله و فی آقای زین العابدین مستظمی منظور اصالی یک ماعر (بجای شاعر) از خواندن اعمار (بجای اشعار) اینست که آخر سر برای او کف بزنند حالا که اینکار انجام گرفته دیگر چه ضرورتی دارد بخوانم؟ بن که صله و باداشتم را گرفته ام دیگر چرا بخودم زحمت بدهم و گرفتار شاعران قافیه بشوم؟ میان جار و جنجال و فریاد رقفا دوباره غول الشعرا برمیخواست و میگفت:

اولا - یک صلواة بلند بروان پاک مرحوم آزادی بفرستید.

میفرستادیم.

دوماً - خواهشمندم همگی بگوئید بریدر مزاحین و انگلهای جامعه بشری لعنت.

لعنت. لعنت.

سوماً - اعمار مرا از وزن و قافیه معاف بفرمائید.

معافست. معافست.

چهارماً - خواهشمندم وسط اعمار بنده اظهار عقیده نشود. منظور اینست که بارازیت بخش نفرمائید.

چشم.

بنجماً - حتی الامکان از سرفه و عطسه و گرفتن بینی و هر نوع سروصدای مشابه دیگر خودداری شود.

بسیار خوب، بترکی، خفقان بگیری ده زود باش.

ششماً - در پایان جلسه نسخه «امعار» را مستقیماً از خود بنده بگیرد زیرا نسخه هائی که از خارج تهیه شود اعتباری نخواهد داشت.

خیلی خوب، جانت بالا بیاد.

هفتماً - در بعضی جا های اعمار بنده تیکه های دلچسب را باید متفقاً تکرار بفرمائید.

اطاعت میشود.

هشتماً - برای استحضار آقایان عرض میکنم که غولان معر بنده ترکیب شده از مهملیات، جفنگیات، چرندیات، پرندیات، مزلیات، دردویات، ثلاثیات، خماسیات، مزخرفیات و غیره، حال بفرمائید از کجا شروع کنم؟



آقای مهندس محمدی آقای مهندس صدیق بهزادی آقای مهندس کاویان از هر کجا که دلت میخواهد شروع کن.

بسیار خوب، حالا گوش بدهید، اول از «ثلاثیات» مجرد اخمس» شروع میکنم آنوقت غول الشعرا چند سرفه مصنوعی پیدری تعویل میداد و با آهنگ کشدار شمرده از کاغذی که بدست داشت میخواند:

ای مسلمانان قن از جور چرخ دنیکی
هیچده ماهست مشغولم برقص لکلیکی
قلوه ام داغست مانند تنور سنکی
آی زکی، آی زکی، آی زکی، آی زکی
آی زکی، آی زکی، آی زکی، آی زکی
(دسته جمعی)

این اشعار سخت بدل میشت و وجد مخصوصی در ما تولید می نمود و روی هر قه بازار صاحب «غولان مهر» را خیلی گرم کرده بود . آری ما که در دریای غم و اندوه غرق بودیم بخنده و تفریحاتی از این قبیل که لحظاتی چند سرگرممان نماید فوق العاده احتیاج داشتیم .

دوستان بازداشتیها از هر طبقه و صنفی به بازداشتگاه می آمدند و گاهی با ما غذا صرف می کردند و از صبح تا غروب آنجا می ماندند و وضع زندگی ما را از نزدیک میدیدند و غالباً هم به ما می گفتند : با این اوضاع خراب کشور و مشاهده ناملایمات و هرج و مرج سراسر ایران بهتر از بازداشتگاه جایی نیست . بین این عده از نمایندگان مجلس ، امرای ارتش ، قضاة ، بازرگانان ، افسران ارشد و وزراء استادان



سرهنك حسين گل محمدی



آقای مهندس مستوفی



آقای مهندس بنو عزیزی

دانشگاه ، مدیران جراید و بالاخره از هر دسته و رسته ای دیده میشد . مرحوم محمد مسعود و آزاد و سائر مدیران جراید بعضی از روزها وقت خود را در بازداشتگاه می گذرانیدند و همچنین یکمده از هنرمندان گاهی دست نوازشی بر سر دوستان بازداشتی خود میکشیدند و از این جمله بودند : مجید وفادار ، نبی زاده که برخی از روزها شام با ناهار را با ما صرف

میکردند و مدتی زنک و رنج روحی را از آئینه دلها میزدودند . اینها همه ما را بصبر و شکیبایی دعوت مینمودند و میگفتند بزودی باین فجایع خاتمه داده خواهد شد . بیشتر توسط ملاقاتیها اخبار امیدبخش در بازداشتگاه منتشر میشد و بطور کلی همه عقیده داشتند از این دولت ها و این مجلس که نمایندگانشان نوکران بیگانه هستند و با حمایت علنی سفارتخانه های خارجی بر سر کار آمده اند بهیچوجه انتظار اقدام مساعدی در مورد استخلاص اسیران نباید داشت .

گاهی نیز صحبت از آزادی چند نفری بمیان می آمد و دسته های ۱۰ و ۸ نفری را



آقای مهندس رجبی



آقای مهندس شریف امامی

که بشخص عمال سفارتخانه ها کمتر « خطرناک » بودند آزاد مینمودند و هر بار که چنین موضوعی پیش می آمد شور و هیجان تازه ای برای سرگرم نمودن ما بوجود می آوردند . بتدریج دسته های ۱۰ و ۱۵ نفری از مهندسين راه آهن و صاحبان کار آزاد و کسانی که از شیراز بازداشت بودند و تک و توك افسران ارتش مرخص میشدند ولی سر نوشت سائرین هنوز معلوم نبود .

در یکی از روزهای اوائل پائیز سال ۱۳۲۳ بود که دکتر محمد نغمی از طرف رئیس دولت وقت برای دلجوئی ما آمد . مدتی با حضور اسیران بحث و گفتگو شد او هم این شعر معروف را بناف ما بست :

در کف شیرین خونخواه ای

غیر تسلیم و رضا کو چاره ای

از او پرسیدیم پس شما چکاره اید؟ مگر ما از اتباع انگلیس و روس و امریکا هستیم که در کشورخانه خودمان زیر اخیه آقایان باشیم؟
میگفتند «چاره ای نیست. ما که توپ و تفک و ارتش قوی نداریم با اینها بجنگیم».

واقعا چه فلسفه دلچسبی!...
مردم سوئیس و سوئد هم قدرت مقابله با آنها را نداشتند چرا این متفقین زورکی جرأت نکردند باتباع آنها نگاه چپ بکنند؟ از همه عجیب تر اظهارات رئیس مجلس شورای ملی بود.
یکروز سید محمد صادق طباطبائی که کند و تنک همیشه با نام او همراه است و در آن موقع ناسلامتی رئیس مجلس شورای ملی ایران هم بود بدیدار بازداشتنها آمد.
او هم میخواست با این ملاقات مارا دلداری دهد و بتجمل مصائب تشجیع نماید!
او میل داشت ما آرام بنشینیم و هرچه دیدیم و کشیدیم هیچ نکوئیم. بی در پی زور دشمنان ایران! وضعف مارا بر خمان میکشید.



مهندس عباس مزدا



آقای عباس ریشار

باو گفتیم مگر شما رئیس مجلس نیستید؟

جواب مضحکی داد. گفت:

آنطورهاییکه شما تصور میکنید خیر. رئیس مجلس جز مترسکی نیست.
بابا رحمت بشیرت. آفرین باین غیرت و حمیت. معنی ریاست مجلس شورای ملی را هم فهمیدیم.

رئیس مجلس شورای ملی ایران - رئیس قوه مقننه کشور شاهنشاهی با صریحاً میگوید من هیچ بغی نیستم و کاری از دست من ساخته نیست و در مقابل او امر بیگانگان حق اظهار نظر و ابراز شخصیت ندارم. معنی و مفهوم این اعتراف آنست که اصولاً مجلس و قوه مقننه ای در بین نیست و ملت ایران ول معطل است. آقا بعد از اینکه چند

خیبازه کشید و معلوم کرد شمار است برای رفع کمالات میان پوزخنده های بازداشت شدگان و تعرض شدید علی کل محمدی و علوم که باین کشور صاحب مرده و چنین رئیس مجلس و این اوضاع خراب اندر خراب و مستخره دشنام میکشند باتفاق دیگر گرفت تاپکی به و افور بزند و از دست این ماجراجویان که رعایت احترام (ریاست مجلس شورای ملی) را نینمایند خلاص شود!

ای کاش رئیس بیحال و افیونی مجلس چهاردهم باین تنک اکثفا میکرد. باین تر خواهیم دید که چگونه دسته کل تازه ای بآب داد و از پشت منقل و بساط و افور شبانه دستور دزدیدن سه نفر بازداشتیهای متحصن در مجلس را صادر فرمود!

واقعا دست مریزاد!

این آدم تریاکی با آن ضعف نفس و بزدلی رئیس مجلس شورای ملی ایران بود که امیدوارم روزی با محتویاتش در حین جلسه علنی با بمب ویران و با خاک یکسان شود و دیگر هرگز تشکیل نکرده.



در بازداشتگاه تهران

نشسته: از چپ بر راست آقایان موسوی زاده - هیئت - زنده دل. ایستاده: از چپ بر راست مهندس صدیق - منصور اعلم - مهندس ناطق - قراکزلو

امکان داشت آن مرد بزرگوار يك ثانیه در اجرای آن تردید بخود راه نینماید.



تیمسار سرلشگر حسن بقالی آری این و افوری مست و غفلت

می خواست از حقوق ایران و ایرانی در قبال تعدیات و تجاوزات قسوی افسار کسیخته بیگانه دفاع نماید! این و افوری همیشه خمار و بدبخت که آب دماغش را نمیتوانست بالا بکشد صیانت و حفظ حقوق ملی و قانونی ایرانیان را بر عهده کفایت خود داشت!

خاک بر سر ملتی که يك چنین عنصر بی اراده و بدبختی رئیس مجلسش باشد. دلم میخواست از روان پاک پدر بزرگوار و غیورش که مشروطیت ایران مرهون مساعی و مجاهدتها و فداکاریهای اوست استدعا کنم این پسر ناخلف و بزدل را از فرزندی خود معرور سازد تا نام او با تنک چنین فرزندی آلوده نشود و اطمینان دارم اگر انجام چنین تقصیری امکان داشت آن مرد بزرگوار يك ثانیه در اجرای آن تردید بخود راه نینماید.

من مخصوصاً این حقایق را در این یادداشتها بصراحت مینویسم تا فردا با تبلیغات خائنه و رفیق بازیهای مطبوعاتی و مراعات حقوق «هم منقلی» کسانی نتوانند قلم فراموشی بر اعمال این شخص بکشند و چنین عناصری را جنت مکان و وجه الملهجا بزنند. من معتقدم باید عناصر بد نام را با همان قیافه اصلی آنان بصفحات تاریخ معرفی کرد و از تعارفات بیجا و جانبداریها و معاشقات مصلحتی و مطبوعاتی که بدبختانه خیلی در جامعه ما متداولست یکسره باید چشم پوشید زیرا اگر بنا باشد هر بزی را بزور مقاله نویسی و مداحیهای بیورد و علائق خوشاوندی «شیر» خطاب و معرفی نمایند و جامعه هم باور کند، تمام خیانتکاران در ردیف مصلحین و خدمتگزاران جامعه قرار خواهد گرفت و باین ترتیب همه ذغالها ماست و همه ماستها ذغال خواهد شد و اگر درست توجه کنیم رمز بدبختی اجتماع ما همینست که فرقی بین خادم و خائن و مفید و مضر و دزد و درستکار و شریف و بی شرف نیست و قضاوت تاریخ در مورد هر کس از بدو خوب خلاف حقیقت و معکوس خواهد بود. غلطست که برخی میگویند از مردگان باید گذشت.

خیر حتی از استخوان مردگان نیز نباید حساب کشید. از این قبیل افراد که برادرو هموطن متعصب خود را نیما شب برادر سر نیزه از مجلس و پناهگاه ملت خارج میکنند و به پیکانگان تسلیم می نمایند نباید گذشت.



سرهنک پیروزی



سرهنک تقی منتظمی

من نمیکردم، اقوام و اخلاف من هم نباید بگذرند و هیچ ایرانی حساس و شریفی هم نمیتواند از چنین تنگی چشم پوشی نماید.

آیا این شخص نمیتوانست در جلسه علنی مجلس بر علیه تجاوزات خارجیانی که خود را دوست ما معرفی میکردند بلند شود و بگوید «من بتمام جهانیان اعلام میکنم که متفقین بیدادگر ما حق ندارند افراد و اتباع ایران را در بازداشتگاههای سیاسی زنده بگور کنند»

آیا امکان نداشت با این اعتراض آن غارتگران مغرض و آدم دزدان جهانی را

گوشمالی دهد؟ اگر اینکار را می کرد چه چیزش را از دست میداد؟ ریاست مجلس را؟

پنجم!

او رئیس مجلس شورای ملت ایران بود با سفارت انگلیس و روس آمریکا؟

منظور از ریاست مجلس شورای ملتی همینست که در موارد تعدی و تجاوز بحقوق اتباع و افراد آن از حقوق هموطنان دفاع شود و گرنه آلت اجرای مقاصد پلید و متجاوز

کارانه اجانب شدن و آقای مهندس لطیف جوانشیر آقای مهندس احمد ژیمند افراد ملتی را دست بسته بدون هیچگونه جرم و گناهی بپیکانگان تسلیم نمودن و تماشاچی شکنجه آنان بودن از عهجهان بنده هم ساخته است. هر چند معلوم نیست غیرت و حمیت عهجهان من از اینچور رئیس مجلس کمتر باشد!

سپاسگزاری

یکروز

آقای علی هیئت که از شریفترین قضاة عالی مقام کشور و مردی فرزانه و دانشمند و فرزند پاک و آذربایجان و یکی از مفاخر قضایای این محیط

حق ناشناس است



آقای احمد نامدار

آقا مهندس اسمعیل سفاری بیغام فرستاد آقای سلطانزاده میل ملاقات مرا دارد. آقای سلطانزاده را از نزدیک نمیشناختم ولی گاهی مقالات و رسالات ایشان را در جراید میدیدم و می دانستم مردی میهن پرست و حساس و شریف و نویسنده دانشمند است. این برادر بزرگوار آذربایجانی

دیدم آمد. از پیشامدی که برای ما نموده بود اظهار تأسف کرد و پس از اینکه روحیه قوی و بی اعتنائی بازداشتی ها راستود گفت:



سرتیپ ولی الله الصاری

از مشاهده آن و علمو همت این دوست نادیده اشک در دیدگانم حلقه زد و با اظهار امتنان از ملاطفت فرستنده آنرا پس فرستادم این جریان مدت ها روح مرا در فشار بکنوع تأثر باطنی و عمیق گذاشت و امروز با منتهای صمیمیت جوان مردی و همت بلند آن مرد بزرگوار را میستایم و از هموطن کرانمایه و ارجمند خود بپوش می-خواهم که رسم ادب را بجای آورد و دست بامهر و محبتش رارد کردم و آرزو مندم عذر مرا ببندیند و عدم قبول هدیه را که میدانم اسائه ادبی بود فراموش فرمایند.

در آنوقت با چنان هوالمی ابراز چنین محبتی آنهم از طرف یک دوست نادیده برای من ارزش



سرهنک دکتر ابطحی

« شما باید مصائب و آلام بازداشت را با قوت قلب برخورد هموار سازید تا از این کوره مانند فولاد های آبدیده بدر آئید و برای مبارزات ملی و وطنی مجهز تر شوید. زندان برای رادمردان و صاحبان اراده و افکار بلند ننگ و عار نیست و وقتی برای اقوام و ملت ها وضعیتی نظیر جریانات امروزی ایران پیش می آید برازنده ترین و شایسته ترین سنگر های ملیون و میهن پرستان زندان است. بعد از هر مقوله گفتگو شد و دوست بزرگوار ماقهوه ای صرف کرد و رفت.

پس از چند دقیقه گذاشته آقای هیئت از طرف آقای سلطانزاده پاکت سرکشاده ای برای من آورد. در این پاکت چند اسکناس پانصد ریالی بود.



آقای مهندس عباس باستانی

معنوی بزرگی داشت و من مادام العمر این جوانمردی را فراموش نخواهم نمود. شرمندگی دیگر و بزرگتری هم از آقای محمد نججویی بدر داشتمند و عالی همت آذربایجانی خود دارم که چون میدانم اینمرد پاک سرشت و فرزانه و بزرگوار ما بل نیست برده از آن برگیرم لذا خاموش میمانم. امیدوارم این عنصر شریف و محترم که از مفاخر آذربایجان امروز است با قبول این سپاسگزاری روان مرا شاد و تا آخرین ساعات زندگی مرهون منت خود سازند. من امروز هیچ وسیله ای برای ابراز حق شناسی و اظهار امتنان ندارم و بهمین لحاظ است که تنها با تقدیم بهترین و صمیمانه ترین تشکرات قلبی خود از این دانشمند عالی همت و بزرگوار سپاسگزاری می نمایم.



استاد فرزانه آقای محمد نججویی

ایکاش آقای نججویی می دانستند که دوست نمایان ناجوانمرد چگونه حیثیت اعتبار دیگران را وسیله سوء استفاده قرار میدهد و اطلاع میداشتند که این شرمساری ناچه با روح مرا آزرده ساخته است. من واسطه معرف عنصر ناجوانمرد و کلاشی بودم که آبر و اعتبار مرا پس از تأمین احتیاج خود بهم انگاشت و موجب شد از استفاده از محبت پاکترین و شریفترین دانشمندان محروم گردانم علت اصلی انفعال ابدی من. با وجودیکه میدانم این رادمرد فرزانه مایل به هیچگونه تظاهر و خودنمایی نیست بدو تحصیل اجازه عکس ایشان را که ۱۰ سال پیش منظور تبریک انتشار کتاب « زندگانی نا شاه پسر شمشیر » بناتقاضای خودم بعنوان یادگار برای من بشیر از فرستاده بودند در اینجا گرا کرده زینت بخش صفحات این اثر ناچیز مینمایم

بودیم بمناسبت اوضاع هرج و مرج دنیا و ایران و مذات و زبوی مصادر امور کشور و نمایندگان مجلس نقطه بایک عمل شدید و مقاومت جدی ممکنست تعدیات ناروا و کاملاً

بیمورد و تفنی
مقامات بیگانه
رادر مورد اسیران
خاتمه داد و ما
باید شخصاً برای
احقاق حق خود
قیام و اقدام کنیم
زیرا اگر کوش
شنوائی بود به
اعتراضات بی



دربین ما وقتی آقای مهندس میرهادی آقای مهندس انتظام وزیری میگذاشتند چون نبود لذا باید آخرین برده ریا و نزویر را از چهره متصدیان مهم امور کشور برگیریم و بجایان اعلام نماییم که در این بیغوله همه چیز بصورت مسخره و مضحکه درآمده و مال آزاد و آزادپنخواه و متمدن دنیا بدانند و ببینند ایرانیان چه شکنجه هائی را متحمل میشوند .

اینکار لازم
بود علمی
شود تا افراد
خوش باور
و احمقیکه
تصور می
نمودند این
عروسکها
و مترسکها
و لولوهای



در بازداشتگاه تهران
از چپ بر است: آقایان صدیق
مصدقی، کاویانی، اهلیم، فرزانه پور،
دکتر رمضان

سرخرمن آقای مجهوه خسروی
(که مدام سنک دفاع از قانون اساسی و
افراد و اتباع ایرانی را بر سینه میزدند)
مدافع حقوق ما هستند همه دروغ میگویند و

فرار و تحصن سه نفر از بازداشت شدگان سیاسی در مجلس شورای ملی

اتحاد مثلث

جزئیات واقعه فرار - حوادث ایام تحصن در مجلس

شکایت بر رئیس مجلس و دادستان تهران

اقدامات و تشبیهات مأمورین حکومت نظامی وقت تهران و شهربانی برای ایجاد
تفرقه بین فراریان بازداشتی و یأس آنان از انجام مقصود - سیاست تحجیب و تهدید

سائر حوادث

واقعه شب ۲۴ آذر ماه ۱۳۲۲ - هجوم مسلحانه بداخل مجلس

دستگیر نمودن متحصنین بزور سرنیزه

شورش و هیجان در بازداشتگاه سیاسی تهران

انتقال اجباری متحصنین

ببازداشتگاه تهران

تمهید مقدمه - اتخاذ تصمیم - طرح نقشه فرار

اتحاد مثلث

فشار روحی ایام بازداشت و خشم و غضبی که در همه بازداشتیها بوجود آمده
بود و اعمال دولت و مجلس در تعیین تکلیف اسیران و اوضاع پریشان زندگی مادرهای
آتشفشان سه نفر را بیش از سائرین بهم نزدیک نمود . این سه نفر مهندس عباس باستانی،
سروان احمد متینی و من بودیم . ما از صمیم قلب و صفای باطن پس از آزمابشهای
ممتد یکدیگر را پسندیده و برای اتحاد صمیمانه انتخاب کرده بودیم و از همه حیث
یکدیگر را اعتماد داشتیم .

تدریجاً بایه این محبت قلبی بجائی رسید که کوئی يك روحیم درسه بدن . چون
بهیچوجه مایل نیستم از اوصاف دوستان بسیار عزیز و ارجمندم و خود چیزی بنویسم
قتاوت در اینموضوع را بکسانی وا میگذارم که هر يك از ماسه نفر را از نزدیک و
بجوی می شناسند والسلام .

همینقدر ضرورت دارد بنویسم که ما از نتیجه مشاهدات و مطالعات خود دریافته

پیشکش "مجید سلیم" به تیرستان
www.tabarestan.info

چر بندگان ذلیل و بلا اراده و بردلی که جهت مقام و موقعیت خود مطیع صرف اوامر و نواهی بیگانگان متجاوز نیستند، هیچگونه ارزش و شخصیت و شهادتی ندارند و باستانهای عده معدودی که تعداد آنها از شمار انگشتان دست تجاوز نمیباشد بقیه چه وزیر و چه وکیل همه غلامان حلقه بگوش ارباب خارجی هستند.

مشاوره

در یکی از جلسات خصوصی دوسه نفری که یکی از قضاة عالیرتبه دادگستری (از بازداشتیها) و سرهنگ نادر باتما تعلیق حضور داشتند بآنها گفتم:

— آقایان اگر چند نفری از بازداشتیها برای نظام بمجلس بروند و دو آنجا جداً خواستار تعیین تکلیف و استخلاص اسیران بشوند چه عیبی دارد؟

قاضی پوزخندی زد و گفت:

— شما جوانان خام از این جاسوسان بیوطن که برای گرفتن جواز و لاستیک و دارو و غله و اندوختن ثروت و خدمتگزاری به



آقای محمد سپاهانی



آقای عبدالصمد فقیه



آقای علی گل محمدی

اشغالگران به مجلس رفته اند و از هر جهت مطیع و منقاد عمال سیاسی سفارتخانه ها هستند توقع دارید بکقدم در راه مصالح ایران و ایرانی بردارند و از اسیران دفاع کنند؟ يك چنین انتظاری همان اندازه بيمورد است که کسی از کرک درنده و حریس و کرسنه امید حراست کله کوسفتدی را داشته باشد و بطور قطع بدانید این اقدام حاصلی نخواهد داشت.

— ولی ما هم نمیتوانیم بنشینیم و تماشاچی فجایع اعمال این خیانتکاران دزد بیعیا باشیم.

سکوت ممتد مجلس و دولت درباره ما و نطق کدائی وزیر کشور با شرف و معروفه ما تدین در مجلس و بستن اتهام خیانت بما بعد از یکسال خاموشی و فراموشی غبط و غفلت بزرگیت.

تافشاری در بین نباشد و فریادی از ما بلند نشود و قیام و اقدامی مؤثر نکنیم این غفلت همچنان ادامه خواهد داشت و ماجزو زنده بگوران خواهیم بود.

ما این توقع را از رجال معربازداشتی نداریم زیرا وضعیت مزاحی و سن و سال آن ها شاید اجازه چنین اقدامی را بآنان ندهد



در بازداشتگاه تهران

از چپ بر راست آقایان: فرزین، اعلم، اعلم، گلریز اما هستند افرادی که حاضرند برای اثبات جنایات عمال سیاسی بیگانه در ایران از هر گونه شدت عملی مضایقه نکنند گو اینکه بیبهای خون و جانسان تمام شود.

آقایان وضع معاش خانواده های بیشتر بازداشتیها بجائی کشیده که هر چه داشته اند بفروش رسانده و از هر کس و نا کسی امر بکس داشت قرض و تکدی کرده اند و دیگر کارد باستخوانشان رسیده و حتی روندان و باقوام نزدیک خود هم مراجعه نمایند.

قریب ۱۸ ماهست دیناری حقوق نگرفته و ممری هم جهت تأمین معاش هائله خود نداریم و در این دوره وانفسا و قعطی و گرانی زندگی از بین میرویم و شما آقایان هم مرتباً ما را بصبر



آقای نصرالله رفعتجابه

و شکیبایی و تحمل مصائب دعوت میکنید. — اینکار صلاح نیست!

اگر چنین اقدامی بشود بهانه نازدهای بجلادان سفارتخانه ها داده خواهد شد که شمار مترو و مارجو معرفی کنند و بطور قطع برای سایر دوستان بازداشتی شهادتیهات بیشتری فراهم خواهند آورد و بهمین لحاظ است که میگوئیم اگر منظور مشاوره باشد صلاح نیست بمجلس بروید زیرا از این مجلس با این جریانانی که می بینید هیچگونه امیدی نباید داشت .

بعد از این جلسه به چند نفر دیگر از دوستان خود که در سیاست و امور کشور ورزیده و وارد بودند مراجعه نمودیم .

عده معدودی ما را از انجام این نقشه باز میداشتند ولی اکثریت که وضع اسف انگیزی داشتند هر گونه شدت عملی را ضروری میدانستند حتی اظهار میداشتند ما بهین اشخاصی کتباً نمایندگی تام الاختیار خواهیم داد که هرگونه اقدامی را برای احقاق حق ما و تسریع در تعیین تکلیف اسیران بنمایند .



آقای منصور اعلم
(در بازداشتگاه تهران)



آقای مهندس علی زاده

در جریان حوادث زندگی و برخورد بناملایمات خطیر آنچه سرنوشت آدمی را دستخوش تحول میسازد یا جریان تاریخ قومی و ملتی را تغییر میدهد يك اقدام متهورانه و غیر مترقبه و مانور ناگهانی و حساب نشده است و لازم بتذکر نیست که این عمل علی الظاهر

دور از عقل و منطق مینماید ولی نتیجه ای که از آن عاید میگردد غالباً بنفع مقدم یا مقدمین خواهد بود .

من نمیخواهم اقدام بفرار سه نفر از اسیران را بزرگ آگراند بسمان کنم و حتی میل ندارم باین عمل کوچک که يك فداکاری ناچیز بوده اهمیت بدهم ولی من باب مثال و بلا تشبیه ناگزیرم به حوادثی که در تاریخ جهان روی داده و اکنون موجب تحسین و اعجاب ابنساء بشر است اشاره ای کرده بگذرم و بداستان خود و سرگذشت اسیران بپردازم :

آنیال سردار نامی کارناژ وقتی با نیروی خود از جبل طارق میگذشت و به بزرگترین امپراتوریهای جهان حمله ور میشد آیا حساب کرده بود که در خاک دشمن چه سرنوشتی در انتظار او و نیروی وی خواهد بود ؟ آیا نمیدانست کارناژ ضعیف و کم جمعیت قدرت مقابل با امپراتوری روم را ندارد ؟ او این اقدام بزرگ و عجیب را برای درهم



سرگرد عبدالحمید مهاجر
کوچک سومه بیادگار گذاشت .

شکستن روحیه امپراتوری مغرور و معظم روم نموده بود و بهمین علت ویرا بزرگترین نوابغ جنگی و نظامی دنیای قدیم شناخته اند .

مهرداد بنت که با استعداد کم و ناچیز بدشمن قوی پنجه و مقتدری از دریای سیاه حمله ور شده آیا نمیدانست این اقدام يك دیوانگی بیش نیست ؟ چرا تاریخ جهان او را يك سردار بزرگ و نابغه شناخته است ؟

شارل دوازدهم که با ۲۰ و ۳۰ هزار سپاهیان خود بکشور پهناور روسیه و دشمن نیرومندی مانند پتر بزرگ حمله کرد مگر نمیدانست با پای خود بسراغ مرگ و انهدام میرود ؟ و دیدیم که چگونه شاهکارهایی از عزم و همت خود در تاریخ کشور

در تاریخ معاصر و آغاز دومین جنگ بین المللی مگر بیچشم خود ندیدیم ملت برومند و رشید فنلاند باچه همت و مردانگی پنجه در پنجه روسیه افکند و شرافت ملی و نظامی خود را در قبال دشمنی که لاقول پنجاه برابر او استعداد نظامی و جنگی داشت تا آخرین لحظه حفظ کرد ؟

و آیا صد ها و هزاران نمونه و نظائر این غیرتمندی را در ملل مختلفه جهان بیاد نداریم

بنابر این ملاحظات و مطالعاتست که میگویم برای ما که وطن و آزادی و استقلال و بالاخره همه چیز خود را از دست داده بودیم بامید بهبود اوضاع نشستن و راه و رسم دوستی و تصوف و تسلیم در پیش گرفتن جز بیچارگی و زبونی نتیجه ای نداشت. ما میدانستیم هرچه در مقابل شدائد زندگی صبر و بردباری پیشه سازیم جز اینکه خود را ملتی فرومایه و بینوا و گدا پیشه و بدبخت معرفی کنیم چیزی عایدمان نخواهد شد زیرا چنانکه پیشتر گفته شد



این يك قاعده و قانون طبیعیست که هرچه تاب و تحمل مسورد فشار بیشتر باشد بر شدت عامل فشار افزوده می شود وقتی منکته با مقاومت بر خورد نماید قسراً متوقف خواهد گردید. اگر صیدی که در دام افتاده تلاش و تلافی

برای رهایی خود از بند سرهنك قائممقامی سرگرد فتحی و قید نماید شبهه نیست که دیر یا زود کارد صیاد بعلقومش خواهد رسید و چنانکه تجربه نشان داده در این مورد از عجز و لایه نتیجه ای جز تحقیر و اثبات مذلت پیدا بدام افتاده عاید نخواهد شد. این يك قانون طبیعی و حسی و غیر قابل انکار است که تصور نمیکنم برای اثبات آن بتفصیل و اطناب بیشتر نیاز باشد. در مسائل سیاسی نیز این اصل کاملاً با حقیقت تطبیق میکند و آنرا که بر رمز استعمار و استثمار ملل و اقوام مختلفه از طرف دول متعدی و حریص پی برده اند و چنان کندن و کار کردن هندی و بلوچ و عرب و آفریقائی و بالاخره لر و کرد و خور و جناب لرد و افند بخوبی میدانند حربه های بسیار مؤثر استثمارچیان کشتن روح مقاومت مردم از طریق باشیدن بدر نفاق و دامن زدن بآتش اختلافات مذهبی و ترویج و تعمیم اندیشه های بوج و موهوم پرستی و دین سازی و امام تراشی و متکی نمودن بجهال بقدرات و سرنوشت و بالاخره مسموم ساختن افکار عناصر غیور و نا امید نمودن آنان و ایجاد حس بد بینی و یأس عمومی و از بین بردن روح مقاومت ملی و اجتماعی ملل متنوعه میباشد.

با این اوضاع و احوال و در نظر گرفتن یکه تازی عمال تبهکار این جنایت شکنج که چندین صد خانوار ایرانی، بخاطر يك عده عاری از شرف و حیثیت داخلی و ادامه غارتگری جاسوسان مقرب سفارتخانه های خارجی بدستور اربابانشان بدان حال تپاه و روزگار سباه افتاده اند و ام که فریادشان بگوش جهانیان نمیرسید امکان

نداشت دوستان زور کی راضی بآزادی ما شوند و تا موقعیکه ما افعال خلاف انسانیت این گروه بی همه چیز را افشانم و ساختیم مهال بود دست از دامنه این جنایت بکشند.



آقای شهراسبی

آقای حجازی

آقای کیان و ش

بامشاهده اوضاع ناگوار کشور و بیدادگری یکمشت از بد نام ترین و بدست ترین افرادی که دلالان مرک و انهدام نسل ایرانی بودند دلهای دردمند و رنج کشیده ما



آقای عالم پور

آقای اخوان

آقای شمسانی

میسوخت و میکداخت و گاهی با دوستان لزوم يك عمل شدید و قیام و اعتراض سخت را در میان مینهادیم. اما فریاد های ما در محیط بازداشتگاه مانند امواج الکتریک در فضا معور میشد و نمیتوانستیم هسته مرکزی يك چنین مقاومتی را بوجود آوریم. ما بارها بیاران بازداشتی خود گفته بودیم باید دست بکاری بزنیم که باین تنك ملی و تعدیات ناروا خانه دهیم ولی فلاسفه و عقلای ما ابتکار را مصلحت نمیدانستند و میگفتند «نباید کاری

کرد که مارا عاصی و گردنکش و متبرّد و انارشست معرفی کنند و بالتّبعه حبس و اسر مارا ضروری و صلاح کشور جلوه دهند.

هر چه بیشتر این حالت سکوت و تسلیم ادامه می یافت بر تجری روح و طغیان احساسات ما می افزود و وقتی مطمئن شدیم امید ی بقیام عمومی در برابر این تجاوز نیست تصمیم گرفتیم هسته اصلی این مقاومت را از عده کمی دوستان صمیمی و یکدل و یک زبان بوجود آوریم.

طرح نقشه فرار

در اوایل آذرماه سال ۱۳۲۳ که یکسال و نیم از بازداشت مامیگذشت طی یک جلسه محرمانه مهندس عباس باستانی مهندس ماشین و هواپیما که تحصیلات خود را در شهر ایلنو (آلمان) پیاپی رسانده بود و سروان احمد متینی و من با تجدید عهد و یاد کردن سوگند وفاداری نسبت به یکدیگر مصمم بفرار از بازداشتگاه و تحمّن در مجلس شدیم. در روزهای اول به بازدید سیمهای خاردار و انتخاب سادهترین راه برداختیم ولی چون شبها دو نفر پاسبان در داخل راهروهای سیم خاردار تا صبح کشیک میدادند و ما بیم داشتیم اگر از خود بازداشتگاه مستقیماً فرار کنیم این پیچاره ها را مورد مؤاخذه و تعقیب سخت قرار بگیرند لذا دائماً



آقای اسمعیل شیردل

در فکر بودیم طوری منظور خود را عملی سازیم که برای مأمورین بد بخت مسئولیتی ایجاد نگردد.

وجدان و عاطفه انسانی ما اجازه نمیداد مسبب گرفتاری پاسداران بیکانه بازداشتگاه که اطمینان داشتند ما اهل فرار و اینقبیل کارها نیستیم بشویم و هم از آنجهت که بیشتر پاسبانان جدیدالاستخدام و تازه کار بودند و میدانستیم این تیره بختان برای فرار از گرسنگی و تهیه یک لقمه نان بخور و نمیر بلباس پاسبانی در آمده اند و هر یک کم و بیش متکفل عائله ای نیز هستند. و آنکهی منظور ما از این فرار پنهان شدن در شهر و ایجاد زحمت جهت سایر دوستان بازداشتی و اتلاف وقت



آقای ماهوتچی

در خانه و پناهگاه دیگری نبود زیرا در این صورت نفی باید نمیشد و علاوه بر این هدف اصلی نیرسیدیم محدودتر و معذب تر شده و نیز امتیاز معاشرت با سایر دوستان خود را از دست میدادیم و بعنوان «فراری» و «عناصر خطرناک» هم معرفی میشدیم در اینجا لازمست یادآوری کنم هیچیک از ماسه نفر اصولاً اهل ماجراجویی و اغتشاش و بلوا و ایجاد مزاحمت برای دیگران نبودیم. ما حق خود را میخواستیم و میل داشتیم بدانیم بچه علت و جرم و گناهی مارا زنده بگور کرده اند. ما میخواستیم مخصوصاً در یک از روزها که جلسه علنی مجلس تشکیل می یافت خود را به پارلمان برسانیم و در آنجا مجلس و مطبوعات و افکار عمومی و افراد ملت تقاضای رسیدگی باین جنایت بیو و تشکیل محکمه ملی را بنمائیم. هدف ما این بود که در یک چنین محکمه ای حقایق که از ملت ایران پنهان و پوشیده شده بود بازگویم و دشمنان بشر را بجهانیان بارده بشناسانیم.

روزیست و یکم آذر ۱۳۲۳

در این روز که معلوم نیست برحسب چه تصادفی یکسال بعد واقعه مهمی در کشور اتفاق افتاد و استان بزرگ آذربایجان از چنگ ماجراجویان نجات یافت و اکنون روز جشن ارتش محسوب میگردد موقعی که یکدستگاه آمبولانس برای بردن چند



آقای خسرو آقا

با تمام جدیتی که برای پوشیده داشتن تصمیم خود بکار بردیم نتوانستیم از تیربین سرهنگ مهین دور باشیم. هر چند سروان متینی با بی اهنائی مصنوعی میخواه سرهنگ را گمراه سازد و منهم خود را خونسرد و بیغیال نشان دادم ولی سرهنگ که فوق العاده ذریک بود از قیافه صاف و ساده مهندس باستانی آنچه را که باید درک دریافت و مطمئن شد که دسته گلی بآب خواهیم داد

از ما به بیمارستان بوسف آباد به بازداشتگاه آمده بود ما سه نفر نیز بیپناه مددای دندان ها آماده شدیم. آن روز هر سه نفر بهترین لباس خود را در بر کردیم و سرو صورت را قیلاً صفا داده بودیم. سروان متینی او نیفورم نظامی پوشید و چون این موضوع سابقه نداشت بچه های هوشیار بازداشتگاه که در روزهای اخیر همیشه مارا باهم میدیدند در وضع ماکنچکاو و دقیق شدند. موقعی که آمبولانس آماده حرکت میشد سرهنگ حسین مهین که گویا بومی برده بود نزدیک آمد و گفت:

— ای ناقلاها — نکند کاسه ای زیر نیم کاسه باشد؟ اینطور که شما معجز شده اید بنظرم خیالی دارید.

شاگرد از خارج وسیله نردبام بالای دیوار رفته بودند. نردبام دیگری از داخل بیمارستان بدیوار تکیه داشت که گاهی شاگرد از آن پایین میآمد و کاه گل و حلبی های روبوش دیوار را بالا میبرد.



آقای سید آقاهاشمی

پرستاران که نظامی و غیر نظامی بودند همواره زن و مرد بزر و باتال و از کار افتاده های قسمت های مختلف ارتش بودند. مرد هاشان کفش و شلوار نظامی و کلاه سفید برتن داشتند و زن ها هم که رختشوی بودند رویهمرفته وضع کثیف و مفلوک و نفرت انگیزشان جلب توجه مینمود. مستخدمین مرد سروان متینی احترام میگذاشتند و وقتی از مقابل ما رد میشدند با طرز مضحک دست ها را بپدن چسبانده چند پای محکم تر از معمولی بزمین میکوبیدند و نظر بر است و نظر بچپ میکردند. سروان متینی مثل فاتح تانن برگ خودش را گرفته بود و باتبخت و تفرغ هر چه تمامتر دستش را تا مقابل چانه اش بالا می آورد و جواب سلام تقلبی ها و فاطمه سلطان هارا میداد. باستانی مثل برج زهرمار بنظر میرسید و چندین چین در پیشانی او دیده میشد. من هم وضع ساده و آرامی بخود گرفته بودم و چنین وانمود میکردم که متینی بازرس بهداری ارتش است و برای معاینه اوضاع داخلی بیمارستان و طرز رفتار مستخدمین آمده مامور مروتوس اوستیم!

این وضع مضحک خارجی ما بود ولی خدا میداند در باطن چه حالی داشتیم. هر لحظه

بیم آن می رفت که مأمورین مراقب بسراغ ما بیایند و یا مثلاً پرستار اتاق انتظار دندان سازی نوبه ما را اعلام نماید و مجبور بشویم بعد از این همه طراحی ها از انجام منظور صرف نظر کنیم. تصادف عجیبی شد. درست در همین وقت که بقول هوام دل تو تو دلمان نمود استاد



آقای لطف الله زاهدی

آقای اثر در قورقولان

بنا که بالای دیوار بود به آشپز گفت در را باز کنید کاری سبزی و لوازم آشپزخانه را آورده است. آشپز که در مطبخ مشغول پهن کردن دیک غذا بود نلند که گفت:

— اوسا بهش بگو صبر کنه .
بنا بگاریچی که در خیابان ایستاده بود گفت :
— میکن صبر کن حالا وقت نداون .
گاریچی از خارج دادوقال راه انداخت و قرقر کنان پیش آمد چند ضربه باباره

آجری بدرچوبی نواخت
و آشپز را باسم خوانده
گفت :

— بابا بیابین این سبزی
ها را تحویل بگیرین .
شندرغاز کرایه که دیگه
اینهمه معطلی نداره .

آشپز باتغیر جواب داد
— عومکه دهنه اوله ؟
انبار دار نیست . گفتم
صبر کن تایید . مکه
ششماه دنیا اومدی ؟



شادروان استوارنوری

آقای دهناد

ششماه دنیا اومدی چیه بابا ! من تا کی وایسم انباردار بیاد ؟ بلکه اصلاً امروز تا غروب نیاد . در را باز کن کیسه های سبزی را بیارم تو . وقتی اومد ششماه تحویلش بدین منکه نمیتونم تا بوق سک اینجا چرت بزنم . مردم کاردارن بدبختی دارن آخه باید پول جو این حیوان را در آرم یانه ؟

سروان متینی با
لحنی که هم امروز هم
خصوصیت از آن هویدا
بود به آشپز گفت :
— راست میگو دیگه
بیچاره را معطل نکنید
آشپز با ادب پیش
آمد و بحال احترام گفت :
— جناب سروان —
آخه این انباردار آدم
بد هفتیست بعد خواهد
گفت ما از سبزیها ناخنک
زده ایم پاکم و کسراست .



آقای غفاری

آقای کمیلی

گاریچی که از پشت در گوش میداد و کلمه جناب سروان بگوشش خورده بود گفت :



— قربان خودم تعویض میدم تا او بیاد اقلاد را باز کنند که بارها پیاده کنم
من اینجا می‌نوم تا خودش بیاد.

آشپز هم دیگر جوابی نداشت و ناچار بعد از اینکه بلایت منتهی هم ابواب جمع
سروان متبانی کرد کلیدی را که با سنجاق قفلی زیر روپوشش آویخته بود خارج و دروا
باز کرد. باین ترتیب ماسه نفر آهسته و بی اعتنا قدم زنان از در خارج شدیم. ابتدا بنوان
تماشای خارج و نظارت کار استاد بناچند ثانیه مکث کردیم. متبانی که میدانست چگونه
رالش را طبعی بازی کند دوسه کلمه با استاد بنا حرف زد و وقتی دید سقلمه‌های ما به‌دک
و دنده اش می‌خورد براه افتاد. گاریچی در مقابل جناب سروان کلاهش را برداشت و
مشغول تخلیه سبزی‌ها شد و از طرز نگاهش معلوم بود که از لطف جناب سروان متشکر است
خیلی آرام و طبعی بطرف خیابان پیش رفتیم و همچو که به پشت بریدگی تپه شمالی
بیمارستان رسیدیم و دیگر بنا و گاریچی ما را نمیدیدند سرعت قدم‌ها افزودیم و تدریجاً
پرتنه به چهارنعل تبدیل شد. دل‌های هر سه نفرمان بشدت میزد و رنگ بر خسار نداشتیم.
یکموقع حرارت خاصی در داخل بدن خود احساس میکردیم مثل این بود که مبتلا به تب
سوزانی شده ایم.

در حاشیه خیابان پهلوی از پشت ردیف چنارها میدویدیم. ساعت نزدیک ده و نیم
بود. هیچک از ما قدرت تکلم نداشتیم.

چند صد قدم بالاتر دو نفر بشتن
اتوبوسی مشغول بودند. اول ما آن
ها را نمیدیدیم زیرا پشت اتوبوس
قرار داشتند ولی وقتی ناگهان
ظاهر شدند و حالت عجله مارا دیدند
و مخصوصاً متوجه شدند که بشت سر
خود نگاه میکنیم و بدویم می‌پشت
ماندند. کمی بالاتر نزدیک آشپز
کوچک که قهوه‌خانه‌ای در شکم
تپه نیز وجود داشت دو نفر نشسته
بودند و از ظاهر حالشان پیدا بود
که یکی شوهر اتوبوس‌رود دیگری



آقای حسین اسکونی آقای هادی سپهر

مالك آنست. این دو نفر هم بحال تعجب بنا نگاه میکردند و چون جرأت نداشتند با
بودن سروان چیزی بگویند ساکت ماندند ولی ما متوجه شده بودیم که زیر کوشی
چیزی می‌گویند. سروان که متوجه موضوع شده بود برای اینکه حس کنج‌کاری آنها را
تعریک ننماید نفس زنان و بصدا بلند گفت:

— نکفتم شما فکلیها طاقت پیاده روی ندارید؟ حالا چطورید؟ خوب مرتان را
در آوردم؟

باستانی گفت:

— باونکن - اگر راست می‌گی بدو تا ببینم کدامیکمان عقب می‌مانیم
باین ترتیب و با این سؤال و جواب الکی از نگاه‌های پر سوءظن نظار راحت
شدیم ولی گویا آنها از رنگ‌های پریده و قیافه مصنوعی ما دریافته بودند که باید
حسابی در کار باشد.

از مقابل قهوه‌خانه آشپز گذشتیم. چند نفر در گوشه کنار پشت میزهای بدون
رومیزی نشسته بودند. از مقابل آنها با قدم‌های بلند ولی بدون عجله گذشتیم. چند
کامیون نظامی مخصوص متفقیین با تخته و چوب سرعت گذشت و رو بشیران رفت و غیر
از اینها در راه رضای خدایچه اتوموبیلی پیدا نشد که با بطرف شیران و یا بشهر برود.
تصمیم گرفتیم با اولین اتوموبیلی که برسد بشیران‌واز
آنجا بمجلس برویم بعد فکر کردیم تارسیدن بشهر و
عزیمت بشهر ممکنست جلسه بیابان برسد و مجلس تعطیل
شود.



وقت سرعت می‌گذشت و نمیدانستیم نتیجه چه خواهد
شد. باستانی میگفت از وسط‌شمارهای تپه‌های یوسف آباد

که مقابل آشپز واقع

شده بطرف شهر برویم
دیدیم مدت زیادی باید
پیاده برویم و بعید است
بتوانیم خود را بموقع به
مجلس برسانیم ولی چون



آقای مانوک هارتین باستانی اصرار داشت
زودتر از چشم ناپدید شویم و ما موافق نبودیم نزدیک
بود مناقشه ای بین ما در گیر شود. هر سه ناراحت
و عصبانی بودیم و باین ترتیب تا ساختمان کوچکی
که بالاتر از آشپز سمت راست جاده در ابتدای یک
جاده خاکی نظامی وجود دارد رسیدیم. این ساختمان
مخصوص نگهبانیست که عابرین را از ورود بجاده نظامی
ممانعت نماید.

آقای خاجیک ملکومیان

تصمیم گرفتیم از پشت تپه بزرگ شمالی همین ساختمان وارد خط‌العمل اراضی
شده تا شهر بدویم ولی توجه نداشتیم که اگر ما را تعقیب کنند کسانی که دوستان
سیصد قدم با این ترابرها بر خورده بودیم تعاقب کنندگان را راهنمایی خواهند نمود و میان
تپه‌های لغت و هریان دیده خواهیم شد. آنوقت مأمورین شهر بانی جریان فرار

www.tabarestan.info

ما را با آب و تابی که مخزن خود شانت طوری آگراندیمان کرده و شاخ و برگ خواهند داد که باین زودی ها از قوز آن راحت نخواهیم شد.

و نیز هیچ استبدادی نداشت دستگاه تبلیغاتی دوستان هر یز ما این موضوع را پیرامین عثمان کند و بوسیله امواج رادیو خبر دستگیری سه نفر از فاشیست های خطرناک را ب مردم بی خبر از همه جای ایران اطلاع دهد. آنوقت دیگر خربار و معرکه بارکن . تقریباً صد قدمی از جاده نظامی بالاتر رفته بودیم که یکی از اتومبیل های قراضه سواری مخصوص کرایه کشی از طرف شمیران رسید . این ماشین از آن ابوطیاره هائی بود که آنروزها در میدان سپه با مطالبه قیمت خون آدمی مسافرین را بجومه شهر میبردند و چون تمام وسائط نقلیه از طرف دوستان عزیز ما مصادره شده بود این نقش کشها خیلی قریب و منزلت داشتند و با همان قراضگی و ریخت و رفت انگیزشان که فلاکت از همه جاشان میبارید وسیله ایاب و ذهاب مردم پایتخت کشور شاهنشاهی بود و لولهنک صاحبان و رانندگانشان خیلی آب میگرفت . اتومبیل را متوقف نمودیم . اما پنجاه قدم پائین تر زیرا ترمز این رولز رویس وطنی طوری بود که از چنین فاصله ای راننده میبایست توقف خود را پیش بینی نماید ؛ در قسمت عقب یک نفر روستائی از اهالی ونک نشسته بود بشوفر گفتیم مارا بتجربش برسانی چند میگیری ؟ گفت ۲۵۰ ریال ولی همینکه متوجه شد بنزین ندارد اظهار داشت برای بنزین گیری باید بشهر برویم بعد بتجربش . وقتی شوفر دید مامیخواهیم حتماً از همینجا بتجربش برگردیم و حاضریم این کرایه سنگین را بپردازیم مبهوت ماند لیکن چون بنزین نداشت افسوس خورد که چرا من لامصب با کم را بر نمیکنم ، هزار دفعه این بلا ب سرم آمد باز متنبه نشدم . سپس با چرب زبانی پیشنهاد کرد سوار شویم که فوراً از شهر بنزین بگیرد و مارا برساند . ماهم که میترسیدیم این ماشین را بدستمان بدر رود بعد از کمی تردید سوار شدیم . اما بدبختانه اتومبیل بت پتی کرد و ناگهان خاموش شد.

بخار آب از رادیاتور ابوطیاره بلند بود . راننده دشنامی بر زبان رانده و ما را برداشت و پیاده شد . باو گفتیم راه سرازیر و صاف است لازم نیست ماشین را آتش کنی . جواب داد چون تررمز خوب نیست میترسم خلاص بروم و تررمز نکیرد . بالاخره چند مرتبه زور زد تا ماشین با صداهای تاپ و توپ و دراق دروق و نفهای همیق و شدید بت پت کردن ممتد و تکانهای زیاد روشن شد . شوفر بسرعت خود را بت پت رساند و ماشین را براه افتاد . هنوز صد قدم نرفته بودیم که ماشین دوباره خاموش شد .

حال آن دقایق حساس ما را کسی میتواند درک نماید که نظیر چنین پیشامدی برای او نموده باشد . ماسه نفر باینتابی و دلهره و تشنج خاصی که در این قبیل موارد بانسان دست میدهد صورتهارا در برگردان پالتوها مخفی کرده بودیم که مبادا هنگام عبور از مقابل بیمارستان شناخته شویم .

بزور و زحمت باردیگر ماشین براه افتاد اما از بدبختی درست سربلج بوسف آباد

و مقابل در ورودی بیمارستان بت پتی کرد و خفه شد . حالا مادر نقطه ای هستیم که با مأمورین شهر بانی بیش از ۴۰ قدم فاصله نداریم . دو نفر مأمور با یکدیگر مشغول صحبت بودند و از همان محل توقفشان ماشین ما که شوفر میخواست بوسیله هاندل آنرا روشن کند مینگریستند .

شوفر کفر و دشنام میگفت و هاندل میزد . از گوشه چشم نگاهی بطرف مأمورین انداختیم دیدیم هر دو نفرشان قدم زنان بطرف ما پیش میآیند آهسته آهسته آنها را سروان متینی و باستانی نشان دادم و رنگ از رخسار هر دو بلکه هر سه ما پریده بود . خوشبختانه قبل از اینکه نزدیک شوند مثل اینکه یکی آنها را صدم کرده باشد برگشتند و بسرعت رو به



آقای لیبی رویایی

آقای غلامرضا نظیری پور

بیمارستان رفتند . دانستیم قضیه از چه قرار است ؛ دو همین بین ماشین روشن شد و شوفر از ترس خاموش شدن موتور بسرعت بت پت را قرار گرفت و آهسته حرکت کردیم . مردك روستائی ونکی سر چهار راه بهلوی جنب کافه شهرداری پیاده شد . در قبال پرداخت پنجاه ریال اضافه کرایه بشوفر گفتیم ما را تا چاپخانه مجلس برساند او هم قبول کرد . باو گفتیم در چاپخانه مجلس کار لازمی داریم و بعد از ظهر بشمیران خواهیم رفت .

در امتداد خیابان شاهرضا حرکت کردیم و از دروازه دولت بطرف ولی آباد و کوچه بسکوجه آن پیچیدیم و در ساعت یازده و ربع باین تر از چاپخانه مجلس سمت راست خیابان پیاده شدیم و نفسی ب راحتی کشیدیم .

www.tabarestan.info

ورود بمجلس و اعلام تحصن

مقابل در ورودی تماشاچیان عده زیادی از زنده بادمرده باد گویان دیده میشدند. روزنامه فروشان داد و قال راه انداخته بودند. چندتن از افسران پلیس بقول خودشان «انتظامات را برقرار میکردند» و مراعات مردم بوسیله آنها بس و بیش میشدند. عده

ای که کارت ورودی نداشتند با حسرت بگیشه صدور کارت نگاه میکردند که شاید یکی از راه برسد و آنها را بداخل ببرد. چند نفری هم که مطمئن بودند از گرفتن کارت باید سبز باشند گوشه و کنار ایستاده یا روزنامه میخواندند و پادری را مأمور امور سیاسی بهت میکردند. از فاصله پنجاه قدمی نگاهی باین جمعیت افکندیم و مخصوصاً در قیافه افسران و پاسبانان مأمور انتظامات دقیق شدیم که مبادا فراریان را بشناسند و قبل از ورود بمجلس ما را لو بدهند زیرا از این مأمورین گاهی پیازداشتگاه نیز منتقل می شدند و نیز مراقب بودیم مبادا یکی از دوستان بر حرف ما را ببیند و شاخ صحبت را بند کند و باین ترتیب مشتقان باز شود. خوشبختانه طول مدت بازداشت و دور بودن ما از بابت



آقای علی هیئت

قیافه های ما را از یاد آشنایان هم برده بود و کسی پیدا نشد مزاحم شود. من تا آنوقت بمجلس حتی برای تماشا هم نرفته بودم زیرا کاری در آنجا نداشتم. سروان متینی و باستانی هم همینطور. بنابراین نمیدانستیم تشریفات گرفتن کارت چیست و این اولین مرتبه بود در آن اوضاع و احوال مراجعه مینمودیم. بدین لحاظ بعلم عدم آشنائی وارد سرسرای مخصوص تماشاچیان شدیم و خواستیم خود را بداخل مجلس برسانیم. پیشخدمت از ورود ما بسالن انتظار جلوگیری کرد. گفتیم بارتیس مجلس کار داریم ولی بروز ندادیم که کیستیم و چه میخواهیم. پیشخدمت مأمور کنترل کارتهای ورودی را پیش خواند و گفت آقایان با آقای رئیس مجلس کار دارند. مأمور بازرسی هم که گویا اسفندیاری نام داشت و جوان سرخ موئی بود اظهار داشت فعلاً جلسه علنی تشکیل شده و مقدور نیست باید آقایان صبر کنند تا جلسه تمام شود.

- کجا بناییم تا آقای رئیس مجلس را ملاقات کنیم؟
- در خارج. جلو در ورودی مجلس.
- ما میخواهیم وارد باغ مجلس شویم و در آنجا منتظر باشیم.
- ممکن نیست.

بدون گفتگوی بیشتری چون چند نفر ما را احاطه کرده بودند و موضوع داشت صورت کنجکاری و همه را بخود میگرفت از سرسرای خارج شدیم و بطرف در ورودی مجلس رفتیم. سروان متینی باز غیب گرفت و بیش افتاد ما هم از دنبال او مقابل دربان ایستادیم.

— من با رئیس مجلس يك کار خیلی فوری دارم.

دربان که افسری را مقابل خود دید نتوانست بدخلقی کند و گفت:

— حالا که جلسه شروع شده تأمل بفرمائید تا تمام شود و اگر کارتان خیلی فوریست ممکنست کارتی بعنوان ریاست مجلس بنویسید و بدهید یکی از پیشخدمتها ببرد بایشان بدهد و جواب بیاورد.

— بیرون مجلس که نمیشود ایستاد. پس داخل حیاط همین گوشه میمانیم.

دربان مردد مانده بود که جواب بدهد و خواست بایک سروان شهربانی که مشغول انتظامات در ورودی بود در این باب مشورت نماید ولی سروان متینی معطل نشده براه افتاد و ما هم دنبال او رفتیم. پیشخدمت چون خواست از ورود ما جلوگیری نماید متینی اخمش را درهم کرده گفت آقایان بامن هستند. از طرف اشخاصی که در خارج و پشت زرده آهنی بودند مرتباً کارتهائی بعنوان نمایندگان فرستاده میشد و چون دربان سرگرم سؤال جواب بآنها بود ما هم از این اوضاع غرتوغر استفاده کرده قبل از اینکه افسر شهربانی پیش بیاید بطرف بازرسی براه افتادیم و بتذکر دربان اعتنائی نکردیم.

باین ترتیب باتاق رئیس بازرسی که معجل صدور کارت بود رفتیم و در آنجا هم وقتی دیدیم چندین نفر برای تهیه کارت و اجازه ورود بلژ تماشاچیان مشغول صحبت هستند توقف ننموده از محوطه ستونی سرسرای داخلی گذشتیم و براهرو وارد شدیم. مقابل در ورودی سالن نفس نمایندگان که در فواصل جلسات برای بند و بست و سیگار کشیدن و دید و بازدید باوزیران و توصیه بازی و این قبیل امور بآنجا می آمدند ایستاده و بدوسه نفر از مدیران جراید و خبرنگاران که یکیشان آشنا بود خبر دادیم که ما از بازداشتگاه تهران بمنظور



آقای بجدی

تعمین بمجلس آمده ایم و تقاضا داریم در لزوم مطبوعات جریبان را به خبرنگاران اطلاع دهید در همین موقع نیز بوسیله یکی از پیشخدمتها کارتی بعنوان دکنر مصدق نوشته تقاضا کردیم



آقای دکتر باهالیان

بملاقات مایبایند و همچنین طی یادداشت دیگری مراتب را بر رئیس مجلس اعلام نمودیم .
خبر نگاری که یادداشت ما را بعنوان نویسنده گان جراید برده بود بزودی با چند نفر

از مدیران روزنامه ها برگشت و چون موضوع تازگی داشت و قابل توجه برای تهیه مقاله مفصلی بود خواستند اطلاعات جامعی از جریان امر و تحمّن ماکسب نمایند و در اطراف این پیش آمد قلمفرسایی کنند . در همین بین از دکتر مصدق هم جوابی رسید که حالا جلسه علنی تشکیل شد . صبر کنیم تا جلسه تمام شود و همینطور رئیس مجلس مذاکره با ما را بختم جلسه موکول نموده بود . گرفتار سؤالات پیدری خبر نگاران جراید شدیم و هر کس از ما چیزی می پرسید . با آقایان اعلام داشتیم که ما سه نفر بنام فلان و فلان و فلان از بازداشتی های سیاسی متفقین هستیم که برای احقاق

حق تمام اسیران از بازداشتگاه فرار کرده باینجا آمده ایم و تا اخذ نتیجه متحمّن خواهیم بود . یادداشتی که برای رئیس مجلس فرستاده بودیم در هیأت رئیسه اضطراری بر پا کرد و گوش بگوش یکدیگر جریان را بهم اطلاع دادند و تا چند دقیقه نظم جلسه بهم خورد . سائر نمایندگان از این خبر زیرگوشی بزودی آگاه شدند و در مجلس همه به هم رسیدند و چون موضوع قابل توجه بود فوراً آقای اسمعیل نجومی از طرف رئیس مجلس به ملاقات ما آمد که از ایجاد سر و صدا جلوگیری شود و ما را آرام نگاهدارند . رئیس کلانتری ۲ که غافلگیر شده بود تازه از جریان اطلاع یافت و بداخل مجلس آمد . وقتی توپ و تشرای ما را دید بدون اینکه چیزی بگوید بی کارش رفت و شهر بانی را از جریان مستحضر نماید .

رئیس بازرسی مجلس که در آن موقع مهدی اکباتانی بود همینکه از جریان آگاه شد نزد ما آمد و خواهش کرد که از تحمّن صرف نظر کنیم و موجبات زحمت مسئولین را برطرف کنیم . مجلس را فراهم نمایم ! عجب !!!

باو گفتیم این موضوع بشما مربوط نیست و بهتر است در اینکار بهیچوجه مداخله نکنید . آقای مرآت که کارپرداز مجلس بود از راه رسید و بنای نصیحت ما را گذاشت که « آقایان خوب نیست و باعث زحمت مجلس نباید شد . موقع باریکست و افق سیاست تاریک (۱) و سر و صدای شما حل این مشکل را بیشتر بتعویق خواهد انداخت و متفقین راهمبانی خواهد ساخت !!! »

با تئیر و تشدد باو گفتیم ما برای شنیدن بند و اندرز باینجا نیامده ایم بی جهت بخودتان زحمت ندهید ، او هم بی کارش رفت . جلسه علنی در ساعت نیم بعد از ظهر با اعلام تحمّن ما در مجلس خاتمه یافت . بلافاصله دکتر معظّمی ، نجومی ، مرآت و دوسه نفر دیگر

از نمایندگان که عضویت هیأت رئیسه مجلس را داشتند از طرف رئیس مجلس مأمور مذاکره با ما شدند .

چندین نفر از مدیران جراید در این جلسه حضور داشتند اول می خواستند آنها را دور کنند ولی ما راضی نشدیم و گفتیم مخصوصاً این آقایان باید حاضر و ناظر باشند و مطالب ما را بشنوند و بگوش ملت ایران برسانند . ناچار نمایندگان نیز تسلیم شدند .

اول من کنفرانس اعتراضات شدیداللعن خود را ضمن حمله بتنام مقامات مسئول کشور و مجلس شروع کردم و با موافقت دوستان قریب نیمساعت بدون اینکه بکسی وقت حرف زدن بدهم آنچه گفتم بود با صدای بلند و مؤثر بیان کردم و در پایان بمجلس تاختم که چرا باید تن بهچین تنگ تاریخی و سیاسی که مخالف تمام موازین حقوق بین الملل است بدهند و بچه مجوزی پیش چشم شما باید ما را بچین وضعی دچار سازند و مخصوصاً گفتیم : چرا در مقابل این جنایت دولت و مجلس خفقان مرک گرفته اند ؟ مامکر اتباع ایران نیستیم ؟ مگر قانون اساسی برای حفظ حقوق ما وضع نشده ؟ مگر توقیف و تبعید و اسارت قضایه عالیرتبه دادگستری و نخست وزیر و وزیر که بموجب قوانین موضوعه مصونیت دارند و همچنین حبس و سلب آزادی و اهانت بامرای ارتش در فرهنگ شما آقایان که خود را نمایندگان مجلس و مردم میدانید مجاز است ؟

ما از طرف خود و تمام برادران بازداشتی باینجا آمده ایم و تا احقاق حق و رفع مزاحمت ییگانگان و استعلاص تمام اسیران علمی نکردد از اینجا نخواهیم رفت مگر برور سرنیزه که آخرین آزمایش بی غیرتی و قانون شکنی و نوکری و غلامی قوه مقننه کشور خواهد بود .

از تهدید و تفویف هیچکس و هیچ مقامی بیم و هراس نداریم گوا اینکه این تعرض بقیمت جان ما تمام شود !



آقای عزه الله سلیمی

مجلس باید دولت را مکلف و مجبور سازد فوراً وبدون هرگونه شرطی تمام بازداشتی های سیاسی را آزاد سازند و مادام که اینکار صورت نکرده در حال تحمّن باقی خواهیم ماند . بند و اندرز شما آقایان مرفه الحال که از وضع پریشان اسیران خبر ندارید و نمیدانید این تنگ بزرگ ملی چگونه آبرو و حیثیت ملتی را بر باد داده و خاک مذلت را بر سر دولت و مجلس ایران ریخته ذره ای درما تأثیر ندارد و بیهوده رنج آنرا بر خود هموار نسازید که بیعاصل خواهد بود .

در تعقیب اظهارات من مهندس باستانی درحالی که مانند آتش بر افروخته شده بود فریاد کرد :

مانند دکتر مصدق و دفاع از دکتر میلپو (مأمور ورشکست نمودن ایران) قرارداد از طریق حمایت وزیران بدنام و بدکار و غارتگر مرتباً امتیازات اقتصادی برای خود و بستگان شان بدست می آوردند و تحت لفافه «کمک باهالی نجف آباد» لایق قطع غله - دارو لاستیک - قماش - قند - شکر از آبادی دکتر میلپو می گرفتند و در بازار آزاد تهران و اصفهان می فروختند و مبالغ هنگفتی از این راه بجیب میزدند تا بعداً با استفاده از این غنایم بارویا بروند و دکتر و پروفیسور و علامه بشوند و چیزی هم از میهن عزیز طلبکار باشند !

بعداً وقتی دیدیم تمام جریانات مفصل تحصن ما در مجلس و اعتراضات شدید متحصنین فقط بصورت دوسطر خبر درآمده و هیچکس در اینباب چیزی که بگوشه ابروی یار بر بخورد ننوشته نا گزیر شدیم طی اعلامیه ای جریان امر را در روزنامه «داریا» منتشر سازیم. اما چه وقت؟ موقعیکه ما را بزور سرنیزه از مجلس خارج نمودند که ذیلاً شرح داده میشود :

طرح نقشه تطامع و ایجاد تفرقه بین ما

اقدامات فرماندار نظامی تهران و شهر بانی کل

در آنروزها سرهنگ حجازی فرماندار نظامی و سرهنگ دیگری بنام احمد سرتیپی رئیس دژبان تهران بودند . از طرف اجنه و شباطین سفارت فخمیه فرماندار نظامی تهران توصیه و تلفن شده بود که برای خانه دادن بسر و صدای جراید که بر اثر داد و فریاد و اعتراضات ما برپا شده بود از راه تطامع و نشان دادن درباغ سبز اقداماتی بعمل آورند . فرماندار نظامی تهران برای انجام این دستور مقتضی دید که با سروان متینی را از ما جدا سازد زیرا چنین بمغز بوج اولیای امور حکومت نظامی فروخته بود که افسران را زود می توان تحت تأثیر قرار داد غافل از این که در مورد سروان متینی که مثل آهن مذاب ملتهب و صاحب عزم و اراده قوی بود اشتباه کرده اند . عصر اولین روز تحصن ما سرهنگ حجازی با ژست نابلثونی به مجلس آمد و خواست با سروان متینی خلوت کند ولی سروان باو اظهار داشت هیچ مطلبی از دوستان من ندارم پوشیده بماند و با حضور آنها حرفتان را بزنید . سرهنگ حجازی با خشم فرو خورده در حالتیکه نشان میداد از این جریان راضی نیست و یک تبسم زور کی در گوشه لبانش نقش بسته بود گفت :

- آقای سروان آیا برای یک افسر آشنا به دیسپلین و مقررات نظامی اینگونه اقدامات خوب است ؟ بهتر است شما از حال تحصن خارج شوید و مطمئن باشید ستاد ارتش فوراً و جدّاً برای تمییز تکلیفتمان اقدام بعمل خواهد آورد و همچنین درجه عقب افتاده شما را خواهد داد !

متینی پوزخندی زد و گفت :

- کار از اینها گذشته و اگر ستاد ارتش این شهامت را داشت شریف ترین امرای

ارتش و بهترین افسران تحصیل کرده ولایق خود را بقوای مسلح خارجی تسلیم نمینمایند من از شما درجه و هیچگونه امتیاز دیگری نمیخواهم و بدستگامی که قادر نیست از حقوق افسران ایرانی دفاع نماید هیچ اعتمادی ندارم و این مواعید هم در من اندک تأثیری نخواهد داشت .

قسمت مضحک و عجیب بیانات شما اینست که موضوع دیسپلین و مقررات نظامی در برخ من میکشید .

وقتی در مقامات مسئول ارتش یکجو غیرت وجود ندارد و نمیتوانند افسران ایران را از اسارت بیگانگان آنهم در داخل کشور برهانند و با آنها مطابق رسوم و قوانین موجوده محاکمه کنند چه انضباطی از من و امثال من توقع دارید ؟ ما اصولاً با ارتش کاری نداریم .

طرف مایک دولت متعددی و خود سرخارچیست که تا او را سخت گوشمالی ندهی و رسوا نسازیم دست بردار نخواهیم بود . شما آقایان بعوض اینکه ما را در مقابل ای پیدادگری تقویت نمایند چگونه راضی شده اید برای آقایان دلالی کنید این برای شما تنگ نیست ؟

سرهنگ که دید از کلمات «جناب سرهنگ» و «حضرت سرهنگ» خبری نیست زد و دوباره گفت :

- دولت مشغول اقدامات فوری برای استخلاص تمام آقایان شده و مطمئن باش اگر از تحصن خارج شوید بزودی نتیجه مثبت گرفته خواهد شد ولی این عدل شما با ما خواهد گردید که بهانه تازه ای برای تشدید فشار بدست مقامات متفقین بدهد . - هرچه میخواهند بکنند . مابعدترین اهانتها را دیده ایم و مادام که در همینجا هستیم نگیریم غیرممکنست به تحصن خود خاتمه دهیم .

سرهنگ پس از اینکه دید امکان ندارد سروان را بیزد با قیافه ای که همدردی او نشان میداد رو بین و باستانی کرد و گفت :

- شما آقایان باید متوجه اوضاع فعلی کشور باشید . بسم الله خودتان میداد با این کیفیت ما نمیتوانیم بر علیه متفقین اقدام شدیدی در باره استخلاص اسیر سیاسی بکنیم . باستانی خنده بلندی کرد و جواب داد :

- آقای سرهنگ ... شما الساعه خودتان گفتید که اقدامات جدی در باره استخلاص ما کرده اید و میکنید و بزودی هم نتیجه خواهید گرفت . آن حرفهای امید بخش و واهی طلامی چیست و این اظهارات یا س آمیز چه معنی دارد ؟ با این اختلاف کوینها آ حق نداریم از شما و اقداماتتان بالمره مأیوس باشیم ؟ آخر این چه نوع اقدام جدی فوری و مؤثر است که یکسال و نیم طول کشیده و یک چنین تنگی را بیبار آورده برجسته ترین امرای ارتش را پیش چشم شما باسارت میبرند و همه نوع اهانتها را در آنان مرعی میدارند و شما آقایان استاده اید و تماشا میکنید ؟ ستاد ارتش و دولت

هر مقام مسئولی باید بهیچ شرطی بچنین خفت و خواری تن ندهد و همه شما از صدر تا ذیل باید مستعفی شوید و از کارکناره گیری کنید تا مقامات خارجی مجبور شوند بجنایات خود در مورد ما خانه دهند.

اگر همه شما متفقاً باین حق کشی اعتراض کنید آیا از ونزولا و گواتالا افسر و سر باز برای انتظامات داخلی کشور خواهند آورد؟ آیا شما در بازداشتگاه اراک حضور داشتید ببینید که يك سرگرد یهودی انگلیسی چگونه به سر لشکر کوبال که از بهترین و خوشنامترین افسران ارتش است اهانت میکرد و او را «خیانتکار» مینامید؟ خیر شما آنجا حاضر نبودید تا ببینید سر باز شریفی که موی خود را در راه خدمت بارش سفید کرده و هزاران ناملایمات دیده و خون دل خورده چگونه از بینیرنی زمامداران کشور اشک در دیده میگرداند.

شما آقبایان میدانید سر لشکر پورزند را که یکمهر با افتخار زندگی کرده و چندین زخم گلوله پیکر مردانه او را زینت داده و مدالها و نشانهای متعددی در جنگها و اردو کشیها گرفته سر بازان هندی و انگلیسی با چه وضع شرم آوری پیش انداخته مانند دزدان و تبه کاران به حرام میبردند و یا برای مهاکمه احضار مینمودند. بگوئید ببینم آیا ارتش ایران از این دونفر و سر لشکر آن اولی که در راه حفظ افتخارات ارتش هرگز و در مقابل هیچ امتیازی تن بشنک تسلیم در مقابل بیگانگان نداده و افتخار پاره کردن سند تجزیه ایران با افتخار شرافتمندانه برادرش در تاریخ معاصر وجود دارد و سالها بعلت همین شهامت برادرش و خودداری از قبول تعدیات مرئی و نامرئی عمال انگلیس و مداخله عمال سیاسی بیگانه در امور کشور متحمل همه گونه محرومیتها شده و خم بابر و نیابورده عناصر غیرتمندتری دارد؟

آیا سرهنگ منوچهری، سرهنگ باتماقلیچ، سرهنگ اخگر، سرهنگ دولور، سرهنگ بهرامی و سایر افسران که اکنون در قید اسارت هستند از مقامات ارتش ایران نیستند؟ مقامات مسئول ارتش اگر بعقود ملی افراد سیویل کشور اعتنائی ندارند از لحاظ حفظ حیثیات صنفی خود هم شده نباید اجازه دهند يك چنین تنگی بر آنها تحمیل شود. شما اگر بتاریخ ایران آشنا هستید باید بیاد بیاورید سردار غیرتمند افشار چگونه و با چه عزم و اراده آهنبی سند اسارت افسران و سر بازان ایرانی را که شاه تهماسب صفوی در پیمان خود با عثمانیها در مورد آن بی اعتنا مانده بود پاره کرد و نخستین شرط خودداری از حمله و هجوم بخاک عثمانی را آزاد ساختن هموطنان خود بدشمن تذکر داده بود. آیا شما آقبایان باین حقایق تاریخی توجه ندارید؟ آیا نباید اثری از آن شهامت اخلاقی و ملی در فرزندان امروز کشور وجود داشته باشد؟

شما که در اروپا تحصیل کرده اید و بتاریخ مبارزات ملی و میهنی ملل واقف و متجرب هستید؟

سرهنگ حجازی که رنگ خود را باخته بود نمیدانست در مقابل این سئوالات چه جوابی بدهد. ناچار بیانات دوست ما را تأیید کرد و گفت:

حق باشماست. ولی راه خانه دادن باین تمدی شدت همل و تحمیل در مجلس و مقاومت منفی نیست.

- پس چیست؟

- خونسردی و آرامش و منانیت.

- اگر ما نخواهیم و حاضر نشویم نسبت به قدسترین حقوق خود بی اعتنا باشیم و مردمی بیعص و بیرک معرفی شویم تکلیف چیست؟ مفهوم موافق و مخالف اظهارات شما اینست که ما باید سالیهای متمادی در حبس و اسارت بمانیم تا هر وقت دل آقبایان بحال ما سوخت آزادمان کنند.

اینطور نیست؟

واقفاً معنی غیرت و حمیت ملی را هم فهمیدیم. خیر این فلسفه مورد پسندمان نیست ماهرگر تن به ننگ نمیدهیم. بفرمائید تشریف ببرید.

سرهنگ باز هم خونسردی خود را از دست نداد (و نمیتوانست بدهد) با کمال خصوصیت و احترام دست متینی را فشرده و باستانی و من بازهر خندی دور شدیم. وقتی سرهنگ، متینی را تنها یافت باز هم خواست او را از هم آهنگی بامانصرف نماید ولی سروان متینی بصدای بلند و لحن قاطعی گفت:

- برای اینکه کاملاً مطمئن باشید شما میگویم ما را فقط مرك از یکدیگر جدا خواهد ساخت.

بیجهت معطل نشوید و وقت خودتان و ما را تلف نکنید که هیچ نتیجه ای نخواهید گرفت.

بعد از رفتن او مرآت نماینده مجلس - اکباتانی رئیس بازرسی و چند نفر دیگر همین مطالب را بصورتهای دیگر بیان آوردند و همه پیشنهاد میکردند بتحصیل خود خانه دهیم و بیازداشتگاه برگردیم ولی جواب تمام اینعهده يك کلمه بود:

مخالست.

جلسات وعظ و بند و اندرز تمام کسانی که در اینمورد مأمور مذاکره و مصاحبه باما میشدند چندین بار شب و روز تکرار شد. سرهنگ بهنام افسر شهربانی بدیدن ما آمد و او هم عین همین پیشنهاد را مینمود و باز جواب ما يك کلمه بود:

مخالست.

سرهنگ بهنام برای اینکه عاطفه انسانی و وجدان ما را تحریک نماید اظهار داشت مقامات متفقین بمافشار آورده اند که فوراً باید این سه نفر از مجلس خارج شوند و تمام کاسه کوزه هارا بر سر شهربانی شکسته اند. مأمورینی که مراقبت شما را در موقع هر رست به بیمارستان برعهده داشتند زندانی و تحت تعقیب قرار گرفته اند آیا سزاوار است این بدبختها و خانواده های آنها از بین بروند؟ آیا شما راضی هستید يك چنین وضعی برای آنها پیش آید؟

جواب دادم:

— شما آقای سرهنگ راضی هستید یکسال و نیم ۱۸۰ تن رجال ایرانی که بین آنان نخست وزیر و وزیر وقاضی عالی رتبه و امرای ارتش و بهترین و لایقترین مهندسان هستند و ما کوچکترین و ناچیزترین آنها هستیم در کشور خود تحت اسارت بیگانگان باشند و مانند توپ فوتبال هر لحظه آنها را بطرفی پرتاب کنند؟
— البته خیر... و بعد با بیان محکمی گفت:

دولت ایران مسبب این اوضاع نیست و شمارا بهیچوجه مقصر نمیشناسد.

— اساس موضوع همینست که چرا ما باید بدون هرگونه علتی درخانه خود اسیر اجانب باشیم. اینکه میگویند دولت ایران ما را مقصر نمیشناسد پس چرا برای رفع این مزاحمت اقدام فوری بعمل نمیآورد؟ آیا ماهندی و حبشی و سودانی هستیم؟ مأمورین مراقب ما کوچکترین گناهی نداشته اند و شما نباید بدستور مقامات بیگانه آنها را تحت فشار قرار دهید. ما از اولین دقیقه ای که تصمیم به فرار گرفتیم گرفتار همین عذاب وجدانی بودیم. تصور نشود این موضوع از نظر ما پوشیده مانده و بآن توجه نداشته ایم. بعد از این مذاکرات سرهنگ بهنام نصایح مشفقانه خود را مبنی بر حفظ آرامش و لزوم اثبات صمیمیت خود به متفقین ادامه داد و از آسمان و ریسمان چیز هائی گفت. گاهی نیز با ذکر عبارات فریبنده «ما شاء الله شما تحصیل کرده و دانشمند و فاضل (ده بیا — بکش بالا!) هستید» و «آقایان باید بهتر از هر کسی آشنا با اوضاع کشور ما باشند» و از این مهملات بهم بافت و وقتی در پایان اظهاراتش پرسید «آیا حاضرید تقاضای دوستانه بنده را پذیرفته بپازداشتگاه برگردید؟» همان کلمه معروف «مخالست» را تحویل گرفت!

بدین ترتیب این یکی هم بعد از یکساعت و نیم صحبت یکسره مأیوس شد و بی کارش رفت.
بعداً باز هم نجومی و مرآت برای چندمین بار بسراغ ما آمدند و جواب همان بود:
مخالست!

بعد از اینکه گزارش تمام این مذاکرات با هم جمع شد و مورد مطالعه سیاستمداران کارآزموده ارتش و شهربانی و مجلس و دولت قرار گرفت تصمیم تازه ای اتخاذ نمودند که از شاهکارهای پلیسهای وطنی محسوب میشود ولی قبل از بیان آن چند موضوع را باید نقل کرد:

شکایت بدادستان تهران و رئیس مجلس

برای اینکه مقامات مسئول کشور از جریان تحسن ما رسماً مستحضر شوند ملی نامه ای علت تحسن خود را در مجلس تشریح کرده و از دادستان تهران و رئیس مجلس شورای ملی تقاضای رسیدگی فوری و تشکیل محکمه مخصوصی را جهت خاتمه دادن به اسارت خود و مجازات مسببین این جنایت نمودیم. نامه دادستان را وسیله کسان و خویشان خود که برای تأمین احتیاجات ما به مجلس میآمدند به قصد رساندن و چون ملی

حوادث قبل موارد شکایاتمان را بتفصیل نقل کرده ام در اینجا ضرورت ندارد مفاد اعتراض ارسالی بعنوان دادستان و رئیس مجلس را که خیلی مفصل است تکرار نمایم و همینقدر کافیست یادآوری شود که در این دو نامه صریحاً یادآوری نمودیم قبل از حصول نتیجه قطعی مجلس را ترك نخواهیم نمود. باین شکایات نه مجلس جوابداد و نه دادستان تهران زیرا این هردو مقام براتب ذلیل تر و بدبخت تر از آن بودند که ما میبنداشتیم.

اوضاع داخلی بازداشتگاه پس از فرار ما

از طرف سیاستمداران ورزیده و مترنخ های شهربانی و بیزمارکهای ستاد ارتش که بدون استثناء از صدر تا ذیلشان غلامان حلقه بگوش و فرمانبردار عمال سیاسی سفارتخانه های خارجی و نوکران جاسوسان آنها بودند نقشه قضیقات جدیدی در شرف اجراء بود.

اول دستور دادند از ورود اقوام بازداشتی ها برای ملاقات آنان جلوگیری نمایند و ضمناً از بردن آنها به حمامهای داخل شهر ممانعت شد.

روز دوم تحسن ما در مجلس بکنفر سرهنگ جافقاده بنام بهرامی که از پیر باقالیهای از کار افتاده و بی مصرف شهربانی و درسواد و معرفت و فهم و سوابق خدمت از همه جهت نظیر سرهنگ حلبی کذائی بود با دوسه نفر افسر جزء بقول خودشان برای تحقیقات در اطراف واقعه فرار ما و شناختن محرکین بپازداشتگاه رفت! بعدها من این سرهنگ با سرهنگ را در چهار راه اسلامبول دیدم که هر روز غروب نزدیک سینما ماباک میایستاد و بعاربین و رانندگان اتوموبیلها و همچنین بأمور تأمین عبور و مرور فحشهای خواهر و مادر میداد و دائماً در حال قرق و لنداند بود بطوریکه مورد تمسخر عابرین واقع میشد و بچشم خود دیدم بچه های ولگرد سر برش میکداشتند و حتی پاسبانان نیز او را بیاد ریشخند میگرفتند.

این بیچاره قبل از ورود بپازداشتگاه خیال میکرد بزندان موقت و یا قصر میرود و با یکمده جیب پر و جاقو کش سروکار دارد که بمحض دیدن او تعظیم خواهند کرد و غافل از اینکه کلاه او و مقامات مافوقش در آنجا پشمی ندارد. همینکه سرهنگ بهرامی با باد و بروت و غیب گرفتار وارد بازداشتگاه شد قبل از اینکه بگذارند يك کلمه حرف بزنند بچه های بازداشتی باو حمله ور شدند و باچند پس گردنی و اردنک او را بیرون کردند و اگر زودتر جان بدر نبرده بود زیرمشت ولگد آنها له و لورده میشد. باین پیشامد شهربانی ماستها را کیشه کرد و دانست این توبیری از آن توبیرها نیست.

پس از این واقعه از طرف دوستان بازداشتی ما پیغام رسید که تمام آنها با هر گونه اقدامی که از طرف ما بشود یکدل و یک زبان مواقت دارند و بهیچ قیمتی نباید فریفته تجرب زبانی و مواهید دولت و مجلس بشویم و در همین موقع نیز از طرف بازداشتیها شرح مفصلی بدکتر مصدق نوشته شد و تأکید نمودند که در مورد تعیین تکلیف اسیران سیاسی به نمایندگی تمام بازداشتیها رسماً در مجلس اعلام جرم نمایند و گرنه باین معیض متشنج و عصبانی که در بازداشتگاه بوجود آمده مسئولیت هر گونه پیشامدی برعهده دولت و

مجلس خواهد بود .

ما اخبار داخلی بازداشتگاه را بطور مرتب همه روزه وسیله بانو شمس متینی همسر سروان متینی که زنی شیردل و بیباک بود بدست میآوردیم و همین خانم با شهادت بود که متصدیان امور کشور را سخت بیاد اعتراض و اهانت میگرفت و هیچکس جرأت نداشت نگاه چپ باو بکند .

همین بانوی پرکار و جدی و خوشگین و بی پروا بود که دوسفارتخانه های خارجی تهران آبرو و حیثیتی برای عمال سفارت انگلیس نگذاشت و هر جا میرفت مانند شلیک توپ و ششپاره سیل اعتراضات خود را بر علیه مسببین اصلی بازداشت ما بر سر و منفر مغاطب فرو میریخت و همچنین نامه های متعدد ما را که بعنوان تمام دول خارجی و سفرای آنان در ایران تهیه می نمودیم شخصاً و بدست خود بنمایندگان سیاسی خارجی تسلیم می نمود و از خود سفیر یا وزیر مختار رسید میگرفت و در این موارد کنفرانسهای میداد و حقایق اوضاع کشور ایران را برای آنان تشریح می نمود .

من در اینجا از زحمات طاقت فرسایی که این بانوی غیور در این مورد متحمل شده از صمیم قلب سپاسگزاری مینمایم و امیدوارم در آینده همت و شهادت اینگونه زنان شجاع درس عبرتی برای متصدیان ذلیل و خاک بر سر و بز دل مهام امور کشور باشد .

تعویض افسر فرمانده ستاد انتظامی مجلس

اعزام مأمورین کارآگاهی برای جاسوسی بمجلس

فرماندهی کار انتظامی مجلس را در آن تاریخ سروان بلوری بر عهده داشت که من از شیراز با وی آشنا بودم . در زمستان سال ۱۳۲۱ من با اتفاق مشارالیه و ۵۰ نفر سرباز برای انجام یک مأموریت اداری با اصطهبانات رفته و عده ای از مأمورین محلی را که از تحویل گندم مورد تعهد خودداری نموده و قریب ۲۰۰ تن گندم را اختلاس کرده و اهالی اصطهبانات و نیز فسا و شیراز را در عسرت و کرسنگی گذاشته بودند سخت کوشالی دادم .

این اشخاص بتحریک مرتضی صادقی اصطهباناتی بکشتن تفنگچیان در قلعه ارجش آباد خیرم من و فرمانده گروهان ژاندارمری و چند نفر از رؤسای ادارات را که همراه بودند معاصره و تهدید بقتل کردند و از حمل گندم به نیزیز و شیراز با شورش عمومی و بیبانه اینک خود اصطهبانات بدون نان خواهد ماند جلوگیری نمودند و حال آنکه این اقدام فقط بدستور مرتضی خان صادقی و برای تأمین منافع او و بدین منظور بود که دو بست و چند تن گندم را در آن دوره و انقضا و قحطی و مجاعه عمومی بکرمان حمل و بقرارتی باز کرده هزار ریال بانگلیسها بفروش رسانند .

پس از این توطئه و سرریز قریب دو بست و پنججاه نفر از اهالی اصطهبانات که مانع از حمل گندم شده بودند بشیراز عزیمت و بدستور فرمانده لشکر فارس با سروان بلوری و سربازان تحت امر او مراجعت و مرتکبین را درست و حسابی مشلق کردیم .

بنابر این سابقه، سروان بلوری باما بطور خصوصی رفتار می نمود و سربازان کاره مجلس دستور داده بود مایحتاج و روزنامه های را که مورد لزوم ما بود از خارج تهیه کرده بما برسانند و این جریان از نظر جاسوسان داخلی مجلس پوشیده نمانده بود . روز سوم تحصن ما سروان بلوری و افراد کاره را هوش کردند و بیک نفر ستوان ۱ پیاده که عنصری فوق العاده بیعیا و بیعاطفه و بی چشم و رو بود بجای او تعیین نمودند که من نظیر او را بین تمام افسران ارتش سزاغ ندارم . بر تعداد سربازان کاره مجلس سه برابر عده قبلی افزوده شد و کلیه سربازان قدیمی را فراخواندند . از ورود هر کس بهر عنوان بمنظور ملاقات ما جداً ممانعت بعمل آوردند و نیز روز قبل از این تغییرات ، دو نفر کارمند سیویل آگاهی بمراقبت و جاسوسی در تمام حرکات و رفتار ما در مجلس تعیین شدند و اینها با حربه دائمی خود که چرب زبانی و تواضع و ابراز همدردی و نشان دادن قیافه مظلومست همه چیز ما را تحت نظر گرفتند و برای اینکه مأموریتشان فاش نشود خود را بنام کافهچی و شاگردش معرفی نمودند و ما وسیله شاگرد کافهچی سابق از جریان مستحضر شدیم . وقتی از شاهکار نوین شهربانی آگاه شدیم دانستیم نقشه شیطانی تازم ای طرح کرده اند و پس از مشاوره در این باب فوراً مراتب را طی نامه ای بر رئیس مجلس و دادستان تهران اطلاع دادیم . ضمناً از دست مأمورین مزبور بهیچوجه چیزی قبول نکردیم که مبادا مار مشمول مراحم سیستم «پزشک احمدی» قرار داده مسموم و تلف نمایند و اینکار از دستگاه جنایتکار شهربانی بهیچوجه بعید نمی نمود .

سربازان مسلح و مرموز بیگانه پشت زده های مجلس

نزدیک ظهر روز سوم تحصن ما کامیونی مقابل در ورودی مجلس توقف نمود و سا نفر سرباز مسلح بیگانه از آن پیاده شدند . موقعی که در خیابان جنوبی عمارت مجلس قدم میزدیم سربازان مزبور را دیدیم که پشت زده های مجلس کشیک میکشند و اول کسیکه متوجه این جریان شد من بودم . طرز حرکات و کنجکاوی و نگاههای مظلنون این سه نفر نشان میداد که مأموریتی دارند این بود که فوراً رفقا را از آن حدود دور کرده به پشت ستونهایم که نکند ناگهان هدف تیر مأمورین متفقین عزیز قرار گیریم در آنروزها این قبیل ترورها بسیار متداول بود و اشکالی نداشت تروریهای مزدور سفارت دولت دوست و متفق عزیز ما که غالباً از بین ماجراجویان لهستانی انتخاب میشدند دست بهچنین شاهکاری زده پس از ترور



آقای مهندس فردریک تالبرک
مشاور فنی بنگاه راه آهن
دولتی ایران

www.talebi-iran.com

فورا سوار اتوموبیل مصون از تعقیب متعقبین شده فرار کنند.

چون در دست یکی از این سه نفر یکدستگاه دوربین عکاسی دیدم حدس زدم اینها عکس برداری از متعصبین را بهانه کرده با اسلحه کلت و مسلسلهای دستی که هر سه نفرشان داشتند میخواهند ما را از بین ببرند.

مدتی از پشت ستونهای داخل مجلس مراقب حرکات این سه نفر بودیم و آنها وقتی دیدند شکار ما باین آسانیا نیست پس از مدتی مشاوره با یکدیگر سوار کامیون شده بطرف سرچشمه رفتند.

واقعۀ ننگین شب ۲۴ آذرماه ۱۳۴۳

مشاهدات اخیر داخل مجلس و ترک هر گونه مرادده باما نشان میداد حادثه ای بر علیه ما در شرف وقوع است. ساعت هشت و نیم بعد از ظهر روز ۲۳ آذر پس از صرف تنه شیرینی هائی که اقوام ما آورده بودند بمذاکره پرداختیم که چه باید کرد. من جریان مشاهدات خود را برای رفقا تشریح کردم و از این مقدمات چنین نتیجه گرفتم که باید انتظار وقوع پیشامدی را داشته باشیم.

بچه ها گرچه دلیلی برای رد نظریه و سوء ظن من نداشتند ولی متفقاً عقیده مند بودند که هیچ غلطی نمیتوانند بکنند اما من با فشاری میکردم و میگفتم تردید ندارم که بعد از اینهمه مذاکرات و تشبیهات مطمئناً ما را آسوده نخواهند گذاشت و سیف پور فاطمی که از ترس جرأت ورود بمجلس را ندارد و از درچاپخانه آمد و شد میکند و جاسوس سفارت انگلیس است معقلاً جریان را به ارباب اصلی گزارش داده و آنی از اقدام برای خروج ما از مجلس آرام نخواهد نشست. بدوستان خود تذکر دادم که باین اوضاع و احوال هرگز تنها از اتاق خارج نشوند و کاملاً مراقب اطراف باشند. در ساعت ۱۰ و نیم مهبیای خواب شدیم. باستانی برای شستن دست کنار حوض و کفش در مراجعت ناگهان عده زیادی سرباز را پشت شمشاد های باغچه حیاط شمالی عمارت مجلس دید و بسرعت برگشت. از پشت شیشه های اتاق نگاه کردیم و دیدیم سرباز در پشت انبوه شمشاد ها مخفیانه جابجا میشوند.

وقتی برق سرنیزه ها را پشت رده شمشاد ها مشاهده کردیم و دانستیم موضوع از چه قرار است. باتفاق مراجعت کردیم. باز هم بحث و گفتگو شروع شد:

— میداد این باشر فها ما را سربنست کنند و فردا بگویند برانرسکته قلبی فرزندشان قهصور شده است ؟

تمام در های اتاق را محکم بسته چراغ را خاموش کردیم و مراقب کوچکترین حرکات سربازان درخارج بودیم. در ساعت یازده و نیم در اتاق را زدند و همان ستوان کذائی که فرماندهی گارد انتظامی مجلس را داشت سروان متینی را بنام خواند و گفت رئیس ستاد ارتش شما را پای تلفن میخواهد. متینی ساده دل باور کرد و خواست برود

ولی ما جلوگیری کردیم و گفتیم این موضوع نیرنگی بیش نیست.

بالاخره در مقابل سوکندهای ستوان مزبور که قیافه حق بجانبی هم بخود گرفته بود سروان متینی در را باز کرد و با او برای افتاد و منهم همراه اورفتم. همینکه نزدیک در ورودی مجلس که محل نصب تلفن بود رسیدیم سرهنگ احمد سرتیپی که بامتینی قبلاً آشنائی داشت (۱) پیش آمد و با کمال وقاحت گفت:

— جناب سروان از طرف ستاد ارتش و رئیس مجلس دستور داده شده شما را از مجلس خارج کنیم و بدون اینکه منتظر جواب سروان بماند با اشاره او قریب ده نفر از سربازان و همان ستوان ۱ بسروان حمله ور شده او را بغل کردند و بتصور اینکه سروان اسلحه همراه دارد جیب های فرنج و شلوار او را بسرعت واریسی کردند و ضمناً دهانش را گرفتند که فریاد نکند.

من وقتی جریان را چنین دیدم قبل از اینکه دستگیر شوم سریعاً خود را از محاصره سربازان رهانیده بطرف اتاق دویدم و جریان را بمهندس باستانی اطلاع دادم. چند نفر از سربازان که بتعاقب پرداخته بودند نتوانستند بمن برسند و از نیمه راه برگشتند.

متعاقب این جریان همان ستوان ۱ و دو افسر جزء دیگر بسراغ من و باستانی آمدند و از پشت در گفتند اگر خودتان در را باز نکنید ناچار خواهیم شکست بهتر است هیچ مقاومت نکنید.

بعد از يك لحظه مشاوره در حالیکه بنام مأمورین دشنام و ناسزا میدادیم گفتیم ما در را باز نخواهیم کرد.

در این موقع سربازان پشت در های شمالی اتاق جمع شده با فشار و ضربت پاشنه تفنگ سعی میکردند در را بشکنند و وقتی همزور شدند لولای یکی از درها شکست و باتفاق ریختند.

سرهنگ احمد سرتیپی نیز که از خارج ناظر وقایع بود بدرون آمد و گفت آقایان مقاومت فایده ندارد، تسلیم شوید.

در حالی که هردوی ما باین عمل اعتراض میکردیم باستانی که خیلی خشمگین بود بسرهنگ گفت:

— در مقابل این بیشرافی دیگر عرضی نداریم و در اختیار دزدان نیمه شب هستیم. آنچه از دشنامهای ادبی و علمی و سیاسی و چارواداری بیاد داشتیم شمارمقدم آقایان سارقین مسلح و آدم دزدان نیمه شب نمودیم.

(۱) این سرهنگ و یکمده از افسران لشکر خراسان که سروان متینی هم از آن جمله بود پس از واقعه سوم شهریور ۱۳۲۰ در خراسان توسط نیروهای شوروی بازداشت و بعنوان اسیر جنگی به عشق آباد برده شده بودند. در چند ماه اسارت عشق آباد سروان متینی غالباً جهت رفع گرسنگی همین سرهنگ با عاطفه آش عس و آب اوزنی را که باسیران میداد با قسمت عده ازان جیره خود به سرهنگ احمد سرتیپی میداد که بخندق بلایزد و از گرسنگی نیرد و اکنون این افسر حق شناس آمده بود محبت های سروان متینی را جبران کند!

خاك بر سر اين مجلس - خاك بر سر تمام زمامداران کشور صاحب مرده شاهنشاهی ما برستی باقوت قلب فوق العاده مرك و اعدام خود را حتمی می پنداشتیم زیرا میدانستیم در نتیجه این اقدام چگونه آتش بغض و عناد مأمورین سیاسی سفارت انگلیس را مشتعل ساخته ایم .

اتوموبیل در طول خیابان شاهرضا حرکت میکرد و ما حدس زدیم به امیر آباد خواهیم رفت .

در دو نقطه خیابان مأمورین حکومت نظامی جلو ماشینها را گرفتند و بدون اینکه زیاد معطل شویم دوباره برای افتادیم . همراهان ما حقتان مرك گرفته بودند و نه تنها يك كلمه حرف نمیزدند بلکه در حال اضطراب بر میبردند و هر لحظه براننده اشاره میکردند که تندتر براند .

وقتی اینحال تشویش و دغدغه آنها را دیدم به افسری که طرف راست من نشسته بود (ستوان حیدری) با تسخیر گفتم :

— عوجان ... مارا برای اعدام میبرند شما چرا میترسید ؟

— سکوت .

— بدبخت های فلک زده .

— سکوت .

باین ترتیب اتوموبیل حامل ما بمیدان مجسمه رسید و دیدم از راه امیر آباد نرفت و راه كرج را در پیش گرفت . چند صد متری که در جاده كرج پیش رفتیم اتوموبیلها بطرف بازداشتگاه پیچیدند و پس از دوسه دقیقه وارد بازداشتگاه شدیم .

مأمورین پلیس مارا در بازداشتگاه پیاده کرده و بفرس انتظامات تحویل دادند و بدون يك لحظه توقف بسرعت برق از همان راهی که آمده بودند از پشت سیم خاردار جیم شدند .

بچه ها با فریاد هورا و زنده باد باستقبال ما آمدند و در حضور تمام دوستان کلیه جریانات را نقل کردیم .

این بود واقعه فرار و تحصن و دستگیری ما در مجلس که سید محمد صادق طباطبائی رئیس وقت مجلس شورای ملی از پای منقل و افور و چراغ شیره دستور اجرای آنرا صادر کرده بود و آدم دزدان حکومت نظامی و شهربانی با نهایت شهامت و رشادت آنرا انجام دادند و روز بعد چند نفرشان مدال و نشان افتخار و لیاقت هم گرفتند ! بی آبرویی و وقاحت را تماشا کنید :

فردا صبح در برخی از روزنامه های نو کرباب و بی حیثیت خبر مخصوصی به این مضمون منتشر شد :

« روز گذشته (توجه میفرمائید ؟ روز گذشته !) سه نفر از بازداشتیهای سیاسی که چند روز قبل برای نظام بمجلس آمده بودند بیازداشتگاه مراجعت نمودند ... » و بعد

آنها هم تمام فحشها را خوردند و دم نزدند بعد مانند حلقه انگشتی مارا در میان گرفته پس از اینکه دستی بلباس ما کشیدند (بنصورت وجود اسلحه كمری) همراهشان راه افتادیم و دوسه نفر از سربازان هم جل و پلاسمانرا جمع کرده پیچیدند . سروان متینی را پیشالما خارج کرده بودند و وقتی برسیدیم رفیق ما چه شد سرهنك نیشخندی تحویل داد و گفت :

— جایی نرفته . همین بیرون منتظر شماست . ضمناً خواهش میکنم آقایان هیچ سروصدائی نکنند که باعث زحمت خودشان خواهد شد .

در خارج مجلس تمام چراغهای میدان بهارستان خاموش و سکوت مریکاری همه جا را فرا گرفته بود . عده زیادی با سبان در میدان بهارستان بقاصه چند قدم از یکدیگر مشاهده میشدند که مانند مجسمه هایی ایستاده بودند . یکدستگاه آمبولانس و دو دستگاه اتوموبیل سواری مشکی مقابل در مجلس بود . آمبولانس را احتیاطاً باین منظور آورده بودند که اگر ما مسلح بودیم و شلیک کردیم و بعد طرفین مجروح یا زخمی شدیم فوراً مجروحین را به بیمارستان برسانند و بعدها دانستیم مأمورین آگاهی که در مجلس جاسوسی میکردند برای بزرگ کردن و مهم نشان دادن مشاهدات خود گزارش داده بودند که هر سه نفر ما مسلح هستیم ! ای بیشرها !!!

با روحیه بسیار قوی و خنده سراسر دیشخند بدون اینکه اندك بیم وهراسی بدل راه دهم يك لحظه اوضاع میدان بهارستان و عمارت مجلس را که مانند خانه اموات در تاریکی شب بر ما سایه افکنده بود از نظر گذرانیدیم بعد در مقابل « بفرمائید بفرمائید » مأمورین دژبانی و شهربانی در یکی از اتوموبیلهای سواری نشستیم . دو نفر افسر شهربانی در طرفین ما قرار گرفتند و بدست مهندس باستانی که بنظر آنها خیلی قلچماق آمده بود سخت و محکم چسبیدند که مبادا ضربتی بآنها بزند .

بافسران گفتم آقایان منظور همین بود که بیغیرتی و بستی آمرزش شما و شمارا ثابت کنیم و حالا دیگر مطمئن باشید هیچگونه مقاومتی نخواهیم نمود . ما میخواستیم بایه بیجسی و رذالت زمامداران کشور را آزمایش کنیم و بحد الله که آقایان از این دشمنان سر بلند و مفتخر (!) بیرون آمده اند و دیگر اعتراضی نداریم .

باین ترتیب تا کلا نتری ۲ رفتیم و از آنجائیز دنبال اتوموبیل اولی که سروان متینی با دوا فسر شهربانی در آن بودند بخوابان شاهرضا وارد شدیم . اول خیال کردیم که نیمه شب مارا بکامپ انگلیسها برده اعدام خواهند نمود و باقیافه های باز و کمال شهامت که مأمورین را مبهور ساخته بود بآنها گفتم :

— حالا دیگر ما با کمال افتخار مرك را استقبال میکنیم ولی این نك بزرگ در تاریخ کشور برای رئیس مجلس و رئیس ستاد ارتش و شما سارقین محترم باقی خواهد ماند که اتباع متظلم ایران را با این بیشرمی از تحصن خارج کرده به بیگانگان تسلیم نموده اید .

برای اینکه منتهی هم ابواب جمع ما کرده باشند نوشته بودند « ما از دولت و مقامات متفقین وزیر خود تقاضا داریم زودتر برای تعیین تکلیف آنان اقدام مقتضی بعمل آورده خانواده‌های پریشان بازداشتیها را از وضع فعلی نجات دهند » ... همین والسلام ای با شرفها ! ...

با ورود ما به بازداشتگاه تمام محدودیتها از بین رفت . دیگر نه تنها از ورود ملاقاتیها هیچگونه معانعتی بعمل نمی‌آوردند بلکه ناز ما را بیشتر میکشیدند . روز دیگر رئیس وقت شهر بانی کشور (سرباس سیف) و دو نفر از افسران ارشد شهر بانی به بازداشتگاه آمدند و میخواستند از ما دلجوئی کنند ولی با همه اصراری که جهت ملاقات داشتند آنها را نپذیرفته با دشنام از خود رانندیم .

رئیس شهر بانی وقتی جریان را چنین دید دست بدامان رجال و معمرین ما شد و خواست بوسیله آنها ما را نرم

کند لیکن درهای اتاق را بسته از ملاقات هر کس خودداری نمودیم و بر رئیس شهر بانی آنچه لازمه اهانت بود نمودیم . سرباس سیف هم بعد از اینکه دید موفق بملاقات ما نمیشود راه خود را گرفت و رفت .

وقتی اخبار جراید را خواندیم تمام جریان دستگیری خود را در چند نسخه نوشته برای دکتر مصدق و چند روز نامه که می‌پنداشتیم غلامان سفارتخانه نیستند فرستادیم ولی هیچ روزنامه‌داریا هیچکس جرأت نکردند نامه ما را منتشر سازند . در همانوقت نیز نامه مفصلی متضمن تمام وقایع و جنایات اعمال سیاسی متفقین در ایران که اسماً تحت این عنوان بود ولی مرتکبین اصلی آن اعمال سیاسی سفارت انگلیس بودند نوشته بعنوان رؤسای کلیه دول دنیا فرستادیم که شرح آن گذشت .

قسمتی از نامه‌های ما که باید بخارج کشور میرفت در اداره پست تهران وسیله مأمورین سفارت انگلیس که در آن تاریخ نامه‌ها را سانسور میکردند ضبط شد ولی آن تعدادی که بانو شمس‌متینی مستقیماً بسفارتخانه‌ها تسلیم نموده بود بمقصد رسید و کلیه تا آخرین روز بازداشت ما بدون جواب ماند زیرا دولت پیدادگر انگلیس در سراسر جهان همین بساط را پهن کرده بود و نظایر این فجایع برای دول متنوعه تازگی نداشت . فرمانده نیروی آمریکائی در ایران ژنرال کانلی وقتی این نامه را دریافت نمود بطوریکه بعد از مترجم او «هوشنگ فاضل» تحقیق کردم با اظهار تأسف از کثافتکاری



سه نفر از متحصنین در مجلس

(روز بعد از ورود به بازداشتگاه)

های اعمال سیاسی انگلیس در ایران و تقبیح اعمال آنان عین شکایت ما را با ترجمه آن ضمیمه گزارش به واشینگتن فرستاد .

در جلسه بعدی یکی دو نفر از نمایندگان مجلس از جمله آقای تهرانچی نماینده تهران بر علیه این اقدام ناروا در مجلس بدولت و رئیس مجلس اعتراض کردند ولی پس از تذکره خصوصی دلالان هم منقل رئیس مجلس و خواهش آنها که « این جریان موجب رنجش مقامات متفقین خواهد شد » موضوع بسکوت برگزار شد و بدین ترتیب قریب یک ماه خاکستر فراموشی بر این واقعه نشست تا اینکه دکتر مصدق در جلسه روز ۲۱ بهمن ماه ۱۳۲۳ آنرا مطرح نمود که ذیلاً نقل میشود :

مذاکرات مجلس در جلسه علنی ۲۱ بهمن ۱۳۲۳

دکتر مصدق - راجع به جمعی از هموطنان که از شهریور ۱۳۲۲ تبعید بازداشت و تسلیم مقامات نظامی متفقین شده اند و عده ای از آنها را هم نظامیان انگلیس مستقیماً دستگیر کرده بودند - اینجانب از زمانی که نمایندگی مجلس انتخاب و دخیل در سیاست مملکت شده‌ام تکلیف خود را دانسته و میدانم که باید باقتضاء مسئولیتی که در پیشگاه ملت و افکار عمومی دارم اقدام مقتضی در جبران این پیشامد اسف انگیز که منافای حق حاکمیت ایرانست بعمل آورم لذا قبل از تشکیل مجلس نظر مقامات مربوطه را بلزوم خاتمه دادن باین جریان ناگوار جلب کرده و راه حل مؤثری هم در نظر گرفته‌ام که متأسفانه با عدم ابراز حسن نیت از طرف نخست وزیر وقت (علی سهیلی) عقیم ماند . بعد از تشکیل مجلس هم اقدامات خود را تعقیب کرده منجمله از آقای ساعد خواستم رونوشتی از برتکلی که مدرک این بازداشتهای غیر قانونیست بدهند تا بتوانم اعتراضات خود را در مورد این سندی که خلاف حق حاکمیت و استقلال مملکت تنظیم شده بگویم . ایشان از دادن رونوشت امتناع کرده فقط حاضر بودند در صورتیکه تعهد نمایم آن را با قید محرمانه بگیرم ارائه بدهند و من چنین تعهدی نمیتوانستم بکنم . در عین حال مأمورین صلاحیت دار اینجانب را بسکوت و انتظار نتیجه اقدامات وزارت امور خارجه تشویق و مرا از احتمال سوء تأثیر نطق در مذاکرات و تعویق استخلاص بازداشت شدگان برحذر مینمودند باین لحاظ علیرغم تأثرات باطنی و برخلاف میل قلبی دم فرو بسته و منتظر نتیجه اقدام دولت بودم تا اینکه فرارسه آخر از بازداشت شدگان و تحسن آنها در مجلس پیش آمد . اظهار آنان این بود که طول بازداشت غیر قانونی و بلاتکلیفی و پریشانی عائله بازداشت شدگان و نبودن فریادرس آنها را ناچار کرده است که نمایندگان ملت (یعنی فقط بدکتر مصدق) بناء آورده دادخواهی بکنند . بخاطر مرسید وقتیکه در سال ۱۳۱۹ مأمورین

شهربانی برای بازداشت من آمدند چون امر دولت را مطاع میدانم فوراً تمکین کردم و انتظار داشتم که اگر گزارش‌های خلاف واقعی بر علیه من داده شده رسیدگی و روشن شود ولی بعد از توقف چند روز در زندان مرکزی که معلوم شد اصلاً رسیدگی در کار نیست و مقصودشان آزار منست هاسی شدم و روزی که میخواستند مرا بزنند بیرجند بیرند مقاومت کردم و در اتاق رئیس زندان با اشاره بعکس‌شاه سابق این شعر را خواندم :

ای زبردست زیر دست آزار
گرم تا کی بماند این بازار؟

باری وقتی که نتیجه پناه آوردن این چند نفر بمجلس این شد که مأمورین دولت آنانرا با استعمال قوه نظامی بیازداشتگاه برگردانند بدون اینکه بخواهی آنها توجیهی بشود بی اندازه متأثر شدم و تشخیص دادم که سکوت بیش از این جایز نیست و خیانت است چه نظر من این بود که از اغلال بمذاکرات بین دولت و مقامات متفقین احتراز کنم اما اگر بنا باشد بر اثر بی علاقه‌گی یا بی کفایتی دولت يك وضعیت ناهنجاری که با هیچیک از موازین حقوق بین‌الملل وفق نمیکند و بر اثر علاقه نخست‌وزیری بمقام خود بر دولت تحمیل شده ادامه پیدا کند و ما ساکت بنشینیم که هر چند ماه یکمرتبه فرماندهان متفقین بر اثر عجز و الحاح عائله بازداشت‌شدگان بحال آنها رحم کرده چندتن از آنان را رها کنند و دولت ما جرأت نداشته باشد حقوق ما را حفظ کرده روابط همکاری ما را بامتفقین لا اقل با همان قرار داد اتحادی که خودشان برای مشروع کردن توقف ارتش خود در این مملکت بما تکلیف کردند تطبیق نماید دیگر فائده هیچیز را باید خواند . اینک سؤال من :

۱ - با اینکه کشور ایران از نقطه نظر مقررات حقوق بین‌الملل کشور آزاد شده محسوب نیست و روابط ما بامتفقین بر اساس يك قراردادی مستقر گردیده که بموجب آن ما برای پیشرفت مقاصد جنگی متفقین تمام وسایل زندگانی خود را با اختیار بامتفقین گذاشته‌ایم و تن بهر نوع فداکاری و محرومیت‌ها داده‌ایم و متفقین متعهد شده اند استقلال و حاکمیت ما را محترم بشمارند و در امور داخلی ما مداخله نکنند علت اینکه برخلاف استقلال قضائی ما دولت جمعی از ایرانیان را بدون هیچگونه مجوز قانونی بازداشت کرده و تسلیم مأمورین ارتش متفقین نموده چیست ؟

۲ - بر تکرهائی که راجع بتسلیم اتباع ایرانی بمأمورین بیگانه و نگاهداری آنها در بازداشتگاه خارجی در خاک ایران امضاء شده با کدامیک از مقررات حقوق بین‌المللی که شامل ممالك مستقل میشود موافقت دارد و این سندهای تنگین را کی از اعتبار خواهد انداخت ؟

۳ - اعمال منتسب بیازداشت‌شدگان مشمول کدامیک از مواد قوانین جزائی کشور

است و علت اینکه اصل دهم متمم قانون اساسی نقض شده و آنهاشان در مدت قانونی بآنان اعلام نشده چیست ؟

۴ - در بین بازداشت‌شدگان عده‌ای از مستخدمین دولت هستند بخصوص چند نفر قضاة که طبق قوانین مملکتی مصونیت قضائی دارند و حتی مستنطقین صلاحیتدار بدون سلب مصونیت بموجب قراردادگاه انتظامی حق بازداشت آنان را ندارند و از طرف دیگر مستخدمین دولت عموماً که مورد تعقیب واقع میشوند مادام که ادعاینامه قانونی از مقام صلاحیتدار قضائی بر علیه آنان صادر نشده از خدمت معلق نیستند علت اینکه حقوق عده‌ای از آنان را نمیدهند و عائله بیگناه آنها را گرفتار پریشانی معاش کرده‌اند چیست ؟

۵ - آیا میتوانیم امیدوار باشیم که دولت فعلی با مذاکرات مؤثری سریعاً توجیه مقامات متفقین را بفداکاریهای ملت ایران جلب کرده و از آنها بخواهند بیاس احترام يك مملکتی که خودشان آنرا بل بیروزی میخواهند بیش از این بدوام يك وضعیتی که با هیچ اصولی موافقت ندارد و از آن جز موهون کردن يك ملت متفق و فداکار نتیجه حاصل نخواهد شد رضایت ندهند فرضاً اگر در بین این بازداشت‌شدگان افرادی باشند که قبل از ورود رسمی ایران در صف دول جنگجو دچار لغزش شده یا تبعیت از احساسات خود کرده باشند بعد از این مدت طولانی گرفتاری و آوارگی از آن اغماض و بقیه بازداشت‌شدگان را بالمره آزاد کرده و از این راه يك احترام و حقشناسی بموقع و بجائی بمملت ایران بنمایند .

پاسخ انتظام وزیر امور خارجه

بنده اگر چند روزی در عرض جواب تأخیر کردم باین امید بود که شاید از اقدامات و مذاکراتی که کرده‌ام نتیجه‌ایکه مطلوب نماینده محترم و مورد پسند مجلس شورای ملی (بیرم‌الهی!) باشد بدست بیآورم ولی تصدیق میفرمایید در يك چنین امر مهمی چند روزه نتیجه حاصل نمیشود باین واسطه جایز ندانستم عرض جواب را بیش از این بتأخیر بیندازم . بنده نمیخواهم وارد جزئیات اظهارات آقای دکتر مصدق بشوم ولی لازمست این نکته را عرض کنم که هیچیک از دولت‌های وقت از این پیشامد خوشوقت نبودند (!) و همه از اینکه عده‌ای از هموطنانشان که در بین آنها مستخدمین عالی‌قامی هم بودند که بدرستی و خدمتگزارای شناخته شده‌اند و مورد سوء ظن واقع شده‌اند گرفتار شده‌اند متأثر بوده‌اند . متأسفانه این موضوع را هم باید در نظر داشته باشیم که در زمان جنگ برای يك دولت متفق این تعهد اخلاقی باقیست که اگر تصور يك خطری برای يك یا چندتن از متفقین خودش بکنند هر قدر هم که کوچک و احتمالی باشد از هیچگونه اقدامی برای جلوگیری از آن مضایقه نکند راجع به پروتکلی که اشاره فرمودند پروتکل به معنای حقیقی وجود ندارد (نخست‌وزیر گفته بود وجود دارد اما میترسم بدکتر مصدق بدهم ولی وزیر خارجه و رئیس بعدی سازمان ملل میفرمایند وجود

ندارد!) فقط در يك مراسلانی که رد و بدل شده است راجع بشرايط و محل بازداشت معین شده است و در کلیه این مراسلات هم دولت متذکر شده است که این موافقت به هیچ وجه سابقه حقوقی و ملاک عمل برای آینده نخواهد بود (آقا توقع داشتند بعد از جنگ هم بازداشت ما بقوت خود باقی بماند) و موقت و محدود بزمان جنگ است. بنده تصور میکنم که هر دولتی که سر کار آمده است توجه نخست وزیر و وزیر امور خارجه اش مصروف باینکار بوده است (مثلا علی سپهلی که خود مسبب این اوضاع بوده و سید محمد تدین که صریحاً در مجلس ما را مقصر معرفی کرده بود) که باین موضوع خاتمه بدهند آنچه مربوط به دولت کنونی است اطمینان داشته باشید که این تصور صورت قطع و یقین دارد برای اینکه از بدو تشکیل جناب آقای نخست وزیر و خود بنده در این باب با نمایندگان متفقین وارد مذاکره شدیم دلایلی هم که داشتیم بآنها گفتیم آنها هم اشکالاتی داشتند که بیان کردند و این اقدامات ما هم بکلی بی نتیجه نماند چنانکه ملاحظه فرمودند در این دو ماه که از عمر دولت کنونی میگذرد متجاوز از ۲۰ نفر از بازداشت شدگان رها شدند اینک هم بنده امیدوارم این تذکرات ما که با روح صمیمیت و مساعدت کامل است در پیش متفقینمان مؤثر واقع شود مخصوصاً در این ایام که جنگ رو پیاپی است و نیروی دلیر متفقین بزرگ ما برق آسا در خاک دشمن پیشرفت میکنند و نور صلح و پیروزی را از دریچه فتوحات مشعرشان بمانشان میدهند اگر واقعا بجا یا بیجا نگرانی در بین بوده و سوء ظنی متوجه بعضی از هموطنان ما بوده است بکلی مرنفع گردد و آن منظوری که آقا دارند حاصل شود.

آقای دکتر مصدق - بنده از جناب آقای وزیر امور خارجه خیلی متشکرم که بستوال بنده توجه فرمودند و اقداماتی میخواهند بفرمایند که انشاء الله باینکار بزودی حل شود و خاطر يك ملتی از این حیث راحت شود ولی اینکه میفرمایند دولتها همیشه متأثر بوده اند من این مسئله را تکذیب میکنم بجهت اینکه دولتها که متأثر باشند استعفا میکنند و میروند و حاضر نمیشوند و من یقین دارم اگر در این مملکت سه دولت برای يك کاری که بر خلاف مصالح مملکت باشد استعفا کنند ما همه چیز خودمان را که از دست داده ایم بدست خواهیم آورد (صحیح است) دولتها باید در عمل متأثر باشند نه در قلب - وقتی که من در قلب متأثر باشم ولی هیچ کاری انجام ندهم آن تأثر من فایده ندارد (صحیح است - بسیار صحیح است) و اما راجع باین قضیه قانون اساسی ما مقرر است اینست که هر کس را توقیف میکنند در ظرف ۲۴ ساعت باید باو بگویند که بچه دلیل توقیف شده ای. نسبت باین توقیف شدگان این را نکردند و یکمده را هم که چندین ماه نگاهداشتند اگر دلیل داشت چرا بدون محاکمه آنها را مرخص کردند؟

(برای اینکه برده از فجایع اعمال عامل شریر انگلیسی برداشته نشود) اگر اینها که دوست ما هستند بآنچه که پیغمبر (ص) ما فرموده که : « الملك یبقی بالکفر و لایبقی مع الظلم » عقیده ندارند بایستی بهر فهای فلاسفه اروپائی عقیده داشته باشند که میگوید : « فانهین حقیقی آنها می هستند که عدالت طلبند و دیگران مثل سیلهائی هستند که در گذرند » این عقیده « روسو » است که میگوید :

Les véritables conquérants, sont ceux qui savent fair des lois; les autres, sont comme les torrents qui passent.

متفقین ما که امروز از هر حیث به پیروزی رسیده اند دیگر آن نکرانیهای که در اول جنگ داشتند ندارند. نکرانیهای آنها این بود که در این مملکت ستون پنجمی باشد حالا دیگر ستون پنجم کجاست ؟ متفقین ما شاید الان به برلین هم رسیده باشند اینست که از اینجهت بنده استعفا میکنم جناب آقای وزیر امور خارجه توجه مقامات عاينه دول دوست و مجاور ما را جلب کنند و بآنها حالی کنند که ملت ایران همیشه دوست صمیمی و فداکار دول متفق خودش بوده و انتظار دارد در اینموقع باین اشخاص کمال مساعدت را بفرمایند و هر چه زودتر این اشخاص را رها کنند بجهت اینکه اشخاصی که در زندان نبوده اند نمیدانند آنها را یک زندانی هستند چه صدماتی متحمل میشوند. اینها بعضی هاشان بمن نوشته اند که همه چیز خودشان را

از دست داده اند (صحیح است)

استخلاص ۱۲ نفر از اسیران

بعد از واقعه فرار و تحصن ما در مجلس و جریاناتی که شرح آن گذشت برای اینکه جلادان موقع شناس سفارت انگلیس تا سرحد امکان موجباتی جهت اسكات اسیران فراهم سازند و چنین وانمود کنند که همیشه در فکر استخلاص ما بوده اند ۱۲ نفر از بازداشتیها را آزاد نمودند. ضمناً بوسیله آبادی مرموز و نامرئی خود بین خانواده های بازداشتیها خبر استخلاص دسته جمعی ما را منتشر ساخته و هر روز اخبار خوشی بما می رسانیدند که همه بمنظور فریفتن و سرگرم نمودن بازداشتیها ابداع میشد.

آقای موسوی زاده

www.tabarestan.info
پیه تیرستان

در افق دنیای پر آشوب

روز بروز پیشرفت قوای متفقین بطرف قلب آلمان سریعتر میشد و شکست آلمانها محقق میگشت. در آسمان تیره و تار جهان اشعه امید بخش خاتمه جنگ و خونریزی میدرخشید. آلمان مغرور، آلمانی که چند سال با قدرت مهیب جنگی خویش دنیا را بزانو در آورده بود تسلیم میشد. نوروز ۱۳۲۴ باز مرز پایانیافتن جنایات ملل متدن و خاتمه یافتن بمبارانهای وحشیانه آنان فرامیرسید و آلام و مصائب جامعه بشری که طی پنجسال و نیم خونریزی و خرابکاری و نبردهای سهمکین و حملات بمب افکنهای مخرب بمنتهای شدت خود رسیده بود میرفت خاتمه یابد.

بعد از ریخته شدن خون قریب ۲۵ میلیون نفر از بهترین جوانان ملل متنوعه دنیا و انهدام صدها هزار خانواده های بیگناه که زیر بمبهای آتشزا و مخرب و نابود کننده و متلاشی شدن چندین میلیون ساختمان ها و کارخانجات و سد ها و معادن و مراکز صنعتی و پلهای عظیم و تأسیسات فنی و خطوط مواصلات و راههای آهن و ایستگاهها و انبارها و غرق شدن کشتیهای عظیم و از کار افتادن چندین میلیون کامیون و اتومبیل و سوختن و نابود کردن هزاران شهر و قصبه آباد و مسکون و ویران ساختن مزارع پهناور و آوارگی و در بدری میلیونها مهاجرین و کودکان یتیم و گرسنه و برهنه و اسارت صدها هزار جوانان بیگناه و بی بنیاد و فجایع و جنایاتی که از شنیدن جزئیات آنها موی بر اندام قسای قلب ترین افراد بشر درشته میشود و غریب جنگ از فعالیت بازماند و باستراحت پرداخت تاجه وقت دوباره از جای برخیزد و این بار نسل بشر را با اسلحه مخرب و سهمناکی که در فاصله استراحت این غول مهیب اختراع می شود بالمره محو و مضمحل سازد.

لغت بر تو ای جنگ !!!

پرداخت حقوق معوقه

دولت برای اینکه عملاً از بازداشت شدگان دلجوئی نماید باید پس از رسیدن تحقیق و صورت برداری فهرستی از خدمتگزاران دولت که در مدت بازداشت از دریافت حقوق محروم مانده بودند تهیه نمود و معادل یکسال و نیم حقوق کارمندان را اعتبارات نخست وزیری پرداخت. باین ترتیب تمام مستخدمین بازداشتی نزدیک نوروز ۱۳۲۴ توانستند و موفق گردیدند باین وجوه قسمتی از چاله چوله های قروض و بدهکاریهای خود را برگردانند.

بکسانیکه حین بازداشت دارای مشاغل آزاد بودند از این بابت چیزی نرسید و بهمین علت داد و فریاد و اعتراض آنها بلند شد. بین این گروه کسانی وجود داشتند که واقعاً هستی و سرمایه یک عمر تلاش خود را ازدست داده بودند. منصور اعلم که مدیر تصفیه شرکت هو کتیف بود و با عده زیادی مقاطعه کاران و بازرگانان معاملات تصفیه نشده داشت بیش از همه کس متضرر گردید. انبارهای محتوی ادوات فنی و ماشینها و ابزار کار شرکت هو کتیف کلیه تعویل اعلم بود و پس از واقعه بازداشت او هر کس

اسیران

بهر وسیله که امکان داشت از این پیشامد سوء استفاده کرده از پرداخت بدهی خودداری نمود. بالتلیجه دستگامی که تنها چند میلیون بیش پرداخت و اموال و ائانه و مقدار معتناهی ماشین آلات و لوازم ساختمانی داشت یکسره غارت شد و چیزی از این مایملک برجای نماند جز انبارهای خالی و دستکاه متلاشی. مهندس باستانی که در خیابان اسلامبول تهران دفتر فنی مجهز بوسائل کار و مبیلها و میز گرانبهای خاتم و فرشهای خوب و پر بها دایر کرده بود تمام دارائی خود را ازدست داد و حتی موجد ملک دفتر کارش را عداونا متصرف گردید و محل دفتر را هم بدیگری واگزار نمود. میز و مبیلها و تمام اموال و ائانه دفترش از بین رفت. بسیاری از صاحبان مشاغل آزاد که دستگاهشان بی سرپرست مانده بود بهمین سرنوشت دچار شدند و دوستان صمیمی و شرکاء و همکاران این عده پس از گرفتاری آنان لازمه محبت و ملاحظت معکوس را درباره دوستان خود مرعی نمودند البته برای دولت جبران این قبیل زبانها امکان ناپذیر بود زیرا صرف نظر از سنگینی

خسارات که قدرت مالی دولت اجازه نمیداد تشخیص کمیت آنها نیز معال بود. برای چند نفر از بازداشتیها که وضع زندگی و معاش عائله آنها فوق العاده پریشان بود هر يك معادل پانزده هزار ریال تعیین و پرداخت نمودند که تا حدی در ترمیم خرابیها و بدبختیهای آنان تأثیر داشت ولی یکعده که خساراتشان قابل مقایسه با این مبالغ جزئی نبود از دریافت کمک مختصر دولت جداً خودداری نمودند.

هرک فرزندان

خسرو دلبندم، نوریدگان من که تازه داشت وارد سومین بهار زندگی میشد از دست رفت. این کودک بینوا که در دومین ماه تولدش از پدر دور مانده بود آنقدر صبر و شکیبائی نداشت تا چند ماهی هم ناملایمات را تحمل نماید در نتیجه ابتلاء به یک بنومونی دوطرفه در حالی که بر اثر التهابات درونی و تب سوزان گونه هایش مانند گل سرخ شکفته و رنگین شده بود جان سپرد. برای من نقل کردند این نهال شاداب و غنچه نو شکفته تا آخرین لحظات زندگی چشم پدر دوخته بود و پدرش را می طلبید. سر انجام پس از سه روز تحمل درد و رنج با امیدها و آرزوهای مجهول که اسرار آن الی الابد در دل خاک پنهان خواهد ماند تسلیم شد.

او رفت و مرا بیش از پیش دستخوش امواج غم و اندوه ساخت. چند روز در سوك او سرشک حسرت از دیدگان افشاندم. آثار شکست روحیه و سبری شدن دوره آمال و آرزوها را در دل و روح خود احساس میکردم و طی اولین هفته مرگ نا بهنگام و دلگذاذر فرزند محبوبم قسمتی از آثارهای موی سیاه را سپید دیدم. این ضربت چنان روان مرا آزد که اگر بیم یتیمی و بی سرپرستی خواهرش «شیرین» در میان نبود بزندگی منعموس و سراسر رنج و محنت خود که دوبار دیگر برای پایان دادن بآن اقدام کرده بودم خاتمه میدادم. اکنون که این یادداشتهای پریشان را مینویسم اشک دردیدگانم حلقه زده و صفحه کاغذ را تار و مه آلود ساخته است.

نوروز سال ۱۳۴۴

در میان نهادهای راسر-پایسر-چالوس کرایه هر اطاق برای ایام تعطیل عید بهمن سرزده بود. شیطانات بنوعی بکام و نیم قبل از نوروز تمام اطاقهای مهیاخانه را اشغال کرده و در چنان وضع آشفته و بریشانی که کشور داشت عده‌ای از بی‌مطالعه ترین افراد این کشور که مسئول تمام بدبختیهای این محیط هستند شاد و خندان دسته بسوی نقرچکام های ساحل خزر روان بودند. نایبندگان صدور مدلی (۱) و زاده ملاکین بزرگ و سرمایه داران خورن آقام دلان معتبر بازرگانان عرب و یهود که پایای برهنه باین بازار آشفته وارد شده و ملی مدت کوتاهی میبوینها سرمایه و ثروت از طریق قاچاق و دزدی و دیند و بست و یکدین خون مردم رو بهیم انداخته بودند و ارسته و فارغ از همه چیز با اتفاق املانیت یا دلدوشیهای خود در حالیکه سر و دهنش و سر مستی را زمین میزدند و بیکدیگر در میزدند و عروا خوری و لهو و لعب ایام نوروز میروشتند. خانها بایلاسهای آخرین مد و بهن نیمه عربان به پلاژها و کازینوهای ساحلی آمده بودند تا کسالت یک ساعه شب نشینی هسا و خوشگذرانیهای بابتخت شلوان و بر سر و صدایا با بوکرهای رفیق (۲) بر ملوف کنند. حمام آفتاب بهاری بیکدیگرند. اسب سواری کنند. برقصند و بنوشند و از هوای دل انگیز بهاری و مزایای زندگی بهره‌مند شوند.

ماهر خساران بعمل و رسوائی که هیچ عمل قبیح و شرم آوری در فرهنگ زندگی آنان عیب و عار نیست مست و شنگول و پلاژها زرد عشق و دلدادگی را با هر کس و لهر و چتر و کتیا و کترو و تندترو و میبانشند با کازینوهای خوش خط و خال و کپله‌های خلوت و دنج چنگلیا بنام میروند و با زیر چترهای سایبان معوطه کازینوها دسته بایلاس کوتاه و سر و سینه و رانهای نیمه لخت و دهنهای برقرار بوکر میزدند و قهقهه آنان در دمای کازینوهای بهجید. بطریقه‌های نوشابه‌های کراکیت و کباب بی‌دردی شالی میشد. فریادهای شادی و مسرت این عده فارغ از غم و رنج جامعه این محیط را بصورت بهشتی در میگردیدند و در آورده بودند. لعل و لعل بهانه بر تمسکات اتوموبیل‌های کازینو افزوده میشد. شام‌های خوشگذران شاد و خندان با شہوت انگیز ترین دست‌ها و توانها پشت‌های شیک‌ترین اتوموبیلها نشسته با سر و شانه و سینه و زیر پیل هر یان رانندگی و هو آشوری میکردند.

رجمال و معشرین کشور شاهنشاهی بی اعتنا با وضع الم انگیز محیط زندگی خود بین این جور بیان غلت میزدند و بریش ملت کدا و کرسته ایران میفکدند. وز راه و رجمال غیر ارادگی در دهن موقع مشغول توطئه برای کابینه سازی و بند و بست بودند تا هر چه بیشتر می‌گفت یکک دوستان متفق و خوشاوندان خود بهتر و کاملتر و زودتر از بختانی وقت چنانی ملت ماهر مرده ایران را بیکند و فردا آقا زاده‌ها را بنام معالی علمای بزرگوارهای از ما بهتران بفرستند و با این سیستم توارث و تسلسل مدار حکومت اریستوکراسی و بلاتو کراسی را الی الابد بنفع خود بگردش در آورند. معالی علمای و دومی رفس و لاهو و لعب این گروه پنداری نکرد و میشد و کردشهای معالی علمای و آقا با بان هر روز با توغات ملت بخش بخش نوشی تجدید میگشت.

تسلیمهای تمام یاران بازاداشتی که مرا بشکبانی و تحمل مصائب زندگی تنویر میشوند اندک تأثیری نداشت. من با آن قوت قلب و عزم و اراده آهین کدو و سرخا داشتیم احساس میکردم با یک شکست جبران ناپذیر رومی مواجه شده ام. هیچکس در دیدگانم از آن شکست نمیدید و نمیدانست در دوران این طاهر آرام و محبوب چه شکنجه‌ای را متحمل. کامی حالت شتم و غششی آمیخته بخون و عصبان رومی در خود میدیدم که تا آموخت نظیر آنرا بیاد نداشتم. دلم میخواست هر کس را در اطراف خود می بینم باینجه‌هایم خفه کنم و باین زندگی سراپا یاس و درمان که هیچ حاصلی جز تجدید و تکرار آلام و بدبختیهای پایان ناپذیر نداشتم و کوچکترین روزنه امید و روشنائی در فضای تاریک آن دیده نمیشد زود تر خانه بدم.

باتفاق بهترین دوست ایام اسارت که بیشتر اوقات با یکدیگر بسر میبردیم یعنی سرهنگ نادو با تمام اتچ و بهرامی افسر انتظامات بازداشتگاه در حالیکه قدرت حرکت از من سلب شده بود سوار اتوموبیلی شمع بزارت مزاد فرزندم رفتیم. در قسمت جنوبی آبادی طرشت چند کیلومتری غرب تهران و یک کیلو متری شمال جاده تهران کرج امامزاده ای وجود دارد که من نام آنرا نیدانم و میل هم ندارم بدانم. در چندمتری جنوب همین امامزاده قبر کوچکی با سنگ مزاد کوچکتر دیده میشد که پیوند دلم خسرو عزیزم دو زیر آن آوریده بود. روی سنگ تاریخ فوت آن برنده کوچک تر شده بود. بهاک اقامت. سنگ مزاد را بوسیدم و بوییدم. چند مثنی از خاک پاک کور آن کودک ناکم بر سر ریختم و اشلر خاک را دو هم آمیختم. نادو: دوست عزیزم چندم دور تر از من بحال زادم میگویی و حتی دل سنگ افسر شهر بانی برقت آمده بود. هر دوی آنها من رخ از دیدگان منباریدند. مثنی از خاک مزاد خسرو را برداشتم و با فرزندم مراسم تدفین بعدی را بجای آوردم و گفتم:

«آسوده بخواب ای نور چشم من که در این محیط پلید برای من و

امثال من و قوت بهترین سعادت نیستی و عدم است.»

اگر ورزش اشک مجالم میداد می توانستم با خسرو عزیزم بنفصل در اینخارا زو

نیاز و درد دل کنم.

امروز هم هرگاه که از برابر کورستان عبور میکنم آن توانائی را در خود نمی

بینم که بنظر امامزاده و آراسگاه «او» نظری بینم.

آیا هرگز شنیده اید کسی که قویترین دلها را در قفس سینه پنهان دارد

آقدر جرات و شهامت در خود نبیند که بخوابه کورستانی نظر افکند؟

با چنین اوضاع و احوالی اسیران هم مراسم نوروز و سیزده را در محیط اندوهبار بازداشتگاه برپا داشته بودند.

خانواده‌های بازداشتی‌ها هم یک مختصر شیرینی و غذائی فراهم آورده با اتفاق کودکان خردسال از صبح نوروز به بازداشتگاه آمده بودند. اینها دسته‌دسته در کنار کوشه‌های بازداشتگاه و زیر درختان عربان و حاشیه جالیزها پراکنده شده و برخی با ساز و ضرب و دایره زنگی سروصدائی برپا انداخته بودند.

برای من که پس از مرگ آن کودک بینوا در امواج غم و اندوه غوطه‌ور بودم هید و جشنی وجود نداشت و برای اینکه «شیرین» از مرگ برادرش بومی نبرد و غصه نخورد با اظهار مسرت مصنوعی و دردناک در قبال پرسش کودک با جواب میدادم «خسرو به آمریکا رفته است» و آن کودک معصوم هم تادوسال این دروغ را باور میکرد و راست می‌پنداشت.

ولی یکشب در خواب دیدم که برادرش را بخاک میسپارند. آنوقت چون جسته گریخته از همبازیهای خود هم قبلاً چیزهایی شنیده بود اصرار کردم بمن بگویند خسرو کجاست و اگر مرده باشد کبریه نخواستم کرد. تدریجاً طفلک متوجه شد که دیگر خسرو عزیزش را نخواهد دید!

پایان اسارت

در اواسط اردیبهشت ۱۳۲۴ که محرم و روزهی از تسلیم آلمان میگذشت استخلاص اسیران دسته‌دسته شروع شد. بالاخره روز هجدهم خرداد لیست تازه‌ای از سفارت انگلیس رسید که با استخلاص ۱۵ نفر که آنجمله من بودم موافقت نموده بودند. ما را بنام «متفقین» بازداشت واسطه کرده بودند و اکنون «سفارت کبرای انگلیس در ایران» آزاد مینمود و در اینموقع بود که «متفقین» یعنی انگلیسیها... چون هنوز ژابن برخاشکر از با در نیامده بود بهمه ۵۰ نفری از بازداشتی‌ها را آزاد نمیکردند و توقف آنها در محیط آرام و حزن‌آور بازداشتگاه که هفته بهفته از جمعیت و ساکنین آن کم میشد تا مردامه بطول انجامید. سرانجام آنها را نیز آزاد ساختند در حالی که جز مشت بری در کنج قفس باقی نمانده بود.